

زندگانی سیاسی

امام رضا (ع)

« الحیاة السیاسیة للإمام الرضا »

تألیف

جعفر مرتضی عاملی

ترجمه:

توسط دفتر انتشارات اسلامی

وابسته بجامعه مدرسین حوزه علمیه قم

زندگانی سیاسی امام رضا (علیه السلام)

تألیف: جعفر مرتضی عاملی

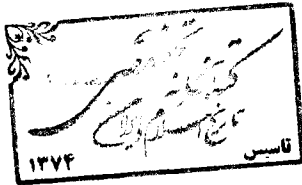
ترجمه، چاپ و امور فنی: توسط دفتر انتشارات اسلامی

وابسته بجامعه مدرسین حوزه علمیه قم

ناشر: کنگره جهانی حضرت رضا (علیه الصلاة والسلام)

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ چاپ: تیرماه ۱۳۶۵



باسمه تعالی

کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا» (علیه السلام) که ترجمه «الحياة السياسية للإمام الرضا» می باشد مهمترین بخش از زندگانی پربار حضرت امام رضا (علیه السلام) را به بحث می کشاند، و خواننده با گوشه های ناگفته و مکتوم مکتب ولایت که استمرار خط عالی رسالت آسمانی است، آشنا شده و تضاد و خصومت ذاتی این مکتب و این راه را با هر فساد و ستمی، آگاه می شود.

این کتاب شامل چهار بخش است: در بخش اول که در واقع به عنوان مقدمه موضوع کتاب است به بررسی حکومت عباسیان پرداخته شده؛ و بخش دوم کتاب پیرامون بیعت و سبب های آن می باشد. مؤلف در بخش سوم کتاب به بحث درباره خلافت و موقف امام در قبال آن می نشیند؛ و در بخش چهارم به بررسی نقشه های مأمون در این مسأله می پردازد.

این کتاب پس از ترجمه مورد بررسی و تطبیق با اصل کتاب قرار گرفته است امید است که این دفتر توانسته باشد گامی در راه تثبیت حکومت اسلامی و تبیین و ترویج مکتب صاحب ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برداشته و گوشه ای از زندگی سراسر درس امام هشتم از ائمه مسلمین و معصوم دهم از چهارده معصوم (علیهم السلام) را ارائه داده باشد.

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

تابستان ۱۳۶۵

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم...

به تو ای آنکه برایم گرامی ترین دُرْدانهٔ پهنهٔ وجودی. ای آنکه برای رستگاری من زندگی می کنی، و دردهای مرا در می یابی، و گرفتاریهایم را حس می کنی. بی آنکه تو را ببینم، یا جایت را بدانم، و حتی بی آنکه بسیاری اوقات وجودت را در نظر گیرم.

به تو ای امید زنده ام، که به من نیرو می بخشی، و مرا در عزم خویش استوار می داری.

ای پرتو نور و رهنمائی، ای آنکه اگر نبودی بیگمان من در تیرگی، در ظلمات تنهایی و سرگردانی از دست رفتگی می زیستم.

به تو ای آنکه زمین را پس از آنکه به جور و ستم انباشته باشد از عدل و داد سرشار می سازی.

به تو ای آقای من، سرور من، ای صاحب الزمان..

کتاب خود را به تو تقدیم می کنم.

و امیدوارم که در پیشگاهت پذیرفته آید.

جعفر

مقدمه چاپ دوم عربی

به نام خداوند بخشنده مهربان

ستایش خداوندی را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر شریفترین آفریدگان و گرامی ترین رسولان، محمد و خاندان پاکیزه و پاک اوباد. دومین چاپ این کتاب، پس از حدود سه سال از انتشار چاپ نخست، که نسخه های آن به زودی نایاب شد، منتشر می شود. و من در حالی که به استقبال خوانندگان از این کتاب افتخار و مباهات می کنم، جز ستودن و بزرگداشت این روحیه و علاقه راستین مردم به کسب اطلاع و آگاهی توانی ندارم، و این امری است که مایه بسی امیدواری است و آینده درخشانی را نوید می دهد، ان شاء الله تعالی.

درباره این کتاب:

اندیشه پرداختن به این کتاب همان ایامی پدید آمد که یک مجله لبنانی مقاله ای از یکی از سطحی نگران شهرت طلب مالدوست انتشار داد و در آن به ساحت مقدس دو امام بزرگوار: امام حسن مجتبی (علیه السلام)؛ برای صلح ایشان با معاویه... و امام رضا (علیه السلام)؛ برای پذیرفتن ولایت عهدی از جانب مأمون عباسی، تعرض شده بود.

قضیه صلح امام حسن (علیه السلام) مورد بحث پژوهشگران واقع شده و دانشمندان و مورخان بدان اهتمام ورزیده ابعاد بسیاری از شرایط و جوانب آن را بررسی کرده اند. از این رو هنگام نشر آن مقاله توجه من معطوف به بررسی قضیه ولایتهدی شد که بحث در آن - به دلائلی که بر کسانی که کمترین اطلاعی از کیفیت واقعی کتابهای تاریخی و مؤلفان و شرایط تألیف آنها دارند، پوشیده نیست -

بسیار سخت و دشوار می نمود...

شاید همان مقاله که ذکرش رفت نیز حضرت علامه فاضل شادروان سید محمد جواد فضل الله را برآن داشته باشد که کتاب ارجمند خود را به نام «زندگی امام رضا (علیه السلام) - حیاة الامام الرضا(ع)» بنگارند و در فصلی از آن به بیان موضوع ولایت عهدی پردازند. خداوند کوشش ایشان را مشکور بدارد و او را سرشار از رحمت خویش سازد و بهترین پاداش نیکوکارانش مرحمت فرماید.

تازگیهای این چاپ:

در این مورد باید بگویم از بخت بد من یا از خوشبختی خواننده!! از آنجا که برای تجدید نظر اساسی و مکمل، در کتاب فرصت چندانی نداشتم، فقط به اصلاح بسیاری غلطهای چاپی پرداخته و به مختصر اضافاتی که در خور ذکر نیست بسنده کرده ام.

یادآوری و بیانی:

پس از این مقدمات... لازم می دانم یادآوری کنم که مراد از کلمه «تشیع» که در این کتاب بکار رفته (جز به ندرت) معنی خاص این کلمه نیست. همچنان که مقصود از کلمه «علوی» و «علویان» تمام کسانی هستند که نسب ایشان به امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (صلوات الله و سلامه علیه و علی ابناؤه الطیبین الطاهرین) می پیوندد.

در پایان، دیگر بار تکرار می کنم که از خوانندگان گرامی اکیداً امیدوارم ملاحظات و دیدگاه های خود را برایم بنویسند که موجب سپاسگزاری است.

والحمد لله، وله المنه، وبه الحول، وعلیه التکلان.

۱۴۰۰/۱/۲۲ ه.ق.

جعفر مرتضی حسینی عاملی

پیش‌گفتار

بنام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر بهترین آفریده او از میان تمام آفریدگان؛ محمد و خاندان پاکیزه و پاک او باد.

این کتاب ثمره پژوهشی است که مدت سه سال در نشیب و فراز به درازا کشیده و درباره شرایط و علل حادثه تاریخی مهمی در تاریخ اسلام، یعنی: «بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی مأمون» بحث می کند.

علی رغم اهمیت فراوان این حادثه و شایستگی آن برای بحث و بررسی و نکته شکافی.. می بینیم که مورخان و پژوهشگران - به انگیزه های گوناگون - از آن در می گذرند و سعی در نادیده انگاشتن آن و کاستن از اهمیت آن دارند.

به هر حال، هر چند حقایقی که در این کتاب آمده است موافق دلخواه گروهی باشد و یا خشم گروهی دیگر را برانگیزد، آنچه می خواهم بر آن پافشاری کنم این است:

من با اطمینانی که بخود دارم که در پالایش حقایق و روشن ساختن خطوط اصلی تصویری - که به هر علت - خواسته اند آن را تیره و زشت کنند، از هیچ کوششی روی نرفته ام و همچنین با خوش گمانی خویش به خواننده و اعتماد به پاک اندیشی و روشن بینی او، با کمال خرسندی و آسودگی و اطمینان می گویم:

هرگز بر سر آن نیستم که قبول آراء و استنتاجاتی را که در این کتاب آمده است بر کسی تحمیل کنم، بلکه اگر موضوعی اقتضای رد یا قبول داشته باشد، داوری در آن را به خود خواننده که در رد و قبول، کاملاً آزاد است، وامی گذارم.

خداوند ولی ماست و هموست که راه راست را می نمایاند.

جعفر مرتضی حسینی عاملی

پیوند گذشته با حال و آینده:

روشن است که بعض حوادث تاریخی، که بر امت می گذرد، تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم در وضع حال یا آینده آنان داشته و حتی در روح و عقل و اندیشه آن امت اثر می گذارد و از این رهگذر بر اصول و مبادی کلی، که قوانین و نظام اجتماعی امتی بر آنها استوار شده و سرنوشت ایشان را اداره می کند و رفتارشان را در بر می گیرد، تأثیر می نماید.

این حوادث گاهی پایه های مبادی کلی امتی را استوارتر ساخته و هستی و تداوم آن را تأیید و تاکید می کند، و گاه اگر آن مبادی و اصول در ضمیر و وجدان جامعه، و نیز در مرحله عمل، در میدان عمل اجتماعی بسیار سست و ناستوار بوده، آنها را از بیخ و بن برکنده است.

مثلاً... می بینیم که اکتشافات جدید و پیشرفت تکنیکی (فتی) علاوه بر تأثیری که در رفتار و نوع زندگی انسان دارد اثری انکار ناپذیر در عاطفه بشری که لازمه همزیستی انسان ها است و حتی در مواهب و ملکات اخلاقی او بجای گذاشته است.

و از آنجا که مبادی اجتماعی به درجه ای از رسوخ و نیرو در ضمیر انسان و وجدان او نرسیده و از سطح ظاهری و صوری در زندگی عملی او فراتر نمی رود - هر چند در بعض ادوار کوتاه تاریخی در اعماق وجود بعض افراد رسوخ کرده باشد - می بینیم که آن مبادی به نوبه خود تأثیر پذیرفته و ریشه کن شده و از گردونه زندگی

اقتی خارج می‌شوند. و سپس بجای آن مبادی در ضمیر این موجود «شخصیتی» جایگزین می‌شود که منکر تمام عواطف اجتماعی است و جانشین آن عواطف در وجود او ماده خشک است که نه رحم دارد و نه غمگساری می‌شناسد و نه نرمشی می‌پذیرد، نه عاطفه را در می‌یابد و نه شیرینی مهر و محبت را درک می‌کند. پس از این جایگزینی انسان تبدیل به موجودی بد بین و کینه‌توز می‌شود که به آینده اعتماد ندارد و از آنان که گرد او هستند ایمن نیست، و به نزدیکترین کسان خویش اطمینان نمی‌کند.

بطبع نسل بعدی تحت تأثیر این نگرش قرار گرفته و به نوبه خود آن را به نسلهای بعدی دست بدست منتقل می‌سازد.

چنین است که یک حادثه تاریخی که مثلاً هزار سال قبل یا بیشتر از آن واقع شده آثار روشنی حتی در زندگی امروز ما دارد.

اینک می‌توانیم این سخن را چنین به پایان آوریم که حوادث تاریخی هر چند در زمان‌های دور و به هر صورتی واقع شده باشند، در وضع و فعالیت و زندگی و رفتار امتی، تا درازمدت تأثیر نهاده - و تا حدی - بر آینده او نیز حکمروائی می‌کنند. و عامل تاریخی در تعیین سطح زندگی امروزه اجتماع، از لحاظ ادبی یا علمی یا دینی یا سیاسی یا اقتصادی و غیره مؤثر است.

در اینجا نیازی به گفتن نیست که تأثیر پذیری از حوادث در همه ملل و امم و در همه زمانها یکسان نیست.

تدوین تاریخ برای چیست؟:

از اینجا اهمیت تاریخ آشکار می‌شود، و در می‌یابیم که چه نقش بزرگی را در زندگی امتهای ایفا می‌کند. و پاسخ به این پرسش را برای ما آسان می‌سازد که چرا امتهای با وجود تفاوتها و اختلافاتشان، همگی به تاریخ و تدوین و تحقیق و بررسی و پالایش آن اینگونه توجه دارند؟

این توجه از آن روست که امت می‌خواهد از تاریخ بهره بردارد. تا بر واقعیت اجتماعی که در آن زندگی می‌کند نیک آگاه شود و از این رهگذر آینده‌ای را که

در پیش دارد بشناسد و عوامل ترقی و انحطاط آن را دریابد، و از این پایگاه مبانی استوار و درستی برای خویش بنا نهد.

در این صورت وظیفهٔ تاریخ-تاریخ مدون یک اامت- آن است که با امانت و دقت آنچه از اوضاع و احوال، و تحولات فکری و اقتصادی و شرایط سیاسی و اجتماعی و غیر آن بر اامت گذشته است، آینه وار منعکس سازد.

آیا ما تاریخی داریم؟!!!:

ما امتی هستیم، ولی تاریخی نداریم- غرض کتب تاریخ است- که بتوانیم در این زمینه از آن بهرهٔ بسیار بگیریم. زیرا بر بیشتر تواریخی که برای ما نوشته شده سایه ای از تنگ نگری و تعصب مذهبی و تملق به فرمانروایان گسترده است.

مراد از «تنگ نگری» نگریستن به حوادث جدا از ریشه ها و اسباب وقوع آنهاست، ریشه ها و اسبابی که چون نوری روشنگر، حقایق و واقعیت های حوادث را روشن می سازد.

آری... به تلخی باید گفت ما را تاریخی نیست که از آن بهرهٔ بسیار جوئیم؛ چون تاریخ های مدون از مسیر اصلی منحرف شده و بازیچه هوا و هوس ها گردیده. بطوری که اثر شوم آن در نحوه تدوین خود تاریخ اثر گذاشته است!

از آنچه دل های ما را خونین ساخته و نفوس ما را آکنده از اندوه و درد می سازد، یکی این است که ما تاریخ خود را گم کرده و آن را زیر انبوهی از خودخواهیها و تعصبات و طمعهای پست مدفون ساخته ایم، چنانکه از آن جز خطوطی درهم و برهم و خاطراتی اندوهبار چیزی نمانده است.

دیگر بار می گویم: همهٔ آنچه ما در دست داریم، تنها، تاریخ فرمانروایان و

۱- برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به: النصائح الکافیة لمن يتولى معاوية از صفحه ۷۲ تا ۷۹ و الغدير جلد ۵ صفحه ۲۰۸ تا ۳۷۸ و جلد ۱۱ از صفحه ۷۱ تا ۱۰۳ و جلد ۹ از صفحه ۲۱۸ تا پایان مجلد، و سایر مجلدات و صفحات همین کتاب و الاحتجاج از طبرسی، و خمسون ومئة صحابی فحخلق از عسکری، و بسیاری نوشته های دیگر از این قبیل.

شاهان است که به دنبال یکدیگر براریکه حکومت نشستند. حتی تاریخ همین فرمانروایان را نیز آشفته و مسخ شده می‌یابیم، چنانکه نمی‌تواند به بی‌طرفی و امانت تصویری حقیقی از زندگی این فرمانروایان و اعمال و اقدامات آنان به دست دهد؛ این نیست مگر بدان سبب که مورخان در نگارش تاریخ آزاد نبوده بلکه آن چیزی را در تاریخ آورده و نوشته‌اند که خود آن فرمانروایان می‌خواستند و به سود مصالح ایشان بوده است که یا از ترس این فرمانروایان، یا به سبب طمع به ایشان، یا تعصب و طرفداری از مذهبی یا غیر آن، به وقایع نگاری پرداخته‌اند.

از اینجاست که چندان تعجب آور نیست که می‌بینیم تاریخ‌نگار به امور پست ناچیزی می‌پردازد، و در وصف مجلس می‌گساری، یا ندیمان داد سخن می‌دهد و هیچ نکته‌ای را فرو نمی‌گذارد، یا حوادثی را که جز در عالم خیال و پندار نبوده جعل و نقل می‌کند یا از کسانی سخن می‌گوید که قابل ذکر نیستند و یا حتی اصلاً وجود نداشته‌اند.

در همین حال می‌بینیم شخصیت‌هایی را که در تاریخ اهمیت و قدر و منزلتی ویژه داشته‌اند بکلی از یاد می‌برد یا در بیان نقشی که این شخصیت‌ها در تاریخ داشته‌اند خود را به نادانی می‌زند، و حوادث پراهمیتی را که از همان فرمانروا یا دیگری سرزده و در زندگی امت و آینده آن نقش مهمی داشته و تأثیر بزرگی در تغییر مسیر تاریخ نموده است - بدین یا بدان سبب - فرو می‌گذارد یا آشفته و مبهم می‌نمایاند و به پرده‌ای از کتمان و ابهام در می‌پیچد.

و از این گونه حوادث...:

در طلیعه حوادثی که به چنین سرنوشتی دچار آمده‌اند «بیعت‌گیری برای امام رضا (علیه السلام) به ولایت عهدی...» از جانب خلیفه عباسی عبدالله مأمون است!!

سرنوشت این حادثه که همچون دیگر ماجراها و حوادث عادی و طبیعی نبوده است از جانب مورخان این بوده است که آن را نادیده انگارند و تا آنجا که در امکان دارند از اهمیت و اعتبار آن بکاهند و اسباب و انگیزه‌ها و شرایطی را که موجب آن

شده است در پرده‌های کتمان پوشانند. و آنگاه که با پرسشهایی در این باب روبرو شده‌اند، می‌بینید آنگونه تفسیرهایی را که فرمانروایان می‌خواستند به مردم بقبولانند بی‌آنکه جوینده را قانع سازد و مفید فایده‌ای باشد بازگومی‌کنند.

با وجود این، ما در آن چیزی که به نام «تاریخ» خوانده می‌شود جسته و گریخته بعضی پاره‌های پراکنده را اینجا و آنجا می‌یابیم که از دستشان بدر رفته و پرتوی از حقیقت بر ما می‌تابانند و این امید را در ما برمی‌انگیزند که به حقایقی که موجب بیم فرمانروایان بوده و با کمال سخت دلی و درنده خوئی آن حقایق را محکوم به نابودی و فرسودگی کرده‌اند، دست یابیم.

اگر فرض شود که مورخان پیشین را، در نادیده گرفتن این حادثه و کاستن از اهمیت آن - تا حدی نسبی - به سبب شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی خاصی، عذری بوده است، اینک واقعاً از پژوهشگران امروزه - که در چنان شرایطی زندگی نمی‌کنند، و از آزادی به مفهوم وسیع آن برخوردارند، بسی شگفت است که اینان نیز به نوبه خود در نادیده انگاشتن این حادثه و کاستن از اهمیت آن، احیاناً به عمد یا غیر عمد، کوشش می‌ورزند، اگر چه شق اخیر را بعید می‌دانیم، زیرا جای تردید بسیار است که حادثه‌ای چنین شگفت توجه آنان را بر نیانگیزخته و نظرشان را جلب نکرده باشد...

سبب این تجاهل و نادیده انگاری هر چه باشد، نتیجه آن، اختلاف و تفاوتی ندارد زیرا به هر حال در واقعیت خارجی، نتیجه‌ای سلبی و منفی بشمار می‌رود.

احساس ادای وظیفه:

از این دیدگاه، و با انگیزه احساس مسؤولیت، واجب دیدم به بررسی این حادثه بخصوص پرداخته، حقیقت موجبات و اسباب، و واقعیت شرایط و عوامل آن را دریابم.

نتیجه این پژوهش، که مدت سه سال در نشیب و فراز به درازا کشید، این کتاب است که اینک برابر خواننده قرار دارد. من ادعا نمی‌کنم: که آنچه از آراء و استنتاجات در این کتاب آمده، از حقیقت درنگزشته و از راستی انحرافی نجسته

است. و همچنین ادعا نمی‌کنم: که من توانسته‌ام بر تمام رشته‌های مربوط به این قضیه دست بنهم و تمام ریشه‌های عمیق و اصل آن را بیابم؛ چه چنین ادعائی نسبت به هر حادثه تاریخی که دهها یا صدها سال از وقوع آن گذشته باشد، کاری آسان نیست، پس چگونه می‌توان در باره حادثه‌ای که علاوه بر بعد زمان، انگیزه‌ها و اسباب آن نیز در خفا و کتمان نگاه داشته شده و شرایط و جوانب آن در بند ابهام و پیچیدگی فرو بسته است چنین ادعائی داشت؟

من نه این را ادعا می‌کنم و نه آن را... بلکه می‌گویم:

این کتاب - بیگمان - می‌تواند علامت پرسش بزرگی در اطراف «طبیعی بودن» این واقعه و اطراف مأمون، و مقاصد او و اقدامات مشکوک و شبهه‌آمیز وی ترسیم نماید.

و نیز، دست کم می‌تواند گامی در راه کشف کامل تمام حقایق، و شناختن تمامی عوامل و شرایطی که این حادثه تاریخی مهم را در بر گرفته است محسوب شود.

تقسیم کتاب، به اختصار:

برای پرداختن به بحث از تمام جوانب آن ناچار بودیم کتاب را به چهار بخش تقسیم کنیم:

بخش نخست: شامل تأسیس حکومت عباسی و شیوه‌های تبلیغاتی آن حکومت است و در این بخش نظری به موضع علویان و عباسیان نسبت به یکدیگر، و عکس‌العملهایی که در این زمینه صورت گرفته - و موردیگر - افکنده شده است.

بخش دوم: به شرایط بیعت، و موجبات، و نتایج آن اختصاص داده شده است.

بخش سوم: متضمن روشنگری پیرامون دیدگاه‌ها و مواضع، خواه نسبت به مأمون، خواه نسبت به امام (علیه السلام) است.

بخش چهارم: به بیان و به‌عرضه بعضی حوادث که حقیقت مقاصد مأمون را روشن می‌سازد، و برخی از نقشه‌ها و برنامه‌ریزی‌های او را مکشوف می‌نماید... و

دیگر مطالبی که به نحوی به این موضوع پیوسته و مربوط می‌شوند تخصیص یافته است.

علاوه بر این: در پایان کتاب برخی اسناد تاریخی مهم را که ترجیح دادیم خواننده خود متن کامل آنها را مطالعه کند قرار داده‌ایم.
از خداوند مسئلت داریم که همه ما را توفیق عنایت فرماید، و به راه هدایت و کمال رهنمونمان باشد.

بخش نخست

زمینه ها

- ۱- بریائی حکومت عباسی.
- ۲- منبع خطر برای عباسیان.
- ۳- سیاست عباسیان بر ضد علویان.
- ۴- سیاست و رفتار عباسیان با مردم.
- ۵- شکست سیاست ضد علوی عباسیان.

برپائی حکومت عباسی

علویان در گذشته دور...

پس از آنکه امویان در انحراف از خط اصیل اسلامی حرکت کردند، و بر همه کس روشن شد که هدف آنان جز حکومت و چیرگی، و فرمانروائی خودسرانه بر مقدرات امت و امکانات آن چیز دیگری نیست، و تمام کوشش آنان صرف کسب لذات و نیل به شهوات، - هر جا باشد و هر وقت یافت شود- می باشد، و مصلحت و سعادت امت و آسایش مردم کمترین اهمیتی در نظر ایشان ندارد.

و پس از آنکه در کین توزی خود به اهل بیت (علیهم السلام) سخت غوطه ور شدند و با کشتار و زجر و تبعید آنان تا نهایت درجه پیش تاختند، و به ویژه پس از آن ستمی که در واقعه کربلا رواداشتند چنانکه تاریخ از آن جانسوزتر و رسواکننده تر نمی شناسد، و لعن بر علی (علیه السلام) را سنت همگانی نمودند بطوری که با چنان سنتی کودکان برنا، و برنایان پیر می شدند، و سپس به پیگرد فرزندان و پیروان او در زیر هر سنگ و کلوخ و هر کوه و بیابانی پرداختند تا آثار آنان محو گردد و زمین از وجودشان خالی شود...

بعد از این همه، و از برکت جهاد پیگیر اهل بیت (علیهم السلام) در بیدارسازی امت و آشنا ساختن مردم به حقانیت خویش و به واقعیت و حقیقت آن دارودسته تباہکار، طبیعی بود که هر چه نفرت و خشم مردم از امویان بیشتر می شد گرایش آنان به اهل بیت (علیهم السلام) به همان میزان رو به فزونی نهد و این تحول پی آمد و نتیجه این بود که مردم هشیارتر شده بودند و حقایق بر آنان آشکار شده و از خلال حوادثی که برایشان گذشته بود، دریافته بودند که اهل بیت (علیهم السلام)، بنیان استواری هستند که رهائی جز در پناه جستن به ایشان میسر نیست، و این پناهگاه

امید زنده‌ایست که به امت زندگی می‌بخشد و زندگی با این امید شیرین می‌گردد.

تخت قدرت اموی در وزشگاه طوفان:

از این رو می‌بینیم که انقلابها و شورشهای ضد حکومت اموی از هر جانب و در هر مکانی در سراسر دوران حکومت آنان بروز می‌کند. تا آنکه نیروی آنها را ناتوان ساخته و تا درجه زیادی آنان را ضعیف می‌سازد و هر روز ضعیف و ضعیفتر می‌شوند تا به آنجا که رشته کشورداری و سلطه بر مردم از دستشان خارج می‌شود. این نهضتها به طور کلی رنگ دینی داشت مانند: نهضت اهل مدینه معروف به «وقعة الحرة» و نهضت قراء کوفه و عراق، معروف به «دیرالجمام» سال ۸۳هـ. و پیش از آن قیام مختار بسال ۶۷هـ. و توابعین بسال ۶۵هـ. و نیز قیام یزید بن ولید با معتزلیان بر ضد ولید بن یزید؛ بخاطر امر به معروف و نهی از منکر به سال ۱۲۶هـ. و همچنین قیام عبدالله بن زبیر، که در مدت زمانی بر شهرهای بسیار بجز دمشق و تابع آن دست یافت. سپس نهضتی که بر ضد هشام در افریقا بر پا شد. و نهضت خوارج به فرماندهی شخصی که طالب الحق نام گرفته بود به سال ۱۲۸هـ. و نیز قیام حارث بن سریح در خراسان، که مردم را به سوی کتاب خدا و اجرای سنت پیامبر او فرا می‌خواند، به سال ۱۱۶هـ. و قیامهای دیگری که اینک ما را مجال ذکر و بررسی آنها نیست.

بعضی شورشهای دیگر نیز انگیزه‌های غیر دینی داشته و بمنظور در دست گرفتن حکومت و سلطنت بر پا شده است که از آن جمله می‌توان شورش آل مهلب به سال ۱۰۲هـ. و شورش مطرف بن مغیره را نام برد.

اقا در روزگار مروان:

در زمان مروان بن محمد جعدی، معروف به «مروان حمار» خرابی اوضاع و انحطاط احوال به نهایت رسید و مروان چنان گرفتار قیامها و شورشهایی که بیشتر اقطار را فرا گرفته بود شد که نتوانست به شکایت دست نشانده خود در خراسان، نصر بن سیار- که او هم به نوبه خویش با قیامها و شورشهایی روبرو شده بود.

(از جمله این عصیانها یکی دعوت بنی عباس به رهبری ابومسلم خراسانی بود که روز بروز نیرو می گرفت). گوش فرا دهد.

از لابلای حوادث:

تمام اینها از عمق سرخوردگی مردم از حکومت بنی امیه حکایت داشت، حکومتی که بر پایه ظلم و ستم و ربودن مال مردم و خودسری و بی منطقی درباره سرنوشت امت و امکانات آنان نهاده شده بود و با ملاحظه آنچه در زیر می آید این معنی به خوبی بر ما روشن می شود:

حقوقی که فرمانروایان می گرفتند به ذهن هیچ انسانی در نمی گنجد؛ بر سبیل مثال کافی است اشاره کنیم که خالد قسری، سالیانه حقوقی به میزان ۲۰ میلیون درهم می گرفت و در همان حال بیش از ۱۰۰ میلیون درهم اختلاس می نمود^۱. وقتی وضع والیان چنین بوده باشد، قیاس کنید که وضع خلفا که تمام ارزشها و نمونه ها و کمالات انسانی را زیر پا نهاده بودند چگونه بوده است، خلفائی که کمیت نظر آنان را درباره مردم در شعری چنین آورده است:

نظر وی درباره مردم چون گوسفند داری است که آنها را در آغلی تاریک افکنده و بانگ بر می کشند.

گوسفندان پر پشم را پشم می کند و پروارها را برای کشتن جدا می کند در حالی که از زجر و شکنجه فریاد گوسفندان بلند است!

آری، امت بطور کامل و نهائی دریافته و اقناع شده بود که بنی امیه از این

۱ - السیادة العربیة، ص ۳۲ ترجمه دکتر حسن ابراهیم حسن، و محمد زکی ابراهیم. و نیز در البدایة والنهابة ج ۹ ص ۳۲۵: درآمد خالد قسری هر سال ۱۳ میلیون دینار، و درآمد یزید بن خالد، پسرش سالیانه ۱۰ میلیون دینار بود. بد نیست که کتاب السیادة العربیة برای اطلاع از آنچه بر سر مردم آمده است و خصوصاً بیداری که بر عراقیان و خراسانیان در عهد بنی امیه رفته است مورد مطالعه قرار گیرد.

۲ - هاشمیات ص ۲۶ - ۲۷ کمیت در این شعری گوید: نظریکی از این خلفا درباره مردم و رفتار او با ایشان مانند نظر و رفتار گوسفندداران در مورد گوسفندان خویش است که رعایت عدل و انصافی نمی کنند.

پس حق ندارند خود را بعنوان فرمانروا بر مردم تحمیل کنند و رهبری ایشان را بر عهده گیرند زیرا نتیجه حتمی چنین فرمانروائی جز کشاندن مردم به مفاک وحشتناک نابودی و فنا چیزی نیست؛ از این رو امت آنها را طرد کرده و بر ضد آنان انقلاب نمود تا بعضی از حقوق از دست داده خود را از آنها بازستاند، و سرانجام توفیق یافت که آنان را از عرصه روزگار بدر کند و آثارشان را بر باد دهد.

پیروزی عباسیان طبیعی بود...:

از اینجا در می‌یابیم: که دستیابی عباسیان بر امور حکومت در این ایام، موضوعی معجزه‌آمیز و خارق عادت نبوده بلکه امری بسیار طبیعی بوده است؛ چه اگر حالت اجتماعی، و شرایط و اوضاع و احوال آن زمان در نظر گرفته شود مسلم می‌گردد که امت از لحاظ روحی آماده پذیرفتن هرگونه تغییری در وضع بوده است، و وقوع آن را امری ضروری و ناگزیر می‌شمرده و می‌دانسته، اگر برای خویش زندگی بهتری همراه با کرامت و شرافت می‌خواهد نیازمند تغییر حکومت است. و از این رو، شگفت آور نیست که بگوییم:

هر انقلاب دیگری که چنین مقدماتی برایش فراهم می‌شد و بر چنین خطی می‌رفت و از همینگونه روشهایی که عباسیان در دعوت و انقلاب خویش پیروی کردند، تبعیت می‌نمود، امکان پیروزی داشت.

می‌توان روشهای عباسیان را در این مورد در سه خط مشی گسترده و روشن

بیان نمود:

خط مشی اول:

«خود را چنان می‌نمایاندند که جز برای نجات مردم از شر و ستم و بیداد بنی امیه، که حدی نمی‌شناسد نیامده‌اند. دعوت ایشان به سوی نوید آزادی و رهائی، و اینکه بزودی حکومتی مبتنی بر عدل و برابری و امنیت و صلح برقرار خواهند کرد جهت گیری شده بود. وعده‌های آنان مانند دیگر وعده‌های انتخاباتی بود که ماینک به آنگونه وعده دادن‌ها از سوی سیاستمداران عصر جدید خو گرفته ایم. بلکه این آرزوها و

انتظارات که تبلیغات و دعوت عباسیان در مردم پدید آورد تا درجه زیادی موجب عکس‌العملهای شدیدی شد که بعداً هنگامی که حکومت خود را بر گردنکشی و ستم و خونریزی بنا نهادند از جانب همان مردم بروز نمود...».

خط مشی دوم:

آنها به عرب‌ها که گرفتار گروه‌بندی‌ها و چند دستگیهای داخلی بودند تکیه چندانی نکردند بلکه از غیر اعراب، یعنی مردمی که در عهد بنی امیه تحقیر و مطرود و مظلوم شده و از ساده‌ترین حقوق مشروعی که اسلام به آنان ارزانی داشته بود محروم گردیده بودند استمداد جستند... این محرومیتها تا بدانجا رفته بود که حجاج فرمان داده بود در کوفه جز عرب کسی حق امامت جماعت ندارد... و نیز به یکی از کوفیان گفته بود: برای قضاوت جز عرب دیگری شایستگی ندارد^۲.

همچنانکه غیر عرب‌ها از بصره، و شهرهای مجاور آن بیرون رانده شدند و آنان ناله و امحدا و والاحمدا بر کشیده نمی‌دانستند به کجا بروند، و شگفت نیست که می‌بینیم اهالی بصره نیز خود به آنان پیوسته و بر بیدادی که بر اینان رفته بود، نوحه و زاری می‌کردند^۳.

این ستم و توهین بدانجا رسید که گفتند: «نماز را نمی‌شکنند جز: خری یا سگی یا یکی از موالی»^۴.

معاویه چون دید که تعداد موالی زیاد شده است در نظر داشت گروهی از

۱ - به کتاب امپراطوریه العرب، تألیف ژنرال گلوپ، ترجمه خیری حماد، مراجعه شود.

۲ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۲۴ و العقد الفرید ج ۱ ص ۲۰۷ و مجله الهادی، سال دوم شماره اول ص ۸۹، و تاریخ التمدن الاسلامی مجلد ۲ جزء ۴ ص ۳۴۳.

۳ - السیاده العربیه ص ۵۶، ۵۷ و نیز مراجعه به تاریخ التمدن الاسلامی مجلد اول ج ۲ ص ۲۷۴ مفید است.

۴ - العقد الفرید چاپ مصر سال ۱۹۳۵ ج ۲ ص ۲۷۰ و تاریخ التمدن الاسلامی جزء ۴ ص ۳۴۱ (موالی جمع موالی به معنی غلام مسلمان آزاده شده غیر عرب است، و مراد آن است که موالی را در شمار خروسگ می‌خواندند. م.

آنان را بکشد ولی احنف او را از این جنایت بازداشت^۱.

مردی از موالی با دختری از اعراب بنی سلیم ازدواج کرد، محمد بن بشیر خارجی بیدرنگ سوار شده خود را به مدینه که آن زمان ابراهیم بن هشام بن اسماعیل برآن حکومت می‌راند رسانده و به او شکایت نمود. والی یاد شده کسی را به دنبال آن مولی فرستاد و همسرش را از او جدا کرد و خودش را دو بیست ضربه تازیانه زد و موی سر و ریش و ابرویش را تراشید. محمد بن بشیر ضمن ابیاتی در وصف والی چنین گفت:

بر سنت قضاوت راندی و به عدالت حکم کردی (حقا که) خلافت را از دور دست به ارث نبرده‌ای^۲.

و قیام مختار شکست نخورد مگر از آنرو که از غیر عرب یاری جست و عرب‌ها بدین سبب از گرد او پراکنده شدند^۳.

ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: «اعراب را تا بر سرکار آمدن دولت بنی عباسی چنین رسم بود، که هرگاه عربی از بازار می‌آمد، و باری همراه داشت، و مولائی را می‌دید، آن بار را به او می‌سپرد که حمل کند، و وی حق خودداری نداشت»^۴. حتی پسران خلیفه که از مادران غیر عرب زاده شده بودند حق خلافت نداشتند^۵.

و بالأخره نظر بعضی اینست که قتل امام حسین (علیه السلام) برای بنی امیه گناه بزرگی بود که ایستادگی و مقاومت آنان را در برابر حالت اسلام‌پذیری ایرانیان آسان نمود^۶.

۱ - العقد الفرید طبع مصر سال ۱۹۳۵ ج ۲ ص ۲۷۰ و تاریخ التمدن الاسلامی جزء ۴ ص ۳۴۱

۲ - الاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و ضحی الاسلام ج ۱ ص ۲۳، ۲۴

۳ - السیادة العربية والشیعة والاسرائیلیات ص ۴۰ و نیز مراجعه به تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد اول جزء دوم ص ۲۸۲، ۲۸۳ خالی از فایده نیست.

۴ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۲۵

۵ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۲۵ و العقد الفرید ج ۶ ص ۱۳۰، ۱۳۱ چاپ سوم، و مجله الهادی، سال

دوم، شماره یکم ص ۸۹

۶ - الصلة بین التصوف و التشیع ص ۹۵

پس از این همه... طبیعی است که موالی جان و خون و هر چیز ارزشمند و گرانبهای خود را در راه رهایی از حکومتی که چنین رفتاری با آنها می نمود، و با چنین چشمی به آنان می نگریست، فدا کنند. پس اتکاء فراخوانی عباسیان بر این گروه امری بود که توقع و انتظار آن می رفت، همچنانکه روی آوردن این گروه به یاری بنی عباس و حمایت آنان برای پیروزی دعوت عباسی نیز انتظار می رفت.

خط مشی سوم:

عباسیان در آغاز امر کوشش کردند دعوت و انقلاب خویش را به اهل بیت اطهار (علیهم السلام) مربوط سازند...

طبیعت بحث ما را بر آن می دارد که بطور گسترده به بیان این نکته بخصوص پردازیم زیرا از نظر آثارنمایانی که در طول تاریخ بجای نهاده حائز اهمیت ویژه ای است، و نیز این همان نکته ایست که عباسیان بر آن اعتماد کلی نمودند و سبب اصلی رسیدن ایشان به حکومت و در دست گرفتن زمام امورات شده است. از این رو می گوئیم:...

دولت عباسی در صحیفه ابن حنفیه:

ابن ابی الحدید^۱ از ابی جعفر اسکافی نقل کرده است: که نزد آنان صحت این روایت از پیشینیان آنها و غیر آنان از دیگر اصحاب حدیث مسلم شده است که: چون امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در گذشت، محمد بن حنفیه، از دو برادر خود، حسن و حسین (علیهما السلام) میراث خویش را از علم طلب کرد، ایشان صحیفه ای بدو دادند، که اگر بر بیش از علوم مندرج در آن صحیفه آگاهی می کردند هلاک می شد. در این صحیفه از روی کارآمدن دولت عباسی یاد شده بود. و ابن حنفیه این قضیه را برای عبدالله بن عباس بیان کرده و توضیح داده بود.

ظاهراً آن صحیفه از او به پسرش ابوهاشم رسیده و از طریق وی به دست

بنی عباس افتاده بود. و گفته شده که صحیفه در اثنای جنگ آنان با مروان بن محمد جعدی، آخرین خلیفه اموی^۱ از کف آنها رفته است. و در سخنان بنی عباس و خلفاء عباسی، بسیار از این صحیفه یاد شده است، چنانکه در رساله‌ای که مأمون برای بنی عباس نوشته و ان شاء الله در آخر این کتاب آورده می‌شود نام این صحیفه برده شده است.

عباسیان کی و چگونه دعوت خود را آغاز کردند؟:

پس از این مقدمات، در اینجا نکته مهم آن است که زمان آغاز و چگونگی دعوت عباسیان رامعین کنیم. و می‌توانیم نخست بگوئیم: آنان که نخستین بار به دعوت آغاز کردند علویان بودند. به گفته دقیق‌تر این دعوت از طرف ابوهاشم، عبدالله بن محمد بن حنفیه صورت گرفت و همو بود که مبلغان و دعای را به وجود آورد و تشکل داد و کسانی چون محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، و معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، و جز ایشان به زیر پرچم او گرد آمدند... و این سه نفر نامبرده همان کسانی هستند که هنگام مرگ وی بر بسترش حاضر شدند و آنان را از داعیان خود مطلع ساخت.

محمد بن علی و معاویه بن عبدالله آن صحیفه را که ذکرش پیشتر گذشت خواندند، و هر یک ذکرری در جهتی که خود بر آن می‌رفتند در صحیفه یافتند. از این رو ملاحظه می‌کنیم: که محمد بن علی، و معاویه بن عبدالله، هر یک جداگانه ادعا کردند که وصی ابی هاشم هستند و این امر دلالت آشکار بر آن دارد که وی هیچیک از آن دورا به وصیت خویش اختصاص نداده بلکه فقط داعیان و مبلغان خود را به آنها معرفی نموده است.

پس از مرگ معاویه بن عبدالله فرزندش عبدالله مدعی این شد که با وصایت پدرش او وصی ابی هاشم است و در این ادعا پیروانی داشت نهانی که به امامت او قائل

بودند تا به قتل رسید.

اما محمد بن علی که بسیار آزموده و با هوش بود - و چنانکه گفتیم - ابی هاشم مبلغان و اعیان خود را به او شناسانده بود توانست به نیروی شخصیت، و هوشمندی بر مبلغان تسلط یابد و ایشان را از گرد معاویه بن عبدالله و فرزندش بپراکند و آندورا نیز از اینان دور سازد...

محمد بن علی با کمال احتیاط و پنهانی به کار خود ادامه می داد... و روش کار و فعالیت او بر این مدار بود که:

۱ - می بایست از علویانی که در برهان از او نیرومندتر بودند و آوازه بلندتری داشتند پروا کند - و اگر بتواند - حتی از نفوذ آنان به سود خویش و دعوت خود بهره جوید، و چنانکه خواهد آمد وی و فرزندانش چنین کردند.

۲ - می بایست از تمام گروههای سیاسی که آمیزش با آنان به سود وی و مصلحت دعوتش نبود دوری گزیند.

۳ - مهم تر از اینها می بایست انظار حکام اموی را از خود و فعالیتهای خویش بگرداند و آنان را گمراه نموده رد گم کند.

از این رو خراسان را برگزید، و مبلغان و دعاة خویش را بدان سامان گسیل داشت و دستور العمل و وصیت معروف خود را به ایشان باز گفت که چنانکه ذکر خواهد شد در آن دستور العمل سرزمینها و شهرها را به نواحی چندی تقسیم کرده بود که این سرزمین، علوی است و آن دیگری، عثمانی، و در این یک ابوبکر و عمر غلبه دارند و دیگری، سفیانی است...^۲

۱- شرح النهج للمعتزلی ج ۷ ص ۱۵۰.

۲ - محمد بن علی برای پیروزی دعوت و کوشش بسیاری کرد و بیشتر فعالیت او در زمان زندگی پدرش، علی بن عبدالله انجام شد که به نظر می رسد خود نقش در خور ذکر در این زمینه نداشته است. پدرش ظاهراً به سال ۱۱۸ هـ. در گذشته است و بنابر دلائل تاریخی که ما در دست داریم او فعالیت خود را از سال ۱۰۰ هـ. یعنی دو سال پس از مرگ ابی هاشم آغاز نمود. محمد بن علی در سال ۱۰۰ هـ. از سرزمین شراه میسره را به عراق گسیل داشت و محمد بن خنیس، و ابوعکرمه سراج (که همان ابومحمد صادق است) و حیان عطار را راهی خراسان کرد. وی دوازده تن (نقیب) نماینده معین کرد، و مبلغان را گفت که مردم را به او و اهل بیته دعوت کنند... در سال ۱۰۲ هـ نیز میسره رسولانی به خراسان اعزام داشت، و امر دعوت وی

وی به دعاة خود دستور داد که از فاطمیان دوری گزینند، ولی خود او و عباسیانی که با او بودند و روش او را اختیار کرده و از آن پس بر همان شیوه کار کردند. همواره به علویان چنان می نمودند که با ایشان همراهند و دعوتشان بخاطر آنهاست. چندان که جز تعدادی اندک نمی دانستند که او در تدبیر پیشرفت کار بنی عباس است.

او به دعاة و مبلغان خود شعارهای مبهمی، که فرد معینی را معرفی نمی کرد و نیز قابل انطباق با پندار هر فرقه‌ای بود، مانند شعار «الرضا من آل محمد» (صلی الله

آشکار شد تا به گوش سعید خذنیة، والی خراسان، رسید و او به دنبال رسولان فرستاد و چون آنان را نزدش آوردند بازجوئی نمود و پس از گرفتن چندین ضامن رهایشان ساخت.

در سال ۱۰۴هـ ابو محمد صادق و گروهی از یارانش که از مردم خراسان بودند نزد محمد بن علی آمدند؛ وی سفاح را که طفلی پانزده روزه بود در قنطاق بایشان نشان داد و به آنان گفت: «به خدا سوگند این امر نیرو می گیرد چندانکه شما انتقام خویش را از دشمنان بگیرید».

و در سال ۱۰۵هـ بکیر بن ماهان در جرگه دعوت بنی هاشم در آمد و همان سال میسره در گذشت و محمد بن علی این بکیر را بجای وی در عراق گماشت.

در سال ۱۰۷ یا ۱۰۸هـ بکیر بن ماهان گروهی از دعاة را به خراسان فرستاد که والی خراسان بر آنها دست یافت؛ و ایشان را بکشت و از بین آنان فقط عمارة نجات یافت که این خبر را به محمد بن علی رساند.

در سال ۱۱۳هـ گروهی دیگر از مبلغان بنی عباس روانه خراسان شدند؛ جنید بن عبدالرحمن یکی از آنان را دستگیر کرده و بکشت و گفت: «هر یک از ایشان به چنگ آید خونش هدر می شود».

و در سال ۱۱۷هـ والی خراسان، اسد بن عبدالله نخبه مبلغان بنی عباس را که نقیانی از جمله سلیمان بن کثیر در زمره ایشان بودند دستگیر نموده برخی را بکشت و برخی را مثله کرد، و دیگران را زندانی نمود.

و در سال ۱۱۸هـ بکیر بن ماهان، عمار بن یزید را که همان (خداش است) به عنوان والی پیروان بنی عباس اعزام نمود و وی به مرو فرود آمد و به دعوت به سود محمد بن علی پرداخت؛ ولی سپس غلو کرد... و در سال ۱۲۰هـ پیروان بنی عباس سلیمان بن کثیر را برای توضیح و گزارش ماجرای خداش نزد محمد بن علی فرستادند.

و در سال ۱۲۴هـ گروهی از پیروان بنی عباس وارد کوفه شدند تا از آنجا به مکه بروند. در همانسال بکیر بن ماهان ابومسلم را (که در غلامی بسر می برد) خریداری کرد.

برای آگاهی بیشتر در این موارد به تاریخ طبری (چاپ مطبوعه استقامت) ج ۵ ص ۳۱۶ و ۳۵۸ و ۳۶۸ و ۳۸۷ و ۳۸۹ و ۴۲۵ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۶۷ و ۵۱۲ و دیگر کتابهای تاریخ مراجعه شود.

علیه وآله) و «اهل البیت» و امثال آن داد.

مدت پنهانداری دعوت (به سوی بنی عباس):

چنانکه پیداست عبدالله بن معاویه از جمله کسانی بود که فریب این شعارهای مبهم را خورد؛ بنا بر نقل مورخان، از جمله ابوالفرج در مقاتل الطالبیین ص ۱۶۸ و غیر او: پس از غلبه ابن ضبارة بر عبدالله بن معاویه، عبدالله به امید یاری گرفتن!! از ابومسلم که در خراسان قد برافراشته بود رهسپار آن دیار شد ولی ابومسلم او را دستگیر نمود و زندانی ساخت و سپس بکشت.

این واقعه دلالت واضح دارد بر اینکه عبدالله بن معاویه می پنداشت ابومسلم به او کمک خواهد کرد و نیز تصور می نمود که ابومسلم واقعاً مردم را به سوی اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و رضای از خاندان محمد (صلی الله علیه وآله) فرا می خواند و هرگز به ذهنش خطور نمی کرد که این دعوت برای عباسیان و به تدبیر و برنامه ریزی بزرگترین فرد هوشمند در میان آنان صورت پذیرفته است!!...

و شاید میزان پنهانداری حقیقت این دعوت به درجه ای بود که می توان گفت محمد بن علی، واقع امر را حتی از دو پسر خویش سفاح و منصور نیز پوشیده داشته بود، از این روست که می بینیم آن دو نیز با دیگر افراد بنی هاشم اعم از عباسی یا علوی بطور یکسان و برخی از امویان^۱ و نامداران قریش به عبدالله بن معاویه که بسال ۱۲۷ هـ در کوفه و سپس در شیراز قیام نمود پیوستند و او بر فارس و توابع آن و حلوان و قومس^۲ و اصفهان و ری و کرانه کوفه و کرانه بصره و همدان و قم و استخر استیلا یافت و کارش سخت بالا گرفت^۳.

۱- الاغانی ج ۱۱ ص ۷۴ و مقاتل الطالبیین ص ۱۶۷ و الوزراء و الکتاب ص ۹۸

۲- سرزمین پهناور در دامنه کوههای طبرستان که شهر مشهور آن دامغان است. م.

۳- مراجعه کنید به: انساب الاشراف ص ۶۳ و الاغانی ج ۱۱ ص ۷۴ و مقاتل الطالبیین ص ۱۶۷ و البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۲۵-۲۶ و ص ۳ و عمدة الطالب. در کتاب تاریخ الجنس العربی (تاریخ نژاد عرب) دو شهر مدائن و نیشابور نیز اضافه شده است.

و منصور از جانب همین عبدالله بن معاویه به حکومت ایذج^۱ گماشته شد، همچنان که دیگران نیز هر یک به حکومت سرزمینی گماشته شدند. پذیرفتن حکومت ایذج؛ به وسیله منصور، از جانب عبدالله بن معاویه به استناد هاشمی بودن وی، نشان می دهد که منصور نمی دانسته است پدرش از سال صدم هجری، یعنی بیست و هشت سال قبل از قیام عبدالله بن معاویه، برای زمینه سازی حکومت عباسیان و تمرکز تبلیغات و دعوت به سود آنان به جدیت هر چه تمامتر می کوشیده و به نحو خستگی ناپذیری فعالیت می کرده است، و فقط این را می دانسته که این دعوت برای «اهل بیت» رضای از خاندان محمد (صلی الله علیه وآله) است که بطبع چنین عنوانی بیش از هر کس دیگر بر علویان تطبیق می نمود. و گرنه، اگر محمد بن علی دعوت صریح و روشن و مشهور و مشخص می داشت و منصور هم از چنان دعوت صریحی آگاه بود، قبول حکومت ایذج از طرف عبدالله بن معاویه به وسیله منصور، ضربه شکننده و بسیار زیان بخشی برای دعوت پدرش بشمار می آمد.

مگر اینکه بگوئیم منظور مهمتر دیگری در کار بوده و پذیرش حکومت ایذج توسط منصور از روی زیرکی و کاردانی بوده است.

مانند اینکه نظرشان این بوده است که اگر دعوت خودشان به پیروزی انجامید چه بهتر، و اگر دعوت عبدالله بن معاویه، کامیاب شد در آن صورت بتوانند موقعیت و نفوذ خود را همچنان نگهدارند و ادعا کنند از طرفداران و شرکت کنندگان در این دعوت بوده اند و در ضمن با اعمال این روش هم نظر حکمرانان وقت را از خویش منحرف سازند و هم علویان را از جانب خود آسوده خاطر دارند تا علویان به مبارزه با دعوت آنان نپردازند و در برابر آن قرار نگیرند. با این موجبات می توانیم بیعت مکرر تمام عباسیان را با محمد بن عبدالله علوی توجیه کنیم و نیز پاسخ منصور را به کسی که در باره همین محمد بن عبدالله پرسیده و وی گفته بود: «این محمد بن

۱ - انساب الاشراف، بلاذری ص ۶۳ و عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب چاپ بمبئی ص ۲۲ و الوزراء والکتاب ص ۹۸ و ۹۹ و فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ص ۲۱۰ که در آن آمده است: سلیمان بن حبیب بن مهلب، منصور را گرفت و زندانی نمود و قصد کشتن او را داشت، ولی منصور پس از آنکه تا آستانه مرگ رفت جان سالم بدر برد... در این باب به جهشیری نیز مراجعه شود.

عبدالله بن حسن بن حسن، مهدی ما اهل بیت است» درحالیکه رکاب او را می گرفت و لباس وی را برتنش هموار و مرتب می کرد تجلیل نمائیم^۱. و نیز می توانیم دلیل گفتار او را در مجلس بیعت با این محمد (چنان که شرحش می آید) دریابیم که گفت: «مردم به کسی بیش از این جوان تسلیم نیستند و به هیچکس جز او بدین سرعت پاسخ مثبت نمی گویند...».

دیگر از مواردی که میزان پنهانکاری عباسیان را در خصوص دعوتشان آشکار می سازد، این است که به ابراهیم عباسی معروف به امام در همان مجلسی که برای تجدید بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن تشکیل گردیده بود مژده دادند که در خراسان برای خود او بیعت گرفته شده است. ان شاءالله تعالی شواهد بیشتری در این مورد در آینده نقل خواهد شد.

بنابراین، نتیجه این می شود که عباسیان خود را در سایه علویان پوشانده بودند و به آنان نیرنگ می زدند به این حساب که اگر در دعوت پنهانی خود پیروز شوند، بیعت آنان با علویان و دعوت آشکاری که برای آنها کرده اند زبانی به آنان نخواهد زد، و اگر در دعوت پنهانی خود شکست بخورند نفوذ و پایگاههای خود را در حکومت عموزادگان علوی خویش حفظ خواهند کرد.

این است خلاصه و چکیده سخن در باره دعوت عباسیان، اما طبیعت بحث، ما را بر آن می دارد که در بیان مراحل که این دعوت پیموده است تفصیل دهیم، بویژه در آن زمینه که درباره ارتباط دعوت عباسیان با اهل بیت (علیهم السلام) و علویان، و میزان اتکاء و اعتماد دعوت کنندگان، به این پیوند می شود بیشتر گفتگو کنیم.

نهضت ناگزیر باید به اهل بیت پیوند داده می شد:

عباسیان ناگزیر بودند که نهضت و دعوت را به اهل بیت (علیهم السلام) پیوند دهند، زیرا آنها نیاز داشتند به اینکه:

نخست: انظار حکمرانان وقت را از خود منصرف سازند.
دوم: اعتماد مردم را نسبت به خویش جلب کنند و پشتیبانی آنان را بدست آورند.

سوم: دعوتشان با غرابت و زشتی تلقی نشود، چه در اطراف و اکناف دولت پهناور اسلامی معروفیتی نداشتند و برخلاف وضع علویان، کسی ایشان را در دعوت برای خود صاحب حقی نمی شناخت، و با وجود علویان چنین دعوتی تا حدی عجیب و زشت شمرده می شد.

چهارم: و مهمتر از همه اینکه علویان از آنان اطمینان یابند و به ایشان اعتماد کنند، به نحوی که در مقابل دعوت آنان دعوتی عنوان نکنند زیرا از آنجا که علویان بطور کلی در میان مردم دارای موقعیت و نفوذ بودند، چنان اقدامی اینان را تضعیف می کرد و از نیرویشان می کاست.

به همین جهت است که می بینیم ابوسلمه خلال بخاطر نامه ای که به امام صادق (علیه السلام) نوشته و درخواست کرده بود که دعوت را به اسم ایشان عنوان کند و خود با امام بیعت نماید، از ابوالعباس سفاح پوزش می طلبد و چنین عذر می آورد که: «به فکر قوام یافتن و پاگرفتن موقعیت (برای بنی عباس) بوده است»^۱. آری، اینکه عباسیان نهضت خود را به اهل بیت (علیهم السلام) وابسته نشان می دادند در کامیابی نهضت و آشکار شدن و گسترش دعوتشان تأثیر بزرگی داشت و برای آن قدرت و اعتبار تحصیل کرد و نهضتشان را از طمع طامعان و دخالت مداخله جویان که به امید بهره ای از زندگی دنیوی برای خویش بودند - و چه بسیار بودند این گروه مردم - در امان نگه داشت.

همچنین مرتبط جلوه دادن دعوت به اهل بیت (علیهم السلام) در جلب تمایل و عاطفه مردم و کسب پشتیبانی آنان تأثیر بسزائی داشت، بویژه خراسانیان که همچنان در فضای اسلام دوراز هوی و هوسهای بدعت گذاران و بازی بازیگران بسر می بردند. مردمی که هر چند عشق و شور کمتری (از کوفیان) داشتند، در عوض به

صورت حماسی تری طرفدار دعوت برای اهل بیت بودند^۱ و این بدان سبب بود که در واقع با آنان خوشرفتاری نشده بود و کسی جز علی بن ابیطالب (علیه السلام) با ایشان به روش محمد (صلی الله علیه وآله) و حکم قرآن رفتار نکرده بود^۲.

همچنانکه خراسانیان جور و ستمی را که در دولت امویان بر آنان رفته بود از یاد نبرده بودند، و بدین جهت طبیعی است که می بینیم برای پذیرفتن و همکاری با هر دعوتی بسوی اهل بیت (علیهم السلام)، و حتی جانبازی در راه آن آماده بودند مضافاً بر اینکه سرزمینشان از مرکز خلافت، شام، دور بود و فرقه ها و احزاب متخاصمی چون شیعه و خوارج و مرجئه و غیره؛ که در عراق وجود داشتند، نداشت. فشار حکومت اموی و نیز سلطه و فشار حکومت اموی بر عراق و مراقبت بر هر حرکتی در آن سامان شدیدتر از فشار آنان بر خراسان بود.

به هر حال خراسانیان که دوستدار اهل بیت (علیهم السلام) بودند، پایه های دولت بنی عباس را استوار ساختند و خلافت اینان بردوش آنان قوام گرفت و کارهایشان به مدد نیروی بازو و شمشیر آنان پیش برده شد. ان شاء الله در باره ایرانیان و راز گرایش آنان به تشیع، بویژه در باره خراسانیان در فصل شرایط و موقعیت مأمون... و دیگر فصول سخن خواهیم گفت.

مراحل ربط نهضت به اهل بیت (ع):

جریان پیوند نهضت به اهل بیت طی ؛ سه یا چهار مرحله بر حسب شرایط و اوضاع جاری آن روزگار پیموده است، هر چند این مراحل در بسیاری مواقع حد مشخصی نداشته و گاه در یکدیگر تداخل کرده اند^۳ ولی این تداخل و نامشخصی پیامد

۱ - السیادة العربية والشیعة، والاسرائیلیات ص ۱۰۶

۲ - همان کتاب ص ۳۹

۳ - در العیون والحدایق ص ۱۸۰ آمده است: «در خراسان گروهی از داعیان و مبلغان شیعه پخش شده و به دودسته تقسیم گشتند. یک دسته بطور اطلاق برای آل محمد (ص) تبلیغ می کردند و دسته دوم برای ابوهاشم بن محمد بن حنفیه دعوت می نمودند. رهبری دعوت برای آل رسول الله (صلی الله علیه وآله) با ابن کثیر بود و داعیان و مبلغان در مسائل نظری و فقهی به ابوسلمه مراجعه می کردند...».

تفاوت‌ها و اختلافات شدید و مستمر شرایط مکانی و زمانی و اجتماعی بوده است.

مراحل یاد شده از این قرارند:

مرحله نخست: دعوت عباسیان در آغاز کار برای «علویان».

مرحله دوم: دعوت ایشان برای «اهل بیت» و «خاندان پیامبر».

مرحله سوم: دعوت عباسیان برای «الرضاء از آل محمد(ص)».

مرحله چهارم: ادعای خلافت به ارث، همراه با اصرار آنان بر پیوسته نشان

دادن نهضت خود به اهل بیت با این مدعا که ایشان به خونخواهی علویان قیام

کرده‌اند تا ظلمی را که بر آنان رفته است رفع کنند.

مرحله نخست:

اینک که دانستیم دعوت عباسیان در آغاز کار برای علویان بوده است، اگر بشنویم که قاطبه عباسیان حتی ابراهیم امام و سفاح و منصور، چندین بار و به مناسبت‌های گوناگون با علویان بیعت کرده‌اند نباید دچار شگفتی شویم. زیرا این همه جز یک نقشه ماهرانه پیش بینی شده که با نهایت دقت و پس از بررسی عمیق شرایط و موقعیت عباسیان با علویان، به طور خاص و با مردم به طور عام، طرح ریزی شده، نبوده است.

این بیعت را می‌توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه مذکور در فوق بشمار

آورد.

در این مرحله است که می‌بینیم عباسیان علاوه بر همکاری آشکار خود با عبدالله بن معاویه، با محمد بن عبدالله بن حسن نیز چندین بار بیعت کردند: «آل عباس و آل علی (علیه السلام)، در راه عزیمت به مکه در ناحیه ای بنام «ابواء» مجتمع شدند، در آنجا صالح بن علی جمع را مخاطب ساخت و گفت: شما گروهی هستید که چشم مردم به سویتان دوخته شده و خداوند شما را در این مکان با یکدیگر گرد آورده است. اکنون بر بیعت با یک تن از میان خویش اتفاق کنید و آنگاه در سراسر زمین پراکنده شوید و خدا را بخوانید، باشد که گشایشی نصیبتان فرماید و شما را یاری دهد و پیروز سازد».

پس ابو جعفر، منصور گفت: «خویشان را به چه چیزی می فریبید؟ به خدا سوگند همه دریافته اید که مردم به کسی بیش از این جوان (منظورش محمد بن عبدالله علوی بود) گردن نمی نهند و به هیچ کس بدین سرعت پاسخ مثبت نمی گویند». حاضران گفتند: «به خدا سوگند راست گفتی که ما این را دریافته ایم» آنگاه ابراهیم امام وسفاح و منصور و صالح بن علی و دیگر کسانی که حضور داشتند جز امام صادق (علیه السلام) (که طبیعتاً بیعت نکرد) با او بیعت کردند...».

پس از کشته شدن ولید بن یزید، دعاة و مبلغان بنی هاشم نمایان شدند و نخستین موضوعی که اظهار می کردند فضائل علی بن ابیطالب (علیه السلام) و فرزندان او و مصائب و بلائی که بر آنان وارد شده بود، از کشتار و وحشت و آوارگی آنان، بود پس چون راه برایشان هموار و کارشان استوار گشت هر دسته ای از دعاة ادعا نمود که خلافت بر آن کسی که برایش دعوت می کنند مقرر و وصیت شده است.

بیعت کنندگانی که ذکرشان گذشت دیگر اجتماعی نکردند تا به روزگار مروان بن محمد که بار دیگر برای مشاوره گردهم آمدند. در آن اجتماع مردی نزد ابراهیم امام آمد و با او به گفتگوئی پرداخت. پس ابراهیم برخاست و دیگر عباسیان نیز به پیروی از او برخاستند. چون علویان سبب این رفتار را پرسیدند معلوم شد آن مرد به ابراهیم گفته است: «در خراسان برای تو بیعت گرفته شده و لشکریان در خدمت تو گرد آمده اند...».

بلکه منصور خود دو بار، یکی در ابواء در راه مکه و دیگر بار در مدینه و مرتبه سوم نیز در خود مکه و در مسجد الحرام، با محمد بن عبدالله علوی بیعت کرد. از اینجا می توان دریافت که چرا سفاح و منصور مشتاقانه آرزومند چیرگی بر محمد بن عبدالله علوی بودند. سبب این اشتیاق جز آنکه طوق بیعت وی را بر گردن داشتند، نبود!

۱ - تمام نصوص منقول در فوق را از بسیاری مراجع گرفته ایم، بویژه: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج - اصفهانی صاحب الاغانی ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۹۵ و دیگر صفحات... بطور کلی اینکه دعوت

ابو فراس حمدانی از این بیعت در قصیده مشهور خود موسوم به «شافیه» یاد کرده گوید:

«بد پاداشی به بنی حسن که پدر و مادرشان چون پرچم رهنما بودند، دادید.
نه بیعت و نه سوگند و نه خویشاوندی و نه پیمانها و تعهداتی که بر گردن
داشتید، هیچیک شما را از ریختن خونشان باز نداشت».

ابن اثیر نوشته است: عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر پس از قتل محمد به
بصره گریخت، ولی او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند. منصور به وی گفت: ای
عثمان! آیا تو با محمد برضد من قیام کردی؟ عثمان گفت: من و تو هر دو با او در مکه
بیعت کردیم، من به بیعت خود وفا نمودم ولی تو بیوفائی کردی. منصور او را دشنام
گفت و وی نیز به دشنامش پاسخ داد. پس به فرمان منصور وی را کشتند^۱.

بیهقی نوشته است: هنگامی که سر محمد بن عبدالله بن حسن را از مدینه
پیامبر نزد منصور آوردند به مطیر بن عبدالله گفت: «آیا شهادت نمی دهی که محمد
با من بیعت کرد؟!» گفت: «به خدا، شهادت می دهم که توبه من گفتمی که محمد

عباسیان در آغاز به نام علویان صورت گرفته موضوعی است که تردیدی در آن نیست و نوشته تمام مورخان و
متون تاریخی که به برخی از آنها در این فصل اشاره خواهیم کرد در این مورد متفق است.

علاوه بر مقاتل الطالبیین، مطالعه نصوص کتب زیر نیز مفید است:

النزاع و التخاصم مقریزی ص ۵۰ و تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۳ و ج ۳ ص ۱۸۷ و الفخری فی الآداب
السلطانیة ص ۱۶۴ و ۱۶۵، و تاریخ التمدن الاسلامی ج ۴ ص ۳۹۷ و ۳۹۸، و البحار ج ۴ ص ۱۲۰، ۲۷۷، عمدة
الطالب، چاپ بیروت ص ۸۴، و الخرائج و الجرائح ص ۲۴۴ و جعفر بن محمد، نوشته عبدالعزیز سید الاهل از
ص ۱۱۵ به بعد، و غایة الاختصار ص ۲۲، و اعلام الوری ص ۲۷۱، ۲۷۲، و ارشاد المفید ص ۲۹۴، ۲۹۶، و
كشف الغمة ج ۲ ص ۳۸۳، ۳۸۴ و کتاب ابن اعثم کوفی به نام: الفتوح علی ما نقله فی طبعة الدعوة
العباسیة... طبری نیز در تاریخ خود ج ۱۰ ص ۱۴۳ به این نکته اشاره کرده نوشته است: آورده اند که محمد
(علوی) هنگام تباه شدن روزگار بنی مروان، ابوجعفر (منصور) را به عنوان یکی از کسانی که شب مشاوره
بنی هاشم برای تعیین خلافت وی در مکه گرد آمده بودند، ذکر می کرد. ابن اثیر هم در ج ۴ ص ۲۷۰ الکامل
به این امر اشاره کرده است، همچنین به شرح میمیه ابو فراس ص ۱۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵ مراجعه فرمایند. و جز اینها
نیز بسیار است.

بهترین فرد بنی هاشم است، و تو با او بیعت کرده‌ای». منصور گفت: ای زنازاده. و نتیجه این شد که به فرمان منصور در چشمانش میخ کوفتند و دیگر سخنی نگفت!!^۱.
از این نصوص و نوشته‌های فراوان دیگر که مجالس برای شک باقی نمی‌گذارد، بر می‌آید که دعوت، در آغاز کار برای خصوص علویان و به نام آنها بوده است و سپس عباسیان به مصلحت خود از آن بهره‌برداری کرده‌اند.

مرحله دوم:

پس از این می‌بینیم که چگونه دعوت عباسی از علویان دوری می‌گزیند و از تصریح نام ایشان با روشی بسیار زیرکانه و سیاسی سرباز می‌زند، زیرا که از آن به بعد، در دعوت خود به این اکتفا کردند که بگویند دعوت برای «اهل بیت» و «عترت» (خاندان رسول «ص») است. و این مرحله دوم از مراحل چهارگانه‌ای است که به آن اشاره کردیم.

مردم از کلمه «اهل بیت» جز «علویان» در نمی‌یافتند زیرا به سبب آیات و روایات بسیاری که در آنها این تعبیر منحصراً برای علویان بکار برده شده بود اذهان عموم به محض شنیدن این عبارت بیدرنگ متوجه علویان می‌شد.

این ابوداود است که به نقباء می‌گوید: «آیا گمان می‌کنید که پیامبر (صلی الله علیه وآله) علم را به کسی جز خاندان رسالت و اهل بیت خویش به ترتیب هر چه نزدیکتر، سپرده باشد؟!...» تا آنجا که می‌گوید: «آیا شک دارید که اینان معدن علم، و صاحبان میراث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستند؟!...»^۲

و ابو مسلم خراسانی، برپا دارنده دولت عباسی، نامه‌ای خدمت امام صادق (علیه السلام) تقدیم کرده می‌گوید: «من مردم را به پیروی از اهل بیت فراخوانده‌ام اگر (به خلافت) رغبتی داری با تو بیعت می‌کنم».

امام علیه السلام به او پاسخ داد: «... تو از مردان من نیستی و زمانه نیز

۱ - المحاسن والمساوی، بیهقی، ص ۴۸۲

۲ - طبری، چاپ لیدن ج ۹ ص ۱۹۶۱

زمان من نیست» آنگاه ابو مسلم با سفاخ بیعت می‌کند و خلافت را بر عهده او می‌نهد. سید امیر علی پس از آنکه ادعای عباسیان را دائر بر وصایت از ابی هاشم ذکر می‌کند گوید: «این داستان در بعض مناطق اسلامی نوعی قبولی یافت. اما نزد عامه مسلمانان، که به نوادگان محمد (صلی الله علیه وآله) دلبستگی داشتند، مبلغان عباسیان تأکید و اصرار می‌ورزیدند که ایشان برای «اهل بیت» دعوت می‌کنند. تا آن زمان عباسیان به پیروی کامل خود از بنی فاطمه (سلام الله علیها) تظاهر می‌کردند و بر جنبش و سیاست خود، پوشش دستیابی به هدف تضمین عدالت و احقاق حق نوادگان محمد (صلی الله علیه وآله) را پوشانده بودند. و نمایندگان اهل بیت و دوستان ایشان هم بر این نیرنگ که در لفافه اظهارات و اعترافات مصلحتی عباسیان پیچیده شده بود شکی نمی‌بردند. از این رو توجه و پشتیبانی خود را که محمد بن علی و گروه او نیازمند آن بودند، از ایشان دریغ نداشتند»^۲.

وی می‌گوید: «کلمه «اهل بیت» آن کلمه سحرآمیزی بود که دل‌های طبقات مختلف مردم را الفت می‌داد و همه را در زیر لوای سیاه^۳ گرد می‌آورد»^۴.

مرحله سوم:

آنگاه مرحله سوم فرا می‌رسد. در این مرحله هر چه نیروی دعوت افزونی می‌گیرد و دامنه نفوذش گسترده‌تر می‌شود، سایه علویان و هاله اهل بیت بر آن کوچکتر شده و به تحلیل می‌رود، بطوری که می‌بینیم گسترده‌گی دعوت عباسی بجائی می‌رسد که می‌توانند همراه با علویان شامل عباسیان نیز بشود. زیرا که

۱- الملل والنحل، شهرستانی، چاپ مؤسسه حلبی، قاهره ج ۱ ص ۱۵۴ و چاپ العنانية ص ۸۷، و ینابیع المودة، حنفی ص ۳۸۱ نقل از فصل الخطاب، محمد پارسا بخاری.

۲- روح الاسلام ص ۳۰۶

۳- منظور پرچم سیاهی است که شعار عباسیان بود. م.

۴- روح الاسلام ص ۳۰۸ و نیز آنچه در کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعة ج ۱ جزء ۲ ص ۵۳۲ و السیادة العربية والشیعة والاسرائیلیات ص ۹۴ و امپراطورية العرب ص ۴۰۶، و طبیعة الدعوة العباسية و غیر از آنها آمده است.

عبارت «الرضاء من آل محمد» شعار دعوت شد، هر چند بطوری که با اندک مراجعه به کتابهای تاریخ بر می آید هنوز عباسیان در دعوت خود همچنان به ذکر فضیلت علی (علیه السلام) و یاد مصیبت قتل و آوارگی فرزندانش می پرداختند.

بنا به تعبیر احمد شلبی: «با آنکه عبارت «الرضاء من آل محمد» با عبارت «عترت» و «اهل بیت» و امثال آن چندان تفاوتی نداشت ولی در اذهان عمومی این تعبیر نسبت به عبارت «عترت» و «اهل بیت» دلالتی دور بر خصوص علویان داشت، ولی با این حال توده مردم بر این اعتقاد باقی بودند که خلیفه علوی خواهد بود و علویان نیز خود بر همین عقیده بودند»^۱.

اگر این سخن درست باشد و هر چند بعید می نماید، فرض شود که شعار «الرضاء من آل محمد» با شعار «عترت و اهل بیت» در اذهان توده مردم تفاوتی نداشته است، در آن صورت اصراری نیست که عنوان شدن آن را دوره ای مستقل به شمار آوریم. بلکه دوره آن شعار جزء مراحل پیشین قرار می گیرد و مراحل چهارگانه به سه مرحله محدود می شود.

ملاحظات در باره مرحله سوم که از ذکر آن ناگزیریم:

پیش از بحث پیرامون مرحله آخر یا چهارم، ناچار باید بعض نکات را مورد ملاحظه قرار داد:

الف - در همان هنگام که می بینیم عباسیان رفته رفته دعوت را از اهل بیت منصرف می سازند چنانچه سفارش محمد بن علی عباسی به بکیر بن ماهان که گفت: «پیروان خود را از فعالیت‌هایی که عموزادگان ما، آل ابیطالب می کنند برحذر دار! زیرا خروج کننده ایشان کشته و قیام کننده آنان خوار می شود و از خلافت سهمی نمی برند و ما خونبهای آنها را خواهیم گرفت»^۲، و روایت طبری که محمد بن

۱ - التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة، احمد شلبی ج ۳ ص ۲۰

۲ - طبیعة الدعوة العباسیة ۱۵۲، نقل از دستنویس عباسی ص ۹۳، ۹۴ ب.

علی مبلغان خود را از نزدیکی باشخصی به نام غالب، که در دوستداری بنی فاطمه (علیه السلام) زیاده روی می کرد، بازداشت^۱، همه دلیل بر این امر است.

در همان زمان می بینیم از سوی دیگر برای پرهیز از برخورد رویاروی با علویان، عباسیان در تمام مراحل دعوت از ذکر نام و شخص خلیفه‌ای را که مردم را به پیروی و بیعت با او فرا می خوانند به شدت خودداری می کردند، و مردم با کسی بیعت می کنند که او را نمی شناسند و تنها دعا و مبلغان می دانند کیست و تکلیف مردم فقط آن است که با «الرضاء من آل محمد» بیعت نمایند. مطالعه متن بیعت مندرج در مجلد اول جزء اول ص ۱۲۵ در تاریخ التمدن الاسلامی در این باب خالی از فایده نیست.

و شاید هدفشان از چنین کتمانی نیز آن بوده است که دعوت خود را به شخص معینی مربوط نسازند که در صورت مرگ یا ترور او اساس دعوت تضعیف گردد.

به هر حال ابن اثیر در الکامل ج ۴ ص ۳۱ در حوادث سال ۱۳۰ تصریح می کند که ابومسلم برای «الرضاء من آل محمد» از مردم بیعت می گرفت، و در نوشته دیگر مورخان نظایر آن بسیار است. اینک بعضی نصوص تاریخی دال بر این موضوع نقل می شود:

در الکامل ج ۴ ص ۳۲۳ آمده است که علی بن محمد یکی از داعیان را به خراسان گسیل داشت تا مردم را به طرفداری «الرضاء من آل محمد» تبلیغ و دعوت کند ولی از کسی نام نبرد. شاید این داعی همان ابوعکرمه بوده است که در زیر ذکرش خواهد آمد.

محمد بن علی عباسی به ابوعکرمه گفت: «باید مردم را به پیروی «الرضاء من آل محمد» فراخوانی، پس اگر از میزان عقل و بینش شخصی اطمینان یافتی آنگاه قضیه را برای او تشریح کن. و باید نام من از همه کس جز شخصی که همانند تو باشد و به او اطمینان یافته بیعتش را گرفته‌ای، پوشیده بماند...» سپس به او دستور

داد که از فاطمیان^۱ کناره جوید^۲.

احمد شلبی می نویسد: «عباسیان در ذهن علویان چنان پنداری به وجود آورده بودند که به نفع ایشان می کوشند، ولی در واقع برای خود فعالیت می کردند»^۳. و احمد امین می گوید: «... با وجود این یکی از طرق محکم کاری آنها این بود که هنگام دعوتشان در بسیاری از موارد از نام پیشوای مورد نظر خود سخنی نمی گفتند تا از ایجاد دو دستگی و رویارویی بین هاشمیان پرهیز کرده باشند»^۴. بدیهی است اگر خلیفه مورد نظر معین و معروف شده بود، ابومسلم و ابوسلمه و سلیمان خزاعی نمی توانستند به امام صادق (علیه السلام) و دیگر علویان نامه بنویسند که با ایشان بیعت نموده، به نام و برای ایشان دعوت کنند. و نامه ابومسلم به حضور امام صادق (علیه السلام) که در آن تصریح شده بود که: «وی مردم را به طرفداری اهل بیت، فقط یعنی بدون بردن نام کسی فراخوانده است، پیش از این نقل شد.

روایت کننده ای گوید: من نزد ابی عبدالله^۵ علیه السلام بودم که نامه ابومسلم را آوردند؛ امام (به آورنده نامه) گفت: «نامه ات را پاسخی نیست، از نزد ما خارج شو»^۶.

سید امیرعلی در باره ابومسلم گوید: «تا این هنگام، هنوز نسبت به اولاد علی (علیه السلام) طرفدار، بلکه مخلص و حتی فداکار و جان نثار بود»^۷.

صاحب قاموس الاعلام می نویسد: «ابومسلم خراسانی نخستین بار به امام

۱- منظور طرفداران اولاد حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) هستند. م.

۲- طبیعة الدعوة العباسیة ص ۱۵۵ نقل از OP.CID ص ۹۵/۱۹۵ ب.

۳- التاريخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۲۰

۴- ضحی الاسلام ج ۳ ص ۳۸۰/۳۸۱.

۵- مراد حضرت امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) است که کنیه شریفش نیز ابوعبدالله

بود. م.

۶- روضة الكافی ص ۲۷۴ و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۲۹۷

۷- روح الاسلام ص ۳۰۶

صادق (علیه السلام) پیشنهاد خلافت نمود و امام آن را نپذیرفت»^۱.
 اما ابوسلمه هنگامی که به سبب مرگ ابراهیم امام؛ بر فروریختن بنائی که خود برآورده بود بر سر خویش بیمناک شده بود، در حالی که سفاح در خانه او بسر می برد، به امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت و از امام درخواست نمود بر او وارد شود تا با ایشان بیعت کند و دعوت را به نام امام انجام دهد، همچنان که چنین نامه ای نیز به عبدالله بن حسن نگاشت. لیکن امام (علیه السلام) در نهایت هشیاری و دور اندیشی این درخواست را رد کرد و نامه را سوزاند و فرستاده را طرد کرد.^۲
 ابوهریره اَبار، مصاحب امام صادق (علیه السلام) این حادثه را در شعری آورده گفته است:

«چون دعوت کنندگان به دعوت سرور من پرداختند، عزم سرور من به

- ۱- به مجلد اول، جزء اول کتاب: الامام الصادق والمذاهب الاربعة ص ۵۷، مراجعه شود. نقل از قاموس الاعلام ج ۳ ص ۱۸۲۱ چاپ استانبول، تألیف: ش. سامی.
- با آنکه ابومسلم بسیاری از نهضتهائی را که علویان بر پا کرده بودند سرکوب نمود، چنان که در کتاب طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۵۱، ۲۵۳ آمده است، به اعتقاد ما، این نامه ها و نیز نامه ای که به منصور نوشت و در آن اظهار پیشمانی نمود که کار را از دست اهلش بدر برده و آن را در غیر موضع خود نهاده است، راز و سبب حقیقی نهفته در وراء قتل اوست، با آنکه او خود مؤسس دولت عباسی و بنیانگذار آن بود (هر کس تیغ سرکشی برآرد به همان تیغ کشته شود)، خاورشناس دانشمند، بلوشه نیز همین استنباط را در کتاب طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۵۱ نموده و همچنین سیدامیرعلی در کتاب خود: روح الاسلام، ص ۳۱۱ به این موضوع اشاره کرده است.
- ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۳، ۲۵۴، وینایع المودة ص ۳۸۱، و تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۸۶، والوزراء والکتاب ص ۸۶، وحاشیه ص ۴۲۱ از امبراطوریة العرب، والفخری فی الآداب السلطانیة ص ۱۵۴، ۱۵۵، و روح الاسلام ص ۳۰۸، و عمدة الطالب، چاپ بیروت ص ۸۲، ۸۳ و الکامل از ابن اثیر..
- این مطلب را ابن شهر آشوب در ج ۴ ص ۲۲۹ کتاب مناقب، و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۳۲ از ابن کاوش عکبری در: مقاتل العصابة نقل کرده اند. ولی این دو کتاب (یعنی مناقب و بحار) ذکر کرده اند که نویسنده این نامه به امام، ابومسلم بوده است. در عین حال در مناقب ج ۴ در پایان ص ۲۲۹، و بحار ج ۴۷ ص ۱۳۳ به نقل از رامش افزاری آمده است که کسی که به امام نامه نوشته ابومسلم خلال!! بوده است.
- واضح است که سبب حقیقی قتل ابوسلمه نگارش همین نامه بوده و جمعی از مورخان و پژوهشگران به این امر تصریح کرده اند.

درستی به آن دعوت استوار نگشت و هنگامی که او را با تقدیم نامه فراخواندند، بدون نوشتن پاسخی، با سوزاندن نامه آن را جواب گفت. سرور من آذرخشی زودگذر در تیرگی گمراهی نبود که لحظه‌ای بدرخشد و نیک و بد بدان تمیز داده نشود. بلکه او حجت کامل خداوند بر روی زمین و راهنمای همگان به راه خیر و عاقبت نیکوست»^۱.

ابوسلمه بار دیگر نیز هنگامی که فوجهای طرفداران با پرچمهای خود به سوی او روی آوردند، به امام نامه نوشت که: «هفتاد هزار جنگجو به ما پیوسته اند، در کار خود بنگرید». و امام همچنان پاسخ رد داد^۲.

اما سلیمان خزاعی، چاره اندیش و مدبر حقیقی انقلاب در خراسان، به عبدالله بن حسین اعرج رسید و این هر دو با ابوجعفر منصور، هنگامی که سفاح وی را به آن سامان فرستاده بود همراه بودند. سلیمان به عبدالله گفت: «ما امیدوار بودیم که کار شما به نتیجه برسد پس هرگاه خواستید ما را بسوی آنچه می‌خواهید دعوت کنید!!». ابومسلم از این موضوع آگاه شد و سلیمان را بکشت^۳.

این مطلب بر آن دلالت دارد که بسیاری از دعاة نه تنها نام خلیفه احتمالی را نشنیده بودند بلکه حتی نمی دانستند که خلیفه از عباسیان خواهد بود.

دکتر فاروق عمر می نویسد: «می توان گفت که نام امام بربرخی از گروههای خاص شیعیان هاشمی یا عباسی معلوم بود ولی بسیاری از یاران و پشتیبانان انقلاب از جمله شخص ابن کرمانی، با آنکه رهبر بزرگی بود و طمع تسلط بر خراسان را در دل داشت، نمی دانستند که «الرضاء من آل محمد» عباسی خواهد بود»^۴.

۱ - مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۲۳۰ و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۳۳

۲ - مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۲۲۹ و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۳۳، والامام الصادق والمذاهب

الاربعه ج ۱ ص ۴۷

۳ - طبری ج ۱۰ ص ۱۳۲ والامامة والسیاسة ج ۲ ص ۱۲۵

۴ - طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۰۹. در اینجا امر بر دکتر فاروق عمر مشتبه شده است، زیرا ابن کرمانی از عمال امویان بوده و هیچگاه در زمره شیعیان نبوده است. اما دلجوئی ابومسلم از او بمنظور

ب : ملاحظه می‌شود که عباسیان توانستند به نیرنگ مردم را بفریبند چنان که در آغاز کار این پندار را به وجود آوردند که انقلاب برای علویان است. سپس به تمهید و اختراع پاسخی پرداختند که هنگام افشاء حقیقت امر بتوانند آن را بازگویند، از این رو سلسلهٔ وصایت معروف خود را از علی بن ابیطالب (علیه السلام) به محمد ابن حنفیه و از او به ابوهاشم، و آنگاه به علی بن عبدالله بن عباس تا به آخر ساختند که در واقع همان عقیدهٔ فرقهٔ کیسانیه است و ما در بعضی حواشی آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

این نیرنگ بر مردم، که می‌پنداشتند اینان برای علویان فعالیت می‌کنند، کارگر افتاد^۱ و رازشان چنان که پیشتر گفتیم، حتی از عبدالله بن معاویه پوشیده ماند. و سلیمان خزاعی نیز در زمرهٔ فریب‌خوردگانی می‌باشد که پس از آنکه کار از کار گذشته بود، حقیقت را دریافت و همان‌گونه که قبلاً گفتیم به اعتراف خودش؛ امید داشت که نهضت برای علویان باشد. ابومسلم خراسانی هم آشکارا به منصور گفت که سفاح و ابراهیم امام به او نیرنگ زده‌اند زیرا که ادعای وصایت و امامت نمودند و آیات وارد شده در شأن اهل بیت را برای انطباق بر خود تحریف کردند، و در نتیجهٔ این نیرنگ وی امر نهضت را از کسانی که به حق شایسته آن بودند دور کرد و آن را در غیر موضع خود قرار داد^۲. اما فریب‌خوردگی ابن کرمانی، از قضایای روشن و مشهور است. گذشته از این افراد، چنان که بعضی منابع ذکر کرده‌اند، حتی ابوسلمه خلال نیز؛ از آنجا که می‌پنداشت خلیفه علوی خواهد بود و نه عباسی، از جمله نیرنگ‌خوردگان بوده

زمینه‌چینی برای نیرنگ زدن به او بوده است.

ابومسلم و دیگر دعاة و خواص هرگز چنین رازی را که از نزدیکترین کسان خود، حتی از اشخاصی که مانند منصور بودند پنهان می‌داشتند طبعاً به دشمن خویش باز نمی‌گفتند.

۱- امپراطوریة العرب ص ۲۰۶ و بسیار از منابع دیگر.

۲- الامام الصادق والمذاهب الاربعة مجلد اول جزء ۲ ص ۵۳۳ به منابع دیگری در این مورد در آینده

اشاره خواهیم کرد. ان شاء الله

است.^۱

ج - آنچه در اینجا شایسته اشاره است، چنان که پیشتر نیز گفتیم، رد قاطع پیشنهاد های ابوسلمه و ابومسلم از طرف امام (علیه السلام) است که درخواست داشتند دعوت را به نام و برای ایشان انجام دهند.

این رد صریح و قاطع را سببی نبود مگر آنکه امام (علیه السلام) می دانست که آنان هدفی جز دستیابی به حکومت و سلطنت ندارند و چون به مراد رسیدند خود را از هر کس که دیگر نیازی به وجودش ندارند و او را مانعی در راه خویش می بینند خلاص می کنند، چنان که با قتل ابومسلم و سلیمان بن کثیر و ابوسلمه و دیگران چنین کردند. شاهد ما بر این مطلب، پاسخ امام (علیه السلام) به ابومسلم است که فرمود: «تواز مردان (پیروان) من نیستی و زمانه نیز زمان من نیست» و همچنین گفتگوئی که بین امام (علیه السلام) و عبدالله بن حسن، هنگامی که وی نامه ای از ابوسلمه همانند نامه ای که به امام صادق (علیه السلام) نوشته بود دریافت کرد. به میان آمد و نیز گفته امام (علیه السلام) که: «مرا با ابوسلمه چه کار در حالیکه او پیرو دیگری غیر از من است؟!». همه از شواهد مدعایند.

بلکه از جمله آنچه بر این امر دلالت قطعی دارد، مطلبی است که پیشتر راجع به پوزش طلبی ابوسلمه از سفاح در خصوص نامه نگاری وی به امام صادق (علیه السلام) و دیگر علویان آوردیم که به عنوان اعتذار گفت: «برای استوار ساختن این امر زمینه سازی و نقشه ریزی می کرده است». در طبری ج ۶ ص ۱۰۲ و ابن اثیر ج ۵ ص ۴۳۷ می بینیم: هنگامی که سفاح نزدیکان خود را برای رایزنی در مورد کشتن ابوسلمه گرد آورد و آنان را از نامه نگاری او به علویان آگاه ساخت، یکی از خواص سفاح اعتراض کرد و گفت: از کجا می دانید، شاید آنچه ابوسلمه انجام داده است به

۱ - التاريخ الاسلامی والحضارة الاسلامیه ج ۳ ص ۲۵۴. و در کتاب: السیادة العربیة از وان فلوتن ص ۹۷ آمده است: سران، بعضی از داعیان را به پنهان داشتن نام صاحب دعوت فرمان می دادند و نام وی را حتی از بعضی دیگر از داعیان پنهان می کردند.

تدبیر ابومسلم بوده باشد^۱. بنابراین، گفته صاحب العیون والحدائق در ص ۱۸۱ که: «دل ابوسلمه با عباسیان نبود بلکه نیتش با جعفر صادق (علیه السلام) بود...» صحتی ندارد. بیگمان توسل وی به امام صادق (علیه السلام) نقشه‌ای برای استوار ساختن حکومت عباسی بوده است. حتی برخی از محققان بعید نمی‌دانند که از جمله هدفهای این نامه‌نگاریها به امام صادق (علیه السلام) و عبدالله بن حسن و دیگر علویان این بوده است که پیشاپیش دریابند آیا آنان علاقه‌ای به حکومت دارند و مایل به فرمانروائی هستند تا پس از آن عباسیان آماده باشند و تمام حرکات و سکناتشان را زیر نظر گیرند و آنگاه جنبش ایشان را درهم شکنند و کارشان را بسازند. و این همان روشی است که بعد، منصور در پیش گرفت. ولی امام صادق (علیه السلام) بر این دامی که گسترده بودند آگاه بود و در جهت خنثی کردن آن عمل نمود.

۵- این اظهار صریح ابوسلمه و موضع امام نسبت به وی و گفته امام دائر براینکه: او پیرو دیگری است، ماهیت روایاتی را که به او و ابومسلم نسبت^۲ تمایلات علوی می‌دهند و می‌گویند: ابومسلم می‌خواست به محض رسیدن به خراسان خلافت علوی را اعلان کند، چنان که ذهبی و شارح قصیده شافیة ابوفراس و تاریخ الخمیس برآند، روشن می‌سازد. شاهد مدعای این جماعت چیزی جز نامه‌هایی که آن دو به علویان نوشته‌اند و به آنها اشاره کردیم نیست.

در حالیکه هدف نگارش آن نامه‌ها جز استوار ساختن کار عباسیان نبوده است. به ویژه اگر در نظر آوریم که ابومسلم، چنان که ما اشاره کردیم، تعدادی از قیامهائی را که به دست یا به نام علویان صورت گرفت سرکوب نمود، و یا به تعبیر

۱- نامه ابوسلمه به امام صادق (علیه السلام) دلیل اخلاص او نیست بلکه فقط نقشه‌ای برای استوار کردن کار عباسیان بوده و قتل وی بدین جرم از جانب عباسیان چیزی جز تجاهل آنان نسبت به حقیقت جریان، برای رسیدن به هدفشان در خلاص شدن از دست او به طریق موجه و مشروع، نبوده است.

۲- در متن بجای این کلمه، تهمت، به کار رفته ولی چون در تداول فارسی غالباً اتهام، در مورد امور

ناپسند استعمال می‌شود چنین ترجمه شد. م.

خوارزمی: زیر هر سنگ و در هر کوه و بیابانی سردری علویان نهاده بود^۱.

مرحله چهارم:

آنگاه مرحله چهارم و آخرین مرحله فرا می رسد که عبارت از ادعای عباسیان بر حق خلافت از راه ارث است و به آن اشاره کردیم، ولی آنها همچنان نهضت خود را از دو جهت به اهل بیت (علیهم السلام) پیوند می دادند:

نخست: ادعای ایشان دایره بر ارث بردن خلافت از طریق علی بن ابی طالب (علیه السلام) و محمد ابن حنفیه، چنان که شرح آن خواهد آمد.

دوم: از جهت این ادعا که به منظور خونخواهی علویان قیام کرده اند.

ادعای استحقاق خلافت به ارث، از طریق علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و استدلالشان بر خویشاوندی نسبی با رسول الله (صلی الله علیه وآله) را در بسیاری از موضع گیریهای آنان می بینیم. عباسیان نزد مردم به این خویشاوندی افتخار می کردند و به مناسبتهای گوناگون بدان صحبت می آوردند^۲.

۱- اما از شواهد تاریخی که در دست ماست چیزی که این مدعای خوارزمی را تأیید کند، بجز آنچه در مورد قتل عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر و عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین ذکر کرده اند، بر نمی آید.

۲- آنجا که عباسیان ناگزیر شدند حقی را که برای خود ادعا می نمودند به حق علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و وصایت ادعائی خود را به وصایت مسلم و غیر قابل انکار او مربوط سازند و به این وسیله خلافت خود را صحیح وانمود کنند و از حسن قبول مردم برخوردار شوند، به سلسله وصایتی که شرحش خواهد آمد استناد جسته و تبری خود را از ابوبکر و عمر و عثمان نیز برآن مزید کردند.

در حقیقت این عقیده فرقه کیسانیه بود که عباسیان برای حفظ مصالح خاص خویش بدان روی آوردند. چنان که می بینیم وقتی به حکومت رسیدند، رشته ارتباط ادعائی خویش را از علی (علیه السلام) و فرزندانش گسستند و خلافت را حق عباس و پسرانش شمردند. سپس از تمام این مدعاها صرف نظر کردند و به عقیده ای که معاویه پایه گذار آن بود بازگشتند، منتها با این تفاوت که اینان علی (علیه السلام) را نیز داخل (سلسله خلفا) نمودند و وی را در مرتبه چهارم قرار دادند.

و این امر آغاز پدید آمدن اهل سنت با ویژگیها و مختصات مذهبی خاص آنان است که بحث در باره آن، به توفیق و یاری خداوند، مجال دیگری خواهد.

داوود بن علی، نخستین خطیب آنان در نخستین گفتار خود بر منبر کوفه در حضور سفاح گفت: «به جهت چپاول حق ما و کینه ورزی نسبت به پسر عموهای ما توسط بنی امیه، ما از عزت شایسته خود خارج شده بودیم»^۱.

و می‌بینیم سفاح نیز در نخستین خطبه خود در همان مسجد کوفه، پس از ذکر عظمت پروردگار تبارک و تعالی و فضل پیامبر (صلی الله علیه وآله) می‌گوید: «رشته ولایت و وراثت را به ترتیبی کشاند که این دو به وی منتهی شوند، و به مردم وعده خیر داد»^۲.

گفته می‌شود: از جمله سخنانی که سفاح در نخستین خطبه اش بیان کرد این بود: «... (خداوند) جل‌ثناؤه فضل ما را به مردم آموخت و حق و دوستی ما را بر آنان واجب فرمود و از روی اکرام و فضل خویش بر ما، نصیب ما را از منابع عمومی و غنیمت جنگ افزون ساخت...»

... و سبائیه گمراه پنداشتند: که دیگری بیش از ما حق ریاست و سیاست دارد... تا آنجا که گفت: حقان به ما باز گردانده شد...»^۳.

داوود بن علی نیز در همان نخستین خطبه خود در مسجد کوفه می‌گوید:

۱- طبری، چاپ لیدن، ج ۱۰ ص ۳۱ و البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۴۱ و شرح النهج، معتزلی، ج ۷ ص ۱۵۴، والکامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۲۵

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۳ ص ۱۲۹، و مروج الذهب، ج ۳ ص ۲۵۶، و طبری، ج ۱۰ ص ۳۷، چاپ لیدن.

۳- طبری، ج ۱۰ ص ۳۹ و ۴۰، و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۵۷، و البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۴۱، و الکاامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۲۴ و ۳۲۵... لکن ظاهراً لعن بر سبائیه (که به اصطلاح خودشان شیعه امامیه هستند) افترائی است که از زبان سفاح ساخته‌اند. زیرا سخن داوود بن علی که پیش از او ایراد گردید، دلالت دارد بر آنکه عباسیان در آغاز کار، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را انکار می‌کردند و به خلافت علی (علیه السلام) تمسک می‌جستند تا رشته وصایت خود را به او ببیوندند... هر چند پس از آن، چنان که اشاره کردیم از این عقیده عدول کردند و به عقیده‌ای که معاویه مروج آن بود بازگشتند. ولی بطور قطع آنها تا زمان منصور، به همان عقیده نخستین خود یعنی انکار خلفای سه گانه و پیوند دادن رشته وصایت خویش به علی (علیه السلام)، ادامه دادند. و منصور نخستین کسی است که چنان که شرحش خواهد آمد، بین عباسیان و علویان فتنه برانگیخت.

«... شرف و عزت ما را زنده کرد، و حق و میراث ما را به ما باز گرداند...»^۱.

۱ - طبری، ج ۱۰ ص ۳۹ چاپ لیدن، و الکامل ابن اثیر، ج ۴ ص ۳۲۵.

موضوع مهمی که ناگزیر باید خاطر نشان شود

در پیگیری وقایع تاریخی می بینیم: نخستین ادعائی که تمام خواستاران خلافت عنوان می کنند، خویشاوندی و قرابت خانوادگی با رسول الله (صلی الله علیه وآله) است. و نخستین کسی که آن را عنوان کرد، ابوبکر بود در روز سقیفه؛ و عمر نیز در این مورد از او پیروی کرد تا آنجا که مقرر داشتند هیچ کس را در جانشینی حکومت محمد (صلی الله علیه وآله) با ایشان حق منازعه نیست، زیرا آنان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در پیوند رحمی نزدیکترند (چنانکه در نهایت الارب ج ۸ ص ۱۶۸، و عیون الاخبار، ابن قتیبه ج ۲ ص ۲۳۳، و عقد الفرید ج ۴ ص ۲۵۸، چاپ دارالکتاب العربی، و الادب فی ظل التشیع ص ۲۴ به نقل از البیان والتبیین جاحظ آمده است) و از آن رو که ایشان اولیاء و عشیره اویند (بنابر آنچه در طبری ج ۳ ص ۲۲۰، چاپ دارالمعارف مصر، و الامامة والسیاسة ص ۱۴، ۱۵ چاپ حلبی در مصر، و شرح النهج معتزلی ج ۶ ص ۷، ۸، ۹، ۱۱، و الامام حسین، علایلی ص ۱۸۶ و ۱۹۰ و غیره آمده) یا از آن رو که آنان عترت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و اصل او و تخمی هستند که از او شکافته شده است (چنانکه در العثمانیه جاحظ ص ۲۰۰ آمده است) و با این بیان دعوی انصار را از اعتبار ساقط کردند.

همچنان که ابوبکر در مقابله با پیشنهاد انصار به حدیثی که (طبق نوشته ینابیع المودة - حنفی) نقادان دانای اهل سنت بر مستفیض بودن آن (نقل آن از طرق بسیار) آن تصریح کرده اند استدلال کرد و آن گفته پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است که به جانشینان دوازده گانه خویش اشاره کرد و فرمود: «بر شما دوازده جانشین خواهد بود که امت بر همه آنان گرد خواهند آمد و تمامی از قریش هستند». البته چنان که در صواعق ابن حجر ص ۶ و مآخذ دیگر آمده است، ابوبکر پس از تصرف در حدیث و حذف قسمت اول آن با اکتفا به ذکر اینکه «آن پیشوایان از قریشند» به آن استدلال جست.

سپس این امر، یعنی لزوم قریشی بودن پیشوایان سنتی مقبول گردید و حتی از عقاید مورد اعتراف اهل سنت شد و ابن خلدون به اجماع، بر آن استدلال کرده است.

اما گفته عمر دائر بر اینکه اگر سالم غلام حذیفه زنده می بود او را به ولایت می گماشتم، ابن خلدون و دیگر علماء بزرگ اهل سنت را در تنگنا افکنده است، چه سالم علاوه بر آنکه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خویشاوندی نداشت از قریش هم نبود. به مقدمه ابن خلدون ص ۱۹۴ و دیگر کتب آنان مراجعه شود.

اما ابن کثیر از جهت دیگری در این امر اشکال کرده و هنگام سخن گفتن از شورش محمد بن اشعث کُندی گوید: «با کمال تعجب، شگفتا از کسانی که به فرمانروائی با او بیعت کردند، و حال آنکه وی از قریش نبود، بلکه کُندی و از یمن بود، در صورتیکه صحابه در روز سقیفه اتفاق کردند بر این که فرمانروائی؛ جز در میان قریش نباشد و صدیق (ابوبکر) با نقل حدیثی در همین باب استدلال کرد، و حتی در برابر انصار

که درخواست نمودند امیری از آنان با امیری از مهاجران در خلافت بر مؤمنان مشارکت نماید، صدیق از پذیرفتن آن امتناع کرد حتی سعد بن عبادہ را که آن درخواست را کرده بود، و سپس از سخن خود بازگشته بود تنبیه کرد...» به البداية والنهاية ج ۹ ص ۵۴ مراجعه شود.

ملاحظه می شود که ابن کثیر به کار کسانی که با محمد بن اشعث، به امیر مؤمنان بیعت کرده اند ایراد می گیرد و آن را مخالف اجماع ادعایی در روز سقیفه می شمارد و نیز ملاحظه می شود که وی به مخالفت سعد اعتراف می نماید و سپس ادعا می کند که او دست از مخالفت خود برداشت. نگارنده نمی داند چگونه سعد دست از مخالفت کشید در حالی که تمام مورخان برآنند که وی به مخالفت خود با آن گروه ادامه داد تا در شام (به تعبیر طه حسین در کتاب تاریخ الادب العربی ج ۱ ص ۱۴۶ و جز آن) با اغراض سیاسی، او را ترور کردند، و این موضوع معروفتر از آن است که حاجت به بیان داشته باشد. به هر حال آنچه برای ما اهمیت دارد اشاره به این است که لزوم قریشی بودن ائمه نه فقط سنتی متبع بود بلکه از عقاید مورد اعتراف اهل سنت شد.

ولی آنچه را سیاست بیاورد؛ سیاست نیز می برد. چنان که پس از نهمصد سال از آن تاریخ سلطان سلیم آمد و خلیفه عباسی را خلع کرد و خود را، با آنکه از قریش نبود امیر مؤمنان خواند و به این ترتیب آن سنت را عملاً از عقائد طایفه ای از مسلمانان لغو و باطل ساخت.

به هر تقدیر نخستین کسی که ادعای استحقاق خلافت به واسطه خویشاوندی نسبی با رسول الله (صلی الله علیه وآله) را کرد ابوبکر بود و پس از او عمر و بعد از آنان بنی امیه چنان ادعائی کردند و خود را به عنوان خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) معرفی نمودند، تا آنجا که ده تن از سران اهالی شام و دولتمندان و رؤسای آن دیار برای سفاح سوگند خوردند که تا هنگام قتل مروان، خویشاوندانی برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیتی که از او میراث برده باشند، جز بنی امیه نمی شناخته اند. به کتاب النزاع و التخاصم مقریزی ص ۲۸ و شرح النهج معتزلی ج ۷ ص ۱۵۹ و مروج الذهب ج ۳ ص ۳۳ و فتوح، ابن اعثم ج ۸ ص ۹۵ مراجعه شود.

مسعودی و مقریزی آورده اند: ابراهیم بن مهاجر بجلی، طرفدار بنی عباس قضیه این امراء و حکام را در شعری سروده و گفته است:

ای مردم! بشنوید تا به شما خبری شگفت آوردهم که بر همه شگفتیها افزونی دارد.

شگفتا از عبد شمسین که ایشان درهای دروغ را به روی مردم گشودند.

گمان کردند که از احمد (صلی الله علیه وآله) میراث می برند ولی عباس بن عبدالمطلب از او میراثی ندارد به خدا سوگند که دروغ گفتند زیرا ما، جز خویشاوند کسی را شایسته میراث بردن نمی دانیم.

و کمیت درباره این ادعای بنی امیه گوید:

و گفتند (خلافت) را از پدر و مادر خویش به ارث برده ایم در حالی که نه مادری و نه پدری چنین

چیزی را برای آنان به ارث نگذاشته‌اند.

و در عقد الفرید ج ۲ ص ۱۲۰ چاپ دارالکتاب العربی آمده است که: اروی دختر حارث بن عبدالمطلب به معاویه گفت: ... پیامبر ما (صلی الله علیه وآله) از جانب خدا منصور و مؤید بود؛ بعد از رحلت او شما به ادعای خویشاوندی خود با پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) خود را بر ما حاکم ساختید، در صورتیکه خویشاوندی ما با او از شما بیشتر است و ما برای این امر (خلافت) مقدم هستیم...»

سپس عباسیان آمدند، و چنانکه از نصوصی که نقل کرده و خواهیم کرد پیداست، همان ادعا را نمودند، و همچنین اکثر، اگر نه تمام کسانی که به عنوان مطالبه حق خلافت قیام کردند، خواه بر ضد امویان و خواه برابر عباسیان، همین مدعا را داشتند.

این امر بدان معنی است که عامل خویشاوندی نقش مهمی را در خلافت اسلامی بازی کرده است، و مردم به سبب ناآگاهی و عدم هوشیاری نسبت به مضامین اسلام، آن را باور کرده و به این سخن نادرست تسلیم شده بودند که صرف خویشاوندی به تنهایی کفایت می‌کند که به مدعی آن حق خلافت بخشد. و شاید آنچه در قرآن کریم و سنت شریف نبوی مبنی بر سفارشهایی درباره اهل بیت (علیهم السلام) و دستور دوستداری و محبت نسبت به ایشان و تمسک به آنان آمده است، مردم را بر آن داشته که بپندارند این همه فقط به خاطر خویشاوندی اهل بیت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) است. آرزو جوان نیز از این تصور غلط مردم استفاده جسته، تا آنجا که توانستند در تثبیت و تقویت این پندار بکوشند.

در صورتی که حقیقت غیر از این است. منصب خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی با رسول الله (صلی الله علیه وآله) نمی‌گردد، بلکه بر محور صلاحیت و شایستگی، و آمادگی ذاتی برای رهبری صالحانه مردم، بدانسان که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خود رهبری می‌نمود، قرار داد. اگر به نصوص قرآنی و آنچه از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در شأن خلیفه بعد از وی منقولست مراجعه کنید؛ به این حقیقت راه خواهید برد و شاید حتی یک عبارت پیدا نکنیم که از آن چنین برآید که شایستگی خلافت تنها، بر مدار خویشاوندی بگردد.

آنچه در قرآن و یا از گفته‌های پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خصوص امر به هواداری اهل بیت وی و دوستداری آنان و تمسک به ایشان، و تعیین جانشینان خویش از بین آنان، آمده است به خاطر خویشاوندی آنان با پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیست. بلکه از آن روست که صلاحیت و شایستگی احراز این منصب از لحاظ مصداق خارجی، منحصر به ایشان بوده است. و این امر، به تعبیر اصولیان از باب اشاره به موضوع خارجی است و تصریح پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به خویشاوندان، برای بیان میزان و مقیاس و ملاکی در استحقاق ایشان بر خلافت نبوده است.

بدیهی است برای تعیین شخصی که شایستگی و صلاحیت رهبری امت را داشته باشد باید به خداوند و پیامبر او پناهنده شد و رهنمون خواست. زیرا مردم از درک حقایق امور و نفسیات و غرائز و ملکات یکدیگر،

با شناختی دقیق و حقیقی، و نیز از درک عدم تغییر و تبدیل این خصوصیات در آینده، ناتوانند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه وآله) شخص شایسته را تعیین نمود، به دلالت‌های گوناگون، در گفتار: به تصریح و تلویح و کنایه و نصّ و وصف و غیره، و در عمل نیز، آنجا که وی را به امارت مدینه گماشت و یا فرماندهی غزواتی را که خود رهبری نمی‌کرد به او سپرد و برقراری ترتیبی که هیچکس به وی فرمان ندهد و گرفتن بیعت برای او در روز غدیر و غیر از اینها.

چنین است رأی شیعه و نیز رأی امامان شیعه در این خصوص که بیانات آنان سرشار و انباشته از مفاهیمی است که دلالت بر این عقیده دارد و هیچ مجالی برای شک و شبهه و پندار بافی باقی نمی‌گذارد. به سخنان امام علی (علیه السلام) در شرح النهج معتزلی ج ۶ ص ۱۲ و غیر از آن که متعرض شدن به همه آن سخنان دشوار است، مراجعه شود.

از آنچه گذشت می‌توان دریافت این که از امام علی (علیه السلام) و دیگر ائمه طاهرين نقل شده که: «آنان کسانی هستند که میراث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در اختیار دارند» میراث ویژه‌ای را قصد کرده‌اند که خداوند هر یک از بندگان خود را بخواهد به داشتن آن مختص و مباحی می‌سازد، یعنی میراث علم، طبق قول خدای تعالی که فرمود: «پس ما آنان را که از بندگان خود برگزیدیم وارث کتاب گردانیدیم...». ابوبکر خود به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) اعتراف کرد که پیامبران علم را به اشخاص معینی بعد از خود به ارث می‌دهند. به هرحال علی (علیه السلام) اساس استحقاق خلافت بر اثر خویشاوندی یا مصاحبت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به شدیدترین وجه انکار کرد. در نهج البلاغه آمده است: «شگفتا! آیا خلافت به هم صحبتی و خویشاوندی است؟!» البته عبارتی که در نهج البلاغه با شرح محمد عبده آمده چنین است ولی پیداست که عبارت تحریف شده و صحیح آن عبارتی است که در نسخه ابن ابی الحدید آمده و چنین است: «شگفتا که هم صحبتی سبب خلافت باشد ولی هم صحبتی همراه با خویشاوندی سبب خلافت نباشد!!»

اما پیداست، وقتی ایشان به استحقاق خود بر خلافت به خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) استدلال می‌کنند، به اقتضای محاجّه با طرف دعوی و از این باب است که: «آنها را به آنچه خود را بدان ملزم می‌خوانند، ملزم کنید». و گفتار امام علی (علیه السلام) به ابوبکر، هنگامی که آن حضرت را برای بیعت با او آوردند بر این معنی دلالت دارد و آن را روشن می‌سازد. از جمله مطالبی که امام به او گفت این است: «شما در مقابل آنها (یعنی انصار) به خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله) استدلال کردید. اینک من به همان دلیلی که شما بر انصار استدلال کردید، استدلال می‌کنم، ما مقدم بر شما هستیم...» به کتاب الامامة و السياسة ج ۱ ص ۱۸ مراجعه شود.

امام (علیه السلام) به این معنی در بعضی خطبه‌های نهج البلاغه نیز اشاره کرده است، هر کس بخواهد، به آنها مراجعه کند. همچنان که در شعری نیز که به امام (علیه السلام) منسوب است (بطوری که در

نهج البلاغه آمده) به این امر اشاره کرده گوید:

اگر با شوری زمام امورشان را به کف گرفتی، این چگونه شورائی بود که مشورت کنندگانش غایب بودند!

و اگر به خویشاوندی در مقابل معارضان استدلال جستی، دیگری؛ غیر تو از این جهت مقدم تر و به پیغمبر نزدیکتر است».

ولی احمد امین مصری در کتاب خود ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۶۱ و ۳۰۰ و ۲۲۲ و ۲۳۵، و همچنین سعد محمد حسن در کتاب خویش، المهدیه فی الاسلام ص ۵ و خضری در محاضرات خود ج ۱ ص ۱۶۶ این سخن را به شیعیان نسبت داده اند که: منصب خلافت، فقط بر مدار خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله) می گردد، علی رغم اعتراف احمد امین در همان کتاب و بطور مشخص در صفحه ۲۰۸ و ۲۱۲ که می گوید: «شیعه در مورد خلیفه پس از پیامبر استدلال به نص می کنند...» و خضری نیز آنجا که می گوید: «اما انتخاب، از دیدگاه معتقدان به وجود نص بر خاندان علوی، انتخابی است که در آن نظر به وراثت شده باشد»، به این امر اعتراف می کند.

به راستی، آن انتساب با وجود این اعتراف صریح خود ایشان و دیگران، عجیب است. چه عقیده شیعه، به پیروی از امامان خویش چنان که یاد کردیم این است که منصب خلافت بر مدار خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمی گردد و ادله شیعه به صراحت گویاست که صرف خویشاوندی به هیچ حالی از احوال موجب استحقاق خلافت نمی شود، بلکه باید نص معینی برای شخصی که دارای شایستگی و صلاحیت و استعداد ذاتی خلافت است وجود داشته باشد.

شیعیان برخلاف علی (علیه السلام) به نصوص قرآنی و نبوی متواتر نزد تمام فرقه های اسلامی استدلال می کنند و به خویشاوندی استدلال نمی جویند مگر از باب «ملزم ساختن طرف به چیزی که او خود را ملزم به آن نموده»، یا به جهت توفیر ادله و یا در برابر استدلال ابوبکر و عمر به خویشاوندی، و اگر به ندرت یکی از شیعیان به خلاف آنچه ما گفتیم از کوه نظری و کم اطلاعی یا بعلت اشتباه و خطا در فهم روایتی که از آن حضرت نقل شده که گفته اند؛ میراث پیغمبر صلی الله علیه وآله نزد آنان است، تنها به خویشاوندی استدلالی کرده باشد، روا نیست که به حساب تمام شیعیان گذاشته شده و بعد هم بگویند که این گفته آنان و عقیده ایشان است.

شاید احمد امین به ادله شیعه مراجعه نکرده است!!

و یا به ادله شیعه مراجعه کرده ولی امر بر او مشتبه شده است!!

یا هیچیک از این دو احتمال در کار نبوده و او چون خواسته است شیعه را زشت و شنیع جلوه بدهد،

چیزی را که در مذهب ایشان نیست به آنان بسته است.

و دلیل ما بر صحت این احتمال اخیر، اعتراف اوست که بدان اشاره شد، مبنی بر اینکه شیعه به

هنگامی که داوود بن علی از جانب برادر خود سفاح، به عنوان والی به مکه رفت و خواست نخستین خطبه خود را در مکه ایراد کند، سدیف بن میمون اجازه سخن خواست و چون به او اجازه داد؛ ایستاد و سخنانی گفت که از جمله آنها این است: «... آیا گمراهان می‌پندارند که غیر از خاندان رسالت دیگری سزاوارتر به میراث اوست؟! چرا؟! و به چه مدرک و دلیل؟!»

ای مردم! آیا برای آن مدعیان به صرف صحابی بودن برتری است و خویشاوندانی را که در نسب شریک (پیامبر «ص»)) هستند و وارث حقوق مسلوب او می‌باشند، برتری ندارند؟!^۱

داوود بن علی در همان مناسبت، یعنی در نخستین خطبه خویش گفت:

امامت علی (علیه السلام) استدلال به نص می‌کنند نه به خویشاوندی!!

خلاصه کلام اینکه؛ خویشاوندی یا قرابت نسبی، ملاک استحقاق خلافت نیست، و نه امامان و نه شیعیان آنها چنین ادعائی نکرده‌اند. بلکه این ادعا از طرف ابوبکر و عمر و سپس امویان و آنگاه عباسیان به عمل آمده است.

از آنجا که اهل سنت به پیروی پیشوایان خود، لزوم قریشی بودن رهبری را جزو عقاید خویش قرار داده‌اند و از آنجا که آنان (که غیر اهل بیتند) خود ادعای خویشاوندی را عنوان کرده و بانگ و تکبیر برآوردند، در این صورت ما حق داریم بگوئیم: «رمتنی بدانها و انسلت»

(به عیبی که در خویش داری عیان به ناحق مزین طعنه بر دیگران. م.)

در پایان این مقال گوئیم: از ساده‌ترین نتایج این عقیده اهل سنت و پذیرفتن این که خویشاوندی به مدعی آن حق خلافت می‌دهد، این بود که فرصت داد اشخاصی به حکومت برسند که برجسته‌ترین ویژگیها و خصوصیاتشان جهل نسبت به تعالیم دین و دنباله‌روی از شهوات خویش هر جا و به هر وسیله‌ای بوده است. کسانی که حکومت و سلطنت را وسیله دستیابی به آن شهوات قرار داده بر حماقتها و پستیهای خود، در اینجا و آنجا، پرده‌ای از خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله) افکندند. در صورتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از آنان و امثالشان بیزار است.

و چون این پوشش هم نتوانست کنه واقعیت و حقیقت مقاصد و نیات و اقدامات آنان را بپوشاند ناچار شدند به شیوه‌های دیگری متوسل شوند تا وجودشان را توجیه کرده از اقداماتشان پشتیبانی کنند و ادامه حکومتشان را تضمین نمایند. و شاید بیعت گرفتن مأمون برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی، چنانکه ان شاء الله تعالی شرح خواهیم داد، یکی از همین شیوه‌ها باشد.

«بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) امامی جز علی بن ابی طالب و این؛ که اینک بین شما قیام کرده است حکومت نکرده است» و اشاره به سقاح نمود^۱.
و منصور در خطبه خویش گفت: «(خداوند) با اعطای خلافت به ما که میراث ما از پیامبر اوست ما را اکرام نمود»^۲.

ولی عباسیان پس از منصور، بلکه حتی از زمان خود منصور، چنان که روشن خواهد شد، این سلسله میراث را تغییر داده و آن را از طریق عباس و پسرش عبدالله ادعا کردند. اما بطوری که بیان خواهد شد، بیعت با علی (علیه السلام) را صحیح و نافذ شمردند چون خود عباس آن را صحیح و نافذ دانسته بود.

پس استدلال خلفا از زمان منصور ناظر بر میراث، از این طریق بود.
می بینیم منصور در نامه خود به محمد بن عبدالله بن حسن بیان می کند که:
عباس از جمله چیزهائی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ارث برد، خلافت را نیز به میراث دریافت، و این میراث در بین فرزندان او منتقل می شود^۳.
هارون الرشید می گفت: «ما از پیامبر خدا ارث بردیم. و خلافت خدا در میان ما باقی ماند»^۴.

و امین نیز هنگامی که پس از مرگ پدرش با او بیعت شد گفت: «خلافت خدا، و میراث پیامبر او به امیرالمؤمنین رشید منجر شد...»^۵

۱ - مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۷ و ۲۵۶ و طبری ج ۱۰ ص ۳۳ و ۳۷ و عیون الاخبار، ابن قتیبه ج ۲ ص ۲۵۲، و تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۸۷، ۸۸ و الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۲۶ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۹ و ۱۳۷ و امپراطوری العرب ص ۴۲۲، و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۴ و شرح النهج معتزلی ج ۷ ص ۱۵۵ که علاوه دارد: «براین منبر تا کنون خلیفه بر حقی خطبه نخوانده است... الخ» و به روایت دیگر در این مورد: «قسم می خورم به خدا، سوگندی راست که در این جایگاه بعد از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هیچکس که شایسته آن باشد جز علی بن ابی طالب، و این امیرمؤمنان نایسته است...»

۲ - مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۱ و طبری ج ۱۰ ص ۴۳۲

۳ - طبری ج ۱۰ ص ۲۱۵ و العقد الفرید، چاپ دارالکتاب ج ۵ ص ۸۱ الی ۸۵ و صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۳۳ و مابعد آن، و الکامل، از میرد، و طبیعة الدولة العباسیة.

۴ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۱۷

۵ - تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۶۳

و شاعری در ضمن ابیاتی که در مدح مأمون و تعریض به برادرش که به وی خیانت کرده بود سرود گفت:

«نه آنکه با وارث احمد و وصی همه استوار قدمان و موفق‌ها (به توفیق الهی)، جاهلانه (خیانت) کردید؟»^۱.

و موارد دیگری که ما را مجال تتبع تمام آنها نیست. اینک به آنچه در آن بودیم باز می‌گردیم و می‌گوئیم:

دعوی گرفتن انتقام و خونخواهی علویان:

و اما ادعای عباسیان دائر بر این که برای خونخواهی علویان قیام کرده‌اند و استمرارشان در پیوند انقلاب خود به اهل بیت، حتی پس از پیروزی انقلابشان و در دست گرفتن زمام حکومت و سلطنت - که بخش دوم از مرحله چهارم است - به حدی روشن است که نمی‌توان آن را پنهان داشت. گفته محمد بن علی به بُکیر بن ماهان که «مانتقام خون آنان (یعنی علویان) را خواهیم گرفت...»، بیشتر ذکر شد و نیز گفته داوود بن علی که «... ما از عزت خود خارج و دور شدیم از اینرو که آنها (بنی امیه) حق ما را گرفتند و بر پسر عموهایمان خشم و خصومت روا داشتند قبل از این نقل شد.

سَفّاح هنگامی که سر مروان را نزدش نهادند گفت: «آن زمان که مرگ در خانه‌ام را بگوید، مرا پروائی نیست. چه من در برابر قتل حسین و پسران پدرش، دو بیست تن از بنی امیه را کشتم، و جسد هشام را به ازای سوزاندن جسد پسر عمم، زید بن علی سوزاندم و مروان را به جزای قتل برادرم، ابراهیم کشتم...»^۲.

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۹۹

۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷ و شرح النهج، معتزلی ج ۷ ص ۱۳۱ و در حیاة الامام موسی بن جعفر، از قرشی ج ۱ ص ۳۳۷ به نقل از مختصر اخبار الخلفاء چنین آمده: «... من برای قتل حسین (علیه السلام) هزار تن از بنی امیه را کشتم... تا آنجا که می‌گوید: و دیگر افراد بنی امیه را در برابر قتل حسین (علیه السلام) و دیگر کسانی از عموزادگانمان فرزندان ابوطالب، که با او و بعد از او کشته شده بودند، کشتیم.»

و صالح بن علی به دختران مروان می گوید: «آیا هشام بن عبدالملک، زید بن علی بن حسین را نکشت و پیکر او را در مزبله کوفه به دار نیاویخت؟ و آیا قتل همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی صورت نگرفت؟! آیا ولید بن زید، یحیی بن زید را نکشت و او را در خراسان به دار نیاویخت؟!
آیا آن زنزاده، عبیدالله ابن زیاد، مسلم بن عقیل بن ابی طالب را در کوفه نکشت؟!»

آیا یزید بن معاویه، حسین (علیه السلام) را نکشت؟!^۱.
و به نقل ابن ابی الحدید، وی به آنان گفت: «... بنابراین ما یک تن از شما را باقی نمی گذاریم زیرا شما ابراهیم امام و زید بن علی و یحیی بن زید و مسلم بن عقیل را کشتید.

و بهترین فرد روی زمین، حسین (علیه السلام) و برادران و پسران و اهل بیت او را کشتید و بانوان او را به اسارت چنان که کنیزان رومی را می برند، بر شترهای بی جهاز تا شام کشانید...»^۲.

در این باره مراجعه به آنچه داود بن علی هنگامی که هشتاد تن از امویان را یکجا کشت، گفته است نیز اشکالی ندارد.^۳

به همین سیاق، عباسیان، ابوسلمه خلال اولین وزیر دولت عباسی را به لقب «وزیر آل محمد»، و ابومسلم خراسانی را به لقب «امین یا امیر آل محمد»،^۴ ملقب نکردند مگر برای حفظ پیوند دعوت خویش به اهل بیت (علیهم السلام) تا از این رهگذر دعوتشان نیرومند بماند و حالت زنده بودن خود را حفظ کند.

۱- الکامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۳۲ و مروج الذهب ج ۳ ص ۲۴۷، و مراجعه به خطبه سفاح در مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷ نیز خالی از فایده نیست.

۲- شرح النهج از معتزلی ج ۷ ص ۱۲۹.

۳- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۹۲

۴- الفخری فی الادب السلطانیة ص ۱۵۵ و مروج الذهب ج ۳ ص ۲۷۱ و البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۵۴ و طبری ج ۱۰ ص ۶۰ و تاریخ التمدن الاسلامی مجلد اول جزء ۱ ص ۱۵۲ و غیر آنها. این از مطالبی است که اکثر مورخان به نص، آن را آورده اند.

و بالاخره این نکته که رنگ سیاه را شعار خود ساختند، جز برای ابراز اندوه و ماتم بر آنچه در عهد بنی امیه بر سر اهل بیت آمده است نبود^۱.
و همچنین بیگمان روشن می شود که عباسیان در اقداماتی که برای رسیدن به حکومت و استوار ساختن گامهای خود در این راه بعمل آوردند، از آبرو و خوشنامی علویان و خونهای پاک ایشان بهره برداری کردند.
بلکه ملاحظه می شود، بسیاری از قیامهای دیگری که بعد از انقلاب عباسیان پدید آمد، به گونه ای همین کار را کرده اند، یعنی به مردم چنان وانمود می ساخته اند که قیامشان به اهل بیت (علیهم السلام) وابستگی دارد و از پشتیبانی و موافقت ایشان برخوردار است، و بسیاری از این قیامها شعار «الرضا من آل محمد» (رهبر ما ملقب به رضا و از خاندان محمد است) را برافراشته اند.

نتیجه بحث:

پس از آنچه ذکر شد، روشی که عباسیان برای جلب اعتماد مردم و کسب

۱- این توجیه در مورد جامه های سیاه است. اما سبب آنکه پرچمها راسیاه گرفتند، محتمل است بنابراین اظهار ابن خلدون ص ۲۵۹ به خاطر همان نمایش اندوه باشد یا بطوری که وان فلوتن در حاشیه ص ۱۲۶ کتاب سیارة العربیة آورده است از آن رو باشد که پرچم علی (علیه السلام) در روز صفین سیاه بوده است. یا برای آنکه پرچمهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) در جنگهای با کفار، رنگ سیاه داشته؛ و کمیت در این بیت به آن اشاره کرده است:

«وگرنه، پس پرچمهای سیاه را بر ضد گمراهان و تجاوزگران برافرازید».

در صبح الاعشی ج ۳ ص ۳۷۰ به نقل از قاضی ماوردی در الحاوی الکبیر آمده است: سبب اختیار رنگ سیاه از طرف عباسیان این بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز حنین و روز فتح برای عمومی خود عباس پرچمهای سیاه بست. و نیز در صبح الاعشی ج ۳ ص ۳۷۱ به نقل از ابوهلال عسکری در کتاب الاوائل آمده است، سبب آن قتل ابراهیم امام به وسیله مروان بود که پیروانش به منظور سوگواری لباس سیاه پوشیدند، پس پوشش سیاه ملازمت و مداومت کردند و سیاه پوشی شعار و نشانه ایشان شد. ما ترجیح می دهیم که حادثه قتل یحیی بن زید و سیاه پوشی خراسانیان به مدت هفت روز در سوگ او، عباسیان را تشجیع کرد که برای نمایش اندوه و ماتم خود بر آنچه در دولت اموی بر سر اهل بیت آمده است، رنگ سیاه را شعار خود قرار دهند. سیدعباس مکی در کتاب نزهة الجلیس ج ۱ ص ۳۱۳ نیز این نظر را داده و بلاذری هم در انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۶۴ بر همین برداشت تصریح می کند. به آن کتاب مراجعه کنید.

پشتیبانی آنان به سود خود و منصرف ساختن انظار فرمانروایان وقت از خویش بکار بردند، به روشنی بر ما معلوم می شود.

و همچنین با طریقه ای که برای دور ساختن علویان از میدان سیاست اختیار کردند آشنا می شویم و در می یابیم که بیعت آنها با علویان جز خدعه و نیرنگی برای اجرای نقشه ها و به پیروزی رساندن دعوت خودشان نبوده است.

به همین گونه آشکار می شود که عنوان دعوت در آغاز کار به نام علویان، امری تصادفی و اتفاقی نبوده بلکه جزئی از نقشه ای دقیق و بررسی شده می باشد که چنان که از اسنادی که پیشتر آوردیم بر می آید، با توجه کامل ترسیم شده است.

و نیز آشکار شد، چگونه عباسیان علاقه وافر داشتند که انقلاب خود را به اهل بیت (علیهم السلام) پیوند دهند و به این پیوند اتکاء کامل داشته هر جا فرصتی می یافتند و موقعیت و شرایطی آماده می شد، حتی پس از آنکه به حکومت و سلطنت هم رسیده بودند، بر آن پافشاری و اصرار می ورزیدند.

و مردم، در آغاز کار به گمان حسن نیت و درستی قصد آنان، از آنها اطاعت کردند و کارهایشان استوار شد.

اما پس از آن، برای عموم مردم و برای خصوص علویان (که انقلاب به نام ایشان صورت گرفت و از پرتو وجود آنان پیروز شد) چه نتیجه ای حاصل شد؟!
نصیب آنان از این انقلاب چه بود؟ و با استقرار آن چه سرنوشتی یافتند؟!
این چیزی است که می کوشیم در فصول آینده بدان پاسخ گوئیم.

منبع خطر برای عباسیان

علویان کانون خطر:

پیشتر گفتیم: دولت عباسی؛ در آغاز کار، براساس دعوت به سود علویان، سپس به نام اهل بیت و بعد به نام رضا، من آل محمد، برپا گردید. و راز کامیابی آن جز پیوندش به اهل بیت (علیهم السلام) نبود. هر چند بعد، هنگامی که عباسیان به حکومت رسیدند و به ادعای خویشاوندی خود با پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) بر مردم کاملاً چیره شدند، از آن شعارها انحراف جستند.

از اینجا؛ طبیعی بود خطر حقیقی که عباسیان و خلافت آنان را تهدید می کرد از ناحیه عموزادگان ایشان باشد که به اعتراف خود عباسیان از لحاظ حجت و برهان از آنها نیرومندتر و از نظر خویشاوندی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نزدیکتر بودند^۱.

علویان برای ادعای خود بر خلافت، دلائل و توجیهاات کامل داشتند، به ویژه آنکه در بین آنان کسانی بودند که دارای صلاحیت و شایستگی بوده از برازنده ترین صفات و شرایط مقام خلافت مانند دانش و عقل و حکمت و وسعت دامنه بینش

۱ - اعتراف عیسی بن موسی بر این امر خواهد آمد، و نیز اعتراف رشید به امام کاظم (علیه السلام)؛ و مأمون به امام رضا (علیه السلام) را که به صورت نامه ای است، در پایان این کتاب خواهیم آورد. همچنین گفته مأمون به امام رضا (علیه السلام) که: به خدا سوگند شما در خویشاوندی به پیامبر خدا از ما نزدیکتر هستید، و بیعت سفاح و منصور و دیگر افراد بنی عباس با محمد بن عبدالله علوی و گفته منصور در مجلس بیعت نیز بر این سخن دلالت دارد و جز اینها هم نمونه های بسیاری وجود دارد که اینکه مجال بیان و نشان دادن یکایک آنها را نداریم.

دینی و سیاسی برخوردار بودند. علاوه بر تمام این مراتب، از پرتو این خصوصیات و صفات و به برکت رفتار نمونه خویش و معصوم بودن از آلودگی به زشتیها و گناهان، از احترام و قدرشناسی طبقات و دسته های مختلف مردم بهره مند بودند.

به این همه باید اضافه کنیم که راد مردان و قهرمانان اسلام، همان خاندان ابی طالب بودند «که خدای تعالی از آنان خرسند باد». ابوطالب خود مربی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و کفیل او بود، و علی (علیه السلام) وصی و یار و پشتیبان او، چنانکه حسن و حسین و علی، زین العابدین و دیگر امامان (علیهم السلام) همگی این چنین بودند، و از آن جمله زید بن علی است که بر ضد امویان قیام کرد، و غیر از ایشان راد مردان و قهرمانان از این خاندان بسیارند که سخن گفتن درباره همه آنان (رضوان الله علیهم اجمعین) به درازامی کشد.

قهرمانیهای علویان، و موضع گیریهای دلیرانه ایشان بر هر لب و زبانی جاری بود، و در هر دلی و ضمیری جای داشت، تا آنجا که کتابهای بسیار در وصف این دلاوریها و بیان این موضع گیریها نگاشته شد.

و کوتاه سخن اینکه: هیچ مجال برای انکار نفوذ پر دامنه علویان در آن فاصله زمانی، یا نادیده شمردن آن وجود ندارد و انکار و نادیده انگاشتن چنین امری یا از کوتاه نظری و بیدانسی، و یا از روی خودستائی و لجاجت می باشد.

بیم عباسیان از علویان:

خلفای عباسی بخوبی از میزان این نفوذ علویان آگاه، و از همان نخستین روزهای تسلط خود، از آن بیمناک بودند. یکی از دلائل این امر آنکه: سفاح در آغاز کار خود جاسوسانی برای مراقبت فرزندان امام حسن (علیه السلام) گماشت، و هنگامی که هیأتی از نمایندگان ایشان از نزد او خارج شدند به یکی از اشخاص مورد اعتماد خویش گفت: «بر خیز و آنان را به نیکوئی منزل ده و در پرس و جوهای زیرکانه از آنان کوتاهی مکن و چون با آنان به خلوت نشستی به گرایش خود به آنها و تعب و ناراحتی از ما و از دستگاه حکومتی ما تظاهر کن و وانمود کن که آنان را بر امر حکومت شایسته تر از ما میدانی. آنگاه آنچه می گویند و آنچه از حرکات و

اقدامات آنان می‌بینی به من گزارش ده^۱.

بعد از دوران سفاح نیز این گونه مراقبت‌ها به انواع مختلف و رشوهای متعددی انجام می‌گرفت که هر کس به کتابهای تاریخ مراجعه کند آن را در می‌یابد^۲.

بیم منصور از علویان:

از چیزهایی که بردارندهٔ بیم عباسیان از علویان دلالت می‌کند، یکی وصیت منصور به پسرش مهدی است که در آن وی را به دستگیری عیسی بن زید علوی بر می‌انگیزد و می‌گوید:

«پسر! من برای تو مالی اندوخته‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من چنان مالی نیندوخته، و غلامانی گرد آورده‌ام که هیچ خلیفه‌ای چنان جمعی را گرد نیاورده، و برای تو شهری ساختم که در جهان اسلام نظیری ندارد. اینک بر تو از جانب هیچ کس، جز یکی از این دو مرد بیمناک نیستم: عیسی بن موسی، و عیسی بن زید. اقا عیسی بن موسی؛ به من تعهدات و پیمان‌هایی داد که پذیرفتم و به خدا سوگند اگر او به زبان هم عهد می‌کرد مرا کفایت می‌نمود و از جانب او بر تو ییمی نداشتیم. پس هراس او را از دل خود بیرون کن و از ناحیهٔ او دیگر بیمناک مباش. ولی در مورد عیسی بن زید؛ این اموال را صرف کن و آن غلامان را به کشتن بده و این شهر را ویران بساز تا اینکه بر او دست بیابی پس چون او را به چنگ آوردی من تو را سرزنش نمی‌کنم^۳.

۱ - طبری چاپ لیدن ج ۱۱ ص ۷۵۲ و العقد الفرید، چاپ دارالکتاب العربی ج ۵ ص ۷۴ و تاریخ التمدن الاسلامی وغیره.

۲ - منصور خود در یکی از خطبه‌هایش به وجود این مراقبت اعتراف کرده است، به طبری ج ۱۰ ص ۴۳۲ و مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۱ مراجعه شود.

۳ - طبری چاپ لیدن ج ۱۰ ص ۴۴۸ اینجا مناسب است اشاره شود، اموالی که منصور برای مهدی بجا گذاشت بالغ بر ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار بود. به امراء الشعر العربی فی العصر العباسی ص ۳۵ مراجعه شود.

بیم منصور تا بدین درجه از عیسی بن زید، به سبب عظمت خارق العاده ای که در عیسی بوده باشد نبود، بلکه از آن جهت بود که جامعه اسلامی در آن برهه از زمان این امر را پذیرفته بود که خلافت شرعی و قانونی بر فرزندان علی (علیه السلام) مقرر است. و اگر عیسی بن زید دست به قیام می زد، از پشتیبانی وسیع مردم برخوردار می شد؛ چون از جهتی او، پسر زید شهید بود که بر ضد بنی امیه شوریده بود و از سوئی دیگر وی از یاری دهندگان محمد بن عبدالله علوی، مقتول در مدینه، یعنی کسی که سفاح و منصور، چنانکه قبلاً آمد با او بیعت کردند و نیز کسی که در سطح گسترده ای، جز امام صادق (علیه السلام) پذیرفته بودند مهدی این امت است. همچنان که وی، یعنی عیسی بن زید از یاری دهندگان ابراهیم، برادر محمد بن عبدالله یاد شده، که در بصره قیام کرد و در باخمی کشته شد نیز بود.

از چیزهایی که دلالت بر میزان بیم منصور از علویان دارد این است که: در آن هنگام که او سرگرم نبرد با محمد بن عبدالله، و برادرش ابراهیم بود شبها به خواب نمی رفت. و چون دو کنیزک به او هدیه دادند، به آن دو ننگریست. زنی در این باب با منصور سخن گفت و سبب این بی مهری را نسبت به آن دو کنیز پرسید منصور برآشف و گفت: «این روزها، روز مشغولی به زنان نیست و مرا به آن دو، راهی نخواهد بود تا آنکه بدانم آیا سر ابراهیم از آن من است یا سر من نصیب ابراهیم؟»^۱

همان ایام خوراکی از مغز و شکر برای او تهیه کردند که آن را بسیار پسندید و گفت: «ابراهیم خواسته مرا از این و امثال این محروم نماید»^۲. وی بر هر یک از دروازه های پایتخت خود، که آن موقع کوفه بود، شتر و چار پایانی چند آماده نگه داشته بود که اگر ابراهیم و لشکرش از جانبی در رسیدند،

۱- تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۹۵ و طبری ج ۱۰ ص ۳۰۶ و تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۱۴ و البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۹۳ و الکامل از ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸ و انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۱۸، ولی در این کتاب آمده است که آنها دو زن قریشی بودند که برای منصور خواستگاری شده بودند.

۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۹۸ این موضوع نوع تفکر خلیفه مسلمین! و نوع آرزوهای او را به روشنی

او از جانبی دیگر به ری بگریزد^۱.

جامه‌های منصور در نبرد وی با محمد بن عبدالله بسیار چرک شده بود، زیرا بیش از پنجاه روز بود که آنها را از تن بدر نکرده بود^۲.

وی از کثرت گرفتاری نمی‌توانست سخنان خود را پی در پی بگوید^۳. و بالأخره می‌بینیم، چندین بار امام صادق (علیه السلام) را جلب می‌کند و امام (علیه السلام) را به این عنوان که در تدبیر قیام بر ضد او و سلطنتش برآمده است، تهدید می‌کند.

تمام اینها دلائل واضحی بر میزان بیم منصور و هراس وی از علویان است، و سبب آن هم جز این نبود که او درجه بهره‌مندی علویان را از پشتیبانی طبقات مختلف و تمامی گروه‌های مردم، درک کرده بود.

حتی وقتی از او پرسیده شد که بیعت کنندگان با محمد بن عبدالله (علوی) چه کسانی بودند؟ پاسخ داد: «اولاد علی و اولاد جعفر و عقیل و اولاد عمر بن خطاب و اولاد زبیر بن عوام و دیگر قریشیان و اولاد انصار...»^۴

در آینده خواهیم دید، چون منصور دریافت مردم، بجز امام صادق (علیه السلام)، مهدویت محمد بن عبدالله علوی را پذیرفته‌اند، ادعا کرد که پسر او مهدی واقعی است و نیز ان شاء الله تعالی، گوشه‌ای از رفتار او را با علویان در فصول آینده به نظر خواهیم رساند.

۱ - طبری ج ۱۰ ص ۳۱۷ چاپ لیدن و تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۱۳ و مرآة الجنان ج ۱ ص ۲۹۹ و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۱۶ و فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ص ۲۱۰ نقل از تجارب الامم ابن مسکویه ج ۴

۲ - طبری ج ۱۰ ص ۳۰۶ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۹۵ و الکامل از ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸ و المحاسن و المساوی ص ۳۷۳ و البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۹۳ و انساب الاشراف از بلاذری ج ۳ ص ۱۱۸.

۳ - البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۹۳. یافعی در مرآة الجنان ج ۱ ص ۲۹۸، ۲۹۹ گوید: «او پنجاه شب در بستر نخفت، و هر روز شکستی از سویی به وی وارد می‌آمد... و نیز یکصد هزار شمشیر در کوفه در کمین او بود و گفته‌اند اگر بختش یاری نمی‌کرد با کمتر از این مشکلات و دشمنان تختش بر باد می‌رفت».

۴ - مروج الذهب ج ۳ ص ۲۹۴، ۲۹۵

بیم مهدی از علویان:

اما ترس مهدی از علویان شاید از واضحترین واضحات باشد. مثلاً می بینیم، هنگامی که او امام کاظم (علیه السلام) را از زندان رها ساخت از ایشان درخواست نمود که برضد او و یا هیچیک از فرزندان او قیام نکنند^۱.

همچنان که او مدتها در جستجوی عیسی بن زید و حسن بن ابراهیم، پس از فرار وی از زندان، بود. روزی با ندیمان خود گفت: «اگر از زیدیان کسی را می یافتم که آل حسن و عیسی بن زید را می شناخت و زیرکی داشت، او را از راه زیرکی جلب می کردم تا میانه مرا با آل حسن و عیسی بن زید بگیرد». ربیع، یعقوب بن داود را به او معرفی کرد و کار یعقوب نزد خلیفه مهدی بالا گرفت تا جایی که او را به وزارت خود گماشت و تمام امور خلافت را به او واگذار نمود و در دیوانها نگاهشند که او را به برادر خواندگی گرفته^۲. تمام این دلجوئیهها برای آن بود که وی حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید را به او نشان دهد، با آنکه منصور همین یعقوب را پیشتر به سبب خروج وی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن برضد خویش، زندانی کرده بود و مهدی وی را آزاد ساخت.

ولی چون یعقوب، عیسی بن زید را به او نشان نداد مهدی وی را متهم ساخت که به «طالبیان» کمک می کند و او را به زندان افکند^۳ و تا زمان رشید در

۱ - به مروج الذهب، وابن خلکان، شرح حال امام کاظم (علیه السلام) و فصل الخطاب، وینابیع المودة، وکشف الغمة، مرآة الجنان، و صفوة الصفوة مراجعه شود. درینابیع المودة ص ۳۸۲، ۳۸۳ به اتفاق مورخان براین موضوع تصریح شده است.

۲ - طبری چاپ لیدن ج ۱۰ ص ۴۶۴، ۵۰۷، ۵۰۸ و مروج الذهب ج ۳ ص ۳۱۲ و الفخری فی الاداب السلطانیة ص ۱۸۴، ۱۸۵ و نیز مراجعه شود به: الوزراء والکتاب ص ۱۵۵ و جزآن. در فصل شرایط بیعت، از نفوذ این یعقوب بیشتر سخن خواهیم گفت اما اینجا به همین اکتفا می شود که نفوذ او به درجه ای رسیده بود که به بشار رخصت داد این ابیات مشهور خود را بسراید:

بنی امیه برخیزید، خوابتان به درازا کشید که اینک خلیفه یعقوب بن داود است

خلافت شما از بین رفت، ای قوم! خلیفه خدا را بین مشک شراب و عود و رباب جستجو کنید

۳ - مروج الذهب ج ۳ ص ۳۱۲ وضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۲ و طبری و غیر آن... و در مرآة الجنان

زندان باقی ماند، آنگاه رشید در حالی که چشمانش کور و مویش چون ستوران بلند شده بود، وی را از زندان رها کرد.

بیم رشید از علویان:

اما رشید که «در زمان او بین اهل سنت و رافضیان فتنه‌ها برخاست»^۱ به جستجوی علویان و هر کسی از آنان که آوازه و اعتباری داشت اهتمام می‌ورزید. وقضیه او با یحیی بن عبدالله بن حسن، که در دیلم قیام کرد و حال و روز تباه رشید و نگرانی وی در ایام قیام او مشهورتر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد. چگونه ممکن بود رشید دستخوش نگرانی و آشفته خیالی نشود، در حالی که «خلق کثیر و گروهی بیشمار از یحیی پیروی کردند و نیروئی بسیار با شکوه یافت و مردم از روستاها و شهرها به سوی او کوچ کردند و رشید از این امر مضطرب و برکار خود نگران گردید». کسی که برای سازش بین او و یحیی کوشش کرد، فضل بن یحیی بود که به سبب توفیق در خاموش ساختن انقلاب یحیی بن عبدالله؛ مقامش نزد رشید بسی بالا رفت و وی از آن صلح بسیار شادمان شد^۲. هر چند پس از آن، چنان که مشهور است به یحیی خیانت ورزید و پیمان شکنی کرد. همچنان که وقتی که به مدینه رفت، به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) جز دویست دینار تقدیم نکرد، در صورتی که به کسانی که با آن حضرت قابل مقایسه

ج ۱ ص ۴۱۹ و دیگر کتب آمده است: او را در چاهی زندانی کرد و قبه‌ای بر روی آن بنا نهاد. همچنین به الوزراء والکتاب مراجعه شود.

ومروان بن ابی حفصه، پس از زندانی شدن یعقوب نزد مهدی آمد و به او گفت: «یعقوب مردی رافضی است»...

و با وجود این می‌بینیم بعض مورخان به این یعقوب نسبت می‌دهند که او از امام موسی بن جعفر (علیه السلام)، نزد رشید سخن چینی کرده است، به عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۷۳ و دیگر کتب مراجعه شود.

۱- النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۷۷

۲- در مورد تمام این مطالب مراجعه شود به: البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۱۶۷ و عمدة الطالب، چاپ

بیروت ص ۱۲۴ و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۰

نبودند هزاران دینار بخشید و در این مورد برای پسرش مأمون چنین عذر آورد که: اگر به وی بیش از این می دادم، ایمن نبودم که از فردا یکصد هزار شمشیردار شیعه و دوستان او (صلوات الله وسلامه علیه)، بر ضد وی قیام نکنند...^۱.

سپس بعد از آنکه از مدینه بازگشت به دلیل این که مردم برای امام (علیه السلام) خراج می آوردند آن حضرت را زندانی نمود و بعد با خوراندن زهر خود را از وجود وی خلاص کرد. سرنوشت بیشتر امامان، قبل و بعد از او، به دست خلفا همین بود.

واقا در عهد مأمون!!

اقا در روزگار مأمون قضیه بزرگتر و ناگوارتر و زیرکانه تر بود، چنان که شورشها و قیامها بسیاری از ولایات و شهرها را فراگرفت. تا بدانجا که مأمون نمی دانست از کجا آغاز کند و چگونه به چاره جوئی پردازد. وی به عیان مشاهده می کرد، و از این که می دید سرنوشت خود و خلافتش در معرض تندباد حوادثی که بر یکدیگر پیشی می جویند و زمانه هردم بر سرعتش می افزاید؛ قرار گرفته، رنج می برد.

خوار خویشتنی^۲ عباسیان:

این جریانها به طبیعت حال بر خوف و هراس عباسیان می افزود، به ویژه آنکه آنان با «عقدۀ حقارت» می زیستند و خویشتن را پست و خوار می دانستند.

ابوفراس با اشاره به این امر می گوید:

آنگاه عباسیان خلافت را از آن خود خواندند در حالی که آنان را در خلافت

۱ - عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۹۲ و بحار الانوار ج ۴۸ ص ۱۳۱، ۱۳۲ و دیدیم که عباسیان از زمان منصور، بلکه از روزگار سفاح (با امام صادق علیه السلام) همواره ائمه را که فرصتی برای هیچ حرکتی و به هیچ نوعی نمی یافتند تهدید می کردند (و این را در آینده توضیح می دهیم)، و متهم می نمودند که در نهای قیام بر ضد آنان طرح ریزی می کنند، تا با این اتهام بتوانند بر ائمه سخت بگیرند و موجبی برای زندانی ساختن و مصادره اموال ایشان و دیگر فشارها بتراشند. و ائمه همواره این موضوع را رد می کردند و اتهامات آنان را تکذیب می نمودند ولی عباسیان این رد اتهامات را از ایشان نمی پذیرفتند!!

۲ - اصطلاح «خوار خویشتنی» را امام محمد غزالی در کیمیای سعادت آورده که به درستی معادل «عقدۀ حقارت است» است. م.

نه سابقه‌ای بود و نه گامی توانستند نهاد. زمانی که از قوم و جماعتی یاد می‌شد ذکر از آنان نمی‌شود (قابل ذکر نیستند) و در امری از امور ایشان هیچ حکمی تثبیت نمی‌کند. آنان را شایسته آنچه مطالبه کردند و گمان کردند حق آنهاست، ندانستند. پس آیا ایشان به ناحق ادعای خلافت می‌کنند، یا اینکه پیشوایان در گرفتن منصب خلافت ستم کردند.

ابومسلم در نامه خود به منصور نوشت: «خداوند شما را بعد از پنهانی و بی نام و نشانی و حقارت و خواری، ظاهر ساخت، سپس مرا از پرتو تونجات بخشید...»^۱.

و در نامه‌ای دیگر نوشت: «... تا آن کس که شما را نمی‌شناخت، با شما شناسا شد»^۲.

حتی منصور خود به عمویش عبدالصمد بن علی در این باره به صراحت گفت: «ما بین مردمی بسر می‌بریم که دیروز ما را مردمی عادی می‌دیدند و امروز خلیفه می‌بینند. پس هیبت ما جز با بکار گرفتن مجازات و فراموش کردن عفو، برقرار نمی‌شود...» چنان که شرحش می‌آید.

رویارویی با خطر:

وقتی عباسیان می‌دانستند که آن خطری که به واقع تهدیدشان می‌کند از جانب عموزادگان علوی ایشان است، لازم بود بجنبند و کاری صورت دهند تا با خطری که برویشان کام گشوده بود، با تمام وسائل و به هر روشی که باشد رویارویی کنند. مخصوصاً که عباسیان، سرعت حسن قبول مردم را نسبت به علویان می‌دیدند و شاهد پشتیبانی و تأیید مردم از هر دعوتی که از جانب آنان صورت می‌گرفت، بودند. عباسیان چگونه در برابر این جریان به چاره‌جویی پرداختند؟! و بر فرض پیروزی تا چه اندازه موفق بوده‌اند؟!

۱ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۶۴ و غیر آن.

۲ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۶۹ والامامة والسياسة ج ۲ ص ۱۳۳ و غیر آن.

سیاست عباسیان بر ضد علویان

از آنچه گذشت:

پیش از این بعضی دلائلی را که بر میزان نفوذ علویان و قدر و منزلت ایشان نزد مردم حکایت می کرد بیان نمودیم و گفتیم که ایشان منشأ خطر حقیقی برای عباسیان و موقعیت حکومتی آنان بودند.

عباسیان در عمل به این حقیقت پی برده بودند و برای حفظ موقعیت خود می بایست علویان را به هر وسیله ای باشد، از میدان سیاست دور سازند و تا آنجا که بتوانند نفوذ آنها را محدود سازند و از قدرتشان بکاهند.

و برای دستیابی به این هدف روشهای مختلف و راههای گوناگونی را دنبال

کردند:

پس در آغاز کار، کوشیدند که با آوردن دلیل در برابر دلیل با آنها برخورد

کنند.

تغییر نظریهٔ ارث:

یکی از جمله روشهایی که در این مورد بکار بردند این بود که سلسلهٔ وراثتی را که مشروعیت حکومتشان را از جانب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) توجیه می کرد، تغییر دادند و تبدیل نمودند.

و این امر از آن رو بود که آنان در آغاز کار، رشتهٔ وصایت خود را به

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و از او به پسرش محمد ابن حنفیه و سپس به پسر او ابوهاشم و آنگاه به علی بن عبدالله بن عباس و پسر او محمد بن علی و ابراهیم امام و

بعد از او به برادرش سفاح و همچنین...، متصل می‌ساختند^۱ و ضمناً مشروع بودن خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی را انکار می‌کردند.

این انکار و اظهار بی‌زاری آنان در بسیاری از متون تاریخی منعکس است، و از آن جمله داستان ابوعون با مهدی است که در بعضی حواشی این فصل خواهد آمد. و نیز از آن جمله گفتار ابومسلم به مردم مدینه، در سالی است که به روزگار سفاح به حج رفته بود و گفت: «... شما پس از پیامبر او یک بار شخصی تیمی، و دیگر بار عدوی، و یک مرتبه اسدی، و دیگر مرتبه سفیانی، و یک نوبت مروانی را به حکومت اختیار کردید. تا آنکه کسی بر شما تاخت که نه اسم او را می‌دانید و نه خانه‌اش را (یعنی خود او) می‌شناسید که با شمشیرش شما را می‌زند، پس به جبر و اکراه و با ذلت و خواری کار را به او سپردید. هان بدانید که آل محمد، پیشوایان هدایت و روشن کنندگان راه تقوایند، رهبران، مدافعان حق و سروران مردم...»^۲.

گفته داوود بن علی نیز که: «پس از پیامبر تا کنون در میان شما امامی نبوده است...»، بیشتر نقل شد.

ابو سلیمان ناجی روایت می‌کند که: «مهدی در زمان ولیعهدی خود، روزی به مجلس نشسته و جوائز و صلوات قریشیان را تقسیم می‌کرد. نخست از بنی هاشم آغاز کرد تا نوبت به دیگر قریشیان رسید. در این هنگام سید (سید حمیری) سر رسید و نامه مهر شده‌ای به ربیع دربان منصور سپرد و گفت در این نامه به امیر پندی داده شده است، آن را به وی برسان. حاجب چنان کرد، با گشودن نامه این ابیات به چشم خورد:

«به ابن عباس، همانا محمد بگو، هرگز به «بنی عدی» درهمی مده.

و «بنی تیم بن مرة» را نیز محروم بدار چه آنان بدترین مردم گذشته و آینده

۱ - تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۷۳ و مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۸ و فیات الاعیان ج ۱ ص ۴۵۴، ۴۵۵ چاپ سال ۱۳۱۰ و امپراطوریة العرب ص ۴۰۶ و غیر آن. و ما اشاره کردیم که این عقیده فرقه کیسانیه بود، مراجعه کنید.

۲ - شرح النهج از معتزلی ج ۷ ص ۱۶۱، ۱۶۲

هستند.

اگر به ایشان چیزی ببخشی، شکر نعمت تو را بجا نمی آورند و در مقابل به دشنام و بدگوئی پاداشت می دهند.

و اگر آنان را امین شمردی و به کاری گماشتی به تو خیانت ورزیده، خراجت را به غنیمت می برند.

و اگر به آنها چیزی ندهی، همانا آنها ابتدا از اعطاء حق شما به شما امتناع کرده اند، در آن زمان که مالک امور بودند و ستمکار.

مانع رسید میراث محمد به عموها و دو پسر او و دخترش که همتای مریم بود گشتند.

و بی آنکه به جانشینی گماشته شده باشند حکومت راندند و آنچه آن هنگام کردند بر گناه آنان کفایت است.

آنان که بر بخشش های محمد شکرگزاری نکردند، آیا اگر دیگری به آنان نعمتی بخشد شکرگزاری می کنند؟

و خدا به وجود محمد بر آنان منت نهاد و ایشان را راهنمایی کرد و لباس پوشانید و طعام داد.

آنگاه اینان به انواع نارواییها متعرض وصی و ولی او شدند و شرنگ به کامش ریختند».

روای گوید: مهدی نامه را به سوی عبدالله معاویه بن یسار که دبیر او بود افکند و گفت: بخشش را قطع کن. و او دست از دادن جوایز کشید، و مردم پراکنده شدند. سپس سید وارد شد و چون مهدی او را دید، خندید و گفت: اسماعیل! ما نصیحت تو را پذیرفتیم... و چیزی به آنان نپرداخت»^۱.

۱- الاغانی ج ۷ ص ۱۶ چاپ دارالفکر والغدیر ج ۲ ص ۲۵۴، ۲۵۵ و الادب فی ظل الشیخ ص ۲۰۷ و مستدرک اخبار السید الحمیری، از مرزبانی ص ۵۸ به اختصار، و دیوان السید الحمیری ص ۳۷۷، ۳۷۸، نقل از مراجع پیشین و از: اعیان الشیعه ج ۱۲ ص ۱۷۸ و تاریخ الاسلام ج ۲ ص ۱۴۷ و تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۲ ص ۶۷، ۶۸

و می‌بینیم سید حمیری در مناسبتی دیگر برای منصور ابیاتی می‌خواند که در آنها «سوار» قاضی را هجیونموده و از جمله این دو بیت است:

«همانا سوار بن عبدالله از بدترین قاضیان است.
وی هواخواه دراز ریش (عثمان) و یاران جَمَل (طلحه و زبیر و عایشه) است
و با شما موافق نیست»^۱.

و قاسم بن یوسف گفته است:

«بنی هاشم» مایه فخر تمام قبیله «قصی» هستند. «بنی تیم» و «بنی عدی» را چه به افتخار!

آنان را در رفعت مقام دستی بلند است و کسی که به رقابت با ایشان برخاست کوتاه دست.

وحی برای آنان است و فرمان دهنده به حق و چراغ هدایت و حق در آنها است.

اگر دیده بصیرت باشد، آنان با داشتن قرابت نسبی به موجب کتاب خدا مقدم هستند.

افراد دور از خویشاوندی (بیگانگان) مانند کسی که قرابت سببی دارد نیستند نه، هرگز دراز گوش با اسب نژاده برابر نمی‌شود...»

تا آنجا که گفت:

گیرنده آنچه که از آن او نیست و راضی شوندگان به این امر و مشاوران شریک در این اخذ ناحق زیان دیدند تنی چند دورهم گرد آمدند و بیعتی صورت دادند که در آن آمیختگی و پراکندگی بود.

هنوز پیغمبر خدا دفن نشده بود، و این عده به سوگواری و ماتم بر او پرداختند چون خاندان پیامبر را مقدم بر خود دیدند، شتابان و هراسان کار را صورت دادند^۲. تا آخر ابیات.

۱ - طبقات الشعراء ابن معنز ص ۳۴ و الاغانی ج ۷ ص ۲۶۱ و الغدير ج ۲ ص ۲۵۶

۲ - الاوراق از صولی ص ۱۸۰ و اخبار شعراء الشيعه از مرزبانی ص ۱۰۸، ۱۰۹

این قاسم بن یوسف، معاصر رشید و مأمون بود و در سال ۲۱۳ هـ. درگذشت. آنچه گفتیم دلالت بر انکار مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر... از جانب عباسیان دارد و نظیر این دلائل بسیار است که اینک مجال بیان تمام آنها نیست و ما را گفته‌های مورخان بسنده است که گفته‌آنان جداکننده (حق از باطل) و قضاوتی عادلانه است.

این بود وسیله‌ای که در آغاز بکار می‌بردند، یعنی رشته وصایت خود را به علی (علیه السلام) می‌پیوستند و مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را انکار می‌کردند. سپس، بعد از مدتی از این مبنی که متضمن اعتراف به وجود وصایت در اولاد علی (علیه السلام) بود، منصرف شدند.

پس مهدی فرقه‌ای تأسیس کرد^۱ که ادعا می‌نمود: امامت بعد از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) به عباس بن عبدالمطلب سپس به فرزندش عبدالله و پسرش علی و بعد به پسر او محمد رسیده و همچنین... تا این سلسله به عباسیان منتهی شده است و در عین حال که از ابوبکر و عمر و عثمان بیزار می‌جستند، بیعت با علی بن ابی طالب (علیه السلام) را صحیح و معتبر می‌شمردند زیرا عباس خود آن بیعت را

۱ - اما آنطور که به نظر می‌رسد مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید منصور باشد، چنانکه از نامه او به محمد بن عبدالله بن حسن و بسیاری کلمات و خطبه‌های او بر می‌آید و در واقع مهدی، مجری فکر اوست که آن را از قوه به فعل در آورد. بلکه خود منصور نیز در ترویج و رسوخ دادن این فکر در اذهان گامهای بلندی برداشت. حتی شاعران با توسل به همین معنی به او تقرب جستند. مثلاً بنا بر روایت مرزبانی در اخبار شعراء... ص ۳۷، سید حمیری با سرودن این شعر، پاداش مهمی از منصور دریافت کرد:

«ای قوم و قبیله احمد، کسی که به شما ملک جهان را بخشیده و گونه‌گون بخشها دارد،

خلافت را که میراث شما بود به شما باز گردانید و بنی امیه خوار و تسلیم شمایند.

بخشنده نعمت به شما نعمت خود را کامل می‌کند و شما را نزد او نعمتهای بیشتر و تمامتر است.

شما عموزادگان پیامبر هستید. از خداوند ذوالجلال به شما درود و سلام باد.

شما خلافت را به ارث بردید و بدان سزاوار بودید زیرا ولایت به خویشاوندی احراز می‌شود».

شما وارثان او هستید و از همه به او سزاوارترید و خویشاوندی محبت و نصرت را فرا می‌گیرد.

و جز این، از شواهدی که اینک ما را مجال دنبال کردن و بیان تمام آنها نیست.

صحیح و نافذ دانسته بود.^۱ این فرقه به نام «راوندیان و شیعهٔ عباسی» خوانده شده است.

اما ما در زمان مأمون اثری از این فرقه نمی‌یابیم زیرا سیاست خلیفه در آن هنگام اقتضا داشت، هر چند برای مدتی از زمان، چنانکه توضیح خواهیم داد، این گفتار و مقوله مسکوت بماند. در هر حال منصور نمری در شعری که در آن به ستایش رشید پرداخته به این موضوع اشاره می‌کند:

اگر «عدی» و «تیم»^۲ نبودند، نتیجهٔ کار آن دو به بنی امیه نمی‌رسید که شیر خلافت را بدوشند و بنوشند.

خلافت میراث پدر شما بود، بدون آنکه «تیم» را بر آن حقی باشد. ودامنۀ عفو خداوند گسترده است»^۳.

تبلیغ و تشویق خلفا از این دیدگاه:

خلفا، این مذهب، یا بهتر بگوئیم این دیدگاه را تشویق نمودند و تا زمان هارون به جانبداری از آن ادامه دادند.

مروان بن ابو حفصه از مهدی، خلیفه عباسی بزرگترین جایزه‌ای را که در آن دوران به شاعری داده شده است به خاطر این شعر که به آل علی (علیه السلام) خطاب شده، دریافت کرد:

«آیا با کف دستهایتان ستارگان آسمان را پنهان می‌کنید و ماهش را می‌پوشانید.

یا گفتار پروردگارتان را که جبرئیل به پیامبر ابلاغ کرد و گفت، رد می‌کنید؟

۱ - فرق الشیعه نوبختی ص ۴۸ و ۴۹ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۷۳ و مروج الذهب، مسعودی ج ۳ ص ۲۳۶ با این تفاوت که نوبختی یاد کرده است که آنها حتی بیعت با علی (ع) را نیز صحیح نمی‌شمردند.

۲ - بنی عدی، قبیله عمر و بنی تیم، قبیله ابوبکر بودند و مراد از عدی و تیمی دو خلیفهٔ اولند. م.

۳ - طبقات الشعراء ابن معتز ص ۲۴۴، و الشعر و الشعراء ص ۵۴۶

در بارهٔ ارث بردن آنان آیهٔ آخر سورهٔ انفال نازل گردید و شما خواستید آن را باطل کنید.

در بیت آخر به آیهٔ «اولوالارحام...» اشاره می‌کند.^۱ مهدی چنان این شعر را پسندید که از فراز نمازگاه خود به پیش خزید و یکصد هزار درهم، یعنی برای هر بیتی هزار درهم به او بخشید و این نخستین جائزهٔ صد هزار درهمی بود که در دولت بنی عباس به شاعری داده می‌شد.^۲ چون نوبت خلافت به هارون رسید وی نیز برای همین شعر صد هزار درهم دیگر به آن شاعر بخشید.

و مهدی نیز باری دیگر برای سرودن شعر زیرین به همین مروان، سی هزار درهم از اصل مال خود بخشید و جبه و ردائی خلعت داد و برای خانواده و غلامانش نیز سی هزار درهم مقرر نمود.^۳

چگونه می‌شود در حالی که چنین نبوده است. که میراث عموها برای دخترزادگان باشد؟ و این شعر را به بشار بن برد نیز نسبت داده‌اند. مدتی بعد از این، مروان بن ابی الجنوب^۴ می‌ایستد و برای خلیفه قصیده‌ای از خود را با این مطلع می‌خواند:

۱- «در ارث خویشاوندان برخی از آنها مقدم بر برخی دیگرند». سوره انفال آیه ۷۶-م

۲- تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۱۴۴ و مرآة الجنان ج ۱ ص ۳۲۱

۳- اما در عقد الفرید ج ۱ ص ۳۱۲ چاپ سوم و المحاسن و المساوی ص ۲۱۹ آمده است: «وی از خلیفه سی، و از اهل بیت خلیفه هفتاد (هزار) دریافت کرد». و شاید این به حقیقت نزدیکتر باشد. چنانچه در المحاسن و المساوی ص ۲۲۰ نقل کرده که ابن مروان به همین مناسبت گفته است: با هفتاد هزار درهم که به من بخشید عطای خود را آشکار ساخت و هیچ شاعری پیش از من به چنین پاداشی نائل نیامده است.

بنا بر دلالت این بیت هفتاد هزار درهم را از خود خلیفه گرفته نه از اهل بیت او. در طبقات الشعراء ص ۵۱ به این اکتفا شده که می‌نویسد: وی با گفتن آن بیت مال بسیاری دریافت نمود.

۴- بنابر آنچه در الغدیر ج ۴ ص ۱۷۵ آمده، شاعر مروان بن ابوحفصه است و خلیفه نیز متوکل است که شعر او را بازخوانی کرده است.

«میراث محمد از آن شماست و به عدل شما دادخواهی درمان می‌شود»
تا آنجا که می‌گوید:

«نصیب کسانی که میراث شما را به خود بستند جز پشیمانی نیست»

خلیفه به او چهار خلعت می‌دهد و سه هزار دینار نثار می‌کند و دستور می‌دهد آنها را جمع کند و ده هزار درهم نیز می‌بخشد و علاوه بر همه اینها فرمان ولایت بحرین و یمامه را به نام او صادر می‌کند.^۱

هارون بر این منوال اصرار و مداومت نمود و خواست از این حد نیز فراتر رود تا آنجا که در نظر داشت مشروعیت خلافت امام علی (علیه السلام) را انکار نماید. پس ابومعویه ضریر (کور)، یکی از محدثان مرجئه^۲ را احضار کرد و به او گفت: «تصمیم‌برآن دارم که با کسی که خلافت علی را اثبات می‌کند، چنین و چنان کنم...» ابومعویه او را از آن کار بازداشت و استدلالی کرد که هارون را خوش آمد و پذیرفت و از تصمیم قبلی خود منصرف شد.^۳

بلکه از بعضی متون تاریخی استفاده می‌شود که مهدی نیز نمی‌خواست بیعت با علی (علیه السلام) را صحیح و نافذ بشمارد.^۴

۱- به الکامل از ابن اثیر ج ۷ ص ۳۸ و الامام الصادق والمذاهب الاربعه، مجلد دوم جز ۳ ص ۲۲۸ مراجعه شود.

۲- قدمای مرجئه نه به عثمان و علی تولا می‌کردند و نه از ایشان تبرا می‌جستند.

۳- برای آگاهی از تفصیل امر به تاریخ بغداد ج ۵ ص ۲۴۴ و نکته الهمیان فی نکت العمیان ص ۲۴۷ مراجعه کنید.

۴- ابن اثیر در الکامل ج ۵ ص ۷۲ و طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۱۶۹ هـ آورده‌اند که: مهدی، چون در وصیتنامه قاسم بن مجاشع تمیمی مروزی، این عبارت را دید: «... و شهادت می‌دهد که محمد بنده و پیامبر اوست و علی بن ابی طالب وصی پیامبر خدا و وارث امامت بعد از اوست...»، وصیتنامه را پرتاب کرد و به بقیه مطالب آن ننگریست.

همچنان در بیماری ابوعون (که از رجال بزرگ دعوت عباسی و کسی بود که ابومسلم او را به سرداری سی هزار نفر برای جستجوی مروان بن محمد فرستاده بود، و بنا بر نوشته الامامة والسیاسة ج ۲ ص ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰- او بود که به کار مروان در مصر خاتمه داد)، چون مهدی به عیادت او رفت و ابوعون از وی درخواست نمود از فرزندش، که رأی شیعه را در مورد خلافت قبول داشت در گذرد و راضی شود، مهدی

امام علی (علیه السلام) در ترازوی اعتبار و ارزش:

چون دریابیم که اظهار دوستی مأمون نسبت به مقام علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندانش، چنانکه توضیح داده خواهد شد، جز به خاطر شرایط سیاسی معینی نبوده است، خود را پذیرای این حقیقت می بینیم که سنگینی و رجحان کفه امام علی (علیه السلام) در ترازوی احترام و اعتبار عباسیان نسبت به ایشان، در این دوره و بعد از آن نیز جز امری ظاهری که شرایط سیاسی و راه جوئیهای رویارویی با علویان آن را ایجاب می کرد، نبوده است.

از این رو می بینیم که تظاهر عباسیان به محبت علی و فرزندانش (علیهم السلام) در زمانی و دورانی آشکارتر از زمان و دوران دیگر به چشم می خورد. و اینچنین است که در می یابیم که چنین نبوده است که امام علی (علیه السلام) نزد مأمون معتبر و نزد منصور و رشید غیر معتبر بوده باشد. بلکه از نظر همه آنان، امام اعتبار نداشت. ما اینجا در صدد تحقیق و بررسی این نکته نیستیم و در بسیاری مواقع اشاره ای کافی است.

بهره برداری از لقب مهدی:

می بینیم که منصور نیز خواست از طریق دلیل تراشی، ولی به نوع و روشی دیگر، با علویان درافتد.

از این رو وقتی دید مردم (به استثنای امام صادق علیه السلام) در سطحی وسیع پذیرفته اند که محمد بن عبدالله علوی همان «مهدی» موعود است، خواست او هم به نوبه خود امر را بر مردم مشتبه سازد و بدین انگیزه فرزند و جانشین خود را به لقب «المهدی» ملقب ساخت، تا مردم را از محمد بن عبدالله برگرداند.

پاسخ داد: او به راه درست نمی رود و برخلاف رأی ماست. ابوعون گفت: ای امیرمؤمنان، به خدا سوگند او بر همان راهی است که ما خود براساس آن قیام کردیم و مردم را به همان ترتیب دعوت نمودیم. اگر اینک برای شما انصرافی از آن رأی حاصل شده است به ما هم امر کنید تا فرمانبرداری کنیم... رجوع شود به کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعة مجلد اول جزء ۲ ص ۵۶۲ و قاموس الرجال ج ۵ ص ۳۷۳ و طبری و غیر آن.

پس یکی از غلامان خود را به مجلس محمد بن عبدالله فرستاد و به او گفت: «نزدیک منبر بنشین و آنچه محمد می گوید بشنو». غلام گوید: شنیدم که محمد می گوید: «شما شک ندارید که من همان مهدی موعود هستم، و من اویم». پس این سخن را به ابوجعفر (منصور) باز گفتم. او گفت: «دشمن خدا، دروغ گفت. این پسر من است که مهدی است»^۱.

سپس برای قانع ساختن مردم به این ادعا، منصور کسانی را یافت که برایش به ساختن حدیث پرداختند و به پیامبر (صلی الله علیه وآله) دروغ بستند و جاعلان آن احادیث دروغین «مهدی امت» را بر پسر خلیفه «المهدی» منطبق ساختند^۲. قاضی نعمان اسماعیلی در قصیده خود گوید:

«از انتظار او، بسا کسان که بدین نامها خوانده شدند، از آنجا که با قهر و غلبه خواستند که آن را حجت قرار دهند پس از دلیل اقامه شده روشن منحرف گشتند،

آنگاه که گوهر را با گهرنما برابر شمردند، و از آن جمله محمد پسر عبدالله پسر علی،

از بنی عباس را که مجموعه‌ای از تجاوز و پلیدیهایند، (مهدی شمردند). و آنگاه که چون اسم کسی با نام مهدی مطابق آمد، او را مهدی خواندند»^۳ و این نزد من سیاست بازی و رندی است.

احمد امین مصری به دروغ بودن و جعلی بودن این حدیثها اقرار کرده و غیر از او نیز چنین اقراری کرده است^۴.

بلکه خود منصور که به مهدویت محمد بن عبدالله علوی اعتراف نموده و

۱ - مقاتل الطالبیین ص ۲۴۰ و المهدیه فی الاسلام ص ۱۱۷

۲ - بعضی از این احادیث را در الصواعق المحرقة ص ۹۸، ۹۹ و تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۲۵۹،

۲۶۰، ۲۷۲ و البدایة و النهایة ج ۶ ص ۲۴۶، ۲۴۷ و جز آنها می یابید.

۳ - الارجوزة المختارة ص ۳۱

۴ - ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۴۰

شادباش گفته و به آن افتخار کرده بود^۱، گفته خود را در این باب تکذیب کرد و نیز اظهار خود را بر مهدویت پسر خویش دروغ شمرد.

مسلم بن قتیبه می گوید: «ابوجعفر (منصور) به دنبال من کس فرستاد، چون بر او وارد شدم گفت: محمد بن عبدالله قیام کرد و خود را مهدی خواند. به خدا سوگند که او «مهدی» نیست. اما نکته دیگری بگویم که به هیچکس نگفته ام و بعد از تو نیز به کسی نخواهم گفت، و آن اینکه به خدا قسم، پسر من هم آن «مهدی» که روایت درباره او آمده است نمی باشد. بلکه من از باب میمنت و مبارکی او را چنین نامیدم و آن را به فال نیک گرفتم»^۲.

و خلیفه «المهدی» خود اقرار می نماید که فقط پدرش نقل می کند که او بعد از وی در میانه مردم مهدی است (کس دیگری چنین روایتی نکرده)^۳. اما توسل عباسیان به اتهام زندقه و بیدینی برای نابود ساختن دشمنانشان، خواه از علویان یا غیر آنان، موضوعی دیگر است که ان شاء الله تعالی توضیح آن خواهد آمد.

هیچیک از این شیوه‌ها عباسیان را کفایت نکرد:

چون عباسیان دریافتند که هیچیک از این چاره اندیشها کسی را به اشتباه نمی افکند و علی رغم تمام این نیرنگها، امور در جهت خلاف مصلحت ایشان جریان دارد، بهتر آن دیدند که اصلاً مجالی برای منطق و استدلال به علویان ندهند. زیرا در عرصه استدلال خصائص و برتریهای علویان آشکار می شد و در نتیجه کار به رسوائی خردکننده عباسیان و افشای واقعیت کار آنان در برابر همگان می انجامید و این کابوسی بود که آنها را می آزرده و تا حد زیادی آسایش آنها را سلب می کرد.

۱- مقاتل الطالبیین ص ۲۳۹، ۲۴۰ و المهدیه فی الاسلام ص ۱۱۶ و جعفر بن محمد از عبدالعزیز

سیدالاهل ص ۱۱۶

۲- مقاتل الطالبیین ص ۲۴۷ و المهدیه فی الاسلام ص ۱۱۷

۳- الوزراء و الكتاب ص ۱۲۷ (مراد آن است که خود المهدی قائل به مهدویت خویش نیست و از

قول پدرش نقل می کند. م).

بنابراین، زیرکی اقتضا می‌کرد که از روشهای دیگری برای نابودی علویان پیروی کنند، هر چند هیچیک علویان را از مبارزه باز نمی‌داشت. مراقبت و تجسس از علویان، با آنکه حتی یک چشم برهم زدن از مراقبت آنان غفلت نمی‌ورزیدند و تمام احوال و حرکاتشان را، از زمان سفاح زیر نظر گرفته بودند و دیگر خلفا هم از او تبعیت کردند سودی نبخشید. همچنانکه تهدید و وعیدی که برای تضعیف شخصیت و درهم شکستن روحیات و معنویات آنان بکار می‌بردند فایده‌ای نداد.

و نیز چنانکه مصادره اموال علویان و ویران ساختن خانه‌هایشان و جلوگیری از کار کردن آنها برای بدست آوردن قوت و غذا و تنگدستی تا بدان حد که: بانوان علوی برای نماز از یک جامه استفاده می‌کردند^۱، هیچیک، عباسیان را در مقابله با خطر علویان موفق نساخت.

و همچنین منزوی ساختن آنها از مردم و منع دیگران از ارتباط با ایشان که زمینه‌ای برای بدنام کردن ایشان با استفاده از شایعات دروغ و بهتان بود، مؤثر نیفتاد. چه اخلاق پسندیده و اعمال شایسته علویان خصوصاً اهل بیت، هر شایعه را مردود می‌نمود و رفتار نمونه ایشان هر بهتان و افترائی را خنثی می‌ساخت.

اما آزار و اذیت و تبعید و آواره ساختن و افکندن دهها و صدها تن از علویان به زندانهای هولناک، که هر کس داخل آنها می‌شد امیدی به خروج نداشت، و دخول در زندان در واقع به مفهوم دخول در قبر بود، و خوراندن سم به هر شخصیت علوی که نمی‌توانستند آشکارا به حیات او تجاوز کنند، عباسیان را بسنده نبود و خرسندشان نمی‌ساخت. زیرا آنان تشنه نوشیدن خون علویان و شیفته تفتن و تنوع در زجر و شکنجه و اختراع روشهای تازه‌ای در این جنایت بودند. پس بسیاری را به دیوار چهارمیخ کردند و برخی را از گرسنگی کشتند و بعضی را در ستونها قرار دادند، و بلاهای دیگر که بر هر کس که کمترین مطالعه‌ای در تاریخ عباسیان و تاریخ رفتار آنها با عموزادگان علویان داشته باشد، آشکار است.

۱ - این وضع در زمان متوکل بود. به پند تاریخ ج ۱ ص ۷۲ و مقاتل الطالبیین ص ۵۹۹ مراجعه شود.

و اما کشتارهای دستجمعی آنان، معروفتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد و قضیه منصور با اولاد امام حسن (علیه السلام) که هیچ کتاب تاریخی نیست که از ذکر آن خالی باشد. همچنین قضیه قتل شصت تن از علویان، به استثنای نوجوانی که هنوز موی بر عارضش نرسته بود، که به امر منصور صورت گرفت^۱.

وضع رفتار هریک از خلفای بنی عباس به نحو جداگانه:

ما برای آگاهی بیشتر بر روش هریک از خلفای عباسی نسبت به عموزادگان علویان به رفتار هریک اشاره می نمایم:

سَفّاح:

احمد امین در باره او گفته است: «زندگی او، زندگی با خونریزی و نابود کردن مخالفان بود»^۲.

و ژنرال کلوپ در مورد او نوشته است: «سَفّاح و منصور همچون توطئه گران پدید آمدند و از این رو حکومت خود را پس از پیروزی نهضت با خونریزی بسیار، مخصوصاً با ریختن خون عموزادگان خود، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابی طالب (علیه السلام) استوار ساختند...»^۳.

۱ - در شرح شافیه ابی فراس ص ۱۷۴ از الدر النظیم، از احمد بن حنبل نقل شده که او مردی را دید که چنگ در پرده های کعبه زده و با گریه و زاری از خداوند آمرزش می طلبید و به وی اعتراف کرد که او به دستور منصور بر آن گروه (علویان مقتول) به استثنای نوجوان یاد شده دیوار بنا نهاده است! در عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۰۸ به بعد و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۷۶، ۱۷۷ و بحار الانوار ج ۴۸ ص ۱۷۶ به بعد، داستانی شبیه به این آمده است که نقل است که حمید بن قحطبه در ماه رمضان به سبب مایوس بودن از آمرزش خداوند، روزه می خورد، زیرا شصت تن علوی را به فرمان رشید در یک شب کشته بود. ولی ظاهر این است که ذکر نام رشید اشتباه راوی و یا شاید تعمدی است. چه حمید به تصریح بحار الانوار ج ۴۸ ص ۳۲۲ در سال ۱۵۸ م و خلافت هارون الرشید از سال ۱۷۰ هـ. آغاز شد. شاید حقیقت همان باشد که از احمد بن حنبل نقل شده و تحریف کنندگان به خاطر اغراضی که بر جویندگان آگاه و ناقدان بصیر پوشیده نیست، آن را تحریف کرده باشند.

۳ - امپراطوری العرب ص ۴۹۹

۲ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۱۰۵

خوارزمی در باره او گوید: «... و برآنان (برعلویان) «ابومجرم» و نه ابومسلم را مسلط ساخت! که ایشان را در زیر هر سنگ و کلوخی می جست، می کشت و در هر کوه و بیابانی سردرپی آنان نهاده بود...»^۱.

و از اینجا معلوم می شود که اظهار نرزش سفاح نسبت به علویان در برابر مردم، جز برای تثبیت پایه‌های فرمانروائی و تحکیم مبانی سلطنت خود، نبوده است. بلکه همانگونه که پیشتر گفتیم وی یک لحظه از مراقبت و تجسس احوال و حتی قتل آنان؛ در صورتی که فرصتی می یافت، غفلت نمی ورزید.

اما منصور:

کسی بود که از کشتن پسر برادرش سفاح^۲ و عمویش عبدالله بن علی و ابومسلم، بنیانگذار حکومت خویش پروا نکرد. وی کسی بود که در سال ۱۴۸ هـ به سفر حج رفت و قصد دستگیری امام صادق (علیه السلام) را نمود، هر چند این کار به مراد او صورت نپذیرفت^۳. او کسی بود که پس از پیروزی و نصرت خود بر علویان خویش را «منصور» (پیروز) نامید^۴.

این منصور، نخستین کسی بود که بین عباسیان و علویان فتنه برانگیخت^۵. وی هنگامی که قصد قتل امام صادق (علیه السلام) را داشت، به شماره بسیار قربانیان علوی به دست خود اعتراف کرد و گفت:

«... من هزار تن یا بیشتر، از فرزندان فاطمه را کشتم. ولی سرور و مولا و امام آنان، جعفر بن محمد را باقی گذاشتم...»^۶.

-
- ۱- رسائل الخوارزمی ص ۱۳۰، وضی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۶، ۲۹۷، قسمتی از این رساله در آینده خواهد آمد. به توضیحی که در فصل: تشکیل دولت عباسی، راجع به این بیان داده‌ایم نیز مراجعه شود.
 - ۲- تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۹۴ به نقل از نفع الطیب ج ۲ ص ۷۱۵
 - ۳- النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۶
 - ۴- التنبيه والاشراف ص ۲۹۵ و طبيعة الدعوة العباسية ص ۱۱۹
 - ۵- تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۲۶۱ و مروج الذهب ج ۴ ص ۲۲۲، و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۵۹ و الادب فی ظلّ التشیع ص ۶۸
 - ۶- شرح میمیه ابی فراس ص ۱۵۹ و الادب فی ظلّ التشیع ص ۶۸

این اعتراف مربوط به زمان حیات امام صادق (علیه السلام)، یعنی در آغاز خلافت منصور بود؛ و چه بسیار کسانی را که بعد از آن تاریخ، کشته است. وی خزانه‌ای از سرهای بریده علویان را، برای پسرش مهدی به میراث نهاد و بر هر سری ورقه‌ای آویخته بودند که معرّف صاحب آن بود و در بین آنها سرهای پیر مردان و جوانان و کودکان وجود داشت.^۱

همو بود که به عموی خود؛ عبدالصمد بن علی، هنگامی که وی را به مناسبت شتاب در مجازات، چنانکه گوئی نامی از عفو نشنیده؛ سرزنش کرد، گفت: «هنوز استخوانهای بنی مروان نپوسیده و شمشیرهای خاندان ابی طالب در نیام نرفته، و ما بین مردمی هستیم که دیروز ما را مردمی عاّذی و بی نام و نشان دیده و امروز؛ خلیفه می بینند. پس هیبت ما جز با از یاد بردن گذشت و عفو و بکار بستن مجازات فراهم نمی شود.^۲

و هموست که به امام صادق (علیه السلام) می گوید: «قطعاً تو را می کشم و حتماً خانواده‌ات را به قتل می رسانم، حتی کسی از شما را که قامتش به اندازه طول تازیانه‌ای باشد، بر روی زمین باقی نمی گذارم».^۳

و هنگامی که منصور به مسیب بن زهره گفت که: به این نتیجه رسیده‌ام که حجاج برای بنی مروان مخلصانه‌تر (از شما برادران) کار می کرد... مسیب در پاسخ او گفت: «ای امیر مؤمنان، حجاج در هیچ امری بر ما سبقت نگرفته تا ما از او عقب مانده باشیم. به خدا سوگند که پروردگار بر پهنه زمین آفریده‌ای که از پیامبران (ص) نزد ما گرامی تر باشد نیافریده، و تو ما را به کشتن فرزندان او فرمان دادی و ما اطاعت کرده، چنان نمودیم آیا اخلاص و ارادت خود را نشان داده‌ایم (یا نه؟)».^۴

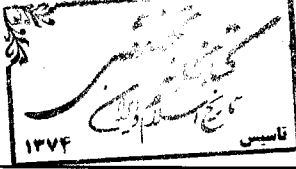
۱- تاریخ الطبری ج ۱۰ ص ۴۴۶، والنزاع والتخاصم از مقریزی ص ۵۲، و غیر از اینها.

۲- تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۲۶۷، و امپراطوریة العرب ص ۴۹۱، و الامام الصادق والمذاهب

الاربعة مجلد اول جزء ۲ ص ۵۳۴

۳- مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۳۵۷ و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۷۸

۴- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۴



و او نخستین کسی بود که ویران کردن قبر امام حسین (علیه السلام) در کربلا را سنت نهاد^۱.

و اوست که علویان را داخل ستونها می گذاشت و به دیوارها میخکوب می کرد، چنان که یعقوبی و دیگران آورده اند، یا آنقدر آنها را در سیاه چالها نگاه می داشت تا از گرسنگی بمیرند و چون جائی برای بیرون رفتن و دفع حاجت نداشتند بوی تعفن آنها را بکشد و اگر یکی میمرد جنازه اش بدون دفن همانجا میماند تا متلاشی شود و بپوسد. آنگاه تمام سیاه چال را بر سر آنان که زنده مانده و همچنان به غل و زنجیر بسته شده بودند خراب می کرد. چنان که با آل حسن (علیه السلام) بدانگونه که معروف و مشهور است، چنین کرد.

یکی از علویان، یعنی ابوالقاسم رسی بن ابراهیم بن طباطبا، اسماعیل دیباج؛ هنگامی که از پیگرد منصور به سند گریخت در شعری گفت:

آنچه در روی زمین به جور و ستم از خون ما ریخت او (منصور) را سیراب نکرد و (پس از این نیز) از پیگرد ما کوتاهی نمی کند^۲.

آتش درون او را چیزی فرو نمی نشاند جز اینکه بر روی زمین فرزندی از دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبیند به هر حال رفتار منصور با اولاد علی (علیه السلام) از بدترین صفحات تاریخ عباسی است^۳.
گفته خضری در باره او بزودی نقل خواهد شد.

اقا مهدی:

کسی است که وزیر خود یعقوب بن داوود رازدانی کرد و سیاه چالی برایش ساخت و بر سر آن گنبدی بنا نهاد و چندان در زندانش نگاهداشت که کور شد و موهای بدنش چون موی ستوران بلند شد. این زندان از آن جهت بود که چنانکه یاد

۱- تاریخ کربلا، از عبدالجواد کلیددار آل طعمه ص ۱۹۳

۲- النزاع والتخاصم از مقریزی ص ۵۱

۳- مختصر تاریخ العرب از سیدامیرعلی ص ۱۸۴

کردیم، او را به کمک رساندن به «طالبیان» متهم کرده بود. مهدی همان است که پیشتر؛ موضع و جهت گیری او را در عیادت از ابوعون، و قضیه فرزندش که در امر خلافت بر مذهب شیعه می رفت، و نیز در مورد وصیتنامه قاسم بن مجاشع، شناختیم.

علاوه بر اینها، مهدی اتهام زندقه را نیز به عنوان وسیله ای برای نابودی تمام مخالفان، بویژه علویان و پیروانشان بکار برد.

دکتر احمد شلبی گوید: «اتهام به زندقه دستاویزی برای از بین بردن بیگناهان، در بسیاری از موارد شد»^۱.

و دکتر احمد امین مصری گوید: «در واقع بعضی مردم اتهام به زندقه را همچون وسیله انتقامجویی از دشمنانشان انتخاب کردند؛ و در این سوءاستفاده، شاعران و عالمان و امیران و خلفا؛ یکسان بودند»^۲.

ابن المفضل برای مهدی کتابی در باره فرقه ها تألیف کرد و در آن کتاب از خود فرقه هائی تراشید و آن فرقه های جعلی را به کسانی که مهدی می خواست تعقیب و نابود کند نسبت داد، با آنکه آنها اصلاً اهل فرقه ای نبودند مانند: زراره و عمار

۱ - التاريخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۲۰۰

۲ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۱۵۷. شریک بن عبدالله قاضی متهم به زندقه شد زیرا وی نمازگزارى پشت سرمهدی خلیفه را صحیح نمی دانست. به البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۱۵۳ و حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۱۳۷ و الامام الصادق و المذاهب الاربعة مجلد دوم جزء ۳ ص ۲۳۲ مراجعه شود. هارون نیز قصد کشتن عموی خود را به اتهام زندقه نمود، زیرا وی هنگام نقل روایت بر خورد آدم به موسی گفت: چگونه آدم با موسی ملاقات کرد؟. به تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۸۷، و البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۲۱۵، و البصائر و الذخائر ص ۸۱، و حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۱۳۸ و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۵ مراجعه شود. و این چنان معنی می دهد که لفظ زندیق بر هر کس که در احادیث منقول از صحابه مناقشه و گفتگو می کرد یا به هر کس که با دستگاه حکومت و فرمانروایان و آرزوهای آنها مخالف بود، اطلاق می شد و چنانکه هر کس به روایت «شریک قاضی» مراجعه کند در می یابد هر بذله گوی بی پروائی نیز مصداق کلمه زندیق قرار می گرفته.

مراجعه شود به عبارت مهمی از احمد امین، مربوط به این موضوع، که در کتاب الامام الصادق و

المذاهب الاربعة مجلد دوم جزء ۳ ص ۲۳۲ نقل شده نیز مفید است.

ساباطی و ابن ابی یعفر و امثال ایشان. که فرقه‌هائی اختراع کرد و به نام زراریه، منسوب به زراره و عماریه، منسوب به عمار و یعفریه و دیگری جوالیقیه و اصحاب سلیمان اقطع، نامید ولی فرقه‌ای بنام «هشامیه» که منسوب به هشام بن حکم باشد ذکر نکرد. عبدالرحمن بدوی گوید: «اتهام زندقه در این دوران دوش بدوش انتساب به مذهب رافضیان، همانگونه که استاد «ویدا» نظر داده است رایج بود.^۲

ابوحنیفه یا طغرائی در ضمن ابیات خود گوید:

«هرگاه مسلمانی به آل احمد محبت می ورزید او را کشتند یا به الحاد متهم کردند»^۳. و جز اینها، از شواهدی که اینک دنبال کردن و بیان تمام و کمال آنها برای ما میسر نیست.

اقا هادی:

«... وی طالبیان را به شدت به ترس و وحشت افکند و در جستجوی آنان پافشاری کرد و ارزاق آنان و هدایایی را که به آنان می شد قطع کرد و برای یافتن آنها به سراسر نقاط نامه نوشت...»^۴.

واقعه خونبار فنج، مشهور نشد مگر بخاطر ظلمی که در آن بر علویان رفت و رفتار قساوت آمیزی که به تصریح مورخان با ایشان شد. واقعه‌ای که در آن شمار سرهائی که بریدند به یکصد و چند برآمد و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و اسرا، حتی کودکان اسیر نیز چنانکه گفته شده کشته شدند.

۱- رجال المامقانی ج ۳ ص ۲۹۶ و قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۲۴، والبحار ج ۴۸ ص ۱۹۵، ۱۹۶ و رجال الکشی ص ۲۷، ط کربلاء... و اشارالی ذلك المسعودی أيضاً؛ فراجع: ضحی الاسلام ج ۱ ص ۱۴۱ و الیعقوبی فی کتاب مشاکلة الناس لزمانهم ص ۲۴.

۲- تاریخ الالحاد فی الاسلام ص ۳۷

۳- این شعر در ملحقات احقاق الحق ج ۹ ص ۶۸۸ نقل از مفتاح النجافی مناقب آل العبا، از علامه بدخشی نسخه خطی ص ۱۲ و از قلندر الهندی النجفی در روض الازهر ص ۳۵۹ چاپ حیدرآباد به ابوحنیفه نسبت داده شده است و نیز چون در یکی از قصاید طغرائی در دیوانش آمده منسوب به طغرائی است. شاید طغرائی بنا به عادت شاعران این بیت را بر سبیل استشهدا تضمین کرده باشد.

۴- تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۳۶، ۱۳۷

واقا رشید:

کسی که به تعبیر خوارزمی «شجره نبوت را برچید و نهال امامت را از ریشه برکند».

و کسی که «از خدا نمی ترسید، و رفتار او با بزرگان خاندان علی (علیه السلام) که فرزندان دختر پیامبر خدا بودند، بدون داشتن هیچ گناهی دلیل ناترسی او از خدای تعالی است...»^۱.

و کسی که به تعبیر احمد شلبي «... از شیعه بدش می آمد و آنان را می کشت...»^۲.

و کسی که تنفر او از شیعه، شاعران را برآن داشت آنه با هجو کردن آل علی (علیه السلام)، آنطور که با مختصر مراجعه ای به تاریخ معلوم می شود، بدو تقرّب جویند.

این رشید کسی است که به ریشه کن کردن علویان و هر کس که از ایشان پیروی کند؛ سوگند خورد و گفت: «تا کی وجود خاندان علی بن ابی طالب را تحمل کنم، به خدا سوگند بطور قطع؛ آنها را می کشم و حتماً پیروانشان را به قتل می رسانم. به یقین چنین و چنان می کنم...»^۳.

و چون دور خلافت به او رسید، به سبب تنفر و عداوت با طالبیان دستور اخراج تمام آنان را از بغداد به مدینه صادر کرد^۴.

«وی بر علویان بسیار سختگیر بود، قدم بقدم ایشان را تعقیب می کرد و می کشت»^۵.

«... و به والی خود در مدینه دستور داد که باید هر یک از علویان دیگری را

۱ - الفخری فی الاداب السلطانية ص ۲۰

۲ - التاريخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۳۵۲

۳ - الاغانی، چاپ دارالکتب، قاهره ج ۵ ص ۲۲۵

۴ - الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۸۵ و طبری ج ۱۰ ص ۶۰۶ و جزآن

۵ - العقد الفرید ج ۱ ص ۱۴۲

ضمانت کند»^۱ (تا در صورت تمرد و گریختن یک تن، ضامن او مجازات شود. م).
 و «فرزندان فاطمه علیها سلام و پیروانشان رامی کشت...»^۲.
 و «... در پیگرد آل ابی طالب و کسانی از ایشان که نامدار و بزرگوار بودند،
 سخت حریص بود»^۳.
 و هنگامی که جلودی را به جنگ محمد بن جعفر بن محمد فرستاد به او
 فرمان داد که خانه‌های آل ابی طالب را در مدینه غارت کند، و جامه‌ها و زیورهای
 زنانشان را برگیرد و برتن هرزنی بیش از یک جامه باقی نگذارد^۴.
 و چون اجلش در رسید می گفت: «وای، از بدیهائی که با پیامبر خدا
 کردم»^۵.

وی مرقد امام حسین (علیه السلام) را ویران کرد و زمین کربلا را شخم زد و
 درخت سدری را که زائران آن فرخنده بارگاه در سایه اش می آسودند، به دست
 کارگزار خود در کوفه، موسی بن عیسی بن موسی عباسی، قطع کرد^۶.

۱ - الولاة والقضاة، کندی ص ۱۹۸ و نیز به تاریخ کربلا از عبدالجواد کلیددار ص ۱۹۶ مراجعه

شود.

۲ - العقد الفرید، چاپ دارالکتب العربی ج ۲ ص ۱۸۰

۳ - مقاتل الطالبيين ص ۴۹۳ که پس از این آورده است: «روزی از فضل بن یحیی، پس از آنکه از
 خراسان بازگشت، پرسید: آیا ذکری از کسی از آنها شنیدی؟ گفت: نه به خدا، بسیار کوشیدم ولی هیچکس
 یادی از آنان برایم نکرد، جز اینکه از مردی شنیدم...».

۴ - اعیان الشیعه، چاپ سوم، ج ۴ قسم ۲ ص ۱۰۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۱ و البحار ج ۴۹

ص ۱۶۶

۵ - الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۰ - و اینجا ملاحظه می شود که حقیقت انسان غالباً هنگام مرگش
 آشکار می گردد و این گفته دم مرگ رشید، حقیقت او را افشا می نماید و از دامنه بدرفتاری وی با خاندان
 پیامبر (صلی الله علیه وآله) پرده برمی دارد.

۶ - تاریخ الشیعة ص ۸۹ و امالی الشیخ، چاپ نجف ص ۳۳۰ و الکنی والالقباب ج ۱ ص ۲۷ و شرح
 میمیه ابی فراس ص ۲۰۹ و المناقب، ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۹ و تاریخ کربلا، عبدالجواد کلیددار
 ص ۱۹۷، ۱۹۸ به نقل از: نزهة اهل الحرمین ص ۱۶ و البحار ج ۱۰ ص ۲۹۷ و تظلم الزهراء ص ۲۱۸ و مجالی
 اللطف ص ۳۹ و اعیان الشیعة ج ۴ ص ۳۰۴ و تسلیة المجالس، از محمد بن ابی طالب و جز آن.

سپس با قتل سرور و رهبر علویان، امام موسی بن جعفر (صلوات الله وسلامه علیه)، تاجی! بر تمام این سیه کاریها و رسوائیهای خویش برنهاد. عقاد، با اشاره به نبش قبر امام حسین (علیه السلام) به دست وی، او را مخاطب ساخته گوید:

«... گوئی (بازماندگانت) بیمناک بودند که پیروان علی (رضی الله عنه)، گورت را بشکافند، پس تو را در مقبره امام علوی خاک کردند تا از گور شکافی و خوار شدن پس از مرگ ایمن باشی...»

شگفتا که فرزندان علی در تمام مملکت عریض و طویل توبه دنبال پناهگاه امنی می گشتند و این عرصه فراخ بر آنان تنگ شده بود. و پیروان تو برای پناه دادن لاشه صاحب آن سرزمین پهناور پس از مرگش به جستجوی پناهگاهی می گشتند و آن نقطه امن را تنها در جوار مزاری یکی از همان سرگشتگانی که بدون آسایش خاطر و بی آرام و قرار آواره جهان شده بودند، یافتند...»^۱.

وی به مزار حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) که رشید در کنار آن دفن شده اشاره می کند و گویا می خواهد بگوید که: دفن پیکر مطهر امام رضا (علیه السلام)، به وسیله مأمون در کنار گور پدرش رشید؛ برای جلوگیری از نبش گور او بوده است.

ولی واضح است که علویان و پیروانشان، هر قدر هم به سبب ظلم و جوری که از حکام عباسی بر آنها رفته بود نسبت به آن خشم و نفرت داشتند، هرگز به چنان کاری دست نمی آوردند. محمد بن حبيب الضبی، که خدایش رحمت کند به این همجواری اشاره کرده گوید:

«دو قبر در طوس است، در یکی هدایت و در گوری گمراهی آکنده به آتش شعله ور است.

نزدیکی تبه‌کار گمراه به پاکیزه پاک نهاد، عذاب گمراه را دو چندان و او

۱ - به تاریخ کربلا، عبدالجواد کلیددار ص ۱۹۹ نقل از مجله «الهلال» شماره اکتبر سال ۱۹۴۷ م. ص ۲۵ از مقاله ای به عنوان «سخنی با هارون الرشید» از استاد عقاد مراجعه شود.

را پست و حقیر می سازد».

و دعبیل که رحمت خدا بر او باد می گوید:

«دو قبر در طوس است، یکی مرقد بهترین مردم و دیگری گور بدترین آنها،

و این عبرت انگیز است.

پلید، از مجاورت پاکیزه سودی نمی برد و پاکیزه را نیز همسایگی پلید زیانی

نمی رساند».

ستمگری رشید بر علویان به درجه ای رسید که مردم معتقد شدند که او نسبت

به علی (علیه السلام) کینه می ورزد تا آنجا که او ناچار شد در مقام دفاع از خویش

برآید و سوگند بخورد که علی (علیه السلام) را دوست می دارد. اسحاق هاشمی

گفت: «ما نزد رشید بودیم، پس گفت: به من رسانده اند که توده مردم گمان دشمنی

نسبت به علی بن ابی طالب، بر من می برند. به خدا سوگند من هیچکس را به اندازه

او دوست نمی دارم، ولی اینان (یعنی علویان) سرسخت ترین مردمانند...»^۱.

سپس مسؤولیت اعمال خود را بر عهده علویان می گذارد و می گوید: آنها به

بنی امیه بیش از بنی عباس تمایل دارند...

حتی می بینیم که وی برابر بزرگان علماء، توبه خود را از آنچه در مورد

طالبیان و نسل آنان از او سرزده است اعلان می کند^۲.

پس از آنکه گام به گام به پیگرد آنان پرداخت و ایشان را کشت، به تعبیر

احمد امین، «و پس از آنکه زندانهای عباسیان به ویژه در زمان منصور و رشید انباشته

از علویان و هر کس که اظهار پیروی از ایشان می کرد گشت»^۳، چنین توبه ای

امری طبیعی بود.

و بالأخره ظلم رشید بر علویان بدانجا کشید که بعضی، پنداشته اند که بیعت

مأمون به ولایت عهدی امام رضا (علیه السلام) بخاطر محو کردن آثار رفتار رشید با

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۹۳

۲- شرح میمیه ابی فراس ص ۱۲۷

۳- به ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۶، ۲۹۷ مراجعه شود.

خاندان علی (علیه السلام) بوده است، چنانچه این نظر را بیهقی از صولی نقل کرده است.^۱

واقا مأمون:

اشاره به برخی از آنچه وی با خاندان علی (علیه السلام) کرد ان شاء الله تعالی در اثنای فصول آینده خواهد آمد.

شاعران نیز حقیقت را باز گفته اند:

بدین ترتیب بر ما روشن می شود که چگونه عباسیان به انگیزه ترس از علویان، در سطحی وسیع به قتل و ظلم و تبعید آنان پرداختند و شرنگ انواع عذابها را که به دل هیچ بشری خطور نمی کند، به قصد ریشه کن کردن آنها از صفحه هستی و محو آثار و پاک ساختن محیط از وجود ایشان به کامشان ریختند تا کسی که نتواند در مورد سلطنتی که باید در انحصار آنان باشد!، ادعا و مبارزه کند و یا بهتر بگوئیم هر کسی که چنین احتمالی در باره او می رفت، باقی نماند. تا بجائی که چون مردم بد رفتاری و دژ کرداری عباسیان را با علویان دیدند دیگر مظالم، امویان را برایشان از یاد بردند. حتی می بینیم که یکی از شعرای آن زمان در این باره می گوید:

«به خدا سوگند که بنی امیه یک دهم آنچه بنی عباس به آل علی (علیه السلام) ستم راندند ظلم نکردند»^۲.

و دیگری، که ابوعطاء افلح بن یسار سندی، در گذشته به سال ۱۸۰ هـ است و هر دو حکومت اموی و عباسی را دیده است، در زمان سقاح گوید:

«ای کاش جور بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت و ای کاش عدل بنی عباس به دوزخ می رفت»^۳.

۱ - عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۷ و البحار ج ۴۹ ص ۱۳۲ و جز آن

۲ - شرح میمیه ابی فراس ص ۱۱۹

۳ - المحاسن و المساوی ص ۲۴۶ و الشعر و الشعراء ص ۴۸۴ و نظریة الامامة ص ۳۸۲ و المهدیه فی

و منصور بن زبیرقان نمری که در ایام خلافت رشید در گذشت، گوید:
 «خاندان پیامبر و کسانی که آنها را دوست می‌دارند از بیم قتل آواره‌اند.
 مسیحیان و یهود ایمنند و حال آنکه اینان که از امت توحیدند در سختی و
 فشارند».

پس از مرگ منصور (گوینده شعر)، این دو بیت برای رشید خوانده شد و وی
 پس از آنکه کسی را برای کشتن او فرستاد و معلوم شد او پیشتر مرده است گفت:
 عزم کردم که قبر او را بشکافم و استخوانهایش را بسوزانم^۱. و در رساله خوارزمی
 که قسمتی از آن نقل خواهد شد، آمده است که نبش قبر او صورت عمل یافت.
 و ابوحنیفه، یا طغرائی (بنا بر اختلاف انتساب شعر به هریک از آنان) در
 ضمن ابیاتی که از اوست؛ گوید:

«هرگاه مسلمانی خاندان پیامبر را به ولایت برگزید او را کشتند یا به الحاد
 متهم ساختند».

و ابراهیم بن عبدالله بن حسن با یاد کردن از علویانی که منصور به قتل
 رساند گوید:

«خاندان احمد، پیامبر خدا، اینک در بین مردم چون جرب زدگان
 گشته‌اند».

(و گفته‌اند گوینده این شعر، غالب همدانی است).

و دعبل خزاعی در شعر معروف و مشهورش در سوگ امام رضا (علیه السلام)

الاسلام ص ۵۵ و طبعة الدعوة العباسية ص ۲۷۲

۱- زهر الآداب ج ۲ ص ۷۰۵ و الشعر و الشعراء ص ۵۴۷ و الامام الصادق و المذاهب الاربعة، مجلد
 اول جزء ۱ ص ۲۵۴ و طبقات الشعراء ص ۲۴۶ که در صفحه ۲۴۴ آن آمده است: رشید پس از آنکه مدایح
 نمری را درباره اهل بیت شنید به ابوعصمة الشیعی دستور داد که همان دم رهسپار رقه شود و زبان منصور
 نمری را از قفا بیرون کشد و دست و پایش را ببرد، سپس گردنش را بزند و پس از آنکه پیکرش را به دار
 آویخت، سرش را برای او بیاورد. ابوعصمة برای اجرای فرمان رفت ولی چون به دروازه رقه رسید با تشیيع
 جنازه نمری روبرو شد. پس نزد رشید بازگشت و او را از آن قضیه آگاه ساخت. رشید به وی گفت: «وای بر
 توای پسر زن بدکاره؛ وقتی او را مرده یافتی جنازه اش را به آتش می‌سوزاندی!!»

که آن را برای خود مأمون خواند می گوید:
 «هیچ قبیله ای از قبایلی که ما می شناسیم، از ذویمان و بکر و مضر،
 نیستند.

مگر آنکه در خون آنان شریکند چون شرکت قماربازان در ریختن خون شتر
 شرط بندی از کشتار و اسارت و سوختن و غارت کردن کاری که جنگجویان با مردم
 روم و خزر نمودند اگر بنی امیه چنان کردند، آنان را معذور می بینم ولی برای
 بنی عباس هیچ عذری نمی بینم».
 و ابوفراس حمدانی گوید:

«هر چند جنایاتی که از جانب بنی حرب (بنی امیه) بر آنان رفت بزرگ
 است ولی به پای جنایاتی که شما بر آنها روا داشتید نمی رسد»^۱.
 و علی بن عباس، شاعر معروف به ابن الرومی از موالی معتصم در قصیده
 خود گوید:

«ای فرزندان مصطفی! مردم چه قدر (پاره پاره) پیکرهایتان را می خورند
 برای مصائب شما به زودی گشایشی خواهد بود؟
 آیا همواره باید از پیامبر، محمد، پیکر پاک کشته ای به خون آغشته باشد».
 تا آنجا که خطاب به عباسیان گوید:

«آیا سزاوار است که در حالیکه شکم آنان از گرسنگی به پشت چسبیده به
 شب درآیند و شکم برادر شما از پری نزدیک به ترکیدن باشد؟
 و متکبران در اطاقهای آراسته خویش با جنباندن سرینهایتان و با گامهای
 سنگین بخرامید؟

نوزاد آنان زندگی را با رنج گرسنگی آغاز کند و نوباوه شما از شیر دایه
 روستائی تنومند سیراب باشد؟
 وقانع نشوید تا آنکه قبرهای آنان را سگها و چهارپایان شما در نوردند و

۱ - قصیده ابوفراس را که به شافیه معروف است و نیز قسمتی از قصیده دعبل را، ان شاء الله تعالی در

اواخر این کتاب خواهیم آورد.

قصاص گیرید».

این قصیده بسیار طولانی است، هر کس خواستار تمامی آنست به اصل دیوان مراجعه کند.

متن شواهدی دیگر:

وان فلوتن می نویسد: «... شگفت آور نیست (اگر بگوئیم، علویان چنان ظلم و ستمی که در دوران نخستین خلفای عباسی کشیدند در هیچ دوره‌ای ندیدند)»^۱.

و خضری گوید: «نصیب خاندان علی در دوره خلافت بنی هاشم (عباسیان) سخت‌تر و قساوت‌بارتر از چیزی بود که در عهد دشمنان اموی آنها بدیشان رسیده بود. پس ایشان را کشتند و بکلی پراکنده کردند، به ویژه در زمان منصور و رشید و متوکل عباسی. در این دوره فقط اتهام کسی به داشتن تمایل به یکی از آل علی برای نابود کردن و مصادره اموالش کافی بود. این سرنوشت حتی گریبان بعضی از وزیران و دیگر افراد را گرفت...»^۲.

هنگامی که ابراهیم بن هرمة، معاصر منصور وارد مدینه شد، مردی علوی نزد او آمد و به وی سلام کرد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو و باعث ریختن خونم مگرد»^۳.

از قضیه‌ای دیگر مربوط به ابن هرمة چنین برمی آید که عباسیان اشخاص را حتی به خاطر دوست داشتن اهل بیت (علیهم السلام)، در دوره امویان نیز تعقیب می کردند. وقتی در زمان منصور از ابن هرمة در باره شعری که در زمان امویان سروده بود پرسیدند، این شعر از کیست؟

«هر چند به سبب دوست داشتن آنان سرزنش شوم، من فرزندان فاطمه را

۱- السيادة العربية و الشيعة و الاسرائیلیات ص ۱۳۳

۲- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ج ۱ ص ۱۶۱

۳- تاریخ بغداد ج ۶ ص ۱۲۹ و حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۱۸۴

دوست می دارم».

گفت: «از کسی که عورت مادرش را به دندان گزیده است».

پسرش گفت: «مگر تو خود گوینده این شعر نیستی؟

گفت: بلی! ...»

پسر گفت: پس چرا به خودت دشنام می دهی؟

گفت: «مگر نه اینست که اگر کسی عورت مادرش را بدنندان بگذرد، بهتر از

آن است که به چنگ ابن قحطبه بیفتد؟...»^۱

و حتی جلودی، یعنی همان کسی که به فرمان رشید مأمور غارت کردن خانه های آل ابی طالب شده بود و شرحش گذشت، وقتی که مأمون و لایعهدی را به امام رضا (علیه السلام) وا گذاشت به مأمون گفت: «ای امیر مؤمنان پناه می دهم تو را به خدا از این که این امر (خلافت) را که خداوند برای شما مقرر داشته و تنها شما را به داشتن آن اختصاص داده، در کف دشمنان، و کسانی که پدران آنها را می کشتند و از شهرها بیرون می راندند، قرار می دهی...»^۲

و رشید به والی خود در مدینه دستور داد که: «باید علویان یکدیگر را ضمانت کنند»^۳ و آنها هر روز خود را به مقامات حکومتی معرفی می کردند و اگر کسی غیبت می کرد مجازات می دید.

مأمون نیز اعتراف می کند:

در نامه ای که مأمون برای عباسیان نگاشته، پس از آن که حسن رفتار امام علی (علیه السلام) را با فرزندان عباس یاد می کند چنین می نگارد:

۱ - طبقات الشعراء، ابن معتز ص ۲۰، ۲۱ و اغانی ج ۴ ص ۱۱۰ و قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۲۶۹، نقل از تنبیه البکری. و ملحقات احقاق الحق ج ۹ ص ۶۹۰، نقل از حضرمی در رشفة الصادی ص ۵۶ چاپ قاهره.

۲ - بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۶۶ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۷

۳ - این وضع قبل از رشید نیز مقرر بود، به تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۱۵ مراجعه شود که می نویسد: «افراد خاندان ابی طالب همچنان کفیل و ضامن یکدیگر می شدند... سپس واقعه مشهور فح و بعضی موجبات آن را شرح می دهد. مراجعه به الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۷۵ و غیر آن نیز مفید است.»

«... تا آنکه خداوند کار را به ما وا گذاشت، پس آنها را (علویان را) به بیم و هراس افکندیم و بر آنان سخت گرفتیم و آنان را بیشتر از آن که بنی امیه کشته بودندشان به قتل رساندیم. وای بر شما، بنی امیه (از علویان) کسی را می کشتند که شمشیر کشیده بود ولی ما جماعت بنی عباس آنان را دستجمعی کشتیم. پس سؤال خواهید کرد که بزرگ هاشمی به چه گناهی کشته شده؟ و نیز از نفوسی که در دجله و فرات غرق شدند و یا در بغداد و کوفه زنده بگور شدند، پرسیده خواهد شد، به چه گناهی کشته شدند؟»^۱ ما این روایت و مآخذ آن را ان شاء الله در پایان این کتاب خواهیم آورد.

گوشه‌ای از نامه خوارزمی به مردم نیشابور:

کافی است خواننده به کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی، هر چند شامل همه چیز نیست و به ذکر برخی مطالب اکتفا کرده، و نیز آنچه ابن ساعی در مختصر اخبار الخلفاء ص ۲۶ و دیگر صفحات آورده یا به دیگر کتب تاریخ و روایت مراجعه کند تا مقدار ظلم و جور را که در این دوره از زمان به فرزندان علی (علیه السلام) و شیعیان ایشان رسیده است، دریابد.

اکنون پس از آنچه گفتیم، کافی است قسمتهائی از نامه ابوبکر خوارزمی را که برای مردم نیشابور فرستاده است نقل کنیم. خوارزمی پس از آنکه از بسیاری از طالبیان که به دست امویان و عباسیان کشته شده‌اند و از جمله از امام رضا (علیه السلام) که مأمون مسمومش ساخت، یاد می کند می نویسد:

«... چون (امویان) این حریم را شکستند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند، خداوند بر آنان خشم گرفت و ملک را از چنگشان بدر آورد و «ابومجرم»، نه ابومسلم را بر آنان برانگیخت. وی - که خدایش به دیده رحمت ننگرد - به صلابت و استواری علویان و نرمی عباسیان نگریست، پس پرهیزکاری خویش را رها کرد و به دنبال هوای خود رفت و با قتل عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب،

۱ - مأخوذ از ذیل آیه ۸ و آیه ۹ سوره تکویر است. م.

آخرتش را به دنیایش فروخت و گردنکشان خراسان و اکراد اصفهان و خوارج سیستان را بر خاندان ابی طالب مسلط گردانید، آنان را زیر هر سنگ و کلوخی پنهان شده بودند می کشت و در هر کوه و بیابانی می جست، تا آنکه محبوبترین کس نزد او (منصور) بر او سلطه یافت و همان گونه که او برای بیعت گرفتن به سود وی مردم را عقاب کرد او را کیفر داد و بدان سان که وی مردم را در راه اطاعت از او کشته بود، خود وی را بکشت و خدماتش که بخاطر خرسندی او خداراناً خشنود کرد، و مرتکب اعمالی شده بود که حق تعالی روا نمی شمرد، سودی به حالش نکرد. بدین گونه دنیا برای دوانیقی تهی از اغیار شد. پس او ستم کاری پیش گرفت و به بیدادگری پرداخت. زندانهایش از اهل بیت رسالت و مظاهر پاکیزگی و طهارت، انباشته شد. پس در پی غائبان آنها بتاخت و بر حاضرانشان دست یافت، تا آنکه به دست عمر بن هشام ثعلبی، عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند بکشت. پس چه پنداری با آنان که نزدیکتر بودند و دسترسی بر آنها بس آسان بود، چه کرد؟! و این همه در مقایسه با شماره کسانی که از آنان بدست هارون کشته شدند و رفتاری که پیش از او موسی با ایشان کرد، اندک است.

پس شما از ظلمی که در فسخ، از جانب موسی بر حسن^۱ رفت و از آنچه از هارون به علی بن افضس حسینی رسید و آنچه احمد بن علی زیدی و قاسم بن علی حسینی در زندان او کشیدند و آنچه غسان بن حاضر خزاعی هنگام دستگیری از جانب او دید، بدرستی آگاهید. کوتاه سخن آنکه، هارون در حالی مرد که درخت نبوت را درو کرده و نهال امامت را ریشه کن کرده بود.

و شما، که خداوند اصلاحتان کند، آیا در دیانت از اعمش؛ که دشنامش دادند و از شریک؛ که معزولش ساختند و از هشام بن حکم؛ که تهدیدش نمودند و از علی بن یقطین؛ که متهمش کردند، بهره مندتر و برترید؟...»
تا آنجا که پس از سخنانی در باره بنی امیه باز متوجه بنی عباس شده گوید:

۱ - ظاهراً صحیح آن، چنانکه در مجمع الفوائد آمده، «حسین است». (در تاریخ یعقوبی، ترجمه آیتی ص ۴۰۷ نیز حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده است. م.).

«... در باره بنی عباس سخن گوی، که به حمد خدا هر چه بجوئی سخن و مقال است و قلم را به گردش در آر که در بیان کارهای شگفت آنان هر چه بخواهی مجال می‌یابی...»

چون درآمد های خراج آنان می‌رسید، آن را به دیلمی و ترک پخش می‌کردند و برای مغربی از یک سو و فرغانه‌ای از دیگر سو حمل می‌کردند در حالیکه هرگاه امامی از ائمه هدی و سیدی از سادات خاندان مصطفی در می‌گذشت، کسی جنازه‌اش را تشییع نمی‌کرد و مقبره‌اش را به گچ نمی‌اندود، ولی اگر از خود اینان (کسی که هنرش تیزدادن بود) یا بازیگر و دلچکی، یا نوازنده‌ای می‌مرد قاضیان و شهود عدل و بزرگان بر جنازه‌اش حاضر می‌شدند و مجلس سوگواریش از فرماندهان و والیان به غایت انبوه می‌شد.

هر کس که به عنوان دهری و سوفسطائی شهرت داشت، ایمن بود و هرگز متعرض کسی که کتابی فلسفی یا مانوی تدریس می‌کرد نمی‌گشتند، ولی هر کس را که شیعه می‌شناختند؛ می‌کشتند و خون آن کس را که بر فرزندش نام علی نهاده بود می‌ریختند.

اگر از شیعیان اهل بیت، غیر از معلی بن خنیس، مقتول به دست داوود بن علی، دیگری را نمی‌کشتند و بجز ابوتراب مروزی دیگری را به زندان نمی‌افکندند، همین به تنها دردی بی‌درمان و اندوهی پر حرمان و آتشی خاموش ناشدنی و جراحی التیام ناپذیر می‌بود.

و همین بس که شعر شاعران قریش که به روزگار جاهلی گفته و امیرمؤمنان (علیه السلام) را در آنها هجو کرده و با چنان اشعاری به مقابله با شاعران مسلمان پرداخته‌اند، نقل و روایت شد و اخبار و آثار آن شاعران تدوین گشت و به وسیلهٔ راویان روایت شد و راویانی چون واقدی و وهب بن منبه تیمی و کلبی و شرقی بن قطامی و هیشم بن عدی و دأب بن کنانی آنها را روایت کردند. ولی چون شاعری از شیعیان در ذکر مناقب وصی رسول الله چیزی می‌سرود و حتی اگر معجزات پیامبر (صلی الله علیه وآله) را یاد می‌کرد، زبانش بریده و دیوانش از هم دریده می‌شد. چنانکه با عبدالله بن عمار برقی شد و خواستند بر سر کمیت بن زید اسدی بیاورند، و

همچنان که قبر منصور بن زبرقان نمری شکافته شد، و آنگونه که دعبل بن علی خزاعی را از میان بردند.

با اینکه با مروان بن ابوحفصه یمامی و علی بن جهم شامی فقط به جهت تندروی آنها در دشمنی با علی و استحقاق آنها خشم خدا را، مدارا و ملاحظت می کردند. تا آنجا که هارون پسر خیزران^۱ و جعفر، متوکل بر شیطان نه بر رحمن، مالی عطا نمی کردند و سهمی نمی بخشیدند مگر به کسی که به خاندان ابی طالب دشنام گوید و مرام نواصب و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را یاری کند همچون عبدالله بن مصعب زبیری، و وهب بن وهب بختری، و شاعرانی چون مروان بن ابوحفصه اموی، و ادیبانی مانند عبدالملک بن قریب اصمعی، و در روزگار جعفر، کسانی چون بکار بن عبدالله زبیری، و ابوالسمط؛ ابن ابوالجون اموی، و ابن ابوالشوارب عبشمی...».

همچنین پس از سخنی چند در مورد بنی امیه، گوید:

«و این شگفت انگیزتر از آن نیست که شاعران بنی عباس بالای سر آنها فریاد حق سر می دادند، هر چند حق را مکروه داشتند. و برتری کسانی را که عباسیان نابودشان کرده و کشته اند؛ بیان می کردند.
منصور بن زبرقان بر بساط هارون گفت:

«خاندان پیامبر و کسانی که آنها را دوست می دارند از بیم قتل در امنیت

نیستند؟

مسیحیان و یهود، ایمنند و حال آنکه آنان که از امت توحیدند در سختی و

فشارند».

و دعبل که خود پرورده عباسیان و شاعر آنان بود گفت:

«آیا مرا نمی بینی که پس از هشتاد سال عمر همواره صبح و شام به حسرت می روم

۱ - نام مادر هارون الرشید که کنیزی بوده است. شاید خوارزمی در این رساله که سراسر مسجع است از باب مراعات مسجع با کلمات شیطان و رحمن؛ انتساب هارون به مادرش خیزران را رجحان داده که در ضمن خالی از تحقیر نیز نیست. م.

و باز می‌گردم.

می‌بینم که سهم آنان بین دیگران تقسیم شده است و دستهای ایشان را از دریافت حقیقت‌های تهی می‌بینم».

و علی بن عباس رومی، از موالی معتصم گوید:

هر زمانی از پیامبر خدا، محمد (صلی الله علیه وآله) پیکر کشته‌پاکی آغشته به خون است».

و ابراهیم بن عباس صولی، که نویسنده و کارگزار آنان است، چون مأمون امام رضا (علیه السلام) را به خود نزدیک ساخت؛ به امام گوید:

«با تقدیم اموال خودتان بر شما منت می‌نهند در حالی که از آن اموال که حق شماست فقط یک صدم را می‌دهند».

و چگونه حقیر و ناچیز شمرده نشوند قومی که عموزادگان خود را از گرسنگی و تشنگی می‌کشند و سرزمینهای دیلم و ترک را سرشار از سیم و زر می‌سازند. از مغربی و فرغانه‌ای مدد می‌طلبند ولی از مهاجری و انصاری اعراض و دوری می‌کنند، وزارت خود را به انباط^۱ صحرا واگذار می‌کنند و سرداری سپاه را به بیگانگان زبان نافهم می‌سپارند ولی خاندان ابوطالب را از میراث مادرشان و غنیمت جدها مانع می‌شوند. علوی را که آرزوی یک وعده خوراک دارد، محروم می‌ماند و پیشنهاد همسری او با بیوه‌زنی رد می‌شود، و خراج مصر و اهواز و صدقات حرمین (مکه و مدینه) و حجاز بر ابو مریم مدینی، و ابراهیم موصلی، و ابن جامع سهمی، و زلز تارزن، و بر صومای نی نواز، صرف می‌شود، به بختیشوع مسیحی به اندازه قوت اهل شهری تیول داده می‌شود و ثروتی که کفاف معاش امتی را تواند کرده کیسه بغای ترک، و افشین اشروسه‌ای ریخته می‌شود...

و گفته‌اند که متوکل را دوازده هزار کنیزک ماهر و برای هم‌آغوشی در حرمسرا بود و حال آنکه سیدی از سادات اهل بیت به داشتن زنی زنگی یا سندی، دامن خویش را از حرام پاک نگه می‌دارد. بهترین درآمدهای مالیاتی صرف ارزاق

۱ - نَبَط، قومی که بین عراق و اردن سکونت داشتند.

مشت زنان و خرج سفره مختونان و غذای سگبانان و مستمری بوزینه بازان و هزینه مخارق، و غلویه آوازه خوان و زرزر، و عمر بن بانه مهلبی می شود، ولی از دادن یک وعده غذا یا جرعه ای آب به یک فاطمی زاده بخل می ورزند و برای یک دانه وجهه از او عوارض زائد بر مالیات می ستانند، و زن عودنوازی را به هفت هزار دینار می خرند و ثروتی که کفاف روزی لشکری را می کند در راه بدست آوردنش می پاشند.

گروهی که خمس بر آنان حلال و صدقه برایشان حرام است و بزرگداشت و دوستی نسبت به آنان واجب شرعی است، بر بیچارگی و درماندگی می شکنند و از فقر و ناداری می میرند، یکی از ایشان شمشیرش را به گروهی می گذارد و دیگری جامه اش را می فروشد و با چشمی بیمار و حسرت بار به غنیمتی که حق ایشان است می نگرد و با تنی رنجور و ناتوان بر روزگار خود می خروشد. او را گناهی نیست جز آن که جدش پیغمبر، و پدرش وصی او، و مادرش فاطمه، و جدّه اش خدیجه، و مذهبش ایمان و رهبرش قرآن است... حقوق او در چنگ دیگران صرف شعبده بازی و تیزافکنی و لودگی و سرنازنی می شود، و خمسی که باید به او برسد بین گردانندگان جنگ خروس و بوزینه رقصانان و خیمه شب بازان و بازیگران کوچی پخش می شود...

چه بگویم از آن قوم که درندگان را به جان بانوان مسلمان انداختند و برای عباده بدکاره و وابستگانش مستمری و حقوقهای کلانی پرداختند، و تربت حسین (علیه السلام) را با گاو شخم زدند و زائران حرمش را نفی بلد کردند؟ و چه بگویم در توصیف پلید کاریهای قومی که نطفه های ناپاکشان در حال مستی در ارحام کنیزان بسته شده است؟ چه توان گفت در باره خانواده ای که سرچشمه زنایند و شیوه مخنتی و همجنس گرائی به آنان شناخته شده است؟! ابراهیم بن مهدی آوازه خوان، و متوکل مؤنث مزاج، و معتز مخنت، و ابن زبیده دیوانه منفور زنان (سادیست) بود. مأمون برادر خود را کشت و منتصر پدر خویش را به قتل رساند و موسی بن مهدی به مادرش زهر خوراند و معتضد عمویش را مسموم کرد. در بنی امیه هم نابکاریهای یاد کردنی و عیبهای بر شمردنی بود...».

و پس از آنکه برخی معایب بنی امیه را نقل می کند، گوید:

«این معایب با تمام افزونی و بزرگی و با وجود زشتی و ناهنجاری خود، در برابر معایب و زشتکارهای بنی عباس، یعنی کسانی که شهر ستمگران را بنیاد گذاشتند و اموال مسلمانان را صرف گنهکاریها و لهو و لعبهای خود نمودند، کوچک و اندک بشمار می‌آید... تا آخر رساله...»^۱.

این بود بخشی از رساله خوارزمی و هر چند بر سر آن بودم که تمامی آن را نقل کنم، دیدم بیش از این گنجایش و مجال نیست. به هر حال، این قطره‌ای بود از دریا و شاید همین مقدار که یاد کردیم دلیلی کافی باشد.

۱ - به رسائل الخوارزمی چاپ قسطنطنیه سال ۱۲۹۷ از ص ۱۳۰ تا ۱۴۰ مراجعه شود. سعد محمد حسن در کتاب خود، المهدیه فی الاسلام، ص ۵۸ به بعد، قسمتی از این نامه را ذکر کرده و نیز دکتر احمد امین در کتاب ضحی الاسلام، ج ۳ ص ۲۹۷ به بعد، بخشی از آن را آورده است. تمام این رساله در مجموعه‌ای دستنویس تألیف سرور و پدرم، خدایش تأیید کناد، موسوم به «مجمع الفوائد و مجمل العوائد» که از صفحه ۴۵ آغاز می‌شود، موجود است.

سیاست و رفتار عباسیان با مردم

نگرشی عام:

در این فصل نمی‌خواهیم انواع زشتکاریهائی را که عباسیان مرتکب می‌شدند، و بیان تمام و کمال آنها با این شتاب ممکن نیست، شرح دهیم. بلکه فقط می‌خواهیم نظری زودگذر به روش و رفتار ناپسند آنان با مردم و میزان قهر و ستمی که برایشان می‌راندند بیفکنیم. این رفتار سهم‌بزرگی در کشف حقیقت و افشای واقعیت ماهیت آنان در برابر عموم مردم داشت. تا آنجا که شاعران در وصف وضع عمومی مردم در زمان خلفای عباسی اشعار بسیار سروده‌اند و از آن جمله است شعر سلیم عدوی که در آن بر ضد وضع موجود خروشیده و گفته است:

«تا کی عدالتی نبینیم که به آن خرسند شویم. و تا کی برای پیشوایان حق یار و یاور نبینیم؟»

یاورانی متوسلان به حق، ایستندگان به حق در زمانی که ستمکاران به رنگ‌های گوناگون در می‌آیند.

هان، ای مردان برای دردی که درمان ندارد و رهبری کور که جمع نابینایان را رهبری می‌کند (چاره‌ای بیند یشید؟)^۱.
و سدیف گفت:

«ما را چنان آرزوست که بعد از پراکندگی و کینه و دشمنی، الفت بین ما برقرار شود.»

۱ - المستطرف ج ۱ ص ۹۷ و طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۷۲ وضحی الاسلام ج ۲ ص ۳۷

و دولتی که احکام زمامداران آن بر ما چون احکام قوم بت پرستان است سپری گردد»

پس منصور به مناسبت سرودن همین شعر به عبدالصمد بن علی نوشت که شاعر را زنده بگور کند. و او چنان کرد^۱.

ابوالفرج ایات بسیاری به اضافه این دو بیت ذکر کرده که آنها را یحیی بن عبدالله بن حسن در حضور رشید، به عبدالله بن مصعب زبیری نسبت داده است و از جمله این بیت است:

«چه قدر همچنان که صنعتگر ظروف چوبی آب را با رنده می تراشد، استخوانهای ما از جور و بیداد تراشیده می شود؟»^۲.

و دیگری، یعنی احمد بن ابونعیم، که مأمون او را به سبب گفتن این بیت به سند تبعید کرد، گوید:

«در حالی که امیری از عباسیان بر مردم مسلط است، گمان نمی برم که ظلم و ستم سپری شود؟»^۳.

و گفته ابو عطاء سندی، در گذشته به سال ۱۸۰ هـ را بیشتر آوردیم که گفت:

«ای کاش جور بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت و ای کاش عدل بنی عباس به دوزخ می رفت».

و دکتر احمد محمود صبحی گوید: «لیکن آن نمونه والای عدالت و مساواتی که مردم از عباسیان انتظار داشتند، تبدیل به پنداری پوچ و خیالی باطل

۱ - به: العمدة، ابن رشيق ج ۱ ص ۷۵، ۷۶ و العقد الفريد، چاپ دارالكتاب العربی ج ۵ ص ۸۷، و حاشیه طبقات الشعراء ص ۴۱ مراجعه شود.

۲ - مقاتل الطالبيين ص ۴۷۶، ۴۷۷

۳ - به: وفيات الاعيان، شرح حال یحیی بن اکثم، و مروج الذهب ج ۳ ص ۴۳۵ و ضحی الاسلام ج ۲ ص ۳۸ و نهاية الارب ج ۸ ص ۱۷۵ و طبيعة الدعوة العباسية ص ۲۷۳ و طبقات الشعراء ص ۳۷۸، که آنها را به ابن ابی خالد نسبت داده، و العقد الفريد ج ۶ ص ۴۱۸، که نوشته است یحیی بن اکثم این بیت را به دعلب نسبت داده و گفته است آن کس که به سند تبعید شده او بوده است، مراجعه شود.

گردید. درنده‌خوئی منصور و رشید و حرص و ولع آنها و ظلمشان بر فرزندان علی بن عیسی و اتلاف و صرف بیهودهٔ اموال مسلمانان به دست ایشان، ما را به یاد حجاج و هشام و یوسف بن عمرو ثقفی می‌اندازد. و پس از آن که ابو عبدالله معروف به «سفاح - خونریز» و نیز منصور، به صورتی که پیش از آن دیده نشده، به افراط در خونریزی دست گشادند، تباهی حال افراد مردم همه گیر شد...»^۱.

و نویسندهٔ کتاب امپراطوریه العرب می‌گوید: «با وجود آنکه این سپاه خراسان بود که عباسیان را به حکومت رسانید، در زمان عباسی نیز مانند دوران اموی، در خراسان همواره شورشهایی بر پا بود. شعاری که خراسانیان در این دوره برافراشتند این بود که: «اهل بیت» را برای برقراری عدل و رحمت به حکومت رساندند نه برای استقرار دوره‌ای دیگر از گردنکشی و ستمگری تشنهٔ خونریزی... تا آنجا که می‌گوید:

اما چیزی که در آن تردید نیست این است که خواب و خیالها و آرزوهای برقراری دوره صلح و عدالت که موجب انقلاب مردم بر ضد امویان گشته بود، اینک چون بخاری از میان برخاست. و اگر عباسیان تبهکارتر از امویان نبودند، به هر حال بهتر از ایشان نیز نبودند...»^۲.

دیگری نیز گفته‌ای نزدیک به این مضمون دارد.^۳

ما عبارت مهم و ارزشمند وان فلوتن را دربارهٔ حکومت عباسی و سیاستهای مأمون با مردم را در فصل: آرزوهای مأمون... نقل خواهیم کرد.

شاید قصیدهٔ ابوالعتاهیه به این مطلع:

(من مبلغ عنی الامام نصائحاً متوالیه)

«کیست که از من پندهائی متوالی و مکرر را به امام بازساند»

۱ - نظریهٔ امامت ص ۳۸۱. ولی باید افزود که کنیهٔ سفاح «ابوالعباس» است نه «ابو عبدالله» ولی اسم او و همچنین اسم منصور که از او بزرگتر بود، هر دو عبدالله است.

۲ - امپراطوریه العرب ص ۴۵۲.

۳ - مراجعه شود به: حیات الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۱۶۲ نقل از کتاب النکبات، ریحانی، و

ضحی الاسلام ج ۱ ص ۱۲۷ تا ۱۳۱

تعبیری روشن از وضع عمومی مسلط در آن روزگار کرده باشد. این قصیده معروف و مشهور که در دیوان او، ص ۳۰۴ آمده است، بحق از اسناد مهمی است که واقعیت زندگی در آن دوره را بخوبی بیان می‌کند.

رفتار هریک از خلفا با مردم، به تفصیل:

پس از این بیان، اینک برای اینکه در توضیح بعضی جنایات و جرائم هر یک از خلفا اندکی درنگ کنیم گوئیم:

اما سقّاح:

که خود را به شکل مهدی‌یی نجات بخش جلوه گر ساخت^۱، کسی است که مورخان درباره او می‌گویند: «بر خونریزی شتاب داشت و کارگزارانش چون؛ محمد بن اشعث، در مغرب و صالح بن علی، در مصر و خازم بن خزیمه و حمید بن قحطبه و غیر ایشان، در خاور و باختر در این خصلت از او پیروی کردند و بر سیرت او رفتند»^۲.

تا آنجا که شریک بن شیخ المهری که خود، چنانکه پیداست از داعیان و مبلغان عباسیان بود با بیش از سی هزار نفر در بخارا بر ضد او قیام کرد و گفت: «ما با چنین قراری با آل محمد (عباسیان) بیعت نکردیم که خون بریزند و برخلاف حق رفتار کنند...»^۳ سقّاح، ابومسلم را به سویش روانه ساخت و او را با تمام

۱ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۶۹ والتنبية والاشراف ص ۲۹۲

۲ - مروج الذهب، مسعودی ج ۳ ص ۲۲۲ و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۵۹ و مشاکلة الناس لزمانهم،

یعقوبی ص ۲۲ و نیز به امبراطوریه العرب ص ۴۳۵ مراجعه شود.

۳ - الکامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۴۲ و الامامة والسياسة ج ۲ ص ۱۳۹ و تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۳۵۴

چاپ صادر و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۵۶ و تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۴۰۲ و جز آنها... و در کتاب طبیعة الدعوة العباسية ص ۲۳۰ آمده است که: «او به این سبب دوستی خود را به علویان منتقل ساخت و در بخارا قیام نمود و یاران علویان در خراسان به وی پیوستند و نیز والیان عباسیان بر بخارا و برزم با ایشان همراه شدند و حرکتی مردمی پدید آمد که ابومسلم برای از بین بردن آن جنبش با مشکلات بسیار روبرو شد».

همراهانش بکشت.

و قضیه یحیی، عامل سفاح (که برادر یا به گفته ای برادرزاده او بود)، با مردم موصل که چندین هزار نفر را در مسجد سربرید، قضیه ای معروف و مشهور است.

مورخان تصریح کرده اند که از مردم موصل، با وجود کثرت جمعیت آن شهر، بیش از چهارصد تن را که در مقابل سپاه مهاجم راه باز کرده بودند باقی نگذاشت. و سپس به لشکر امر کرد سه روز در شهر بمانند و چون زنان بر مرگ مردان خویش گریستند زنان را کشتند. مورخان همچنین گویند: پس از این کشتار مردم موصل ذلیل شدند و از آن پس دیگر از موصل صدائی برنخواست و قیامی صورت نگرفت^۱.

و چون زن سفاح، ام سلمه دختر یعقوب بن سلمه از وی پرسید: «چرا برادرزاده ات مردم موصل را از دم تیغ گذرانیدی؟! سفاح به او پاسخ داد: به جان تو، نمی دانم...»^۲.

عبارتی را که دکتر احمد محمود صبحی در باره سفاح و منصور گفته است بیشتر از این آوردیم.

اقا منصور:

کسی که او نیز خود را به قیافه مهدی نشان می داد چنانچه از شعر ابودلامه در مقام خطاب به ابومسلم، که منصور او را کشت، بر می آید:

«ای ابو مجرم خداوند نعمت خود را بر بنده ای تغییر نمی دهد مگر آنکه آن بنده خود، آن را تغییر داده باشد.

آیا در دولت مهدی قصد خیانت کردی؟ آگاه! که پدران گُرد تو اهل

۱- جزئیات این قضیه را در: النزاع والتخاصم، مقریزی ص ۴۸، ۴۹ و الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۲۱۲، حوادث سال ۱۳۲ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۷۷ و غایة المرام، موصلی ص ۱۱۵ و تاریخ الیعقوبی چاپ صادر ج ۲ ص ۳۵۷ و شرح میمیه ابی فراس ص ۲۱۶، ملاحظه کنید.

۲- النزاع والتخاصم، مقریزی ص ۴۹ و جزآن.

خیانتند»^۱.

منصور کسی است که مردمی بسیار را بکشت تا حکومتش ثبات و قرار

یافت^۲.

امر ظلم و جور و ارتکاب معاصی و انجام محرمات از جانب منصور، مشهورتر از آن است که نیازی به گفتن آنها باشد. تا به آنجا که: «مردی از عالیقدرترین داعیان و توانگرترین ایشان، یعنی ابوالجهم بن عطیه، مولای باهله، او را مورد اعتراض قرار داد. این شخص کسی بود که ابوالعباس سفاح را از پنهانگاهی که ابوسلمه، حفص بن سلیمان خلال برایش ترتیب داده بود بیرون آورد و از وی نگهبانی کرد و برای پیشرفت کارش پایدارها نمود تا برخلاف با او بیعت شد، و ابوالعباس این نیکی را از او سپاس می‌داشت و ابومسلم به وی اعتماد نموده با او مکاتبه می‌کرد.

پس چون ابوجعفر، منصور به جانشینی سفاح به خلافت نشست و در حکومت ظلم و جور پیشه گرفت، ابوالجهم گفت: ما براین قرار با ایشان بیعت نکردیم. ما برای عدالت گستری با آنان بیعت نمودیم. ابوجعفر این سخن را به دل گرفت تا روزی او را نزد خود خواند و ابوالجهم، صبحانه را نزد وی خورد، سپس منصور شربت‌ی از شیرۀ بادام بدو نوشانید که چون نوشید حالش منقلب شد و دلش به درد آمد و دانست که مسموم شده و از جا جست. منصور گفت: ابوجهم، کجا می‌روی؟ گفت: به همانجا که تو مرا فرستادی! و پس از یک یا دو روز در گذشت. و این بیت ناظر بر همین قضیه است:

«از شربت بادام پرهیز و آن را منوش که شربت بادام کار ابوالجهم را تباه

ساخت»^۳.

۱- عیون الاخبار، ابن قتیبه ج ۱ ص ۲۶ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۱۵۸. و محتمل است که منظور از

«مهدی» در اینجا سفاح باشد.

۲- فوات الوفيات ج ۱ ص ۲۳۲ و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۵۹ و تاریخ الخميس ج ۲ ص ۳۲۴

۳- النزاع و التخاصم، مقریزی ص ۵۲ و به: الوزراء والکتاب ص ۱۳۶-۱۳۷ که نوشته است:

ابوالجهم وزیر سفاح بود، نیز مراجعه شود.

و نیز علاوه بر عمویش، گروهی از فرماندهان به سبب این ستمگری به اعتراض و انتقاد و انکار او پرداختند و بر ضد وی بپاخاسته، مردم را به دوستی اهل بیت فراخواندند. پس عبدالرحمن ازدی به سال ۱۴۰ با آنها جنگید و جمعی از ایشان را کشت و دیگران را به زندان افکند^۱.

طبری نیز در حوادث سال ۱۴۰ هـ نوشته است: «بدان سال ابو جعفر منصور، عبدالجبار بن عبدالرحمن را به ولایت خراسان گماشت. چون وی بدان دیار اندر آمد جمعی از امیران را بگرفت و گویند که آنان را به دعوت برای فرزندان علی بن ابی طالب متهم کرد. از آن جمله بودند: مجاشع بن حریش انصاری، و ابوالمغیره، از موالی بنی تمیم که نامش خالد بن کثیر و حاکم قهستان بود، و حریش بن محمد ذهلی، پسر عم داوود، که این جمله را بکشت، جنید بن خالد بن هریم تغلبی، و معبد بن خلیل مزنی را از پس زدنی سخت به زندان افکند و جمعی از نامداران امیران خراسان را در زندان کرد»^۲.

و شاید از نکاتی که در اینجا در خور توجه است این باشد که: منصور با فرقه راوندیه که قائل به خدائی او بودند نشست و برخاست می نمود و آنان را از چنان ادعاء و گفتاری نهی نمی کرد و باز نمی داشت و چنان که در تاریخ طبری آمده است چون یکی از مسلمانان در این باره از او پرسید گفت: «زیرا خوشتر دارم که آنان در راه نافرمانی از خدا و فرمانبرداری از ما بمانند تا آنکه در راه فرمانبرداری خدا و نافرمانی ما باشند».

لیکن چون همین راوندیان در شورش هاشمیّه بر ضد او شوریدند، البته نه برای گفتار و ادعائی چنان زشت و ناروا که راوندیان داشتند بلکه برای سرپیچی ایشان از طاعت خویش! شمشیر در ایشان نهاد و آنها را بکشت!!
 هنگامی که منصور به عبدالرحمن افریقی، دوست دوران کودکی خود گفت:

۱ - البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۷۵

۲ - طبری، چاپ لیدن ج ۱۰ ص ۱۲۸

«سلطنت مرا در مقام مقایسه با سلطنت امویان چگونه دیده‌ای؟»
عبدالرحمن پاسخ داد: «در سلطنت آنان جور و ستمی نبود مگر آنکه در سلطنت تو هم آن را می‌بینم»^۱.

و چون همین عبدالرحمن برای دیدار او از آفریقا آمد؛ پس از یکماه انتظار بردرگاه او که امکان ملاقات نمی‌یافت سرانجام وقتی بدورسید گفت:

«بیداد در شهرهای ما بروز کرده و آمده بودم تا تو را از آن آگاه سازم. ولی دیدم این آتش بیداد از خانه خود تو سرایت کرده است. چون اعمال زشت و ستمهای آشکار را می‌دیدم، می‌پنداشتم رواج آنها در سرزمین ما به سبب دوری شهرهای ما از نظارت توست ولی هر چه به تو نزدیک تر شدم، فاجعه را بزرگتر دیدم».

پس منصور خشمناک شد و امر کرد او را بیرون رانند^۲.

بار دیگر از ابن ابوذؤیب پرسید: «من چگونه مردی هستم؟».

پاسخش داد: «به خدا، تو در نظر من بدترین مردانی. مال خدا و پیامبر و سهم خویشاوندان و یتیمان و بینوایان را به خود اختصاص داده‌ای و ناتوان را نابود کرده و توانا را به ستوه آورده و بر اموالشان چنگ افکندی...»^۳ و چون ابوجعفر (منصور) به حج رفت، ابن ابوذؤیب را بخواند و گفت: «ترا به خدا، آیا من به حق عمل نمی‌کنم؟ و آیا مرا دادگر نمی‌بینی؟».

ابن ابوذؤیب گفت چون مرا به خدا سوگند دادی می‌گویم، به خداوند قسم؛ نه، نمی‌بینم که دادگری کنی، تو ستمکار هستی، تو ستمگران را بکار می‌گماری و نیکوکاران را کنار می‌گذاری^۴.

و هنگامی که گرد کعبه طواف می‌کرد شنید عربی بیابانی می‌گوید: «بار خدایا، من از ظهور فساد و وجود طمع که مانع رسیدن حق به حق دار شده است، به تو شکایت می‌کنم». منصور وی را احضار کرد و او را آوردند و منصور شرح کاملی از

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۶۸ و جزآن.

۲- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۲۱۵ و الامام الصادق و المذاهب الاربعة، مجلد اول جزء ۲ ص ۴۷۹

۳- الامامة والسياسة ج ۲ ص ۱۴۵

۴- صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۷۵

بیداد و ستم و فسادى که در آن هنگام رواج داشت، از زبان او شنید. این داستانى مفصل است که ما را مجال ذکر آن نیست، هر کس بخواهد مى تواند به منابع آن مراجعه کند^۱.

همچنین مراجعه به اندرز طولانى عمرو بن عبید به منصور، نیز بی فایده نیست که از جمله گوید: «... در آنسوی خانه تو آتشی از ظلم و جور افروخته است. به خدا سوگند پشت در خانه ات مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر او حکم نمى شود...»^۲.

و نیز منصور در شام به اعرابى یی برخورد و به او گفت: «ای اعرابى خدا را شکر کن که از برکت ولایت ما اهل بیت، طاعون را از شما دور ساخت.»
 اعرابى پاسخ داد: «خداوند عادلتر از آن است که شما و طاعون را با هم بر ضد ما جمع کند.» منصور خاموش شد، و همچنان بهانه جوئى مى کرد تا وی را بکشت^۳.
 و سدیف که خود از طرفداران سخت کوش دولت عباسى بود به او نوشت:
 «در کشتار مردم به ستم زیاده روی کردی، پس دستهای خود را از قتل (مهدی) باز دار.»

۱ - المحاسن والمساوی از ص ۳۳۹ تا ص ۳۴۱ و العقد الفرید للملک السعید ص ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸ و حیاة الحیوان، دمیروی ج ۲ ص ۱۹۰، ۱۹۱ چاپ ۱۳۱۹ و عیون الاخبار، ابن قتیبه ج ۲ از ص ۳۲۳ تا ۳۳۶ و العقد الفرید ج ۲ ص ۱۰۴، ۱۰۵ چاپ ۱۳۴۶ و ضحی الاسلام ج ۲ ص ۴۰ و الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۲ ص ۴۸۰ نقل از تاریخ ابن الساعی ص ۱۹ و الفتوحات الاسلامیه، دحلان ج ۲ ص ۴۴۵ تا ۴۴۸، مطبعه مصطفی محمد و الموقفیات ص ۳۹۲، ۳۹۳

۲ - مرآة الجنان، یافعی ج ۱ ص ۳۳۶، ۳۳۷ و المحاسن والمساوی، چاپ صادر ص ۳۳۸، ۳۳۹ و عیون الاخبار لابن قتیبه باختصار ج ۲ ص ۳۳۷ و نورالقبس ص ۴۴

۳ - روض الاخبار المنتخب من ربيع الابرار ص ۸۶ و اساس الاقتباس، و البداية و النهاية ج ۱۰ ص ۱۲۳، و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۶۵. و در کتاب ربيع الابرار ج ۱ ص ۶۸۸ و در طبیعة الدعوة العباسية ص ۲۷۳ نقل از تاریخ دمشق، ابن عساکر ص ۳۹۱ آمده است: کسی که این سخن را به منصور گفت، منصور بن جعونه کلابی است و گفته او چنین است: «خداوند عادلتر از آن است که طاعون و عباسیان را با هم، بر ما مسلط گرداند.»

۴ - العقد الفرید، چاپ دارالکتاب العربی ج ۵ ص ۸۸ و گفته میشود: همین بیت سبب قتل یوسف شد.

و مراد او از «مهدی» چنانکه پیداست، محمد بن عبدالله بن حسن است. و قضیهٔ مرد همدانی که عامل منصور خواست باغش را از دستش در آورد و وی سرپیچی کرد تا او را به زنجیر آهنی بست و به نزد منصور کشاند و او وی را چهار سال به زندان افکند و هیچکس از او پرس و جوئی نکرد، معروف و مشهور است.^۱ و چون منصور شهر مصیبه را بنا کرد اموال مردم را به زور ضبط کرد چنانکه برای هیچکس پس اندازی باقی نگذاشت^۲ و هنگامی که خواست شهر دیگری بنا کند مردم شوریدند و جنگ در گرفت، زیرا می دانستند که او همچنان دارائی آنها را غصب می کند و هیچ پس اندازی برایشان باقی نمی گذارد. اما رفتاری که عبدالوهاب برادرزادهٔ منصور با مردم فلسطین کرد از حد هرگونه توصیف و بیانی خارج است.^۳

بعضی سخنان که دربارهٔ منصور گفته شده:

در پایان گوئیم... بیهقی دربارهٔ او گفت: «وی مردم را از پا می آویخت تا باج و خراجشان را بپردازند»^۴.
و یافعی و ذهبی منصور را چنین توصیف کرده اند که: «وجودش سرشار از زورگوئی و ستمگری بود»^۵.
و سیدامیرعلی او را این گونه وصف کرده است که «پیمان شکن و نیرنگ باز بود و هرگز در خونریزی تردید نمی کرد. تا آنجا که گوید: کوته سخن، ابوجعفر (منصور) در خشم بی پروا و به کشتار بسیار آزمند بود و رفتار وی با فرزندان علی (علیه السلام) از بدترین صفحات تاریخ عباسی است»^۶.

۱ - شرح قصیده ابن عدون، ابن بدرون ص ۲۸۱، ۲۸۲ و مروج الذهب ج ۳ ص ۲۸۸

۲ - تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۲۱

۳ - الوزراء و الکتاب ص ۱۳۷

۴ - المحاسن و المساوی ص ۳۳۹

۵ - العبر، ذهبی ج ۱ ص ۲۳۰، و مرآة الجنان، یافعی ج ۱ ص ۳۳۴

۶ - مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی ص ۱۸۴ و تاریخ التمدن الاسلامی ج ۴ ص ۳۹۹ و

مطالعه آنچه ریّان، از موالی منصور به جعفر بن ابوجعفر گفته است نیز مفید است تا آنجا که به صراحت می گوید: او چندان از مردم جهان کشت که به شمارش و آمار در نمی گنجد، و حتی فرعون به پایش نرسیده و قابل قیاس با او نیست^۱.

اقا مهدی:

کسی که اتهام به زندقه را دستاویز کشتار بیگناهان ساخته بود و گفته جهشیاری در این باره ما را کفایت می کند که در وصف روزگار مهدی! گوید: «خراج پردازان را به انواع گوناگون شکنجه، ازرها کردن درندگان و زنبوران و گربه های وحشی ... بجان آنان عذاب می دادند»^۲.

و یوسف برم برای اعتراض به احوال و افعال مهدی، در خراسان برضد او قیام کرد^۳.

اقا هادی:

وی کسی بود که: «شراب می نوشید و لهو و طرب را دوست داشت و مردی ستمگر و جبار بود»^۴.

و نیز «بدخوی و سنگدل و ستمگر بود، شراب می نوشید و به لعب می پرداخت»^۵.

و جاحظ در باره او گفت: «هادی بدخوی، سخت مرام و بدگمان بود. کمتر کسی بود که از او دوری نجوید و اخلاق زشت او را بشناسد و از او نپرهیزد. برای او ناگوارتر از این نبود که کسی ابتدائاً از وی درخواستی کند. و دستور می داد مال

التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۶۱

۱- الوزراء والکتاب ص ۱۳۰

۲- همان کتاب ص ۱۴۲

۳- البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۱۳۱

۴- تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۳۳۱

۵- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۷۹ و جزآن

گزارف به آوازه خوان پرداخت شود»^۱.
و جهشیاری گفته: «خشن و سنگدل بود و اطمینانی به وفاء به وعده‌هایش نبود»^۲.

باری چنان که جاحظ گفت، هادی دستور پرداخت اموال گزارف و کلان، از بیت المال مسلمین به آوازه‌خوان‌ها می‌داد و تا آنجا در جائزه دادن به دلچک‌ها و آوازه‌خوانان زیاد روی می‌کرد که از باب نمونه آن قدر به اسحق موصلی پرداخت که وی می‌گوید:

«اگر هادی برای ما مانده بود دیوارهای خانه‌هایمان را از زر و سیم بنا می‌کردیم»^۳.

و بالأخره ذهبی درباره او گفت: «وی جباری بود که طینتی ستمکار داشت»^۴. مطالبی دیگر درباره او گفته‌اند که ما اینجا، مجال بیان تمام آنها را نداریم.

اقا رشید:

رفتار او بی‌نیاز از هر بیانی است و همین قدر کافی است که بگوئیم مورخان درباره او تصریح کرده‌اند که وی در همه چیز جز در بذل مال^۵ مانند منصور بود، چه مورخان می‌گویند منصور بخیل بود. ولی چون هارون بر امور خلافت کاملاً مسلط شد او هم مانند منصور، خیرات و نیکوئی‌ها را تباه ساخت و مال اندوزی مورد علاقه‌اش قرار گرفت^۶.

۱ - التاج، جاحظ ص ۸۱

۲ - الوزراء والکتاب ص ۱۷۴

۳ - الاغانی چاپ دارالکتب قاهره ج ۵ ص ۱۶۳

۴ - العبر، ذهبی ج ۱ ص ۲۵۸ و مشکاة الناس لزمانهم ص ۲۴

۵ - ولی نه بذل مال در راه خدا، بلکه برای لذات و شهوات خویش و در راه آوازه خوانان و تیزافکنان چنانکه قبلاً در نامه خوارزمی آمد و هر کتاب تاریخی که درباره روش و کارهای او سخن گفته براین امر

۶ - التنبیه و الاشراف ص ۲۹۹

صراحت دارد.

وی ستمکاری خونریز، به شیوه پادشاهان مستبد مشرق زمین بود»^۱.
والی و دست‌نشانده او در خراسان چنان سختگیری و ستم نمود و امیران و بزرگان و شریفان و نامداران آن سامان را کشت و اموال آنها را به زور گرفت و برای رشید فرستاد که این امر باعث طغیان خراسان بر ضد او شد^۲.

وی برای گرفتن خراج (مالیات)، مردم را شکنجه می‌داد تا آنجا که «بر کارگران و کشاورزان و دهقانان زمیندار و پیشه‌وران و خریداران غله و اجاره‌کاران که بدهی مالیات عقب افتاده داشتند سخت گرفت و عبدالله بن هیشم بن سام را مأمور مطالبه از ایشان کرد و وی با انواع شکنجه به مطالبه مالیات از آنان پرداخت. تا آنکه ابن عیاض بر او وارد شد و چون دید مردم برای پرداختن خراج به زیرشکنجه کشیده شده‌اند، به او گفت: دست از شکنجه مردم بردارید که من (حدیثی) شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: کسی که مردم را در دنیا شکنجه کند خدا او را در روز رستخیز شکنجه خواهد کرد. پس عبدالله بن هیشم دستور داد شکنجه را از سر آن مردم بردارند، و برداشته شد...»^۳.

وی مردی را مأمور کرده بود که مردم را بزند و زندانی کند تا آنچه خراج بر آنان مقرر کرده بود، بپردازند^۴.

و ابویوسف در ضمن سفارش خود به رشید درباره خراجگیران گفت: «به من خبر رسید که در شما دستیاران والی گروهی از خویشاوندان یا اشخاصی هستند که راهی برای نزدیکی به او داشته‌اند. وی از این افراد که اشخاصی نیکوکار و صالح نیستند، یاری می‌جوید و آنها را برای انجام کارهای حکومت خویش می‌فرستد، و به وسیله آنان مطالبات خود را می‌ستاند، ولی آنان آنچه را گماشته به

۱ - این گفته امیرشکیب ارسلان در حاشیه‌ای بر کتاب حاضر العالم الاسلامی است که محمد بن عقیل در حاشیه ص ۲۰ کتاب خود به نام العتب الجمیل از نشریات هیئت بررسیهای اسلامی در اندونزی، آن را نقل کرده است.

۲ - الوزراء والکتاب ص ۲۲۸

۳ - تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۴۶

۴ - البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۱۸۴

حفظش هستند، محافظت نمی‌کنند و در رفتار خود با مردم انصاف نمی‌ورزند. روش آنها اینست که چیزی، خواه از خراج باشد یا از اموال شخصی مردم، از مردم بگیرند، علاوه بر این آن‌گونه که به من خبر رسیده است آنان این اموال را با سختگیری و ظلم و تجاوز، می‌ستانند...^۱.

و همچنین گفت: به من خبر رسیده که این مأموران، پردازندگان خراج را زیر آفتاب نگه می‌دارند و به سختی می‌زنند و می‌آویزند و به بند می‌کشند، چندان که مانع نمازگزاری آنان می‌شوند و این رفتار نزد خدا گناهی بزرگ، و در اسلام حرکتی بسیار زشت است...^۲.

در کاخ هارون چهارهزار زن از کنیز و سوگلی وجود داشتند^۳، و بنا به تعبیر بعضی مورخان «وی در لذت بردن از راه حرام و ریختن خون و غصب حقوق مردم، سخت حریص بود و نسبت به اهل بیت (علیهم‌السلام) ستم می‌راند و پادشاهای او مخصوص اهل لهو و لعب و آوازه خوانها و رقاصه‌ها بود».

ما، گفته‌ان فلوتن را در باره رشید، در فصل: آرزوهای مأمون... خواهیم

آورد.

مطالعه نامه‌ای که سفیان، بدون امضا و سرگشاده برای رشید فرستاده و گوشه‌ای از کردار و رفتار و اخلاق او را نشان می‌دهد برای شناختن او کافی است و ما از نظر اهمیت این نامه، ان شاء الله تعالی آن را جزء اسناد مهم در پایان این کتاب

۱ - الخراج، از ابو یوسف ص ۱۱۶ چاپ ۱۳۹۲ هـ.

۲ - همان کتاب ص ۱۱۸.

۳ - البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۲۲۰، نقل از طبری، و در همان جزء از البدایة و النهایة ص ۲۲۲ آمده است: «برخی گفتند: در خانه او چهار هزار کنیز همخوابه زیبا بود». و در ضحی الاسلام ج ۱ ص ۹ آمده است «رشید را نزدیک به دو هزار کنیز فقط از خوانندگان و ساقیان با بهترین لباس از هر دستی از انواع لباسها و جواهر بود...» و این علاوه بر تعداد کنیزان همخوابه که چهار هزارتن و شماره کنیزان خدمتکار که در بسیاری کارها به آنان نیاز داشت و دو هزارتن بودند میباشد پس شماره حقیقی به مراتب از چهار هزارتن بیشتر و شاید بیشتر از کنیزان متوکل است که به گفته خوارزمی در رساله‌ای که قسمتی از آن قبلاً آمد و جبور عبدالنور در کتاب الجورای (کنیزان) ص ۳۶، سلسله نشریات «آراء» از دوازده هزار کنیز کام می‌گرفت.

خواهیم آورد.

واقا امین:

«کسی که زنان را طرد کرده به اختگان پرداخت و در جستجوی بازیگران و دلککان به شهرها کس فرستاد و حتی به وزیران و اهل بیت خود توهین نمود...»^۱.
«وی زشت کردار، سست رأی و خونریزی بود که بر مرکب هوی و هوس خود سوار شده و تنبل و سست مایه بود و در کارهای مهم به دیگران اتکاء می کرد...»^۲.

قلقشندی در این مورد می افزاید: «وی در لذتها و بازیها غوطه ور بود...»^۳.
و امین را کافی است یادآوری کنیم که هم عبری و هم ابن اثیر جزری درباره او می گویند که: «در سیرت امین هیچ رفتار پسندیده‌ای که در خور ذکر باشد، نیافتند»^۴.

دوران حکومت او بر مردم، دوران جنگ و بلیات و غضب و ویرانی و رواج اموری بود که هیچ شریعتی آنها را مجاز نمی شمرد و هیچ اخلاق شایسته‌ای آنها را روا نمی داند».

اقا مأمون:

وی در آنچه تا کنون گفتیم؛ از پیشینیان خود دست کمی نداشت و روزگار او تفاوتی با دوران آنها نداشت. ما در اواخر فصل: آرزوها و دردهای مأمون، در بیان حال مردم که به نهایت تباهی و غایت خرابی رسیده بود توضیح خواهیم داد.

۱ - مآثر الانافة ج ۱ ص ۲۰۵ و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۰۱ و مختصر تاریخ الدول ص ۱۳۴ و الکامل ابن اثیر، چاپ دارالکتاب العربی ج ۵ ص ۱۷۰ و طبری و جز آنها.
۲ - التنبیه و الاشراف ص ۳۰۲
۳ - مآثر الانافة فی معالم الخلافة، قلقشندی ج ۱ ص ۲۰۴
۴ - مختصر اخبار الدول ص ۱۳۴، و الفخری فی الاداب السلطانية ص ۲۱۲

سفارش ابراهیم امام:

پس از آنچه تا اینجا گفتیم، بر کسی پوشیده نمانده است که عباسیان علاوه بر خونهای عموزادگان علوی خود، چقدر خون دیگر بیگناهان را ریختند. اینجا می‌افزایم که ابراهیم امام به ابومسلم پیام فرستاد و به او دستور داد: «هر کس را که بر او شکی برد، یا در دلش چیزی نسبت به او گذشت، بکشد. و اگر توانست هیچ عرب زبانی را در خراسان وانگذارد و او را بکشد، باید چنین کند و هر پسر بچه‌ای را که پنج وجب قامت دارد و در مظان تهمت است باید بکشد. و احدی از جماعت مضریه^۱ را باقی نگذارد»^۲.

شاید سر دستور ابراهیم به قتل هر عرب، در آن باشد که وی می‌دانست این کار خراسانیان را که از دست عربها، ستمهای بسیار کشیده بودند خرسند می‌سازد. همچنان که می‌دانست اعراب در قیام ضد اموی او چنان که باید و شاید با وی هم آوازی نکرده‌اند زیرا دولت اموی دست کم غرور عربی را راضی می‌ساخت و افتخار آنان را به نژاد و اصل خویش مورد تأیید قرار می‌داد. بر این همه باید افزود که اعراب آن زمان گرفتار چند دستگیهای داخلی بودند که صفوف آنان را پراکنده کرده و نیرویشان را کاسته بود.

ابومسلم سفارش را اجرا می‌کند:

ابومسلم در اجرای سفارش ابراهیم امام با حرصی تمام کوشید، چندان که به گفته یافعی و ذهبی: «خلق بی‌شمار را در جنگ یا با زجر و شکنجه بکشت و حجاج

۱ - مضریان، گروه نصر بن سيار، طرفداران امویان بودند و یمنیان، گروه ابن کرمانی هم‌اورد نصر بودند. به تاریخ الجنس العربی ج ۸ ص ۴۱۷ مراجعه شود.

۲ - الطبری، چاپ لیدن ج ۹ ص ۱۹۷۴ و ج ۱۰ ص ۲۵، و الکامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۲۹۵ و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۸ و ص ۶۴ والامامة والسیاسة ج ۲ ص ۱۱۴ والنزاع والتخاصم، مقریزی ص ۴۵ والعقد الفرید، چاپ دارالکتاب ج ۴ ص ۴۷۹ و شرح النهج از معتزلی ج ۳ ص ۲۶۷ وضحی الاسلام ج ۱ ص ۳۲.

زمان خود بود...»^۱.

مورخان گفته‌اند شماره کسانی از مسلمانان که ابومسلم زیر شکنجه آنان را کشته و شناخته شده‌اند ششصد هزار تن است و این بجز شماره اشخاص گمنام و نیز کشته شدگان در جنگها و زیر سم اسبان است.^۲

منصور خود هنگامی که از ابومسلم بازجویی کرد و او را کشت، به این تعداد اعتراف می‌کند و از جمله بازخواستهایی که از ابومسلم کرد این بود که به او گفت: «از ششصد هزار مسلمان که آنها را زجر کش کردی مرا خبر کن».

و ابومسلم این امر را انکار نکرد و فقط در پاسخ او گفت: «برای آنکه دولت شما استقرار یابد»^۳!!!

جعفر برمکی نیز به این تعداد اعتراف کرد.^۴

و می‌بینیم که ابومسلم خود در جایی دیگر به صراحت به کشتن صد هزار نفر از آنها، اعتراف کرد.^۵

اما چون کسانی را که در جنگهای خود با امویان و سرداران ایشان کشته بود شمار کردند رقمی برابر یک میلیون و ششصد هزار نفر، در آمد.^۶

تمام اینها بعید نیست، زیرا می‌دانیم که فقط خواباندن شورش ابوالسرایا به بهای جان ۲۰۰ هزار سرباز از سپاه مأمون شد و شرح آن خواهد آمد. و همچنین اگر آنچه را مورخان در باره تعداد کشتگان وقایع مختلفی که ابومسلم در آنها درگیر

۱ - العبر، ذهبی ج ۱ ص ۱۸۶ و مرآة الجنان، یافعی ج ۱ ص ۲۸۵.

۲ - البداية و النهاية ج ۱ ص ۷۲ و وفیات الاعیان ج ۱ ص ۲۸۱ چاپ ۱۳۱۰ هـ، و مختصر تاریخ الدول ص ۱۲۱ و الکامل، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۵۴ و شرح شافیه ابی فراس ص ۲۱۱ و غایة المرام فی محاسن بغداد دارالسلام، عمری موصلی ص ۱۱۶ و تاریخ ابن الوردی ج ۱ ص ۲۶۱ و مآثر الانافة فی معالم الخلافة ج ۱ ص ۱۷۸ و النزاع و التخاصم، مقریزی ص ۴۶.

۳ - طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۴۵ نقل از عینی در: دولة بنی العباس و الطولونیین و الاخشیدیین ص ۳۰ و بعد از آن.

۴ - تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۴۳۵، نقل از زینة المجالس (فارسی).

۵ - تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۰۲، و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۰۳.

۶ - شرح قصیة ابن عبدون، ابن بدرون ص ۲۱۴ و نیز به صبح الاعشی ج ۱ ص ۴۴۵ مراجعه شود.

بوده ذکر کرده‌اند ملاحظه و جمع‌بندی کنیم در می‌یابیم که این شماربعید نیست. به علاوه می‌بینیم که ابومسلم خود در نامه‌ای که به منصور نوشته است می‌گوید: «در راه فرمانبرداری از شما و ایجاد زمینه برای سلطنت شما، هر جفتی از مردم جهان را طاق کردم»^۱. (یعنی نیمی از مردم بلاد را کشتم. م). و در نامه‌ای دیگر از او به منصور، می‌گوید: «... برادرت به من فرمان داد که تیغ بیدریغ برکشم و تنه‌ابه حدس و گمانی مردم را مجازات کنم و به تهمتی بکشم و هیچ پوزشی نپذیرم. پس به فرمان او حریمهائی را که خداوند حفظ آنها را حتمی و واجب ساخته درهم شکستم و خونهای را که خداوند ریختن آنها را منع کرده، ریختم و کارخلافت را از شایستگان آن دور ساختم و آن را در غیر از جایی که باید نهادم...»^۲.

مراد او از «شایستگان» اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند و خود در نامه‌ای دیگر که به منصور نوشته است گوید: «برادر تو قرآن را خوار و خفیف شمرد و تحریف نمود و به نیرنگ بادیگری، مفاد آن را شامل کسانی غیر از اهل بیت قلمداد کرد و موجب تجاوز و جور شد و خود را به صورت مهدی به او معرفی نمود...»^۳ یعنی برادر منصور آیات وارد شده در شأن اهل بیت (علیهم‌السلام) در قرآن را برای انطباق با عباسیان، تحریف نمود و به این وسیله توانست ابومسلم را بفریبد و او را بر علویان برانگیزد تا او در حق آنان چنان ظلم و تجاوزی بکاربرد. و در نامه‌ای دیگر خطاب به منصور به این معنی تصریح کرده گوید: «... و دیگران را که از اهل بیت پیامبر خدا، برتر از شما بودند خوار و ذلیل ساختم و گناه و تجاوز کردم...» که اشاره به علویان می‌کند^۳.

۱- البدایة والنهاية ج ۱۰ ص ۶۹.

۲- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۲۰۸ و البدایة والنهاية ج ۱۰ ص ۱۴ و ۶۹، و النزاع والتخاصم ص ۵۳، و

الامام الصادق و المذاهب الاربعة ج ۱ جزء ۲ ص ۵۳۳.

۳- طبيعة الدعوة العباسية ص ۳۳، والفتوح، ابن اعثم كوفي ج ۸ ص ۲۲۳. مراجعه به رساله‌های

گوناگون که همین تعبیر را از کتب مرجع آورده‌اند مفید است مانند النزاع والتخاصم ص ۵۲، ۵۳ و الامام

الصادق و المذاهب الاربعة ج ۱ جزء ۲ ص ۵۳۳، ۵۳۴ و البدایة والنهاية ج ۱۰ ص ۶۹ و الامامة والسياسة ج ۲

به هر حال ما وقتی بینیم، ستمگری ابومسلم به جایی می کشد که در سفرش به حج، چون اعراب آوازه خونریزی او را شنیده بودند از تمام منازل که در رفت و برگشت بر سر راهش بود گریختند و یک تن باقی نماند، دچار شگفتی نمی شویم^۱.
مقریزی گوید: «او (ابومسلم) زیاد بن صالح را برای آن کشت که به او خبر داده بودند که وی گفته است: ما برای برقراری عدالت و زنده کردن سنتهای پیامبر بیعت کردیم ولی این، ستمگر است و ظالم و روش جابران و زورگویان را در پیش گرفته است، و این مخالف محتوای بیعت ما است...».

زیاد، کسی بود که در بر پا کردن دولت عباسیان رنج بسیار برد ولی (ابومسلم) مراعات خدمات او را نکرد. پس عیسی بن ماهان، مولای خزاعه، از قتل زیاد خشمگین شد و در نهران مردم را به جنگ با ابومسلم خواند. اما او با توطئه با یکی از معتمدانش به وی حيله زد...». آنگاه مقریزی چگونگی حيله ابومسلم را بر ضد عیسی و کشتن وی را به دست او نقل می کند^۲.

و ابومسلم به یونس بن عاصم، وقتی از او پرسید: آیا این است جزای من؟! گفت: «کسی را که ما کیفر دهیم چنین است که من شمشیر برکشیده و هیچ فرد خوب و بدی را رها نمی کنم تا بکشم»^۳.

و نیز ابومسلم گفت: «من با قلع و قمع امویان شعله ای را خاموش کردم و با روی کار آوردن عباسیان، آتشی برافروختم، اگر بر خاموش ساختن آن یک شعله شادی کنم، پس دردا از این آتش افروزی»^۴.

و همچنین ابومسلم گفت: «من جامه ای از بیداد دوختم که تا وقتی حکومت از آن عباسیان است، کهنه و فرسوده نمی شود. چه بسیار دادخواهان که

ص ۱۳۲، ۱۳۳ و غیر از اینها.

۱ - النزاع والتخاصم ص ۴۶

۲ - النزاع والتخاصم، ص ۴۶

۳ - همان کتاب ص ۴۷

۴ - المحاسن و المساوی، بیهقی ص ۲۹۸ چاپ صادر و شرح میمیه ابی فراس ص ۲۱۴

فریادشان بلند است...»^۱.

جای کمترین شکی نیست:

تمام این مطالب دلائلی قاطع بر وسعت دامنهٔ ستمی بود که عباسیان بطور عام بر مردم و به صورت خاص بر علویان می‌راندند و محققى که حوادث تاریخی را پی‌جوئی کند ملاحظه می‌نماید که امت در خوف و هراس همیشگی و پیوسته‌ای بسر می‌برد، بخصوص که همه می‌دیدند و میدانستند که چگونه هزاران تن از مردم به ناچیزترین و جزئی‌ترین بهانه‌ای کشته می‌شدند.

اینک بار دیگر برخی از مطالبی را که از رسالهٔ خوارزمی نقل کردیم و به حق از اسناد مهم است و بسیاری از محققان به اهمیت آن اذعان دارند، به یاد خواننده می‌آوریم.

ناچاریم سخنی دیگر نیز بگوئیم:

این مطالب چنانکه گفتیم، نگاهی سریع و زودگذر به رفتار عباسیان با مردم بطور کلی و با علویان به نحو خاص بود و شاید اگر اینجا نظری هم به زندگی خصوصی و منش اخلاقی آنان نیفکنیم، مرتکب ظلمی نسبت به حقیقت و تاریخ شده باشیم.

از این رو خود را ناگزیر می‌بینیم که اشاره‌ای زودگذر به بعضی نکات که تاریخ در این باره نقل کرده است، بکنیم. پس می‌گوئیم:

عباسیان در زندگی خصوصی خود:

اما یادآوری زندگی خصوصی عباسیان و زشتکاریها و پستیهای که در آن گذشته است، عرق شرم و درد بر جبین انسان آزاده می‌نشانند و دل او را لبریز از

۱- المحاسن والمساوی، چاپ مصر ج ۱ ص ۴۸۲، والکنی واللقاب ج ۱ ص ۱۵۷، ۱۵۸ نقل از

خون و غرق اندوه می سازد. اما چه چاره که این پلید کاریها حقیقت داشته و وقوع یافته است، و در رسالهٔ خوارزمی بعضی نکات که اشاره بدانها دارد، آمده است. از آنجا که ژرف کاوی این موضوع امری است که «مردان نیرومند را خسته می کند»^۱ ما عهده دار آن نمی شویم، به ویژه آنکه این کتاب فعلاً برای چنان بحثی آماده نشده است.

شاید سخنی که جامع ویژگیهای اخلاقی عباسیان باشد همان سخنی است که مأمون در نامه ای که از مرو برای عباسیان، اولاد پدرش^۲ در بغداد فرستاده نوشته است و ما گفتیم که آن را با دیگر اسناد مهم، ان شاء الله تعالی، در پایان این کتاب خواهیم آورد.

مأمون خود از افراد همین خانواده است که از هر کس دیگر به خصوصیات خویش آگاه ترند، زیرا آنها در متن حوادث قرار داشته و از نزدیک شاهد همه چیز و ناظر هر رویدادی بودند. مأمون در این نامه می نویسد:

«... در میان شما کسی نیست که خویشان باز و سبک عقل و سنت تدبیر، یا آوازه خوان یا دایره زن و یانی نواز نباشد... به خدا سوگند اگر همان امویانی که شما دیروز آنان را کشتید از نوزنده شوند و به ایشان بگویند تا آنجا که می توانید دستتان می رسد زشتکاری کنید، نمی توانند بر آنچه شما آن را شعار و دثار و پیشه و اخلاق خود ساخته اید چیزی بیفزایند.

در میان شما کسی نیست که چون شر و مکروه بدو رسد بی تابی نکند و چون خیری یابد آن را از دیگران باز ندارد. از چیزی کناره نمی گیرید و از کاری دست نمی کشید مگر از روی ترس. و چگونه خویشان داری کند کسی که شب را به صبح می آورد در حالی که هوا و هوس بر او مسلط است و صبح می کند در حالی که به گناه خود می نازد که گوئی کارشایسته ستایشی کرده است. غایت مرادش شکم و میانپای اوست و پروائی ندارد که برای ارضای شهوت خود هزار پیامبر مرسل و فرشته

۱ - «تنوع به العصبه اولوالقوة» مأخوذ از آیه ۷۶ سوره القصص. م.

۲ - (مراد از «اولاد پدرش») که در متن چند جا به لفظ بنی ایه آمده است، برادران ناتنی هستند. م.

مقرب را بکشد. محبوبترین مردم نزد او کسی است که گناه را در نظرش بیاراید و در انجام کرداری زشت یاریش کند، شرابخواره زنی پاکش سازد، ...».

این قطعه، مانند سایر مدارک و منابع، به وضوح هر چه تمامتر بر ما آشکار می‌سازد که خلفای عباسی چگونه غرق لذتها و شهوتها بوده‌اند و دیدگاه آنها را نسبت به زندگی و هدفشان را در آن بر ما روشن می‌کند. و اگر درنگ در این فصل به درازا نمی‌کشید سبلی از شواهد و دلائل را بر وسعت دامنهٔ ولنگاری‌ها و پرده‌داری‌ها و بزهکاری‌های آنان عرضه می‌داشتم تا معلوم شود که این سخنان مأمون و نیز گفته‌های خوارزمی و دیگر کسان که نقل کردیم، خالی از هرگونه علو و کزافه است، و حقیقت به مراتب بزرگتر از این است و آنچه آمده جز قطره‌ای از دریاست و کتابهای تاریخ بهترین گواه بر آنست، هر چند بعضی دستهای تبهکار کوشیده‌اند حقیقت را دگرگونه جلوه دهند، و این واقعیت خوارکننده و رسواگر را پرده‌پوشی کنند.

در پایان این گشت و گذار:

وقتی روش خلفای عباسی در زندگی خصوصیشان چنین و سیاستهایشان بامردم؛ و رفتارشان با دشمنان خود چنان بوده است، پس وضع وزیران و سرداران و دیگر دولت‌مردان آنان چگونه بوده است؟!

تنها تاریخ است که عهده دار پاسخگویی به این پرسش است. ولی ما، تنها به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و به گفتگو دربارهٔ بعضی نتایج سیاستهای عباسی بویژه آنچه مربوط به علویان می‌شود می‌پردازیم.

شکست سیاست ضد علوی عباسیان

پرسی که ناگزیر پیش می آید:

و اینک، پس از آنکه موضع عباسیان را نسبت به علویان دانستیم و نظری سریع به رفتار ایشان با دیگر مردم، که آسوده خاطرتر و بهروزتر از علویان نبودند افکندیم، بویژه آنکه دریافتیم عباسیان از روز نخست حکومت خویش گروهی را که معنی رحم را نمی دانستند و مهربانی بر دل‌هایشان راهی نیافته بود بر مردم مسلط ساختند، تمام کوشش این دسته مصروف دنیا و غایت آمالشان اختصاص دادن همه چیز به خود بود و از پشتیبانی بی چون و چرای خلفا بهره‌مند بودند، و حتی وقتی اموال مردم و حتی خونها و آبرویشان را بازیچه قرار می دادند از این حمایت مطلق برخوردار بودند. و چرا باید برخوردار نبوده باشند؟ در حالیکه خلفا خود حالتی بهتر و انحرافی کمتر از این دسته نداشتند و در دوری از تعالیم آسمانی و فاصله با اخلاق شایسته انسانی از آنان کم نداشتند.

پس از آنکه این نکات و دیگر مطالبی را که پیشتر نقل شد؛ دانستیم، پرسشی که ناگزیر پیش می آید، این است:

نتایج و آثار این سیاستهای عباسی ها چه بود؟ و آیا توانستند مردم را از چنان سیاست‌هایی راضی نمایند و آیا رضایت مردم را از لابلای گری و بی‌قیدی نسبت به تمامی ارزشها و فضائل اخلاقی که از آنان می دیدند، تحصیل کردند...؟.

و آیا توانستند پس از آنچه بر سر ائمت و اهل بیت پیامبرش آوردند تمایل و علاقه ائمت را به خود جلب کنند؟!.

اقا پاسخ:

واقع این است که نتیجه تمام این سیاستها گریبانگیر خود عباسیان شد که «حیله بجز صاحبش کس را هلاک نخواهد کرد»^۱. مردم رفتار زشت ایشان و روشی را که والیان گماشته آنها به رعیت در پیش گرفته بودند بسیار بد می شمردند و این نیز بسیار طبیعی بود که مردم با دیدن بی بند و باری آنان در زندگی خصوصی، و ترجیح لذتهای حرام بر هر چیز دیگر، از آنان متنفر شوند و برایشان بشورند. فساد و تباهی تا بدان حد بود که کاریکی از خلفاء عباسی بدانجا رسید که خود را از مردم پنهان کند تا با جدیت و اهتمام تمام و آسودگی خاطر به کامرانی و عیاشی پردازد... رشید خدا را سپاس می گذاشت که برمکیان بار سنگین گرفتاریهای حکومت را از دوش او برداشته اند^۲، و وی را راحت گذاشتند تا وقت خود را صرف کارهایی کند که ذکر آنها بر جبین انسان آزاده عرق درد و شرم می نشاند. حال پدرش مهدی پیش از او نیز چنین بود و پسرش امین پس از او بر همین راه می رفت و همچنین دیگر خلفا که نیازی به شمارش نام آنان نمی بینیم. و شواهد بسیاری که در تاریخ آمده ما را کفایت است چندان که صفحه ای از تاریخ را که در آن گفتگواز خلفا به میان آمده مرور نمی کنی مگر آنکه در آن اوصاف و احوالی می یابی که آدمی را خرسند نمی کند و هیچکس بر آن رشک نمی برد.

از جمله عواملی که در شناساندن حقیقت نیات عباسیان و معرفی واقعیت آنان، که سعی بسیار در پوشاندن و نهفتن آن داشتند، به مردم کمک کرد، و برای کسی جای شک باقی نگذاشت که اگر عباسیان از امویان بدتر نباشند؛ بهتر از آنها نیستند، دیدن رفتار آنان با عموزادگان خود یعنی خاندان ابوطالب بود. کسانی که از همه چیز خود در راه دین گذشتند و تمام دارائی و حتی جانهای خود را در راه این امت فدا کردند. کسانی که تنها امید و آرزوی زنده این امت ستمدیده و سرکوب

۱ - «وَلَا يَجِدُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» بخشی از آیه ۴۳ سوره فاطر. م.

۲ - الوزراء والکتاب ص ۲۲۵

شده بودند و مردم تمام فضائل و کمالات انسانی را در وجود آنان متبلور و مجسم می‌دیدند. کسانی که بر همگان روشن بود، عباسیان حکومت خود را مطلقاً بیش از هر گروه دیگر مدیون و مرهون ایشان بودند.

مردم می‌دیدند که همهٔ عباسیان - حتی مأمون چنانکه روشن خواهد شد - بر دشمنی با آل ابی طالب و اعتقاد به لزوم خلاصی از آنان متفق و هماهنگ هستند و تنها تفاوت و اختلاف این بود که روش‌هایی که خلفای پیش از مأمون نسبت به علویان بکار می‌بردند عموماً با زور و قساوت همراه بود ولی مأمون روش تازه و منحصر به فردی را برای از بین بردن علویان در پیش گرفت.

این موضع‌گیری برای امت، امری ناگهانی و صدمه‌ای غافلگیرانه بود و از این رو طبیعی بود که در نهاد و وجدان امت عکس‌العمل‌های سختی را سبب شود و امت را به نحوی شدید از عباسیان نا امید سازد.

بلکه همین رفتار خود سبب افزایش حس همدردی مردم با آل علی (علیه السلام) و افزونی احترام آنها - ولو به انگیزهٔ انسانی صرف - گردید. و از اینجاست که ملاحظه می‌شود بسیاری از کسانی که موجبات بخت برگشتگی وزیران و کارگزاران حتی علما را ذکر کرده‌اند، به راست یا دروغ، آورده‌اند که: او فردی علوی را پناه داد و کمک کرد، یا از زندان آزاد ساخت یا راه‌رهای از بند و بازداشت را به او نشان داد. چنانچه این فضیلت دربارهٔ امام احمد بن حنبل گفته شده است^۱. اما موضع ابوحنیفه و شافعی و دیگران علما در این زمینه، مشهورتر از آن است که ذکر شود.

شاید از تمام اینها مهمتر:

این باشد که کسانی که رفتار عباسیان را با علویان و بطور عام با مردم می‌دیدند و به روش غیر اخلاقی در زندگی خصوصی آنان پی می‌بردند؛ در برابر آن نیز، پارسائی علویان و پرهیزکاری ایشان و رفعت مقام و پیراستگی آنان را از ارتکاب

۱ - به کتاب: شیخ الامة، الامام احمد بن حنبل، نوشتهٔ عبدالعزیز سیدالاهل مراجعه شود.

تمام ناشایستها و زشت کاریها، و به ویژه امامان ایشان (علیهم السّلام) را می‌دیدند. این امر مردم را، ناخودآگاه به سوی آنان می‌کشاند، زیرا می‌دیدند و در می‌یافتند که فقط اینانند که از همه شایستگیها برخوردار و از تمام فضائل و مزایائی که ایشان را شایستگان احراز جانشینی محمد (صلی الله علیه وآله) و سزاوار رهبری صالحانه و سالم امت، نظیر رهبری خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) می‌سازد، بهره‌مند هستند.

پیداست که این ویژگیها و آن شایستگیها و مزایای امامان اهل بیت (علیهم السّلام) و چنان رفتار نمونه‌ای ایشان، در مجموع، عباسیان را به سختگیری و پیگرد بی‌امان ایشان تحریک می‌کرد و نیز حسودان را برآن می‌داشت که از ایشان سخن چینی کرده خلفا را برآزار و فشارشان تشویق کنند.

از این رو می‌بینیم که خلفا در پیگرد و مراقبت و زندانی کردن ایشان، از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند، تا اگر توانستند بر آنها دست یابند؛ با وسائلی که به گمان خودشان شک و سوءظن مردم را بر ضد شان بریانگیزد، آنان را از بین ببرند.

تشیع یا اظهار محبت نسبت به علویان:

پس از این مقدمات، طبیعی است که می‌بینیم علویان از احترام و قدرشناسی گروهها و طبقات مختلف مردم برخوردار بودند و این احترام و قدرشناسی پیوسته در افزایش بود، بطوری که عشق عمیق و دوستی راستین مردم نسبت به علویان، عباسیان را به خوف و هراس افکنده بود. تا آنجا که دیدیم خود رشید، گردنکش یکه‌تاز عباسیان، با آنکه امام موسی (علیه السّلام) در زندان او بود، اندوه و شگفتی خود را از نفوذ امام و خطری که از ناحیه او احساس می‌کند؛ با بزرگ برمکیان، یحیی بن خالد در میان می‌نهد و به زبان می‌آورد، و می‌بینیم که یحیی نیز به نوبه خود اعتراف می‌کند که: امام «زندان» دل پیروان بنی عباس را هم از راه بدر برده و آنها را برایشان بد دل ساخته است!!^۱.

بدیهی است بعد از آنکه تشیع^۱ راه خود را به هر قلبی گشوده و حتی در میان وزیران عباسی و سرداران و حتی بانوان خود خلفا؛ راه می یافت، موجبی ندارد که از آن شکایت رشید و این اعتراف یحیی در شگفت شویم.

این، مادر خلیفه مهدی بود که بی آنکه کسی آگاه شود، خادمی را بر مرقد امام حسین (علیه السلام) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می پرداخت^۲.
و دختر عموی مأمون که در او نفوذ بسیار داشت، چنانکه مورخان گویند نسبت به امام رضا (علیه السلام) تمایل داشت.

و حتی می گویند «زبیده» همسر رشید و نواده منصور که بی گمان بزرگترین بانوی عباسی بود، اظهار تشیع می کرد و چون رشید بر این امر آگاه شد، سوگند خورد که او را طلاق گوید^۳. و شاید به همین سبب بود که در فتنه بزرگی که بین سنیان و شیعیان به سال ۴۳ هجری روی داد، اهل سنت قبر او را همراه با قبور آل بویه و مزار امام کاظم (علیه السلام) به آتش کشیدند^۴.

اما تشیع وزرای عباسیان، آشکارتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد و تاریخ برای ما نقل می کند که عباسیان از همان آغاز روزگار سقّاح، غالباً بر وزیران خود به سبب تشیع و کمک رساندن به علویان، خشم می گرفتند و عقوبتشان می کردند. چنان که از ابوسلمه و سپس ابومسلم و یعقوب بن داود آغاز شد و به فضل بن سهل و دیگران پس از او رسید و حتی گفته اند سلب سقوط برمکیان از موقعیت خود «تشیع» آنها نسبت به علویان بوده است!! هر چند می گویند: امام رضا (علیه السلام) چون آنان موجب قتل پدرش شده بودند، نفرینشان کرد. مگر اینکه

۱ - مراد از کلمه «تشیع» در این کتاب غالباً تشیع به مفهوم خاص و مذهب معروف شیعیان نیست بلکه مقصود از آن تنها دوستی و محبت به علویان و تأیید ایشان بر ضد دشمنانشان می باشد. خواه این محبت و تأیید از طرف شیعی مذهبان به معنی معروف و مشهور آن باشد یا از جانب دیگران که پیرو سایر فرقه های اسلامی هستند.

۲ - طبری ج ۱۱ ص ۷۵۲، چاپ لیدن .

۳ - شیخ صدوق در المجالس ذکر کرده است. به رجال المامقانی، ماده «زبیده» نیز مراجعه شود.

۴ - الکنی والالقباب ج ۲ ص ۲۸۹، نقل از ابن شحنه در روضة المناظر.

بگوئیم تظاهر برمکیان به محبت علویان از باب همگامی و هم آوازی با افکار عمومی و نوعی سیاست (یا به اصطلاح امروز تاکتیک . م) آنها بوده است که رشید از این امر بر ضد آنها بهره برداری کرد. باری، به هر حال کار بجائی رسید که نامیدن کسی به عنوان «وزیر» شوم و نفرت انگیز شمرده می شد و چنان که در آینده ان شاء الله تعالی اشاره خواهیم کرد.

اما در خصوص «تشیع» امیران لشکر و سرداران عباسی، موضوع بسی روشن تر و علنی تر است. تا آنجا که خلفای عباسی پیوسته می دیدند والی یا فرمانده لشکری بر ضد ایشان قیام کرده و به دعوت برای علویان پرداخته است یا دیگری خود را از قید اطاعت آنها بدر آورده و به ندای دشمنانشان، یعنی آل علی پاسخ گفته است و به سومی بیمناک بودند که مبادا به علویان متمایل شده و با آنان همدردی کند. آری، فرماندهان ارتش عباسیان از همان زمان سفاح شروع به قیام کردند و این رشته شورشها با قیام ابن شیخ مهری بر ضد سفاح آغاز شد که به دعوت به سود آل علی برخاست و پس از او انقلاب فرماندهان لشکر منصور که به دوستی اهل بیت دعوت کردند صورت گرفت، این انقلاب بر ضد منصور و دعوت برای علویان در خود خراسان و به سال ۱۴۰ هـ پدید آمد. پس از آن در زمان مهدی انقلاب دیگری، باز در خراسان و به رهبری صالح بن ابوحبال بر پا شد که برای آل ابوطالب دعوت می کرد و کارش سخت بالا گرفت بطوری که جز با حيله گری نتوانستند آن را خاتمه دهند^۱. و اما در زمان رشید، به تعبیر «النجوم الزاهرة» فتنه‌ها بین اهل سنت و رافضیان برخاست.

خطر حقیقی:

اما آنچه خطر حقیقی در آن نهفته بود و دولت را به لرزه درآورده پایه‌های حکومت را می‌جنباند، همانا انقلابات خود علویان بود، تا جائی که گفته می‌شود: در بیشتر شهرها به سال ۱۴۵ هـ. بامحمد بن عبدالله بن حسن و برادرش بیعت شد و پس از آن واقعه مشهور «فخ» روی داد و سپس این وضع همچنان ادامه یافت، بطوری

۱ - به لطف التدبیر ص ۱۰۵ مراجعه شود.

که عباسیان همواره یکی از علویان را پیش رو داشتند، یا در حال مبارزه و یا در اندیشه و تدبیر انقلاب و طرح ریزی برای آن تا اوائل روزگار مأمون که وضعیت به منتها درجه تباهی و سقوط منجر شد. بطوری که گفته می شود: انقلابات علوی (به رهبری مستقیم ایشان) که بین عهد سفاح و اوائل عهد مأمون و دقیقاً تا حدود سال ۲۰۰ هجری، یعنی ظرف کمتر از هفتاد سال روی داده نزدیک به سی انقلاب بوده است، صرف نظر از انقلابات دیگری که در آنها برای علویان و دوستی نسبت به ایشان تبلیغ و دعوت می شد.

ما به بعضی انقلابات علوی که به ویژه بر ضد مأمون صورت گرفت، اشاره خواهیم کرد و نیز خواهیم دید که فرمانده بزرگ ارتش او، طاهر بن حسین و بلکه تمام خاندان طاهرا و همچنین وزیرش، فضل بن سهل و هرثمه بن اعین و دیگران و دیگران... به «تشیع» (یا هواداری) علویان متهم بودند.

و به زودی روشن خواهد شد که وضع در عهد مأمون تا حد زیادی شبیه به وضع موجود در اواخر عهد اموی بود با یک تفاوت ساده که اگر آن اوضاع دوام می یافت به زودی این تفاوت هم سست و ضعیف شده از بین می رفت. آن تفاوت این بود که همچنان بسیاری از مردم که فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند، این منازعات را بین کسانی که استحقاق خلافت دارند!! امری طبیعی می شمردند. اینک پرسشی باقی است:

چرا با آنکه انقلابات علویان یا انقلاباتی که با شعار دعوت برای آنها صورت گرفت، از پشتیبانی وسیع گروهها و طبقات مختلف مردم برخوردار بود، کامیاب نشد؟!

پاسخ ما به این پرسش این است که: هر کس به تاریخ مراجعه کند بیگمان در می یابد که این شورشها و انقلابات فاقد برنامه ریزی قبلی و آمادگی کافی بودند و عباسیان برای برنامه ریزی و آمادگی، به اندازه ای که انقلاب بتواند حکومت جابرانه آنان را براندازد، فرصت و مجال نمی دادند.

علاوه بر این باید به فساد نظام رهبری قبلی، در آن هنگام که سبب اول و آخر کامیابی یا شکست هر انقلابی بود، اشاره کرد و تفصیل آن به نحو کافی و شافی، ان شاء الله در فصل: «میزان جدی بودن پیشنهاد» خواهد آمد.

نتیجه تمام اینها:

پس از تمام این مقدمات اینک روشن می‌شود که سیاستهای عباسیان نتوانست هدفهائی را که قصد کرده بودند و آرزوی نیل به آنها را داشتند برایشان تأمین کند و نتایج بکار بردن چنین سیاستهائی پیش از آنکه متوجه و مزاحم دشمنان ایشان و به ویژه عموزادگان علوی آنان شود، گریبانگیر خود عباسیان شده کارشان را تباه ساخت.

بخش دوم

اوضاع و احوال و موجبات بیعت

- ۱- شخصیت امام رضا (علیه السلام).
- ۲- مأمون کیست؟
- ۳- آرزوها و رنج های مأمون.
- ۴- اوضاع و احوال بیعت و موجبات آن.
- ۵- موجبات بیعت از دیدة دیگران.

شخصیت امام رضا علیه السلام

نظری سریع:

امام رضا (علیه السلام) هشتمین امام از دوازده امامی است که منصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) هستند از این قرار: «علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب»، صلوات الله علیهم اجمعین. «شش تن پدران بزرگوارش، بهترین کسانی هستند که باران ابر را می نوشند»^۱.

کنیه حضرتش: ابوالحسن.

و از القابش: رضا «خرسند» و صابر «شکیبا» و زکی «پاکیزه پاک نهاد» و ولی است.

نقش مُهرش: حسبی الله (خدایم کفایت کننده است)...

و گفته اند: نقش مُهر او، ماشاء الله، لا قوة الا بالله^۲، بوده است.

بنا به گفته اکثر علماء و مورخان^۳، به سال ۱۴۸ هـ، یعنی همان سالی که

۱- یعنی بهترین و با فضیلت ترین همه مردم هستند و اصل بیت چنین است:

ستة آباؤه من هم افضل من يشرب صوب الغمام

۲- ما درباره لقب و نقش مُهر، نظری داریم و آن اینست که این دو غالباً تعبیر کننده و مبین پدیده ای از نوعی خاص و شرایط اجتماعی و سیاسی و روانی و غیره و نیز نمایانگر ویژگیها و ملکات شخصیت خاصی هستند. امیدواریم در فرصتی دیگر ان شاء الله توفیق بحث مفصل در این خصوص را بیابیم.

۳- مانند: مفید در ارشاد، و شیراوی در الاتحاف بحب الاشراف، و کلینی در الکافی، و کفعمی در المصباح و شهید در الدروس، و طبرسی در اعلام الوری، و فتال نیشابوری در روضة الواعظین، و صدوق در

جدش امام صادق (عليه السلام) وفات يافت در مدينه متولد شد. برخي^۱ که تعداد شان کمتر است، ولادت او را در سال ۱۵۳هـ و برخي سال ۱۵۱هـ نیز گفته اند. ولي همان گفته اول استوارتر و مشهورتر است و بر دو قول اخير يعنى سالهاى ۱۵۳ و ۱۵۱ جز اندکى نرفته اند. حضرتش (عليه السلام) در طوس به سال ۲۰۳هـ. در گذشت. اين تاريخ مبتنى بر گفته بيشتر علما و مورخان است و به ديگر گفته هاى شاذ و نادر در مورد تاريخ رحلت توجهى نشايد کرد.

اقا دانش و پارسائى و پرهيزكارى او:

اين امر از حقايقى است که تمام مورخان برآن اتفاق کلمه دارند و با کمترين مراجعه اى به کتابهاى تاريخى معلوم مى شود، و کافى است اينجا يادآورى کنيم که خود مأمون، چندين بار و به مناسبتهاى گوناگون به کمالات امام (عليه السلام) اعتراف کرده است. از سخنان اوست که: رضا (عليه السلام) داناترين مردم روى زمين و عابدترين آنهاست. وى به رجاء بن ابوالضحاک گفت: «... آرى، اى ابن ابوالضحاک، اين؛ بهترين مردم روى زمين و دانشمندترين و پارساترين آنهاست»^۲.

و نیز در سال ۲۰۰هـ هنگامى که مأمون بيش از سى و سه هزار تن از

علل الشرايع، و تاج الدين محمد بن زهره در غاية الاختصار، و ابن الصباغ مالکى در فصول المهمة، و اردبیلی در جامع الرواة، و مسعودی، در مروج الذهب هر چند در کلامش اضطراب است. و ابوالفداء در تاريخ خود، و گنجى شافعى در کفاية الطالب، و ابن اثير در کامل خود، و ابن حجر در صواعق خویش و شبلنجى در نورالابصار، و بغدادى در سبائك الذهب، و ابن جوزى در تذکرة الخواص، و ابن وردى در تاريخ خود به نقل از تاريخ الغفارى و نويختى. عتاب بن اسد گوید: او شنیده است که گروهى از مردم مدينه چنين مى گویند، و غير از اينان نیز بسيارند (که سال ۱۴۸ را پذيرفته اند).

۱- از آن جمله اند: اربلى در كشف الغمة، و ابن شهر آشوب در المناقب و صدوق در عيون الاخبار، هر چند در کلامش اضطراب است و مسعودى در اثبات الوصية، و ابن خلکان در وفيات الاعيان، و ابن عبد الوهاب در عيون المعجزات، و يافعى در مرآة الجنان.

۲- البحار ج ۴۹ ص ۹۵، و عيون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۳ و غير آن.

عباسیان را گرد آورده بود^۱، به ایشان گفت که او: «در فرزندان عباس و فرزندان علی، رضی الله عنهم، نظر کرده و یک تن را متدین تر و شایسته تر و سزاوارتر برای این امر، از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیافته است»^۲.

عبدالله بن مبارک گوید:

«این است علی، که هدایت (المی) او را رهبری می کند و شاخه اش در بهترین جوانان قریش ریشه دارد»^۳.

به دلیل وضوح این مطلب اینجا به همین مقدار اکتفا می کنیم و به گفتار در باره امور مهم دیگری می پردازیم. آنچه در این مقام در صدد آن هستیم نظری زودگذر به پایگاه والا و شخصیت حضرتش (علیه السلام) می باشد، پس می گوئیم:

پایگاه و شخصیت امام (علیه السلام):

رفعت پایگاه و شخصیت والای امام از مسائل بدیهی است که کسی از آن بی خبر نیست. و اختلاف و سوء روابط بین امین و مأمون به وی مساعدت کرد که

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۴۴۰ و النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۶۶، و غایة المرام از عمری موصلی ص ۱۲۱، و مآثر الانافة فی معالم الخلافة، سیوطی ص ۳۳۳ و غیر آن... این موضوع در نامه حسن بن سهل به عیسی بن ابی خالد آمده است؛ مراجعه شود به: طبری ج ۱۱ ص ۱۰۱۲، و تجارب الامم ج ۶ که با العیون والحداثق یکجا چاپ شده، ص ۴۳۰. ولی در تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۱ ص ۱۷۶ که نوشته وفیات الاعیان، ابن خلکان چاپ سال ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۳۲۱، و ملاحظات دیگر هم آن را تأیید می کند آمده است: کسانی را که آن زمان شماره کردند فقط عباسیان نزدیک و وابستگان به مأمون بودند، غیر از سایر افراد حاضر عباسی که در این شمار نیامده اند.

۲- مراجعه شود به: مروج الذهب ج ۳ ص ۴۴۱، و الکامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸۳، و الفخری فی الاداب السلطانیة ص ۲۱۷، و طبری چاپ لیدن ج ۱۱ ص ۱۰۱۳ و مختصر تاریخ الدول ص ۱۳۴ و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۳۶، و در مرآة الجنان ج ۲ ص ۱۱، آمده است گفت: او در زمان خویش کسی را شایسته تر و سزاوارتر به خلافت از علی بن موسی الرضا نیافته است... و همین مضمون نیز در البداية و النهایة ج ۱ ص ۲۴۷، و ینابیع المودة، حنفی ص ۳۸۵، و نظریة الامامة ص ۳۸۶ و وفیات الاعیان چاپ سال ۱۳۱۰ هـ ج ۱ ص ۳۲۱، و امپراطوریة العرب و غیر آنها نقل شده است.

۳- مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۲

وظایف سنگین هدایت و تبلیغ را به عهده گیرد و بیشتر بکوشد و فعالیت خود را افزایش دهد زیرا فرصت و مجالی پدید آمد تا پیروانش مجال و امکان بیشتری برای ارتباط با او و استفاده از رهنمودهایش، که نتایج نیکوبه بار آورد، بیابند این نتایج همچنین مولود این موقعیت به دست آمده با توجه به برجستگی ها و مزایای منحصر به فرد و رفتار نمونه ای امام موجب تحکیم پایگاه و توسعه نفوذ وی در سراسر نقاط دولت اسلامی گردید. صولی گوید:

«همانا علی بزرگوار، خود و پدر و خاندان و اجدادش بهترین مردمند.

با وجود او هشتمین کانون علم و حلم و امامی که حجت مکتوم خدا را بیان می کند به ما داده شده»^۱.

خود امام (علیه السلام) یک بار، که در باره ولایتعهدی سخن می گفت به مأمون گفت:

«... این امر که بدان وارد شدم، به نعمتی که خود داشتم چیزی نیفزود. من در مدینه بودم و نامه ام در شرق و غرب عالم خوانده می شد و بر مرکب خویش نشسته در گذرگاههای مدینه می گشتم و در آن شهر هیچکس به اندازه من عزت نداشت»^۲. اینجا کافی است گفته ابن مؤنس را که دشمن امام (علیه السلام) بود نقل کنیم. هنگامی که امام (علیه السلام) چیزی به مأمون یادآوری می کرد، ابن مؤنس خطاب به مأمون گفت: «ای امیرمؤمنان، به خدا قسم این که در کنار توست بتی است غیر خدا»^۳ (یعنی مردم او را می پرستند. م.).

در نامه ای که مأمون حضور امام نوشته و درخواست کرده است اصول و فروع دین را برایش تدوین کند، خود می نویسد که امام: «حجت خداوند بر خلق او و کان

۱ - مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۳۲. این شعر در مقتبس الاثر ج ۲۲ ص ۳۲۸ نیز آمده ولی گوینده آن را نام نبرده است.

۲ - البحار ج ۴۹ ص ۱۵۵ و ۱۴۴، و الکافی ج ۸ ص ۱۵۱، و عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۱۶۱، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۸۶

۳ - البحار ج ۴۹ ص ۱۶۶، و اعیان الشیعه ج ۴ قسم ۲ ص ۱۳۸، و عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۱۶۱، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۸۶

دانش و واجب الاطاعة»^۱ می باشد. مأمون، امام رضا (علیه السلام) را گاه به عنوان «برادر» و گاه با تعبیر «ای سرور من» خطاب می کرد.

وی در نامه‌ای که به عباسیان نوشته امام رضا (علیه السلام) را چنین توصیف می کند: «... اما آنچه مراد من از بیعت گرفتن برای علی بن موسی بود، پس از شایستگی کاملی که او به خودی خود داشت و انتخابی که من کردم... تا آنجا که گوید: اما آنچه در باره روشن بینی و دقت مأمون در بیعت گیری برای ابوالحسن تذکر دادید، پس (بدانید که مأمون) برای او بیعت نگرفت مگر با بینش کامل در کار خود، در حالی که بخوبی بدین حقیقت علم یقینی داشت که برپهنه زمین کسی فضلش آشکارتر و عفتش ظاهرتی و پرهیزکاریش افزونتر و بی میلش به جهان بیشتر و از چنگ هوای نفس آزادتر و بین خاص و عام محبوبتر و در طریق الهی استوارتر، از او نیست...»^۲.

آنچه تا کنون آوردیم دلالت آشکار بر سجایای امام (علیه السلام) و پایگاه بلند و شخصیت ممتاز او دارد و همانطور که گفته اند: «فضل آن است که دشمنان هم بر آن شهادت دهند».

از جمله مطالبی که بر پایگاه والا و ابهت او حاکی است، اینست که در روایتی دیگر آمده است و راوی گوید: «... ما (یعنی او و امام رضا علیه السلام) بر مأمون وارد شدیم و مجلس از حاضران انباشته بود و محمد بن جعفر با گروهی از طالبیان و هاشمیان و فرماندهان حضور داشتند. چون ما وارد شدیم، مأمون بپا خاست و محمد بن جعفر، و تمام هاشمیان بر پا شدند و همچنان ایستاده ماندند و امام رضا (علیه السلام) با مأمون نشست تا به آنها نیز دستور نشستن داد، پس نشستند و مأمون زمانی چند رو به سوی امام (علیه السلام) داشت...»^۳.

* * *

۱ - نظریة الامامة ص ۳۸۸

۲ - رساله نقل شده در پایان این کتاب.

۳ - مسند الامام الرضا ج ۲ ص ۷۶، والبخارج ۴۹ ص ۱۷۵، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۶

اقا آنچه در نیشابور گذشت:

هیچ کتابی که به ذکر احوال امام رضا (علیه السلام) و سفر وی به مرو پرداخته از بیان این جریان (و استقبال بی نظیر) خالی نیست که چون (موکب امام) به نیشابور رسید دو تن از حافظان حدیث: ابوزرعۀ رازی و محمد بن اسلم طوسی با گروهی از طالبان علم که افزون از شمار بودند به خدمت امام (علیه السلام) (که در هودجی نشسته بود. م) آمدند و به عجز و لابه استدعا کردند که امام چهره خود را به ایشان بنمایاند. پس امام چشم مردم را به دیدار سیمای خویش روشن ساخت، و تمام مردم، از هر صنف و گروهی بپا خاستند و بسیاری بانگ شادی برآورده و بعضی دیگر از شوق می گریستند و گروهی جامه خویش چاک می زدند و جمعی در خاک می غلتیدند. بعضی سُم مرکبش را می بوسیدند و برخی به زیر چتر هودج گردن می سودند تا روز به نیمه رسید و اشک چون سیل بر رخساره هایشان می دوید. آنگاه بزرگان جماعت بانگ برکشیدند که:

«ای مردم! خاموش شوید، (و از این هیجان و بی خویشی) به هوش باز آئید و پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) را با مزاحمت بر ذریه اش میازارید»... (آنگاه مردم لختی آرام شدند. م.)

پس امام صلوات الله علیه، پس از آنکه سلسله ذهیبه (زرین) مشهور سند حدیث «لا اله الا الله حصنی... = لا اله الا الله دژ استوار من است پس هر کس به دژ من درآمد از عذابم برست» را ذکر کرد، بیانات خود را به حاضران املا فرمود.

و چون موکب به راه افتاد امام (علیه السلام) دیگر بار سر از هودج بیرون آورد و گفت: «با شروط آن، و من از آن شرطهایم» چون تعداد کسانی را که از آن جمع قلم و دوات حاضر ساخته بودند و تقریرات امام را می نوشتند شماره کردند؛ بیش از بیست هزار تن بودند. مورخان این واقعه مشهور را چنین توصیف کرده اند^۱ و ما

۱ - این قضیه را مجله مدینه العلم سال اول ص ۴۱۵ از نویسنده تاریخ نیشابور و از مناوی در شرح الجامع الصغیر نقل کرده و نیز در صواعق المحرقة ص ۱۲۱ و حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۹۲، و عیون اخبار الرضا ج ۲

ان شاء الله تعالی در فصل «برنامه امام» از این قضیه به تفصیل سخن خواهیم گفت.
 درباره اسناد این روایت که امام (علیه السلام) نقل کرده است، امام احمد حنبل، به نوشته الصواعق المحرقة و نزهة المجالس^۱ و جز آنها گوید: «اگر اسناد آن را بر دیوانه ای فراخوانی از جنون خویش شفا یابد».
 و گویند یکی از امیران سامانی این حدیث را با سند آن شنید و آن را به آب زرنوشت و وصیت کرد که با او دفن کنند.

اینک بعضی نصوص دیگر:

ما ابهت و نیروی شخصیت امام (علیه السلام) را در رفتاری که با فضل بن سهل، بزرگترین رجل دربار عباسی کرد، می بینیم هنگامی که فضل برای دریافت نامه ضمان و امان نزد امام (علیه السلام) آمد، ساعتی او را بر پا نگهداشت و آنگاه پرسید حاجتش چیست؟ چنان که راوی گوید، فضل با خطاب «ای سرور من... (حاجت خود را باز گفت) آنگاه امام (علیه السلام) به او فرمود که آن نامه را بخواند، و او آن نامه را که بر بزرگترین صفحه نگاشته شده بود همچنان ایستاده، خواند!! الخ»^۲.

و بعد دیدیم هنگامی که مأمون همین فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین را

ص ۱۵۳، و امالی، صدوق ص ۲۰۸ آمده و درینابیع المودة ص ۳۶۴ و ۳۸۵ نیز آمده ولی گفته امام (علیه السلام) را که: من از شروط آن هستم، درجائی دیگر آورده است. و در البحار ج ۴۹ ص ۱۲۳ و ۱۲۶، ۱۲۷، و الفصول المهمة، ابن صباغ ص ۲۴۰، و نورالابصار ص ۱۴۱ نیز آمده و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۴۳، ۴۴۰ آن را از التوحید و معانی الاخبار ص ۳۵۲، ۳۵۳ و کشف الغمة ج ۳ ص ۹۸ نقل کرده است. شرح این واقعه در بسیاری مراجع دیگر هم آمده است ولی ملاحظه می شود که بعضی از ناقلان این گفته امام (علیه السلام) را که «با شروط آن، و من از آن شرطهایم» به جهاتی که پوشیده نیست حذف کرده اند.

۱- درج ۱ ص ۲۲ نوشته است: گفت: «او (یعنی امام احمد) آن را بر بیمار مصروعی خواند پس بهبود یافت».

۲- اعیان الشیعه ج ۴ قسم ۲ ص ۱۳۹، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۶۳ و البحار ج ۴۹ ص ۱۶۸، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۸۸

کشت، سرداران و سپاهیان و طرفداران ذوالریاستین شوریدند و مشعلهای آتش بدست برای سوزاندن در خانه مأمون و دستیابی بر او هجوم کردند، و دیدیم که مأمون چگونه دست به دامان امام شد و از وی استدعا کرد برای نجات او دخالت کند، پس امام (علیه السلام) به سوی آن جماعت رفت و امر کرد پراکنده شوند و آنان اطاعت کرده متفرق شدند. یاسر خدمتکار می گوید: «به خدا قسم مردم آنچنان (برای انتقام از مأمون) هجوم آورده بودند که به روی یکدیگر می افتادند ولی امام (علیه السلام) به هر کس اشاره ای می فرمود آن شخص دوان دوان می رفت و لحظه ای درنگ نمی کرد...»^۱ و به اینگونه با جلادت و صلابت خود مأمون را از چنگ آن گروه نجات داد و زندگیش را حفظ کرد.

در عهدنامه ای که مأمون به دستخط خود نوشته، به تصریح تمام کسانی که به آن اشاره کرده اند، فزازهائی وجود دارد که بر سجایای اخلاقی امام و مقام والا و شخصیت وی دلالت می کند. مأمون در باره امام نوشته است: «... چون فضل بیش از همگان و دانش محض و پرهیزکاری آشکار و پارسائی خالص و بی نیازی او از دنیا و مردم پذیری او را دید. و بروی روشن شد که اخبار، در شأن او متواتر و زبان همگان بر این مراتب متفق و همه یک کلام بدان معترفند و همچنان پیر و جوان و خرد و کلان به فضل او اذعان دارند...». این عهدنامه در پایان این کتاب نقل شده است.

و در پایان:

امام (علیه السلام) به تعبیر جاوید یکی از زده تنی است که: «هریک از ایشان، دانشمند و پارسا و عابد و دلیر و بخشنده و پاک و پاکیزه نهاد، و خلیفه یا

۱ - المناقب ج ۴ ص ۳۴۷، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۷۳، و كشف الغمة ج ۳ ص ۷۰، و الکافی ج ۱ ص ۴۹۰، ۴۹۱ و اعلام الوری ص ۳۲۴ و اعیان الشیعه ج ۴ قسم ۲ ص ۱۱۰، ۱۴۰، چاپ سوم، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴، و ارشاد المفید ص ۳۱۴، و البحار ج ۴۹ ص ۱۶۹، و معادن الحکمة ص ۱۸۳ و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۸، ۱۹۹

نامزد احراز خلافت بوده اند...»^۱.

و به نوشته النجوم الزاهرة، او: «سرور بنی هاشم و بزرگوارترین فرد آنان در روزگار خود بود. و مأمون وی را بزرگ می داشت و تجلیل می کرد و نسبت به او فروتنی می نمود و خود را در وجود وی محو و فانی ساخته بود...»^۲.

چنانکه در خلاصه تذهیب الکمال ص ۲۱۸ آمده چنین گفته ای در سنن ابن ماجه نیز وجود دارد.

عارف تامر در باره امام (علیه السلام) گوید: «وی از امامانی شمرده می شود که نقش بزرگی در صحنه حوادث اسلامی در روزگار خویش ایفا کرده اند»^۳.
و بالأخره ابوصلت و رجاء بن ابوضحاک و ابراهیم بن عباس و دیگران و دیگران توصیفهائی از امام کرده اند که اگر بخواهیم همه را نقل کنیم سخن بسی به درازا خواهد کشید.

آنچه یاد کردیم ما را بس است چه اگر بخواهیم آنچه در باره امام (علیه السلام) گفته شده نقل کنیم نیاز به تألیفی جداگانه و فرصتی طولانی داریم.

۱ - آثار الجاحظ ص ۲۳۵

۲ - النجوم الزهره ج ۲ ص ۷۴

۳ - الامامة فی الاسلام ص ۱۲۵

مأمون کیست؟

نظری سریع:

او عبدالله پسر هارون الرشید است.

پدرش: پنجمین خلیفه عباسی است، و او هفتمین آنان بعد از برادرش امین

است.

مادرش: کنیزی خراسانی، به نام «مراجل» است. که بعد از زائیدن او و

قبل از پاک شدن از خون نفاس بمرد، و وی بی مادر بزرگ شد.

چنانکه مورخان می گویند: مادرش زشت ترین و چرکین ترین کنیز مطبخ

رشید بوده است. و همین موضوع ما را برآن می دارد که داستانی را که درباره حامله

شدن او به مأمون نقل شده است تصدیق کنیم^۱.

۱ - آن داستان را چنین آورده اند که: زبیده با رشید به شرط هر چه حکم شد طرف بازنده بپذیرد، شطرنج بازی کرد و بر او غالب شد. پس دستور داد که با زشت ترین و کثیف ترین کنیز مطبخی بیامیزد؛ هارون خراج مصر و عراق را به او بخشید که از انجام آن کار معافش بدارد، ولی زبیده نپذیرفت. در مطبخ، کنیزی که دارای چنان شرایطی باشد جز «مراجل» نیافتند؛ زبیده از رشید خواست که با او بیامیزد پس مأمون زاده شد... به حیات الحيوان، دمیری ج ۱ ص ۷۲ و اعلام الناس فی اخبار البرامکة، و بنی العباس، اتلیدی ص ۱۰۶، ۱۰۷ و عیون التواریخ مراجعه شود. اسحاقی در لطائف اخبار الاول ص ۷۴ و همچنین در روض اخبار المنتخب من ربيع الابرار ص ۱۵۷ اشاره روشنی بر آن دارد. اینکه گویند مأمون همان شبی که پدرش متولی خلافت شد، به دنیا آمد نیز منافاتی با واقع ندارد زیرا ولیعهدان غالباً متولی اداره بزرگترین ولایات از طرف خلفا می شدند، چنانکه هارون الرشید هم در حالی که خود در قید حیات بود دولتش را بین سه پسرش، امین و مأمون و قاسم، تقسیم کرد و برای خود چیزی باقی نگذاشت. (مراد این است که داستان موقعی صورت یافته که رشید ولیعهد بوده و بعداً ولادت مأمون، با تصدی خلافت به وسیله رشید همزمان شده است. م.).

پدرش او را به جعفر بن یحیی برمکی سپرد؛ و مأمون در آغوش او پرورش یافت.

تولد وی در سال ۱۷۰ هـ در همان شبی که پدرش متصدی خلافت شد، اتفاق افتاد.

وفاتش به سال ۲۱۸ هـ بود.

مرتباً او، فضل بن سهل، معروف به ذوالریاستین بود که سپس وزیر او گشت.

فرمانده لشکریان او: طاهر بن حسین، ذوالیمینین بود.

ویژگیها و خصوصیات:

زندگی مأمون، زندگی توأم با جدیت و فعالیت و پرهیز از عیاشی و خوشگذرانی و برعکس زندگی برادرش امین بود که در دامان «زبیده» زنی که کسی چه میداند چگونه زنی بوده!!، پرورش یافته بود، و زندگی اش در ناز و نعمت می گذشت و بیشتر از آن که به جدیت و دوراندیشی متمایل باشد به بازی و بطالت گرایش داشت. این مسأله بر هر کس که تاریخ زندگی این دو برادر را مطالعه کند، روشن می شود.

شاید راز این تفاوت رفتار به آن باز گردد که مأمون مانند برادرش نبود که احساس اصالت نسبی کند و به آینده خود و خرسندی عباسیان از خویشتن مطمئن باشد. بلکه برای وی قطعی و حتم شده بود که عباسیان رضایتی به خلافت و فرمانروائی او ندادند. پس دریافت که او تکیه گاهی جز خودش ندارد. از این رو آستین همت بالا زد و از همان نخستین لحظه ای که موقعیت و واقعیت خود و امتیازاتی را که برادرش امین بر او داشت، درک نمود آغاز به برنامه ریزی آینده خویش نمود. از اینرو می بینیم که وی از اشتباهات برادرش امین استفاده می جست، چنانچه: «چون فضل، سرگرمی امین را به لهو و لعب ملاحظه کرد، به مأمون اشاره نمود که به دیانت و پرهیزکاری و روش نیکو تظاهر کند و مأمون نیز چنان کرد. و هرگاه امین آهنگ حرکت ناهنجاری می کرد، مأمون قصد کاری درست و

بهنجار می نمود»^۱.

و از همینجا رازی را که در نامه خود به عباسیان ظاهر ساخته در می یابیم. وی در آن نامه خود را واعظ پرهیزکاری نمایانده و هاله ای از پارسائی و پرهیزکاری!! و بی میلی به دنیا!! و پابندی به احکام شریعت و تعالیم دین گرداگرد خویش تابانده تا عباسیان و مردم دیگر او را با شخصیت و منشی جز شخصیت برادرش امین و برتر از او ببینند و بشناسند.

آنچه در باره مأمون گفته می شود:

به هر حال، مأمون در علوم و فنون سرآمد شد و بر اقران خود و بلکه بر تمام خلفای عباسی پیشی گرفت.

برخی گفته اند: «در میان عباسیان از مأمون داناتر کس نبود»^۲.

و ابن الندیم درباره او گفت: «در فقه و علم کلام داناترین خلفا بود»^۳.

و محمد فرید وجدی راجع به او گوید: «پس از خلفای راشدین، کسی با کفایت تر از او عهده دار خلافت نشد»^۴.

و در اخبار الطوال آمده است: «وی تیزهوش، بلند همت، خویشان دار و ستاره فروزان عباسیان در دانش و حکمت بود...».

و حتی از امام علی (علیه السلام) روایت شده است هنگامی که (به پیشگوئی از غیب) خلفای عباسی را توصیف می فرمود، گفت: «هفتمین آنان داناترین آنهاست»^۵.

سیوطی و ابن تغری بردی و ابن شاکر کُتبی در توصیفش چنین گفته اند:

۱ - الفخری فی الاداب السلطانية ص ۲۱۲. ولی چنان که خواهد آمد: این مأمون بود که از فضل خواست تا پارسائی و پرهیزکاری او را بر سرزبانها اندازد، نه آنکه فضل به او چنین اشاره کرده باشد.

۲ - حیاة الحیوان، دمیری، ج ۱ ص ۷۲

۳ - الفهرست، ابن الندیم، چاپ استقامت قاهره ص ۱۷۴

۴ - دائرة المعارف الاسلامیة ج ۱ ص ۶۲۰

۵ - مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۲۷۶، و سفینة البحار ج ۲ ص ۳۳۲ ماده: «غیب»

«او به حزم و عزم و شکیبائی و دانش و هوشمندی^۱ و شکوه و دلیری و سروری و سخاوت‌مندی و گذشت، برترین مردان عباسیان بود، و اگر با قائل شدن به آفریده بودن قرآن^۲ این همه را ضایع نمی ساخت، در میان عباسیان کسی داناتر از او

۱ - هوشمندی و زیرکی و آرمودگی و سیاستمداری مأمون از مسائل مسلم به شده است و مثالهای بسیاری برآن وجود دارد. ابن عبد ربه در العقد الفرید ج ۱ ص ۱۲۳ و جهشیاری در الوزراء و الکتاب ص ۳۱۱ برای ما روایت کرده‌اند که: چگونه او به فضل بن سهل توضیح داد که، برادرش امین می توانسته است بر او پیروز شود. به این کیفیت که اگر او نزد مردم سرزمینهایی که مأمون بر آنها حکومت می کرد کسانی می فرستاد و در بین مردم شایع می کرد که به مدت یک سال مالیات را از آنها برداشته است، در آن صورت اگر مأمون لغو مالیات را نمی پذیرفت آن مردم بر ضد او می شوریدند و اگر معافی مالیات را می پذیرفت آنگاه مالی به دستش نمی آمد که به لشکریانش بپردازد، پس آنها بر ضدش قیام می کردند و در هر دو حال، اگر جنگی بین دو برادر رخ می داد، پیروزی از آن امین می بود. پس فضل خدا را سپاس گفت که امین را به چنین راه و پیروزی از چنین نظری رهنمون نشده است. هر چند در العقد الفرید للملك السعيد ص ۵۰ این رأی به شیخ ابوالحسن قطفی منسوب است که او به امین چنین اشاره کرد ولی وی آن را نپذیرفت.

همچنین دیدیم وقتی زمام حکومت را به دست گرفت از فضل خواست که: مطالبی درباره زهد و تقوی و پرهیزکار بودن او بر سر زبانها اندازد و وی چنان کرد. به تاریخ التمدن الاسلامی ج ۴ ص ۲۶۱ مراجعه کنید.

و نیز دیدیم: (مأمون) فضل را می کشد و بر کشته او می گرید و قاتلان (مباش) او را می کشد. و امام رضا (علیه السلام) را به قتل می رساند، سپس بر او می گرید، و طاهر را می کشد و بجای او پسرانش را به ولایت می گمارد.

و نیز دیدیم که او ولایتعهدی را به امام رضا (علیه السلام) می سپارد و به عباسیان چنین وانمود می کند که این کار تدبیر فضل بوده، و برادرش را می کشد و به عباسیان می نمایاند که این اقدام از فضل و طاهر بوده است... و امثال آن که خواهد آمد و غیر از آنها که همه دلالت ژرف اندیشی و هوشمندی و آرمودگی و زیرکی سیاسی اودارد و روشن می سازد که فضل و دیگران جز عروسک دست او نبودند که با آنان و به وسیله آنان بازی می کرد و هرگونه و هر جا می خواست آنها را به حرکت در می آورد.

۲ - قلقشندی در کتاب خود مآثر الانافة فی معالم الخلافة ج ۱ ص ۲۱۳ گوید: مردم!! بر مأمون به سه چیز طعن زدند: اول، قائل شدن به آفریده بودن قرآن!! دوم، تشیع (گرایش به آل علی علیه السلام). سوم، رواج دانشهای فیلسوفان بین مسلمانان.

پس (خواننده گرامی) تو را به خدا، به این امور که وی آنها را از موجبات طعن شمرده بیندیش و سپس بر عقل این بی خردانی که مردم، یا خودشان خود را، دانشمند نامیده‌اند و دانش واقعی از آنها و نظائرشان بیزار است، بخند یا گریه کن.

نبود...»^۱.

گواهی مهم:

پدر مأمون خود بر مقدم بودن وی بر امین چنین گواهی داده گوید: «... من به تصحیح پیمان (ولایتعهدی) توجه داشتم تا کسی را ولیعهد خود سازم که سیرتش را پسندیده و رفتارش را ستوده دانم و به حسن سیاستش مطمئن و از ضعف و سستی او ایمن باشم، و آن کس؛ عبدالله بود. ولی فرزندان هاشم (یعنی عباسیان) به پیروی از هوی و هوس به محمد متمایل بودند که صفاتی چون بندگی هوای خویش و اقدام خودسرانه و اسراف در آنچه به دستش آید و شریک ساختن زنان و کنیزان در رأی خویش، دارد. در صورتیکه عبدالله، راهش مورد رضایت و رایش اصیل و در این کار بزرگ (خلافت) شایسته اعتماد و وثوق است. پس اگر جانب عبدالله را می گرفتم، بنی هاشم را خشمگین می نمودم و اگر کار را تنها به محمد وا می گذاشتم از فساد او بر رعیت ایمن نبودم...»^۲.

و نیز گفت: «من در عبدالله، دور اندیشی منصور و پارسائی مهدی و بزرگمنشی هادی را می شناسم، و اگر می خواستم صفتی از چهارمین (یعنی خودم) به او نسبت دهم، آن را نیز می گفتم. با وجود این و با آنکه می دانم محمد پیرو نفس خود است و در آنچه به دستش می رسد اسراف می کند و کنیزان و زنان در رأی او شرکت و دخالت دارند، او را بر عبدالله مقدم داشتم. ولی اگر (علاقه) أم جعفر - یعنی زبیده - و هواداری هاشمیان نسبت به محمد نبود، عبدالله را بر وی مقدم می ساختم»^۳.

۱- تاریخ الخلفاء ص ۳۰۶، فوات و فیات ج ۱ ص ۲۳۹. والنجوم الزاهرة، و تاریخ الخمیس ح ۲ ص ۳۳۴

۲- مروج الذهب، چاپ بیروت ج ۳ ص ۳۵۲، ۳۵۳

۳- به شرح قصیده ابن عبدون، از ابن بدرون ص ۲۴۵، و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۳۰۷ مراجعه شود. نزدیک به همین مضمون در الاخبار الطوال ص ۴۰۱، و الا تحاف بحب الاشراف ص ۹۶ و تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۳۳۴ نیز آمده است.

... در اینجا رشید ادعای پارسائی برای مهدی می کند، در صورتی که کتابهای تاریخ از اخبار گردنکشی ها و لبهو و لعبهای او سرشار است و کافی است یادآور شویم که مهدی امور مملکت را به دست

وزیرش یعقوب سپرد و خود به ارضای شهوات و اقناع لذائذ خویش پردازد. چنانکه بشار بن برد این ابیات مشهور را درباره وی سرود:

«بنی امیه خاک شدند، خوابتان دراز باد که خلیفه را یعقوب بن داوود است.

خلافتان تباہ شد، ای مردم خلیفه خدا را بین مشک شراب و عود درباب بجوئید».

به: الفخری فی الاداب السلطانیة ص ۱۸۴، ۱۸۵، و تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد اول جزء ۲

ص ۴۰۷، والبدایة والنهاية و هر کتاب تاریخی دیگر که خواستید، مراجعه کنید.

شاید پارسائی و زهدی که به مهدی نسبت داده شده به لحاظ آنچه ما پیشتر گفتیم بوده باشد که

پدرش او را به نام «مهدی» نامید تا او را همان مهدیئی وانمود کند که جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت و

احادیث بسیاری هم برای تأیید این ادعای خود اختراع نمود.

اما حقیقت همان است که ما پیشتر گفتیم و آن این که، وی در آئین شکنی و بی پروائی از دیگر خلفا

دست کمی نداشت. حتی طبری در تاریخ خود، چاپ استقامت، ج ۶ ص ۴۰۵ گوید: وی لباس پسرانه به

دخترش «بانوقه» پوشانید تا پیشاپیش لشکر و سردارانش به حرکت درآید و پستانهای برآمده اش قبائی را که

پوشیده بود برجسته می کرد و وی (به تعبیر طبری) دختری گندمگون، خوش قد و بالا و شیرین بود. قصد «مهدی

منتظر»!! از چنین حرکتی چه بود!! و آیا می خواست با این نمایش جهان را پر از عدل و داد کند!!؟

از چه رو این پارسای پرهیزکار!! و «مهدی منتظر» مردم را با افکندن گربه های وحشی و زنبوران به

جانشان شکنجه می کرد تا اموال ایشان را به زور بستاند و چنانکه گفتیم، تمهت زندقه را وسیله نابود کردن

دشمنان خویش ساخته بود و همچنین شراب می نوشید و به ساز و آواز گوش فرا می داد و کار را به آن حد

رساند که یعقوب بن داوود را بر آن داشت که وی را بخاطر ارتکاب این امور سرزنش کند و به او بگوید: «نه تو

با این قرار مرا به وزارت گماشتی و نه من برای این امور هم صحبتی تو را پذیرفتم...» و در این مورد شاعری

در مقام کنایه به یعقوب و تشویق مهدی به ادامه آن رفتار، چنانکه در البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۱۴۸، ۱۴۹

آمده است، گوید:

«یعقوب بن داوود را یک سوبنه و به جام شراب ناب خوشبوی روی آور».

و بالاخره... ما هیچ کسی را سراغ نداریم که گفته باشد مهدی عباسی همان «مهدی موعود»

است، مگر سلم خاسر (زیانکار) که ابن معتز در طبقات الشعراء ص ۱۰۴، این مطلب را از او نقل می کند و

نیز گفته خاسر در قصیده ای که در مدح مهدی عباسی سروده و در الاغانی ج ۲۱ ص ۱۸۷، چاپ دارالفکر

آمده بر این ادعای او گواه است:

«او را بگاہ بخشش اخلاق پسندیده ایست که مردم مقدار آن را نمی شناسند.

«و مهدی امت ما» و حامی آنهاست و به دادخواهی آنها برخاست».

و سید حمیری نیز نخست می پنداشت که او به حق «مهدی» است ولی کردارش بروی آشکار

(یعنی در ولایتعهدی).

به هر حال هر یک از مورخان و دیگر کسانی که به شرح حال مأمون اشاره کرده است به تقدّم او و اینکه مرد برجسته و یگانه خلفای عباسی بوده، گواهی داده است.

آنچه اینجا برای ما اهمیت دارد، تنها اشاره‌ای به حال مأمون و هوشمندی و زیرکی و سیاستمداری و حسن تدبیر اوست و در صدد بررسی کامل احوال او و احاطه بر تمام شوئون وی نیستیم چه این پژوهش با منظوری که از پرداختن این کتاب داریم، مناسبتی ندارد.

در فصلهای آینده باز هم از مأمون و آنچه پیرامون او می‌گذشت و از دور یا نزدیک به موضوعی که ما در صدد بررسی آنیم مربوط می‌شود، ان شاء الله تعالی، سخن خواهیم گفت.

ساخت که چنان نیست و او «مهدی» نمی‌باشد، و بطوری که مرزبانی در المستدرک ص ۵۸ در اخبار سید حمیری روایت می‌کند، سید گفت:

«پنداشتیم که او بدرستی «مهدی» است ولی حقیقت امر چنان که ما پنداشتیم نبود.

نه، به خدا سوگند که مهدی کسی جز امامی که فضلش بسی عالی و والاست نمی‌باشد».

بد نیست در اینجا اشاره کنیم که سبب نامیدن سلم به «خاسر» (زیانکار) آن بود که: او را قرآنی

بود، آن را بفروخت و به بهایش طنبوری خرید و باقیمانده بهای قرآن را نیز شراب خرید!! پس بر چنان مهدی

چنین پیروانی و بر چنان امتی که او را با آن اوصاف مهدی می‌شناسند، مبارک باد!!

آرزوها و رنج های مأمون

ناخشنودی عباسیان از خلافت مأمون:

مورخان تردیدی ندارند که مأمون از امین شایسته تر و به خلافت سزاوارتر بود. ما اعتراف خود رشید به این امر را پیشتر آوردیم ولی او برای تفویض خلافت به امین چنین عذر می آورد که عباسیان با وجود افزونی سن و فضل و کیاست مأمون راضی به خلافت او نبودند، و برادرش امین را بروی ترجیح می دادند. رشید چنانکه گذشت گفت: «بنی هاشم هوا دار محمدند هر چند در او خصلتهائی است، که هست... تا آنجا که گفت: اگر من جانب عبدالله را می گرفتم، بنی هاشم را خشمگین می نمودم و اگر خلافت را تنها به محمد وامی گذاشتم از فساد او بر رعیت ایمن نبودم الخ».

و نیز گفته رشید را پیشتر آوردیم که گفت: «... اگر (علاقة) ام جعفر و هواداری بنی هاشم نسبت به او (یعنی امین) نبود، عبدالله را بروی مقدم می داشتم». همچنانکه مأمون در نامه خویش به عباسیان، که در پایان این کتاب آمده است می گوید: «اما اینکه گفتید که در ولایت من بر شما جفا رفته است؛ بجان خودم این؛ جز از جانب شما نبود که از او (امین) پشتیبانی کردید و او را یاری نمودید، پس چون او را کشتم، به گروههای چندی پراکنده شدید و گاه پیرو ابو خالد،

۱ - اینجا منظور از شایستگی، آن شایستگی حقیقی که خداوند و پیامبرش صلوات الله علیه و علی آله مقرر داشته اند، نیست. بلکه مراد شایستگی به مفهومی است که آنان می فهمیدند و آن را بجای حکم خدا و سنت پیامبر گرفتند.

و زمانی پیرو اعرابی و هنگامی پیرو ابن شکله، و سپس طرفدار هر کسی که بر ضد من شمشیر کشید، گشتید. و اگر سیرت من بر عفو، و طبیعتم بر گذشت نهاده نشده بود یک تن از شما را بر روی زمین باقی نمی گذاشتم که ریختن خونتان حلال است...».

گفته فضل بن سهل به مأمون نیز خواهد آمد که: «... فرزندان پدرت دشمنان تو و خانواده ات هستند...».

این نصوص و بسیاری نصوص دیگر دلالت حقیقت بر موضع گیری منفی عباسیان بر ضد مأمون و رجحان دادن برادرش امین بر او، دارند.

پرسشی که پاسخش دشوار می نماید:

راز ناخرسندی عباسیان از مأمون را در چه باید دید؟ و در حالی که وی کاردان تر و شایسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، چرا عباسیان برادرش امین را بر او ترجیح می دادند؟!

چه بسا در وهله نخست، پاسخ به این پرسش دشوار بنظر آید، ولی ما تسلیم این احساس نمی شویم و می کوشیم با تکیه به بعضی متون تاریخی که در دست داریم و پرتوی برای کشف حقیقت و واقعیت امر بردیدگاه ما می تاباند، به آن پاسخ گوئیم.

پاسخ به پرسش:

شاید راز انصراف نظر عباسیان از مأمون به سوی برادرش امین در آن باشد که امین به تمام معنای کلمه «عباسی» بود: پدرش: هارون بود.

و مادرش: «زبیده»، نواده منصور، بانوئی هاشمی^۱، و کسی بود که آنگونه

۱ - در الفخری فی الاداب السلطانية ص ۲۱۲، و مروج الذهب ج ۳ ص ۳۹۶، والنجوم الزاهرة، ج ۲ ص ۱۵۹، و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۳۰۳، و تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۶۲، آمده است: «جز در مورد امین

که گفته شده: ^۱ اگر گیسویش را می افشاند جز بر خلیفه یا ولیعهدی نمی آویخت^۲، و کسی که مطلقاً بزرگترین بانوی عباسی بود.

وی دامان پرورش فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی (شیری) و پرنفوذترین مرد دربار رشید، قرار داشت، و فضل بن ربیع، عربی که جدش از آزادشدگان عثمان بود و کمترین شکی در دوستی او نسبت به عباسیان وجود نداشت، بر امور وی نظارت می کرد.

اما مأمون:

در دامان جعفر بن یحیی که نفوذ کمتری از برادرش فضل داشت پرورش یافت.

و مربی و ناظر امور او، مردی بود که عباسیان به ویژه از او آسوده خاطر نبودند، چه متهم به داشتن تمایلات علوی بود و دشمنی وی با مربی امین، فضل بن ربیع در نهایت درجه شدت بود. مردی که سپس وزیر مأمون و گرداننده امور او شد، یعنی فضل بن سهل، ایرانی و عباسیان از ایرانیان به ستوه آمده بودند و از ایشان بیم داشتند و از همین رو به شتاب آنان را به کارگزاران ترک و دیگران تبدیل کردند.

اما مادر مأمون، زنی خراسانی و غیر عرب بود که بعد از زائیدن او در گذشت و اگر هم در قید حیات می ماند به خاطر آنکه پلید روتترین و زشت ترین کنیز مطبخ رشید بود، هرگز نمی توانست به عظمت مقام زبیده و نفوذ او دست یابد و اگر بگوئیم مرگ او به مصلحت مأمون بود، دور از حقیقت سخن نگفته ایم، زیرا آن زن در نظر مردم چندان خوار بود که از مأمون، برای داشتن چنان مادری، عیبجوئی می شد. زینب دختر سلیمان که نزد عباسیان منزلتی بزرگ داشت، چون مأمون بر

اتفاق نیفتاده که یک خلیفه عباسی از جانب پدر و مادر هردو، عباسی باشد» مراجعه به: مختصر التاریخ ص ۱۳۰ و مآثر الانافة فی معالم الخلافة ج ۱ ص ۲۰۳ و شرح قصیده ابن عبدون، ابن بدرون ص ۲۴۳ و زهر الآداب ج ۲ ص ۹۹۳، چاپ دارالجیل نیز مفید همین معناست.

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۳۰۶

۲- مراد اینست که تمام اقرباء و کسان او از بیت خلافت بوده اند.

جنازهٔ پسر او حاضر نشد و به فرستادن برادرش صالح به نیابت خویش اکتفا کرد، خشمگین شد و به صالح گفت: «به او بگو، ای پسر مُراجِل! اگر یحیی بن حسین بن زید می بود انتهای جامه ات را در دهانت می گذاشتی و پشت جنازه اش می دویدی...»^۱.

و رقاشی شاعر در مدح امین به هجو مأمون پرداخته و گوید:
 «او را کنیزی که در تیمچه برده فروشان معروف است، نزاده است.
 نه، او را نه چنین تیره بختی و نه چنان تیمچه ایست و نه با رسوائی قرین
 است»^۲.

و به مأمون کنایه می زند که مادرش در بازارها خرید و فروش می شده است.
 «اگر مردان به برتری مادر خویش می بالند پس تو خاموش شو که ترا جای
 بالیدن نیست.

خدا آنچه آرزو داشتی به تو بخشید لیکن آنچه را برخلاف میل خود می بینی
 (این است که مادرت) «مراجِل است».

هر روز بر فراز منبرها می روی با آرزوی چیزی که بعد از من بدان
 نمی رسی»^۳.

و هنگامی که فتنه بین آندو درگیر شد، امین در هجو او به دشنام و بدزبانی
 پرداخت و به او نوشت:

«ای زادهٔ زنی که به کمترین بها در برابر مردم در بازار به حراج گذاشته شده
 بود.

در اندام تو به قدر سرسوزنی جایی نیست مگر آنکه در آن، نطفهٔ کسی
 می باشد» (کنایه از آمیزش مادر مأمون با مردان بسیار).

۱ - الکامل، ابن اثیر، چاپ دارالکتاب العربی ج ۵ ص ۲۳۰، والامام الصادق والمذاهب الاربعة،

مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۹۳

۲ - المعارف، ابن قتیبه، چاپ سال ۱۳۰۰، و الفخری فی الاداب السلطانیة ص ۲۱۲

۳ - تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۳۰۴

پس مأمون بدو پاسخ داد:

«همانا مادران مردم، مانند ظرفهائی هستند که اماناتی را در خود نگه می‌دارند و کنیزان را نیز شایستگی‌هاست. چه بسا زن عرب که فرزند اصیل و نجیب نیارد و چه بسا زنی غیر عرب که در حرمسرا نجیب آورد»^۱.

و بالاخره، بهترین گفته‌ای که حالت روانی‌یی را که مأمون از آن رنج می‌برد برای ما مجسم می‌سازد، شعر دعبل است که خطاب به مأمون گوید:

«من از آن گروهی هستم که شمشیرهایشان برادرت را کشت و به توشرف نشستن بر این تخت را بخشید کسانی که نام ترا پس از دیری گمنامی بلند کردند و ترا از قعر پستی نجات دادند»^۲.

پایگاه امین نیرومند تر بود:

پس از آنچه گفتیم، ناچاریم اینجا اشاره کنیم که نیروی پایگاه تکیه‌گاه امین نسبت به برادرش مأمون قوی‌تر بود.

زیرا امین را حزبی بسیار نیرومند بود و یارانی داشت که می‌توانست به آنان اعتماد کند و آنها بخاطر او و برای تأمین سلطه‌ی وی فعالیت می‌کردند و عبارت بودند از: دائیهایش، و فضل بن یحیی برمکی و بیشتر برمکیان، اگر نگوئیم تمام آنها، و مادرش «زبیده» و همچنین اعراب، چنانکه خواهد آمد.

و چون دانستیم هم اینان بودند که تأثیری تمام بر رشید داشتند و نقش بزرگی در جهت دادن به سیاست دولت بازی می‌کردند به زودی در می‌یابیم که طبیعی بود

۱- غایة المرام فی محاسن بغداد دارالسلام، عمری موصلی ص ۲۱۱

۲- معاهد التنصیح ص ۱ ج ۲۰۲، و فیات الاعیان، چاپ سال ۱۳۱۰ هـ ج ۱ ص ۱۷۹، و تاریخ الخلفاء ص ۳۲۴، و الشعر و الشعراء ص ۵۳۹، ۵۴۰ و الغدیر ج ۲ ص ۳۷۶، و العقد الفرید، چاپ دارالکتاب العربی ج ۲ ص ۱۹۶، و تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد دوم جزء ۳ ص ۱۱۵، و زهر الآداب چاپ دارالجیل ج ۱ ص ۱۳۴، و الکنی و الألقاب ج ۱ ص ۳۳۱، و ربیع الإبرار ج ۱ ص ۷۴۳

رشید در برابر این نیرو ناتوان باشد و با آن همراهی کند. سرانجام این نیرو تأثیر خود را بجا نهاد و در زمان مناسب نتیجه خود را داد و او را بر آن داشت که ولایتعهدی بعد از خود را به پسر کم سال تر خویش، امین واگذار و پسر بزرگتر، مأمون را ولیعهد دوم و بعد از پسر کوچکتر قرار دهد.

شاید خاندان گرائی بنی هاشم و علو شأن عیسی بن جعفر، نقش بزرگی در نائل شدن امین به موقعیت اول، در ولایتعهدی پدرش رشید، بازی کرده است.^۱ و البته این غیر از آن نقش اصلی است که «زبیده» در تمام کردن کار به سود پسرش ایفا نمود.^۲

مورخان گویند که عیسی بن جعفر بن منصور، دائی امین هنگامی که فضل بن یحیی به سرداری سپاهی عازم خراسان بود نزد وی آمد و گفت: «ترا به خدا می خوانم که با خواهرزاده من اقدام به بیعت کنی که او در واقع پسر توست و خلافت او از آن توست، و خواهرم زبیده چنین می خواهد». فضل به او وعده داد که چنان می کند، و چون بر شورشیان آن سامان پیروز شد، خود و تمام سرداران و سپاهیان که با او بودند با محمد بیعت کردند^۳، با وجود آنکه مأمون ششماه و یا بنا بر قولی یک ماه از امین بزرگتر بود.

به این ترتیب رشید در برابر عمل انجام شده قرار گرفت زیرا کسی که چنین بیعتی کرده بود، مردی بود که ممکن نبود در رد سخن او چیزی گفت و کسی بود که نفوذ و تسلط بسیار داشت و خدماتش آشکار، و صاحب هنرنمائیهای معجزه آسا و ید بیضائی بود که نه رشید و نه هیچکس دیگر می توانست آنها را انکار کند یا نادیده انگارد.

اینجا ملاحظه می شود: که عیسی بن جعفر یادآوری کرد که خواهرش

۱ - ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون، ص ۲۴۵، و اتحاف بحب الاشراف ص ۹۶

۲ - زهرالآداب چاپ دارالجیل ج ۲ ص ۵۸۱

۳ - تفصیل واقعه را در: طبری ج ۱۰ ص ۶۱۱، والنجوم الزاهرة ج ۲ ص ۷۶، والکامل، ابن اثیر ج ۵

ص ۸۸ ملاحظه کنید. ابن خلدون نیز در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۱۸ به آن اشاره کرده است.

زیبیده، مبادرت به چنین کاری را از او می‌خواهد، و زیبیده بانوئی بود که از احترامی بزرگ در نظر عباسیان برخوردار بود و نفوذی دامنه‌دار و تأثیری بسیار بر رشید داشت. زیبیده‌ای که برمکیان اهتمام فراوان داشتند که با آنان همراه و در کنار ایشان باشد تا سلطنت‌شان بر آنان پایدار و حکمرانی‌شان برقرار بماند، و این همان چیزی بود که عیسی در گفته خود بدان اشاره کرد که: «او پسر تو و خلافت از آن توست» در این گفته دلیل آشکاری برای فضل، بر صحت و سلامت کاری که بدان اقدام می‌نمود؛ رابطه با مصالح او و بطور عام با مصالح برمکیان و نقش آنان در آینده خلافت عباسی، وجود داشت. و در واقع این سخن متضمن تشویق و ترغیب آشکار بر مبادرت به اقدام در این زمینه و برای تحقق ولایتعهدی امین بود.

چنانکه گفته یاد شده عیسی، نقشی را که زیبیده در مورد بیعت گرفتن برای ولایتعهدی فرزندش بازی کرده است برای ما روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که او از نفوذ خود برای قانع ساختن رجال دولت بر مقدم داشتن فرزندش استفاده کرده، و این گذشته از تشویق و اصراری بوده که پیوسته به خود رشید می‌نموده است^۱، چنانکه رشید، همانگونه که اشاره کردیم، خود به صراحت گفت: «اگرام جعفر و هواداری بنی هاشم نبود، عبدالله را بر محمد مقدم می‌داشتم».

محمد فرید وجدی با اشاره به اینکه رشید نمی‌خواست عواطف زیبیده را جریحه‌دار سازد گفته است: (واگذاری) ولایتعهدی به امین از طرف پدرش و مقدم داشتن او بر برادرانش به خاطر منزلت مادر وی بود. ولی از نظر فضل و دانش و افزونتری سن مأمون بیشتر حق تقدم داشت...»^۲.

بعلاوه، ما بعید نمی‌دانیم که زیبیده علاوه بر این کوششها، اموال خود را نیز در راه تأمین ولایتعهدی فرزندش امین صرف کرده باشد، و شاید از مواردی که به این امر اشاره‌ای دارد، گفته فضل بن سهل به مأمون باشد که گفت: «او (امین) پسر زیبیده است، و دایه‌هایش بنی هاشمند، و ریبیده و اموال او حامی اوست...».

۱- النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۸۱، و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۹۰

۲- دائرة المعارف الاسلامیة ج ۱ ص ۶۰۶

وبالآخره، بسیار محتمل است که رشید با توجه به نقشی که نسب‌ها در تفکر عربی بازی می‌کرد، برتری نسب مادری امین بر مأمون را در نظر گرفته و این امر در مقدم داشتن وی بر مأمون، مؤثر بوده است. بعضی از مورخان به این نکته اشاره‌ای کرده و گفته‌اند: «و در آن (یعنی در سال ۱۷۶ هـ) رشید عهدنامه (خلافت) را به نام پسرش عبدالله مأمون، پس از امین نوشت... تا آنجا که گوید: مأمون یک ماه از امین بزرگتر بود، ولی مادر امین؛ زبیده دختر جعفر، بانوئی هاشمی بود، و مادر مأمون کنیزی ام‌ولد بود که «مراجل» نام داشت و چند روز پس از زائیدن مأمون درگذشت...»^۱.

اقدامات رشید به نفع مأمون:

از آنچه گفتیم حقیقت جهت گیری عباسیان و خانواده مأمون و رجال دولت نسبت به مأمون آشکار می‌شود و معلوم می‌گردد که پایگاه برادرش تا چه اندازه نیرومند و ستاره‌اش چه قدر بلند بوده و مأمون از چنان بهره‌ها و امتیازاتی که برادرش امین داشت بی بهره بود.

ولی پدرش رشید که حقیقت امر را بخوبی درک کرده بود کوشش نمود تا سهم او از خلافت را نیز تضمین کند، پس او را ولیعهد بعد از برادرش قرارداد و بر این امر پیمان نامه‌ها و میثاقها نوشت و بر آن عهدنامه‌ها گواه گرفت و آنها را در درون خانه کعبه آویخت. با آنکه خلفای دیگر هم برای بیش از یک نفر بعد از خود بیعت می‌گرفتند، ولی ما هیچ خلیفه دیگری را نمی‌شناسیم که در مورد ولیعهدان خود، خواه فرزندان او یا دیگران اینگونه عمل کرده باشد.

گذشته از این رشید با روشهای گوناگون کوشید که زیربازوی مأمون را بگیرد و پایگاه او را در برابر برادرش امین تقویت کند زیرا از امین بر برادرش مأمون بیمناک بود و از این رو می‌بینیم که بیعت گیری برای مأمون را چند بار تکرار کرد، و

۱- النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۸۴، و در تاریخ الخلفاء، سیوطی نیز مطلبی نزدیک به این مضمون دارد.

امور جنگی را به وی وا گذاشت و امین را عهده دار امور غیر جنگی نمود^۱، و آنچه در لشکر از سازوبرگ و اسلحه بود به مأمون وا می گذاشت، و به فضل بن ربیع که رشید می دانست با امین توطئه ای ترتیب خواهد داد، دستور داد با مأمون در خراسان بماند و امثال این اقدامات که نیازی به بررسی و بیان تام و تمام آنها نمی بینیم.

پایگاه مأمون در معرض خطر بود:

لیکن با وجود تمام این اقدامات رشید، پایگاه مأمون در خطر بود و همه این را احساس می کردند، و چگونه ممکن بود همگان این امر را ندانند و احساس نکنند، در حالی که می دیدند امین پس از آنکه آن پیمانها و میثاقها را داده و سوگندها یاد کرده بود، بالصراحت می گوید: در اندیشه خیانت به مأمون بوده است^۲.

بسیاری بر این عقیده بودند که کار پایان نیافته و رشید بنیاد دشمنی و تفرقه را بین پسران خود نهاده است، «و آتش عداوت و جنگ را بین ایشان افکنده، و عاقبت این امر برای مردم هراسناک است»، شاعران در این باره سخن بسیار گفته اند که یکی از آن همه، این شعر است:

«به خاطر غمی که در جان دارم، میگویم

و اشک چون سیل از چشمم فرو می بارد:

با دور اندیشی وسیله (مقابله با) حادثه ای دشوار را آماده ساز که بزودی با

چیزی که خواب از سرت می رباید روبرو خواهی شد

پس اگر تورا عمری در جهان باشد چیزی می بینی که اندوه و بیخوابی تورا

سخت و طولانی می کند.

شهریار پاکیزه بدترین رأی را، در تقسیم خلافت و مملکت، برگزید

چیزی را پسندید که اگر با دانش و بصیرت آن را بررسی می کرد سیاهی

موهای فرق سرش سپید می گشت

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳، و طبری، حوادث سال ۱۸۶ هـ.

۲- الوزراء والکتاب ص ۲۲۲

او خواست که ریشهٔ اختلاف را از میانهٔ پسرانش بکند و آنان را به دوستی و محبت وادارد

پس بدون قصور و اهمال نهال دشمنی را کاشت و برای جمع الفت آنان، پراکندگی را به میراث نهاد

بذر جنگی سخت را بین آنان پراکند و فرماندهان را از دور نگهداشتن آنان از جنگ، باز داشت

پس وای بر رعیتی که بزودی هدیه‌ای از مصیبت‌های سخت دریافت می‌کند

آنان را به بلائی پایان ناپذیر گرفتار کرد و با بیچارگی و تباهی همراه ساخت

از خونهای آنان رودها جاری می‌شود و از آن دریا‌هایی به وجود می‌آید که پایانش نمی‌بینند

پس گناه این بلا برای ابد بر گردن اوست، چه این امر از گمراهی بوده یا از هدایت»^۱.

آگاهی مأمون و هواداراننش:

و بعد، بسیار طبیعی است که می‌بینیم مأمون و حزب او در می‌یافتند که او و حزبش در خطرند و امین در صدد خیانت به برادرش می‌باشد. و دیدیم، فضل بن سهل، هنگامی که رشید عازم خراسان شد و به مأمون دستور داد در بغداد بماند، به مأمون گفت: «نمی‌دانی برای رشید چه اتفاقی می‌افتد، در صورتی که خراسان ولایت توسست و امین بر تو مقدم است و بهترین کاری که می‌تواند با تو بکند این است که تو را خلع کند، زیرا او پسر زبیده است و دائیهایش از هاشمیانند، و زبیده و اموال او حامی اوست...»^۲ و نیز پیشتر گفتهٔ او را به مأمون آوردیم که: خاندان او و پسران پدرش و عرب‌ها دشمنان اویند.

۱- طبری، حوادث سال ۱۸۶ هـ.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۳ ص ۲۲۹، و النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۰۲، و الکامل، ابن اثیر، چاپ سوم

ج ۵ ص ۱۲۷، و الوزراء و الکتاب ص ۲۶۶

رشید خود نیز نگران بود:

رشید خود نیز به صراحت گفت که از امین بر مأمون بیمناک است. پس وقتی زبیده بخاطر بخشیدن ساز و برگ و سلاح ارتش به مأمون با رشید درشتی کرد، به او گفت: «من از پسر تو بر عبدالله بیمناکم ولی از عبدالله بر پستو، چنانچه بیعت گرفته شود نگرانی ندارم...»^۱.

این سخن علاوه بر اظهارات روشن گذشته رشید است که نیازی به تکرار آن نمی بینیم.

وقتی به رشید تهدیدهای امین به مأمون را گزارش دادند، (به زبان شعر) گفت:

«محمد بر برادرت ستم مکن که اگر جفا و گردنکشی کنی، نتیجه آن بتو بازمی گردد.

و هرگز در اعتماد به روزگار شتاب مکن که اگر زمانی به قومی روی خوش نشان داده، همواره بر یک قرار پایدار نمانده است»^۲.

هر چه باشد حقیقتی که جای مجادله در آن نیست، این است که رشید در قضیه ولایتعهدی از جهات گوناگون در کار خود در مانده بود و دریافته بود بنائی که به گمان خویش آن را استوار ساخته، هر لحظه دستخوش شکستگی و فرو ریختن است و از این احساس در رنج بود و خودخوری می کرد، تا آنجا که این احساس خود را به زبان شعر چنین بیان کرده است:

«رأی درست و راه صحیح بر من آشکار بود ولی در اجرای آنچه خردمندانه بود مغلوب گشتم و عاجز ماندم

چگونه شیری که دوشیده و پراکنده و تقسیم و نابود شده، به پستان باز

۱ - مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳ و شاید (واگذاری ساز و برگ و سلاح لشکر) از آن رو بوده است که دل مأمون را بدست آورد تا آنچه به سبب برتری و تقدم سن از رشک و کین و حسد بر دل او می گذرد بزدايد.

۲ - شرح قصیده ابن عبدون، ابن بدرون ص ۲۴۵، و فوات الوقیات ج ۲ ص ۲۶۹

می گردد

می ترسم این کار بعد از تنظیم و ترتیب آشفته شود و ریسمانی که سخت استوار شده بود از هم بگسلد»^۱.

مأمون به کدام گروه تکیه کند؟

اینک که پدر مأمون توانست برای او پایگاه دوم را بعد از برادرش امین تضمین کند، با توجه به آن که چنین تضمینی برای اطمینان مأمون به آینده حکومت خود، کافی نبود و مأمون ایمن نبود که برادر و دیگر بستگان پدریش؛ از عباسیان آن عهد را ننگسند و پیمان شکنی نکنند، آیا می تواند آنگاه که پایگاه و وجودش در معرض تهدید قرار گیرد، به دیگران تکیه کند؟ و آن کسانی که می تواند بدانها تکیه کند کیانند؟ و چگونه؟ آنها اکنون نسبت به او چه موضعی دارند؟! چگونه می تواند به حکومت دست یابد؟ و پس از آن چگونه می تواند آن را حفظ کند و پایه هایش را استوار سازد؟

نظری کلی به وضع گروههای دیگر در آن مقطع زمانی کافی است برما آشکار سازد که بجز علویان و اعراب و ایرانیان، در برابر (دیدۀ) مأمون گروهی دیگر باقی نمانده بود.

پس موضع این سه گروه نسبت به او چیست؟ و به کدامیک می تواند تکیه کند؟ و چگونه می تواند گردش و چرخش امور را به گونه ای تغییر دهد و بگرداند که به مصلحت و بروفق مراد او بگردد؟

این پرسشی بود که مأمون بایستی پاسخی برای آن بیابد و با نهایت دقت و هوشمندی و درک صحیح، راه حلی برایش بجوید، و آنگاه بر اساس آن پاسخ و به مقتضای آن راه حل، حرکت کند.

اینک نظری زودگذر به مواضع هر یک از آن گروهها، نسبت به مأمون

۱ - شرح قصیده ابن عبدون، ابن بدرون ص ۲۴۵، زهر الآداب، چاپ دارالجلیل ج ۲ ص ۵۸۱، وفوات

می افکنیم و سپس به شناختن گروهی که مأمون می توانست در رویارویی با خطرهای و رقابتهائی که در انتظار او؛ و بطور کلی در انتظار دستگاه حکومت او بود، برآن تکیه کند می پردازیم:

موضع علویان در برابر مأمون:

علویان به طبع به حکومت مأمون رضایت نمی دادند، همچنان که به خلافت و حکومت هیچ فرد دیگری از عباسیان نیز رضایت نداشتند، چه در بین خود آنان کسی که از تمام عباسیان شایسته تر و سزاوارتر به این امر بود وجود داشت. به علاوه مأمون و جز او از دودمانی بودند که ممکن نبود کدورت دلهای خاندان علی (علیه السلام) از ایشان زدوده شود. این دودمان ستمی، بیش از ستم امویان به آنان کرده بود، خونهای آنان را ریخته و اموالشان را ربوده و خودشان را از شهرهایشان آوارده ساخته و طعم گوناگون شکنجه ها و عذابها را به آنان چشانده بود. و در مورد مأمون، تنها همین بس که او پسر رشید بود، رشیدی که درخت نبوت را بریده و نهال امامت را ریشه کن ساخته بود و گوشه ای از رفتار زشت او را با ایشان در فصلهای گذشته بیان کردیم.

موضع عرب ها نسبت به مأمون و رژیم حکومت او:

اعراب نیز، چنان که فضل بن سهل به آن اشاره کرد و قبلاً نقل کردیم، به خلافت و حکومت مأمون راضی نبودند.

نخست: برای آن که مادر و مربی متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و خدا می داند که اعراب چه قدر از این که پیشینیان او موالی (غلامان آزاد شده غیر عرب) را برایشان مقدم داشته بودند، رنج بردند رجحان موالی به درجه ای بود که حیثیتی برای اعراب باقی نگذاشته و یک فرد عرب از میشی پست تر و از جانوری خوارتر شده بود.

مسعودی گوید: «... و او (یعنی منصور) نخستین خلیفه ای بود که موالی و غلامان خویش را به تصدی کارها گماشت و دست آنان را در امور مهم خویش

باز گذاشت و ایشان را بر عرب مقدم داشت و خلفای پس از او از فرزندانش از وی پیروی کردند. پس عرب از موقعیت خود افتاد و ریاستش نابود شد و مقاماتش از بین رفت...»^۱.

ابن حزم هنگام گفتار درباره عباسیان، گوید: «... دولت آنان عجمی بود، در دولت آنها دستگاههای حکومت عربی فرو ریخت و عجم خراسان بر امر حکومت چیره شدند و امر خلافت به شیوه حکومت شاهان ایرانی بازگشت، ولی به هیچیک از صحابه، رضوان الله علیهم، آشکارا دشنام نگفتند... و در حکومت عباسیان تفرقه کلام بین مسلمانان، پدید آمد...»^۲.

و جاحظ می گوید: «دولت عباسیان عجمی و خراسانی، و دولت مروانیان عربی بود...»^۳.

و شواهد دیگر بر سقوط اعراب در این دوره و خوارگشتن ایشان، از این قبیل وجود دارد. و این امر از مسائل مسلمی است که محققان، از جمله احمد امین؛ در بخش اول کتاب ضحی الاسلام درباره آن بحثهای مفصل کرده اند و هر کس خواست به کتبی که احتمال این مباحث در آنها می رود، مراجعه کند.

اینک که دریافتیم از بین رفتن ریاست عرب ها و مقهور گشتن آنان که زمانی صاحب قدرت و بر ایرانیان مسلط بودند، به دست ایرانیان طبیعی است، پس در می یابیم که کینه اعراب، که روزگاری خود صاحبان نیرو و جبروت بودند، نسبت به ایرانیان و هر کسی که به ایشان وابسته بود و به جهتی از دور یا نزدیک با آنان پیوند داشت، نیز طبیعی بود.

دوم: به سبب رفتار پیشینیان او و به ویژه پدرش، با مردم عموماً، و با خاندان پیامبرشان خصوصاً که ما گوشه هائی از آن را در فصول پیش آوردیم، (اعراب راضی

۱- مروج الذهب، چاپ بیروت ج ۴ ص ۲۲۳، و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۴ و ص ۲۶۹، ۲۷۰ و ص ۲۵۸، و در طبیعة الدعوة العباسیة ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در: السلوک لمعرفة دول الملوک ج ۱ ص ۱۴ نظیر این مطلب آمده است. همچنین به کتاب مشاکلة الناس لزمانهم از یعقوبی، ص ۲۳ مراجعه شود.

۲- البیان المغرب، چاپ صادر ص ۷۱

۳- البیان والتبیین، ج ۳ ص ۳۶۶

به خلافت مأمون نبودند).

اما امین تا حدی، نزد اعراب از عاملی که در حکم شفیع و واسطه ای بود بهره داشت زیرا از طرفی از پدر و مادری عرب زاده شده بود و از سوی دیگر اعتماد و دوستی خود را به آنان نشان داده بود و ایشان را به خود نزدیک کرده بود، چنان که وزیرش فضل بن ربیع از ایشان بود، و اعراب نشانه هائی می دیدند از این که او به ایشان شأن و منزلتی خواهد داد و به دیده ای غیر از دیده ای که پدر و پیشینیانش به آنان می نگریستند، به ایشان می نگرد یا دست کم، نظرش نسبت به آنان مانند نظر مأمون نخواهد بود. و این آنها را برآن داشت که لا اقل وی را بربرادرش مأمون که از او برتر و مسن تر هم بود ترجیح دهند، چه ناچار بودند از دو شرّ و دوزیان آن را که سبک تر و کمتر است اختیار کنند. حتی نصر بن شیبث که هواخواه عباسیان بود، جز برای یاری رساندن به عرب و دفاع و حمایت از آنان، دست به شورش خود بر ضد مأمون که از سال ۱۹۸ هـ. آغاز شد و تا سیال ۲۱۰ هـ. کشیده شد، نزد. زیرا بنا به اظهار خود نصر بن شیبث، عباسیان عجم را بر آنان رجحان می دادند^۱.

و حتی در مصر نیز فتنه هائی بین قیسیان؛ که طرفداران امین بودند و یمنیان که هواخواه مأمون بودند برخاست. احمد امین گوید: «... بیشتر ایرانیان به مأمون تعصب می ورزیدند و غالب اعراب نسبت به امین تعصب داشتند»^۲.

چنانکه ما تقریباً شکی نداریم که تعصب اعراب نسبت به امین جز به آن دو سبب که پیشتر آنها را یاد کردیم و نصر بن شیبث به یکی از آنها اشاره کرده، نبوده است. اما فردینان توتل در کتاب منجد الاعلام چنین نظر داده است که جانبداری تعصب آمیز اعراب از امین بدان سبب بود که: «مأمون نمی توانست محبت عرب را به خود جلب کند چه او علاقه خود را به ایرانیان آشکار می کرد و آنان را به خود نزدیک می ساخت و ایرانیان، بویژه خراسانیان در مبارزات و جنگهای او به وی کمک کردند». اما آنچه به نظر می رسد این است که جانبداری اعراب از امین معلول

۱- التاريخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۱۰۴.

۲- ضحی الاسلام ج ۱ ص ۴۳.

نزدیک شدن مأمون به ایرانیان و جلب محبت خراسانیان نبود بلکه قضیه درست برعکس است به این معنی که وقتی مأمون دستش از دامان اعراب و خاندان خود و علویان کوتاه گشت، آنگاه به خراسانیان نزدیک شد.

مأمون ناچار به برگزیدن خراسان بود:

پس از آنکه دست مأمون از دامان بستگان خود و برمکیان^۱ و اعراب و علویان کوتاه ماند، ناگزیر شد که به دسته‌های دیگری پناه جوید تا دست یاری و کمک به سوی او پیش آرد و یآوری آنها نردبان نیل به مقاصد و وسیله تحقق بخشیدن به هدفها و آرمانهایش باشد، و جایی جز خراسان در برابر او باقی نمانده بود. پس همان طور که محمد بن علی عباسی پیش از او خراسان را اختیار کرده بود، او هم آن خطه را برگزید و گرایش و دوستی خود را به خراسانیان نشان داد و به آنان نزدیک شد و ایشان را به خود نزدیک ساخت و به آنان وانمود کرد که او دوستدار هر چیز و هر کسی است که آنان دوست می‌دارند و دشمن هر چیز و هر کسی است که ایشان دشمن می‌دارند. حتی وقتی دریافت آنان به علویان گرایش دارند و «تشیع» و اظهار محبت آنان را به ایشان دید او نیز به نوبه خود خویش را دوستدار علویان و هوادار و پیرو ایشان «متشیع» وانمود کرد.

همچنانکه از سوی دیگر بطور قاطع به آنان وعده داد و عهد کرد که ظلم و جور را از آنان دور سازد و نیرنگ دشمنان را از آنان باز دارد، وعده‌هایی که ایشان را بر آن داشت تا به او اعتماد کنند و از جانب وی اطمینان یابند و تمام امید و آرزوهای خود را وابسته به او سازند.

۱ - اینکه برمکیان را یاد کردیم حمل بر سهل انگاری نشود و ایراد نشود که رشید مدتی قبل از خلافت مأمون برمکیان را برکنار و منکوب ساخته بود، چه مورد نظر ما، نخستین روزهایی است که مأمون چشمان خود را گشود و موقعیت خود را دریافت و خطرهایی را که او و آینده‌اش را در خلافت؛ با وجود برادرش امین، تهدید می‌کردند، ارزیابی نمود. علاوه بر اینکه همانطور که پیشتر گفتیم برامکه برمقدم داشتن امین بر مأمون نقش بزرگی ایفا کردند.

تشیع ایرانیان:

تشیع^۱ ایرانیان (گرایش و اظهار دوستی نسبت به علویان) چیزی نیست که با وجود آنچه تا کنون گفته ایم نیاز به اثبات داشته باشد، بیشتر گفتیم دولت عباسی جز بر پایه دعوت برای علویان و اهل بیت، تأسیس نشد... و شاهد دیگر اینکه خراسانیان به مدت هفت روز تمام به سوگواری «یحیی بن زید» نشستند و هر نوزادی که در سال قتل یحیی در خراسان دیده به جهان گشود به نام «یحیی» نامیده شد^۲ بلکه بلاذری می گوید: چون منصور با عیسی بن موسی در کار محمد و ابراهیم، پسران عبدالله بن حسن مشورت کرد و او نظر داد که مردی خراسانی را والی مدینه سازد، منصور به او گفت: «ای ابو موسی، دوستی خاندان ابوطالب در دل‌های مردم خراسان با محبت بما، آمیخته است. و اگر ولایت مدینه را به یکی از مردم خراسان بسپارم محبت او نسبت به محمد و ابراهیم حائلی بین او و (وظیفه) جستجو و پیگرد آن دو خواهد شد. ولی مردم شام با علی به جنگ پرداختند تا بر آنان امارت و سلطه نیابد زیرا او را مبعوض می داشتند...»^۳.

پیشتر گفتیم که مورخان آنچه را هنگام ورود امام رضا (علیه السلام) در نیشابور رخ داد، چگونه توصیف کردند، و در فصل: (برنامه امام) وصف آنچه در مرو؛ هنگام بیرون آمدن امام برای نماز با مردم اتفاق افتاد، خواهد آمد. همچنین دیدیم که امام (علیه السلام) چگونه مردمی را که به مأمون هجوم کرده به انتقام فضل بن سهل قصد کشتن او را نموده بودند، پراکنده ساخت.

حتی میزان دوستی ایرانیان به اهل بیت بدانجا رسید که مأمون ترسید اگر بخواهد از بیعت برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی عدول کند، او را بکشند.^۴ جرجی زیدان گوید: «خراسانیان و طبریان و دیلمانی که از آنها هواداری

۱ - قبلاً گفتیم که مراد ما از کلمه «تشیع» در این کتاب چیست، و دیگر نیازی به تکرار نیست.

۲ - مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۳، و شرح میمیه اُبی فراس ص ۱۵۷، و رجوع شود همچنین به نزهة الجلیس ج ۱ ص ۳۱۶ در آن اشاره به مطلب دارد.

۳ - انساب الاشراف، بلاذری ج ۳ ص ۱۱۵

۴ - تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۴۰

می کردند، قبل از تأسیس دولت عباسی از شیعیان علی بودند و فقط به منظور همگامی با ابومسلم، یا از بیم او بود که با عباسیان بیعت نمودند»^۱.
 احمد امین گوید: «... در رگهای ایرانیان خون تشیع می گردد...»^۲.
 و دکتر شیبی می گوید: «... ایرانیان پس از آنکه اول؛ ضربه سقّاح و سپس منصور بعد رشید بر آنان وارد آمد به تشیع باز گشتند...»^۳.
 و احمد شلبی گوید: «... چه بسا سبب آن که مأمون، رضا (علیه السلام) را به ولیعهدی گرفت این بود که به آرزوهای خراسانیان که بیشتر به فرزندان علی (علیه السلام) گرایش داشتند، تحقق بخشد...»^۴.

راز تشیع ایرانیان چیست؟

سید امیر علی، هنگامی که از راز پیوستگی و علاقه ایرانیان با بنی فاطمه «علیها السلام»^۵ سخن می گوید، می نویسد: «... امام علی «علیه السلام» از آغاز دعوت اسلامی، کمال احترام و دوستی را نسبت به ایرانیانی که اسلام آورده بودند نشان داد. سلمان فارسی یکی از اصحاب مشهور پیامبر «صلی الله علیه وآله»، رفیق علی «علیه السلام» و دوست او بود، و امام «علیه السلام» عادت داشت که سهم نقدی خود را از مال انفال (غنیمت) برای آزاد ساختن اسیران (فارس) فدیة دهد. و بسیاری از مواقع در مشورتهای خود با خلیفه عمر او را قانع می ساخت که از رنج و سختی مردم ایران بکاهد. و همچنین دوستی و جانبداری ایرانیان از نوادگان او کاملاً

۱- همان کتاب و همان مجلد و جزء ص ۲۳۲ اینجا برای ما مهم نیست که به مناقشه در باب سببی که جرجی زیدان برای بیعت ایشان با عباسیان ذکر کرده پردازیم و شاید آنچه پیشتر در فصل: تشکیل حکومت عباسی، گفتیم در آن باب کافی باشد.

۲- ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۵

۳- الصلّة بین التصوف و التشیع ص ۱۰۱

۴- التاریخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۱۰۷

۵- علامات تعظیم، ع و ص، در سراسر این ترجمه هرگاه داخل پرانتز (ع) بیاید منقول از متن، و هر

جا داخل گیومه «ع» بیاید اضافه مترجم است. م.

به وضوح هر چه تمامتر آشکار بود»^۱.

به نظر وان فلوتن: یکی از موجبات گرایش خراسانیان و دیگر ایرانیان به علویان آن بود که جز در زمان حکومت امام علی (علیه السلام) هیچگاه رفتار شایسته‌ای با آنان نشده بود و روی عدالتی ندیده بودند^۲.

اما استاد علی غفوری چنین اظهار نظر می‌کند^۳ که: پیش از اسلام، براساس این منطق که مردم برای خدمت به طبقه حاکم آفریده شده‌اند و بر آنان واجب است که بی چون و چرا اوامر را اجرا کنند، با مردم ایران رفتار می‌شد. پس اسلام با تعالیم فطری و آسان و باگذشت خود آمد، و ایرانیان با خرسندی و آرزومندی آن را پذیرفتند و نبردشان در راه استقرار حکومت اسلامی حقیقی آغاز شد.

و از آنجا که به استثنای امام علی «علیه السلام» تمام کسانی که به زمامداری رسیدند از اسلام و آموزشهای آن منحرف بودند و می‌کوشیدند عادات روزگار جاهلی و حتی تبعیضات قبیله‌ای و نژادی خود را به لباس اسلام در آورند و صورت شرعی و قانونی به آن دهند، ایرانیان هدفهای اسلام و آموزشهای آن را در آن حکومتها نیافتند. از این رو طبیعی می‌نمود که به علی «علیه السلام» و امامانی که فرزندان اویند، و دیگران به حق خلافتشان تجاوز کرده بودند، روی آوردند، امامانی که روش نمونه‌ای آنها چون آئینه صیقلی بود که تعالیم و هدفهای اسلام را منعکس می‌ساخت و در تمام طول تاریخ نمایانگر چهره حقیقی اسلام بودند و طنین دانش و پارسائی و پایداری ایشان در خاور و باختر در پیچیده بود، به ویژه باید از صادق «علیه السلام» و رضا «علیه السلام» نام برد که فرصت بروز اختلاف بین امین و مأمون را برای نشر هر چه بیشتر آموزشهای اسلام و شناساندن حقایق به مردم، که

۱ - روح الاسلام ص ۳۰۶

۲ - السیادة العربية والشیعة والاسرائیلیات

۳ - یادبود هشتمین امام «فارسی». در متن، این عبارات به صورت ترجمه به مفهوم به عربی برگردانده شده است و به طبع در بازگرداندن به فارسی ممکن است با عین عبارات کتاب اصلی تفاوتی داشته باشد. م.

دیگران می خواستند کسی از آنها آگاه نشود، مغتنم شمرد. اما برای نیروهای حاکم خوشایند نبود که این چهره‌های پاک تابناک در سطح وسیع عمومی رخ نمایند و امت اسلام آنها را بشناسد و فضائل و کمالاتشان را دریابد. زیرا در آن صورت مردم به این واقعیت رسوا کننده پی می بردند که آنان خود را بجای اینان نهاده، بر شایستگان واقعی پیشی گرفته اند و بر سرنوشت امت و امکاناتش حکم می رانند. و چون مردم این حقیقت را در می یافتند، طبیعی بود که در پشتیبانی از امامان و کمک به هر نهضت یا انقلابی که از جانب آنان بود، تردید نمی کردند. بنابراین، حکام به جدیت می کوشیدند که آنان را منزوی سازند و تا آنجا که بتوانند از مردم دور نگه دارند و زیر مراقبت سخت، و بسیاری مواقع در نهانخانه‌های زندان، قرار دهند تا چون فرصت مناسبی یافتند به طریقی که می پنداشتند شک و گمانی بر نمی انگیزد، ایشان را نابود کنند.

بازگشت به آغاز:

به هر حال آنچه در اینجا منظور ما است تنها اشاره به تشیع ایرانیان است که مأمون کوشید از آن به سود مصالح و هدفهای خود بهره گیرد، چرا که وعده‌های مأمون به خراسانیان و دوست نمائی و نزدیکی جوئی به ایشان و تظاهر به دوستداری علی (علیه السلام) و فرزندانش، ثمره‌هایی را که او انتظار داشت به بار آورد. زیرا خراسانیان می خواستند از چنگ تسلط چنان فرمانروایانی که آنها را می آزرده و هر کسی را که دوستدار و هواخواه اهل بیت می یافتند می کشتند؛ رهائی یابند، و این بیداد از منصور و حتی سفاح آغاز شده تا به رشید رسیده بود بطوری که چنان که پیشتر گفتیم، یحیی بن خالد برمکی در خراسان، هر چند کوشش بسیار بکار برد، نتوانست یاد و نامی از یک علوی بشنود.

همچنان که با کمترین مراجعه به تاریخ معلوم می شود خراسانیان به مأمون به عنوان نجات دهنده خویش از شر آن فرمانروایان که انواع فشارها و ظلم و شکنجه را بر آنان روا داشته جز به مصالح و ارضای شهوتها و کامجوییهای خود نمی اندیشیدند، می نگرستند.

خراسانیان تا حدی به وعده‌های بی حساب و سیل آسائی که مأمون بدیشان و دیگران می داد اعتماد کردند و خاطرش را آسوده ساخته به صورت سربازان و سرداران و وزیران مخلصی در آمدند که مملکت را به زیر فرمان او کشیده، مردم را مطیع وی ساختند و بساط نفوذ و سلطه‌اش را بر بسیاری از ولایات و شهرها که در آرزوی رسیدن و چیرگی بر آنها بود، گسترده کردند.

چگونه عرب به مأمون اعتماد کند؟

از اینجا روشن می شود گرایش مأمون به ایرانیان جز از سرزیرکی و سیاست نبوده^۱. مأمون از این سیاست به بهترین صورت استفاده جست تا به اینکه توانست به حکومت برسد و بر تخت خلافت جلوس کند و این بعد از آن بود که برادرش را که عزیز عباسیان و عرب بود کشت و طرفداران او را با شمشیر غیر عرب نابود کرد، اما این گناه دیگری بود که از او سرزد و عرب نمی توانست از آن چشم پوشد یا او را بیخشد.

سپس مردی غیر عرب، یعنی حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل را که بغداد و اعراب به سختی از او نفرت داشتند، به ولایت بغداد گماشت. و از پس این همه؛ مقرر حکومت خود را نه در بغداد پایتخت اول عربی که آن را خراب و ویران ساخته بود، بلکه در مرو؛ شهری ایرانی قرار داد، و این اقدام می توانست موجب بیم اعراب از این باشد که امپراطوری عربی به امپراطوری پارسیان تبدیل گردد، به ویژه اگر در نظر آوریم: ایرانیان بودند که مأمون را به حکومت رسانده لیاقت و شایستگی خود را در زمینه‌های گوناگون بخصوص در سیاست و امور کشورداری ثابت کرده بودند.

کشتن امین و بر باد رفتن آرزو:

کشتن امین؛ هر چند به ظاهر به صورت یک پیروزی نظامی برای مأمون

۱- (به اصطلاح امروز گرایشی تاکتیکی بود. م.)

جلوه گر شد، ولی در حقیقت متضمن نتایج منفی و معکوس برای مأمون و هدفها و برنامه های او بود، مخصوصاً با توجه به روشهایی که او برای تسکین بیشتر حس انتقامجویی خود از برادرش امین که دیروز فرمان کشتن او را به طاهر داده بود^۱، در پیش گرفت. چنانکه دیدیم او به آورنده سر امین، پس از آنکه سجده شکر خدا را بجا آورد!! هزار هزار (یک میلیون) درهم پاداش داد^۲. سپس دستور داد سر برادرش را در صحن خانه بر چوبی کنند و فرمان داد هر کس جیره خود را می گیرد او را لعن کند. مردم جیره را می گرفتند و بر آن سر لعنت می کردند و آنقدر سر را از فراز چوب پائین نیاوردند، تا مردی آمد و سرالعنت کرد و بر پدر و مادر و فرزندان آنها لعن فرستاد و در لعنت خود مادرانشان را هم به باد دشنام گرفت و چنان می گفت که مأمون آن را شنید. پس تبسمی کرد و خود را به ناهمی زد و دستور داد سر را پائین آورند^۳!! کاش مأمون به این اندازه اکتفا می کرد. وی پس از آنکه سر امین را در خراسان گرداند^۴، نزد ابراهیم بن مهدی کس فرستاد و با او درستی کرد و او را بخاطر اندوه گساری و مرثیه سرائی بر قتل امین سرزنش کرد!!^۵

پس بعد از اینهمه و پس از آنچه یاد کردیم، انتظار داریم که موضع عباسیان و اعراب و حتی دیگر مردم نسبت به او چگونه باشد؟
کمتر سخنی که اینجا می توان گفت این است که برادرکشی او همراه با این حرکات زشت اثر بسیار بدی بر نام و آوازه وی گذاشت و از موجبات تزلزل اعتماد مردم، از عرب و غیر عرب، و شدت نفرتشان از او شد.
این اثر سالیان دراز، حتی پس از آنکه خشم مردم فرو نشست و مأمون به بغداد بازگشت دوام یافت.

- ۱ - نویسنده ایرانی در کتاب یاد بود هشتمین امام ص ۲۹ آورده است: نه چنین است که مأمون از کشتن امین خرسند شده باشد بلکه او خود دستور قتل وی را صادر کرده بود.
- ۲ - فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۶۹، و طبری، چاپ دارالقاموس الحدیث ج ۱۰ ص ۲۰۲، و البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۲۴۳، و حیاة الحیوان ج ۱ ص ۷۲ و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۱۶ چاپ شده بالعیون و الحدائق.
- ۳ - مروج الذهب ج ۳ ص ۴۱۴، و تمة المنتهی ص ۱۸۶، و الموقیات ص ۱۴۰.
- ۴ - تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۲۹۸
- ۵ - البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۴۴۳.

روزی مأمون در پس پرده‌ای بر کنار دجله به مسواک کردن نشست. قایقرانی گذشت و می گفت: «آیا می پندارید این مأمون که برادر خود را کشت به دیده من نجیب می نماید؟!».

مأمون بشنید و به لبخندی گذراند و به ندیمان خویش گفت: «چه چاره‌ای می دانید که من به دیده این مرد بزرگوار! نجیب جلوه کنم؟»^۱.

و وقتی قصد رفتن به بغداد کرد فضل بن سهل به او گفت:

«این کار درست نیست، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از او گرفتی و بستگان پدریت و خانواده‌ات و اعراب، همه دشمن تو هستند... تا آنجا که گفت: رأی درست آن است که در خراسان درنگ کنی تا اینکه دل مردم تسکین یابد و آنچه در کار برادرت رفته است فراموش کنند...»^۲

مأمون در حکمرانی:

اگر بخواهیم به بُعدی دیگر از سیاست نظام مأمونی نظر افکنیم می بینیم که او در سیاست خود با مردم، خواه اعراب و خواه ایرانیان و بویژه با مردم خراسان کامیاب نبوده است. زیرا نه تنها اقدامی در جهت پرهیز از سیاست ظلم و فشاری که پیشینیان او بر رعیت می راندند نکرد، بلکه از آنان نیز بیشتر بدرفتاری کرد و در این راه برگزشتگان خود با گامهائی بلند پیشی گرفت.

سیاست او با اعراب:

هر چند مأمون توانست بر حکومت دست یابد ولی در امر مهم جلب اعتماد

۱- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۸۹، والبدایة والنهاية ج ۱۰ ص ۲۷۷، و تاریخ الخلفاء ص ۳۲۰، و روض الاخیار

فی منتخب ربیع الأبرار، ص ۱۸۶، و فوات الوفيات، ج ۱ ص ۲۴۰.

۲- البحار ج ۴۹ ص ۱۶۶، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۸۵ و اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۳۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۰ - اینجا شایان یادآوری است که به نظریکی از پژوهشگران: برادرکشی بخاطر حکومت از اموری نبوده است که در آن دوره مردم چندان توجهی بدان داشته باشند، بویژه آنکه مقتول خود متجاوز بوده باشد. و در این مورد امین نخست به مأمون تجاوز کرد و اول با خلع، و سپس ارسال سپاه به جنگ با او برخاست که این سپاه به دست طاهر بن حسین شکست خورد.

ولی با وجود این ما به نظر خود در این باره اصرار می ورزیم، بویژه که در نصوص تاریخی شواهدی می یابیم که مؤید و تقویت کننده همین نظر است.

اعراب شکست خورد. مخصوصاً اگر علاوه بر آنچه زیر عنوان «چگونه عرب به مأمون اعتماد کند» گفتیم، در نظر بگیریم که اعراب انواع بیداد و ستم را بجز آنچه در جنگهای نابود کننده او با برادرش امین بدیشان رسید، از مأمون و کارگزارانش دیدند. این مظالم از حد توصیف و سنجشی در می گذشت، تا بدانجا که «دیونسیوس» خراج گیران را در سال ۲۰۰ هـ در عراق چنین توصیف می کند که ایشان «اشخاصی از عراق و بصره و عاقولا هستند که تجاوزگرند و در دلشان نه رحم است و نه ایمان، از افعی شرورتر هستند مردم را می زنند و به زندان می افکنند و مرد تنومند را از یک بازو چنان می آویزند که نزدیک به مرگ شود»^۱.

وضع و حال ایرانیان نیز بهتر نبود:

حال ایرانیان نیز از این جهت بهتر از حال مردم عراق نبود.

جاحظ می گوید: مأمون، محمود بن عبدالکریم را به تعیین خراج طبقات مختلف گماشت. «پس او فوق توانائی مردم بر آنان تحمیل کرد و ستمها و کینه توزیها نمود، ارزاق را کاست و خواص را منکوب و ساقط نمود و دسته دسته آنها را پراکنده ساخت و به سبب رشکی که بر مردم شرافتمند و خانواده های آبرومند می برد بر آنان شمشیر کشید و برای فرو نشاندن عطش ارباب خود انواع نارواییها و فشارها را بکار گرفت. پس گروهی از پیشگامی در خراجگزاری امتناع کردند و پستهای خود را ترک کردند و گروهی در خراسان با طاهر بن حسین در افتادند و مردم بسیار بدین سبب از پا درآمدند...»^۲

ژنرال گلوب هنگام بحث در باره مأمون گوید: «... وقتی رفت نخستین خطبه خود را برای مردم ایراد کند به آنان وعده داد که طبق اصول شرع بر آنان حکومت راند و وجود خود را تنها وقف خدمت به خدا سازد. این نویدهای خوش شور و هیجانی در میانه مردم پدید آورد و همین از موجبات یاری مردم به او شد. اما این وعده های طلائی به زودی تبدیل به فاجعه ای شد که بر سر مردم فرود آمد و خلیفه

۱ - الحضارة الاسلامية في القرن الرابع الهجري، آدم متر، ج ۱ ص ۲۳۲

۲ - رسائل الجاحظ، ج ۲ ص ۲۰۷-۲۰۸.

تمام آن وعده‌ها را به زودی از یاد برد...»^۱.

اینجا کافی است به قحطی سال ۲۰۱ هجری که گریبانگیر مردم خراسان و ری و اصفهان شد و آذوقه نایاب گشت و مرگ همه جا را فرا گرفت، اشاره کنیم.

رفتار مأمون با همه مردم:

درباره رفتار کلی مأمون با عموم مردم، وان فلوتن گوید:

«... ظلم و جور دستگاه عباسی، از آغاز تأسیس دولت عباسیان، کمتر از دستگاه اموی نبود. درنده‌خوئی منصور و رشید و مأمون و قساوت پیشگی آنان و بیدادگری فرزندان علی بن عیسی و تجاوز آنان به اموال مسلمانان، ما را به یاد روزگار حجاج و هشام و یوسف بن عمر ثقفی می‌اندازد. ما دلایل بسیار بر مصیبت‌های وارد شده بر مردم در این سلطنت جدید و میزان فریب خوردگی مردم از آن داریم...» سپس مثالهائی از کسانی که بر ضد سیاست عباسیان قیام کرده‌اند یاد می‌کند و آنگاه می‌گوید: «... تمام اینها بر ما آشکار می‌سازد که ظلم و ستمی که مسلمانان از آن شکایت داشتند همچنان بود که در دوران امویان پیشین نیز وجود داشت...»^۲. ابن جراح گوید: ابراهیم بن مهدی: «مأمون را به سبب مادر^۳ و برادران و خواهرانش مورد طعن قرار داده که سبک‌ترین آن طعنه‌ها این است: به خاطر شیفتگی و عشق به ناپاکیها و کنیزکان از توبه و فروتنی نسبت به خدا روی گردانند.

هرگاه با ابوعیسی و گروهی خواهران فربه خلوت کند پروائی ندارد. که ستم‌دیده‌ای در قتلگاه بیداد، از دردی که اندرون او را می‌آزارد برخوردار

پیچد^۴.

۱ - امیراطوریة العرب، ترجمه و تعلیق خیری حماد، ص ۵۷۰

۲ - السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات، ص ۱۳۲

۳ - مادر مأمون پس از زادن او در حین نفاس در گذشت!! شاید منظور این است که مادرش پیش از آن متهم بوده و ابراهیم (فسادسابق) او را بر مأمون عیب گرفته است.

۴ - الورقة، ابن جراح ص ۲۱، مراجعه به کتاب اشعار اولاد الخلفاء نیز خالی از فایده نیست.

آنچه برای ما اهمیت دارد همین بیت اخیر است. اما راجع به ابیات پیش از آن چیزی نداریم بگوئیم جز اینکه «اهل خانه بدانچه در خانه هست آگاهترند».

به هر حال ما داشتن صفت ظلم و بیداد و ستم را از مأمون بعید نمی دانیم، بعد از آنکه دیدیم چون روش علی (علیه السلام) به او پیشنهاد شد وی از درپیش گرفتن روش او امتناع کرد زیرا سرانجام می دید که او اموال را طبق موازین شرع و از راه درست می گرفت و در طریق حق آن صرف می کرد. ولی وی روش معاویه را پذیرفت که خواست خود را از هر کس که او را به نیکی یاد کند بیزار نشان دهد، زیرا در پایان سیرت معاویه آمده است که او اموال را از راههای شرعی می گرفت ولی آن گونه که خود می خواست آنها را صرف می کرد. آنگاه مأمون گفت: «اگر روشی درست باشد، همین است»^۱!! در نامه عبدالله بن موسی که به خود مأمون نگاشته مطالب کافی در این زمینه موجود است. به آن نامه که در پایان این کتاب آمده است مراجعه کنید.

پس از رسیدن به حکومت چه شد؟

مأمون با خود چنین می اندیشید که اگر برادرش را بکشد و از شر طرفداران و یاران او رها شود؛ پس از آنکه حمله تبلیغاتی وی بر ضد آنان نتایج خود را ببار آورد، راه برای استقرار وی بر سریر حکومت هموار می شود و آنگاه می تواند اطمینان یابد و چشم آسوده بخوابد.

ولی پیش بینی او نادرست درآمد و جریان کارها به زیان وی تمام شد، زیرا ایرانیان «پس از وقوع جنگ خانگی هولناک بین امین و مأمون، از پشتیبانی عباسیان دست کشیدند...»^۲.

از او دست کشیدند تا توجه و دوستی و پشتیبانی خود را نثار علویان کنند، چه می دانستند علویانند که عدالت را برقرار و به شریعت الهی رفتار می کنند. رفتار

۱- المحاسن والمساوی، بیهقی ص ۴۹۵

۲- امراطوریة العرب ص ۶۴۹

(ایرانیان) در نیشابور و در دو نماز عید (با امام رضا «علیه السلام») جز دلیل آشکار و قاطعی بر چنان عاطفه و دوستی و احترام نیست. همچنین از مأمون بدان سبب روی تافتند که وی دیگر پرده از چهره حقیقی خود برگرفته و آنان را بر واقعیت ذات خودخواه کریه خویش آشنا کرده بود، به ویژه بعد از آنکه هم ایشان و هم دیگران در زیر سایه حکومتی که از دیرباز برای آن کوشیدند و در راهش جان باختند، طعم انواع ظلم و ستم و بیداد را چشیدند.

حتی اگر هنوز ایرانیان به پشتیبانی خود از وی ادامه می دادند وی دیگر نمی توانست به آن پشتیبانی و اعتماد آنان بر خویش دیر زمانی تکیه کند. زیرا پس از آنچه با برادر خود و پیروان او و دیگران کرد، بسیار آسان بود که مردم دریابند تمام آن اطمینان دادنها و اعتماد بخشیدنها جز از سر سیاست و زیرکی نبوده است. همچنانکه پس از نخستین آزمایشی که مأمون به مردم داد و وعده های خود را به زودی از یاد برد، دیگر بسیار دشوار بود مردم به گفته هائی که کرداری به دنبال ندارد قانع شوند طبیعی بود که آنها به زودی از وی سلب اطمینان کرده و از آن پس بدان آسانی که مأمون انتظار داشت از وی فرمان نبرند.

وضع دشوار:

این نگاهی بود زودگذر به موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون که روز به روز بر حساسیت و پیچیدگی آن افزوده می شد. همچنین باید خطری را که در جهت گیری خراسانیان که مأمون را به تخت نشانده زمام حکومت را به وی سپرده بودند؛ نهفته بود، نیز بر این افزود.

اگر بر تمام اینها موضع گیری علویان را که از فرصت برخوردار بین او و برادرش برای گردآوری صفوف و افزودن فعالیت خود استفاده کردند؛ بیفزائیم، خطوط اصلی سیمای حقیقت وضع و شرایطی که مأمون و دستگاه حکومت وی در آن هنگام از آن به ستوه آمده بودند، در برابرمان ترسیم می شود، به ویژه که او را با شورشهای شدید و بخصوص با قیامهای علویان، نیرومندترین دشمنان دولت عباسی که هر زمان و از هر سوی مملکت بر می خاست، رویاروی می بینیم.

انقلابات علویان و دیگران:

ابوالسرایا که خود روزی از حزب مأمون بود، در کوفه قیام کرد. او و طرفدارانش با هر سپاهی روبرو می شدند آن را درهم می شکستند و به هر شهری روی می آوردند آن را می گشودند و وارد می شدند^۲

گفته می شود تنها در جنگ با ابوالسرایا دو بیست هزار مرد از یاران مأمون کشته شدند، با آنکه دوره قیام ابوالسرایا از آغاز تا پایان که گردنش را زدند از ده ماه در نگذشت^۳.

حتی بصره پایگاه عثمانیان، از علویان پشتیبانی نمود و به آنها مدد کرد. در آن شهر زید معروف به آتش (زید النار)^۵، همانگونه که پیشتر ابراهیم بن عبدالله در همان شهر بر ضد منصور شوریده بود، قیام کرد و علی بن محمد نیز با او همراهی نمود. در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر ملقب به «دیباج» که به

۱ - در طبری ج ۱۰ ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۴۵ و الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۱۷۹ چاپ سوم آمده است: مأمون به هرثمه گفت: «به اهل کوفه و علویان کمک کردی، و خیانت نمودی و با ابوالسرایا دسیسه کردی تا قیام نمود و کرد آنچه کرد، در صورتی که او یکی از یاران تو بود الخ...» متهم ساختن هرثمه به این امر در موضوعی که قصد بیانش را داریم مهم است.

۲ - ضحی الاسلام، ج ۳ ص ۲۹۴ و مقاتل الطالبین ص ۵۳۵.

۳ - مقاتل الطالبین ص ۵۵۰ و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۳۴۵

۴ - الصلة بين التصوف و التشيع ص ۱۷۳، گفتار محمد بن علی عباسی مربوط به این موضوع بزودی خواهد آمد.

۵ - از آن رووی را بدین نام خواندند که خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید و اگر مردی از سیه جامگان را نزدش می آوردند او را با جامه اش می سوزاند، چنانکه در طبری، ج ۱۱ ص ۹۸۶، چاپ لیدن و الکامل، ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۷۷ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳ ص ۲۴۴ و البداية والنهاية، ج ۱۰ ص ۳۴۶ آورده اند. در روایات آمده است که امام رضا (علیه السلام) از این حرکت برادر خود اظهار تأسف نمود. شاید سبب آن علاوه بر این که وی در انقلاب خود به اعمالی منافی با احکام دین که زیان فراوانی به قضیه عادلانه علویان می زد، مبادرت کرده بود، این بود که به زیدیان نیز کمک می کرد. یا از آن جهت بود که امام (علیه السلام) می خواست شرم مأمون را از زید بگرداند و این تهمت را نیز که امام (علیه السلام) خود مدبر اقدامات برادرش می باشد، از خود دور سازد، و شاید تمام این مقاصد با هم بوده باشد.

«امیرالمؤمنین»^۱ نامیده شد قیام نمود.

دریمن ابراهیم بن موسی بن جعفر (سربه قیام برداشت).

در مدینه محمد بن سلیمان بن داوود بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علم قیام برافراشت.

در واسط که بخش عمده مردم آن به عثمانیان تمایل داشتند، جعفر بن محمد بن زید بن علی و حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی قیام کردند. و در مدائن محمد بن اسماعیل بن محمد (سربرافراشت).

بلکه به گفته برخی از مورخان، شهری نمی یافتی مگر آنکه در آن شهر شخصی علوی یا خود در صدد انقلاب بوده یا مردم انتظار انقلاب بر ضد عباسیان را از او داشته باشند. حتی مردم جزیره و شام که به طرفداری امویان و آل مروان معروف بودند، به محمد بن محمد علوی، یار و یاور ابوالسرایا روی آورده به او نامه نوشتند که در انتظار آنند تا وی فرستاده‌ای نزدشان گسیل دارد و آنان سخنان وی را بشنوند و اطاعت فرمان کنند.^۲

اما انقلابات غیر علویان نیز بسیار است که در بین آنها برخی برای: «رضا، من آل محمد» دعوت می کردند مانند انقلاب حسن الهرش به سال ۱۹۸ هـ.^۳ و غیر از آن که ما را اینجا مجال ذکر تمام آنها نیست. هر کس خواهان باشد به کتابهای

۱ - در بین علویان، به طبع به استثناء امام علی (علیه السلام)، نه قبل و نه بعد از ایشان کسی به نام «امیرالمؤمنین» چنانکه در مروج الذهب ج ۳ ص ۴۳۹ آمده است، وجود ندارد.

و «الدیاجة» لقب چند تن از علویان است. (اما لقب محمد بن جعفر همان «الدیاج» بوده است که در متن آمده و این تسمیه به سبب تازگی و گشادروئی و خویروئی او بوده است. لغتنامه دهخدا به نقل از تاریخ قم ص ۲۲۳ م.)

۲ - به مقاتل الطالبيين ص ۵۳۴ به عنوان: «بيان الثورات العلوية» و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۴۲ تا ۲۴۷ و تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۳، ۱۷۴ و مروج الذهب ج ۳ ص ۴۳۹، ۴۴۰ و طبری و ابن اثیر و هر کتاب تاریخی که خواستید مراجعه کنید تا دریابید در دوره اول حکومت مأمون چگونه انقلابات و قیامها سراسر مملکت را فرا گرفته بود.

۳ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۴۴ و طبری ج ۱۱ ص ۹۷۵، چاپ لیدن.

تاریخی که آن انقلابات رایاد کرده اند مراجعه کند^۱.

نخستین پیشوای عباسی اعتراف می کند:

باید توجه داشت این انقلابات و قیامها در شهرها و سرزمینهای رخ داده است که به اعتراف نخستین پیشوای عباسی، محمد بن علی بن عبدالله، پدر ابراهیم امام، مردم در بیشتر آن شهرها از علویان پشتیبانی نمی کردند و دل در گرو ولایت و محبت ایشان نداشتند. محمد بن علی در باره این شهرها به مبلغان خویش گفته بود: «... اما کوفه و حومه آن، در آنجا شیعیان علی و فرزندان او هستند. و اما بصره و حومه آن، عثمانی هستند و معتقد به خودداری (از مخالفت با حکومت).

واقعا جزیره را حروریه^۲ بدعتی و اعرابی چون گبران عجم است و مسلمانانی دارد که اخلاقشان به نصاری می ماند. اما شامیان، جز آل ابوسفیان را نمی شناسند و غیر از فرمانبرداری از بنی مروان چیزی نمی دانند، دشمنی در دلشان ریشه دار و نادانی در وجودشان انبوه گشته است. و اما مکه و مدینه، در آنجا (گرایش) ابوبکر و عمر غلبه دارد. ولیکن بر شماست (کوشش در تبلیغ) مردم خراسان... الخ»^۳.

از اصمعی نیز سخنی نزدیک به این مضمون نقل شده است^۴.

دلالتی مهم:

از برخی از آنچه پیشتر، به ویژه در فصل «موضع عباسیان نسبت به علویان» گفتیم و نیز از آنچه اینجا بیان می کنیم می توان دریافت که حق علویان بر خلافت و

۱ - حاتم بن هرثمة بر ارمستان دست یافت و همو سبب قیام بابک خرم دین شد.

۲ - (فرقه حروریه، خوارج منسوب به نجدة بن عامر و بدعتگذار بودند. م.)

۳ - البلدان، همدانی ج ۲ ص ۳۵۲ و احسن التقاسیم، المقدسی ص ۲۹۳ و عیون الاخبار ابن قتیبه ج ۱ ص ۲۰۴، والسیادة العربیة، والشیعة والاسرائیلیات ص ۹۳ و مراجعه به الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجرى ج ۱ ص ۱۰۲ نیز خالی از فایده نیست.

۴ - روض الاخبار، المنتخب من ربيع الابرار ص ۶۷ و العقد الفرید، چاپ دارالکتاب العربی ج ۶

حکومت، در قرن دوم که از بهترین قرن‌ها شمرده می‌شود، در دیدگاه مردم از امور بدیهی و حقوق مسلم آنان بوده است. چه در آن قرن عقیده‌عامه مردم در این مورد غیر از عقیده رائج امروز بین اهل سنت که اشاره کردیم بنیانگذار آن معاویه است، بود. از این رو این که اهل سنت ادعا می‌کنند، عقیده ایشان در مورد خلافت دست به دست از روزگار پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آنان رسیده است مطلقاً نادرست است. بلکه به نظر شیخ محمد عبده، رسوخ عقیده «تعلق حق خلافت به اهل بیت و به ویژه شیوع آن در بین اعراب» بود که معتصم را بر آن داشت تا اساس کشورداری خود را بر عنصر ترک و دیگر عناصر غیر عرب استوار کند. شیخ محمد عبده می‌گوید: «اسلام؛ دینی عربی بود. سپس با دانش برخورد کرد و آن را کسب نمود، پس دانش که پیشتر یونانی بود عربی شد، آنگاه خلیفه‌ای در سیاست به راه خطا رفت و از پهنه اسلام راهی را که می‌پنداشت نیک است اختیار کرد. او پنداشت که اگر ارتش عربی باشد بیگمان مددکار خلیفه‌ای علوی می‌شود، چه آن علوی به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) پیوسته‌تر است. از این رو خواست برای خود ارتشی از ترک و دیلم و دیگران ترتیب دهد، یعنی از عناصری که گمان می‌کرد با تسلط و نفوذ خود آنها را بنده خویش ساخته و با احسان بدانها آنان را به خدمت خود می‌گیرد و (چنین ارتشی) به کسی که بر ضد وی قیام کند مساعدتی نمی‌کند و بدان کس که در صدد اشغال مقام او در کشورداری است مددی نمی‌رساند...»^۱.

بازگشت به آغاز:

به هر حال اگر بخواهیم به ارزیابی این انقلابات و شورشهایی که حکومت عباسی با آنها روبرو بود پردازیم، در می‌یابیم که انقلاباتی که خطر حقیقی را در خود نهفته داشت همانا انقلابات علویان بود. زیرا در مناطق بسیار حساس مملکت رخ می‌داد و افزون بر آن رهبری آن انقلابات با کسانی بود که از نیروی برهان و شایستگی واقعی، یعنی چیزی که عباسیان کمترین بهره‌ای از آن نداشتند، برخوردار

۱ - الاسلام و النصرانیة، شیخ محمد عبده.

بودند.

پشتیبانی مردم از علویان و پاسخگوئی سریع به دعوت آنان دلیل آشکاری بر درک گروهها و طبقات گوناگون مردم نسبت به حکومت عباسی و نوع تفکر آنان در باره خلافت ایشان و میزان خشمی است که در نتیجه لجام گسیختگی و ستمگری و سیاستهای خودسرانه عباسیان با مردم عموماً و با علویان خصوصاً، بر نفوس مردم مستولی شده بود.

مأمون بیش از هر کس دیگر می دانست اگر امام رضا (علیه السلام) که از فرصت جنگ او با برادرش برای تحکیم پایگاه و گسترش نفوذ خود بر ضد نظام موجود استفاده کرده به حرکت درآید چه فاجعه عظیمی برای او خواهد بود.

هنوز تمام مردم با مأمون بیعت نکرده بودند:

گذشته از آنچه گذشت، اهمیّت دارد که در اینجا اشاره کنیم که علویان و بخش بزرگی از مردم بلکه توده مسلمانان اصلاً تا آن هنگام با مأمون بیعت نکرده بودند.

وضع مخالفت مردم بغداد با مأمون مشهورتر از آنست که گفته شود. ما در آغاز این فصل عبارتی را که مأمون در نامه خود به عباسیان در بغداد نوشته است آوردیم.

اما مردم کوفه که پیوسته شیعیان علی (علیه السلام) و فرزندانش بودند با مأمون بیعت نکرده همچنان به مخالفت با او ادامه می دادند تا آنکه برادر امام رضا (علیه السلام) عباس بن موسی به آن شهر رفت و ایشان را دعوت نمود!! و ایشان سرپیچی کردند و جز بعضی افراد، دیگران سخنش را نپذیرفتند و به او گفتند: «اگر برای مأمون و آنگاه بعد از او، برای برادرت دعوت می کنی، ما را نیازی به دعوت تو نیست، ولی اگر (مستقیماً) برای برادرت یا یکی دیگر از افراد خاندان یا برای خودت دعوت می کنی؛ ما دعوت ترا می پذیریم»^۱.

۱ - الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۰، و تجارب الامم ج ۶ چاپ شده با العیون والحدائق ص ۴۳۹، و در

ملاحظه می شود چگونه شخصیتی علوی و مخصوصاً برادر امام رضا (علیه السلام) برای اعزام به کوفه که معروف به تشیع بود برگزیده شده و نیز ملاحظه می شود که علت اینکه کوفیان از قبول دعوت او خودداری کردند. این بوده که دعوت او متضمن دعوت برای مأمون عباسی بوده است.

اما در باره موضع مردم مدینه و مکه و بصره و دیگر مناطق حساس مملکت نسبت به مأمون و نظام او، پیشتر آنچه نمایانگر واقعیت موضع آنان بود گفتیم. مأمون خود به دستخط خویش در میثاق نامه با امام (علیه السلام) می نویسد: «... و امیرمؤمنان فرزندان و اهل بیت و سرداران و خادمان خویش را بخواند و آنان شتابان بیعت نمودند... تا آنجا که گوید: پس تمام اهل بیت امیرمؤمنان و کسانی که در مدینه محروسه بودند، از سرداران و سپاهیان او و توده مسلمانان، با امیرمؤمنان و پس از وی رضا، علی بن موسی بیعت کردند...» این سند در پایان همین کتاب نقل شده است.

پس گفته او به این عبارت: «با امیرمؤمنان و پس از وی رضا» دلالت آشکار دارد که گذشته از «اهل مدینه محروسه» توده مسلمانان نیز تا آن زمان با «امیرمؤمنان» بیعت نکرده بودند. و اگر هم بیعتی کرده بودند، بود و نبود چنان بیعتی یکسان می نمود، زیرا نافرمانی و سرپیچی آنان در برابر حکومت مأمون، پس از نمونه هایی که از انقلابات ایشان که از هرکران در گرفته بود، آوردیم امری نیست که بر کسی پوشیده باشد، انقلاباتی که چون یکی رافرو می نشاند انقلاب دیگری با دعوتی مشابه آن، یعنی دعوت به «رضا، من آل محمد» یا به یکی دیگر از علویان که مأمون روز بروز قدرت و قوت و نفوذشان را افزون می دید، بروز می نمود و در حقیقت جز خراسان هیچ نقطه ای برای او آرام نمانده بود.

تاریخ الطبری ج ۱۱ ص ۱۰۲۰، چاپ لیدن، و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۴۸ آمده است: جماعتی بسیار دعوت او را پذیرفتند ولی شیعیان و دیگران امتناع کردند. ولی چنان که ابن کثیر ذکر کرده است، ظاهر حال کوفه که مردم آن همواره شیعیان علی «علیه السلام» و فرزندان او بودند نشان می دهد که پاسخگویان به دعوت او اندک بوده اند.

آری، پس از آنکه مأمون به بغداد باز آمد و کارش نیرو گرفته و نفوذش گسترده شده بود، چنانکه یعقوبی در تاریخ خود گفته است، مردم در اکناف مملکت آغاز به بیعت با او نمودند و امتناع سابق خود را از بیعت ظاهری وانمود می ساختند و می گفتند در نهران با او و بر دوستداری او بوده اند.

مأمون دشواری وضع را درمی یابد:

وضع حکومت عباسی بطور عام؛ و وضع مأمون و شرایط و اوضاع حکومت او بطور خاص در این فاصله زمانی، به اختصار چنین بود و به روشنی تمام بر ما آشکار می شود که این اوضاع و احوال پس از دستیابی مأمون بر حکومت، در برابر او و نظام حکومتش بیش از پیش خراب شد و خطرهائی که با آنها روبرو بود دوچندان گشت و خود و سریر سلطنتش در معرض طوفان قرار گرفته دستخوش حوادث شدند. وقتی تصور وسعت دامنه خطری که مأمون و خلافت وی و به دنبال آن بطور کلی خلافت عباسی را تهدید می کرد؛ برای ما دشوار نباشد، طبیعی است برای خود مأمون؛ ازدهای زیرکی و سیاستمداری نیز، دشوار نبوده است عمیقاً دریابد تا چه حد پایگاهش ضعیف و موقعیتش خطرناک است. چه این خود او بود که بیش از هر کس دیگری در آن دریای سرشار از امواج مشکلات و انواع سختیها و خطرها دست و پا می زد و به ویژه شخص او بود که با انقلابات و بخصوص انقلابات علویان یعنی نیرومندترین دشمنان عباسیان، که از هر سو و هر جا و هر ناحیه ای از نواحی مملکتش بر می خاست، رویاروی بود.

همچنین برای وی دشوار نبود که دریابد بسیاری از مشکلاتی که از آنها رنج می برد نتیجه سیاست خودسرانه ای است که پیشینیان او با مردم به نوع عام و با علویان به وجه خاص در پیش گرفته بودند، و نیز دریابد که از ساده ترین نتایج چنان سیاستی یا حتی سهل انگاری و سستی در چاره جوئی اوضاع، آن خواهد بود که خلافت عباسی به دست علویان به همان سرنوشتی دچار شود که پیشتر خلافت اموی به دست پیشینیان وی بدان دچار شده بود.

مأمون چه می تواند بکند:

پس از آنکه مأمون در رسیدن به مراد خود که حکومت و سلطنت بود، کامیاب شد، در شرایطی که نه بستگانش و نه علویان و نه اعراب و حتی غیر اعراب؛ هیچکدام از او راضی نبودند و اعتمادشان بدو سست شده و پایگاهش نزد آنان متزلزل گشته بود.

و نیز در حالی که انقلابات علویان؛ گذشته از دیگر انقلابات؛ از هر سو و هر جا بروز کرده بود، و با توجه به اینکه حتی توده مسلمانان هنوز با او بیعت نکرده بودند و با در نظر گرفتن مشکلات و دیگر مسائلی که بیان کردیم، آیا برای مأمون امکان داشت در برابر تمام این تندبادها و حوادث که او و نظام حکومتش را تهدید می کرد دست روی دست بگذارد؟!.

پس از بروز این اوضاع مأمون چه می توانست بکند تا بر سریر حکومت و سلطنت که در نظر او گرامی ترین تحفه عالم هستی بود، باقی بماند؟! این موضوعی است که می کوشیم در فصل آینده بدان پاسخ دهیم.

اوضاع و احوال بیعت و موجبات آن

مأمون چگونه خود را از آن وضع نجات داد؟

در فصل پیش نظری به اوضاع و احوال و گرفتاریهای مأمون در حکومت افکندیم و اشاره کردیم که وضع روز بروز بدتر می شد و گفتیم مأمون ناگزیر بود جنبشی کند و به شرط آنکه شکاف عمیق تر و اوضاع بدتر نشود، به سرعت دست بکار شود و تمام هوش و زیرکی خود را برای نجات خویش و حکومتش و بطور کلی خلافت عباسی بکار اندازد.

مأمون دریافته بود که رهائی از آن ورطه وابسته به انجام این امور است:

- ۱ - فرونشاندن انقلابات علویان که از احترام و گرامیداشت مردم برخوردار بودند و نفوذ گسترده ای در بین تمام دسته ها و طبقات داشتند.
- ۲ - بدست آوردن اعتراف از علویان، دایر بر شرعی بودن خلافت عباسی تا از این رهگذر سلاح نیرومندی را که جز با خلع آن سلاح از علویان کار مأمون قرار و ثبات نمی یافت از کف آنان بدر آرد.
- ۳ - ریشه کن کردن نهائی گرایش مردم نسبت به علویان و گرامیداشت و احترامی که از آن برخوردار بودند و همواره رو به فزونی داشت، و اقدام به زشت نمائی آنان در دیدگاه افکار عمومی از راهها و به روشهایی که شک و شبهه ای بر نیانگیزد (و مردم به راستی باور کنند) تا علویان از آن پس توانائی هیچ جنبشی را نداشته باشند و طرفدارانی برای دعوت خود نیابند و به این ترتیب نابود ساختن نهائی آنان میسر و آسان شود.

- ۴ - جلب اعتماد و محبت اعراب.
- ۵ - ادامه پشتیبانی خراسانیان و عامه ایرانیان از او.
- ۶ - راضی ساختن عباسیان و طرفدارانشان که دشمنان علویان بودند.
- ۷ - تقویت حس اعتماد مردم به شخص مأمون که قتل برادرش تأثیر بدی بر آبروی او و اعتماد مردم نسبت به وی نهاده بود.
- ۸ - و سرانجام ایمن شدن از خطری که از ناحیه شخصیت برجسته‌ای او را تهدید می‌کرد و سراسر وجودش را دستخوش بیم و هراس ساخته بود و پرهیز از رویارویی مسلحانه با آن شخصیت ممتاز که کسی جز امام رضا (علیه السلام) نبود، و هموار کردن راه رهائی از جنگ او و نابود ساختن وی به صورتی قطعی و نهائی.

مأمون ناگزیر بود تنها به خود متکی باشد:

با این مقدمات پیداست مأمون پیش از هر کسی می‌دانست که نمی‌تواند در رویارویی با چنین مشکلاتی از عباسیان و بستگان پدری خود کمک بگیرد چه عباسیان به سبب قتل برادرش که نزد آنان و نزد اعراب کاری گران و تحمل‌ناپذیر بود نسبت به وی حس انتقامجویی داشتند. همچنین می‌دانست با رفتاری که با اعراب در پیش گرفته بود و شمه‌ای از آن را پیشتر گفتیم و پس از آنکه اعتماد اعراب از او سلب شده و به سبب موضع‌گیری خصمانه شان در سابق از جانب او ایمن و خاطر جمع نبودند نمی‌تواند از آنان امید یاری داشته باشد.

مهمتر از همه اینکه در بین عباسیان رجال با کفایتی^۱ که بتواند برایشان تکیه کند وجود نداشتند.

دلیل این فقدان رجال آن است که چون عباسیان به سبب بیعت‌گیری مأمون برای امام رضا (علیه السلام) بر او شوریدند، شخصیتی بزرگتر و با کفایت‌تر از ابن

۱ - مراد از کفایت اینجا، کفایت ظاهری است که منطق ستمگران و تجاوزکاران بدان گواهی می‌دهد نه کفایت و شایستگی حقیقی که خداوند می‌خواهد و محمد (صلی الله علیه وآله) از آن برخوردار بود و پیشتر بدان اشاره کردیم.

شکله آوازه خوان نیافتند و با آنکه او همدم ساز و ملازم آواز بود باوی به خلافت بیعت کردند. دعبل در این مورد گوید:

ابن شکله در عراق بانگی بر آورد و مردم را بخواند پس هر زشت نام بیخردی به سویش شتافت

اگر ابراهیم (ابن شکله) شایسته (خلافت) است پس بعد از او مخارق (دلک) هم شایستگی دارد

و پس از او زُلزل (مطرب) هم سزاوار است و بعد از وی نوبت به مارق و هر بدآئینی می رسد

کی چنین رسمی بوده است؟ و چنین نیست که فاسقی از فاسق دیگر خلافت را به میراث ببرد^۱.

چنانکه وقتی همین ابراهیم خلیفه شد، برخی از اعراب که مطلع شدند خلیفه مالی ندارد به لشکریان که در گرفتن حقوق خود اصرار می ورزند پردازد، گفت: خلیفه نزد ما بیاید و برای کسانی که این طرفند بجای حقوقشان سه دستگاه آواز بخواند و همین طور برای کسانی که آن طرفند، تا حقوق همه را داده باشد».

دعبل، شاعر مأمون، در این مورد ابراهیم را چنین نکوهش کرد:
ای گروه سپاهیان نا امید نشوید. جیره های خود را بگیریید و ناخرسند نباشید
پس به هریک از شما نغمه حنینه ای^۲ جیره می دهد که در کیسه هایتان
نمی رود و بند برآن بسته نمی شود

آوازه های معبدی^۳ برای فرماندهانتان که کسی بر آنها رشک نمی برد
(البته) خلیفه ای که قرآن او بر ربط است، بدین گونه جیره سربازانش را
می پردازد^۴.

۱ - وفیات الاعیان چاپ سال ۱۳۱۰ هج ۱ ص ۸، والورقة، ابن جراح ص ۲۲، ومعاهد التنصیص ج ۱ ص ۲۰۵، والشعر والشعراء ص ۵۴۱، والکنی والالقباب ج ۱ ص ۳۳۰

۲ - حنینیات، آوازه های منسوب به حنین نجفی عبادی آوازه خوان مشهور.

۳ - معبدیات، آوازه های منسوب به معبد آوازه خوان معروف عهد عباسی.

۴ - معاهد التنصیص ج ۱ ص ۲۰۵، ۲۰۶، و شرح میمیه ابی فراس ص ۲۸۱، و البدایة و النهایة ج ۱۰

و زمانی که مأمون نتواند از پدربزرگانش عباسی خود مدد بگیرد، به طریق اولی نمی‌تواند برای حل مشکلات خود از علویان و هواداران ایشان کمک بطلبد. چرا که همانان اساس و ریشهٔ ابتلائات و مشکلات او بودند و بزرگترین مشکلات را برایش ایجاد می‌کردند و سخت‌ترین موانع را بر سر راه حکومتش می‌نهادند. اما اعراب: مأمون به حقیقت موضع‌گیری آنان نسبت به خودش از همه کس آگاه‌تر بود.

و در مورد خراسانیان: مأمون پس از آنکه حقیقت و واقعیت چهرهٔ خودخواهانهٔ کریه خود را با قتل برادر و دور ساختن طاهر بن حسین، استوار کننده پایه‌های حکومت خویش، از صحنه سیاست به آنها نشان داده بود نمی‌توانست برای درازمدت به اعتماد ایشان تکیه کند و «رضا» (علیه السلام) این را هنگامی که وضع موجود آن روز را با وی بررسی می‌کرد به او یادآور شد و «بخصوص که خراسانیان ستم‌ها و ناروایی‌ها از جانب مأمون دیده بودند».

چه روشهایی مفیدتر است:

پیدا است سخت دلی و زورگوئی موجب رهائی از آن گرداب نبود چه مأمون خود از نتایج سوء چنان روشی به ستوه آمده بود.

و نیز بکارگیری منطق و برهان هم سودی نداشت زیرا علویان بنا بر آنچه بر اثر تشویق و ترویج خلفا نزد امت شایع بود که خویشاوندی نسبی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) سبب احراز خلافت است، حجتی قویتر از عباسیان داشتند چه آنان این اعتراف صریح را از مردم در اختیار داشتند که شایستهٔ خلافت کسی است که از لحاظ نسب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیکتر باشد.

علاوه بر این وقتی عباسیان یا دیگران می‌خواستند به وجود شایستگی و صلاحیت خودشان برای رهبری امت استدلال کنند، هیچکس از این حیث

نمی توانست با علویان برابری کند، زیرا آنان از صلاحیت و شایستگی ذاتی برای رهبری سالم و صالحانه امت برخوردار بودند.

اما در مورد نص (یعنی کلام صریح پیغمبر صلی الله علیه وآله) چه کسی در حالی که می دیدید تمام نصوص به سود آل علی (علیه السلام) و به ویژه امامان اهل بیت ایشان است، می توانست جرأت استدلال به نص برای خلافت خود را داشته باشد؟

به این ترتیب همانگونه که ما می بینیم مأمون نیز می دید که هیچیک از این روشها و دیگر راه و روشهای پیچیده و غیر انسانی که پیشینیان او در پیش گرفته بودند موجب نجات وی از آن موقعیت خطر نیست.

پس بنابراین ناچار باید به پرسش نخستینی که در کمال جدی بودن خود را مطرح می سازد، بازگشت.

پرسش این است: در این صورت مأمون چه می تواند بکند؟ و چگونه پایه های حکومتش را، که در نظر او همه چیز بود و پیش و پس از آن چیزی وجود نداشت، تقویت کند تا هیچ طمعکاری بدان طمع نوزد و تندبادها هر چند بنیان کن باشد آن را از جا نجنباند و حوادث هر چند کوبنده باشد بر آن چیره نیاید؟!

نقشه مأمون:

مأمون برای نجات وضع خود (که دانستید متوقف بر هشت نقطه بود) و حفظ خلافت خویش و بقای آن در بین بستگانش از روش تازه و شگفتی که پیش از آن شناخته نشده و متعارف نبوده است، پیروی کرد. گمان می کنم وی جز پس از اندیشه ای دراز و ارزیابی کلی و فراگیری اوضاعی که در آن می زیست و مشکلاتی که با آنها روبرو بود، بدان روش راه نیافته باشد.

نقشه او شگفت انگیز و در نوع خود بیمانند و یکتا و به نظر خود او در نهایت استواری و محکم کاری کشیده شده بود.

از این روست که می بینیم مأمون از جهتی، به هیچیک از خلفا و دیگر صحابه بدگوئی نمی کند بلکه از بیان مطلبی که به غیر صحابه و حتی به کسانی که

حال آنان در خروج از دین و انحراف از آموزشهای شریعت معروف و مشهور است؛ چون حجاج بن یوسف، برخوردی داشته باشد، پرهیز می کند. و این شیوه را از آن رو بکار می برد که عواطف کسانی را که از جهت فکری و سیاسی و مصلحتی با آنان روبروست و ممکن است در آینده چون زره محافظ و دژ استواری برای او باشند، جریحه دار نکند.

این سخن او را که تغلبی معاصروی برای ما نقل می کند بشنوید: «... پنداشتند که قائل بودن به برتری علی جز با عیبجوئی آنانکه پیش از وی بودند روا نیست. بخدا سوگند، من حتی عیبجوئی بر حجاج بن یوسف را روا نمی شمارم چه رسد به آن پیشینیان پاک نهاد»^۱!

همچنین می بینیم وقتی خواست اعلان کند که معاویه را بر منابر نکوهش کنند، به رأی یحیی بن اکثم گرائید که به او گفت: «رأی (درست) این است که مردم را به همان حالی که هستند واگذاری و نشان ندهی که به گروهی از گروهها گرایش داری. پس این در سیاست شایسته تر و از تدبیر سزاوارتر است...» سپس ثمامه بر او وارد می شود و مأمون به وی می گوید: «ای ثمامه تومی دانستی که ما در کار معاویه چه تدبیری کرده بودیم، ولی نظر دیگری به ما پیشنهاد شد که از دیدگاه کشورداری شایسته تر و از لحاظ باقی ماندن یاد نیک در بین توده مردم بهتر است...»^۲.

همچنین در شعر خود که بسیاری آن را روایت کرده اند گوید:

دینی که من بدان معتقدم و فردا از آن پوزش طلبی نمی کنم این شد،
دوستی علی پس از پیامبر و دشنام ناگفتن به صدیق (ابوبکر) و عمر
سپس ابن عفان، آن کشته شکیبا که در بهشت با نیکان است
هان من به زیبر و طلحه دشنام نمی گویم هر چند گوینده ای به غدر گوید

۱ - عصر المأمون ج ۱ ص ۳۹۶، نقل از تاریخ بغداد، ابن طیفور ج ۶ ص ۷۵

۲ - المحاسن والمساوی ص ۱۴۱، وضحی الاسلام ج ۲ ص ۵۸ و ج ۳ ص ۱۵۲، ۱۵۶، و عصر

المأمون ج ۱ ص ۳۷۱، والموقفیات ص ۴۱ و کتاب بغداد ص ۵۴

و عائشه مادر (مؤمنان) را دشنام نگویم که اگر دیگری بر او تهمتی می‌بندد
ما از او بیزاریم^۱

و نیز می‌بینیم بر عبدالله بن طاهر جاسوس می‌گمارد تا بداند آیا او به خاندان
ابی طالب متمایل است یا نه^۲.

و می‌بینیم که اقدام به قتل امام رضا (علیه السلام) و برادران او و هزاران تن
از علویان و دیگران می‌کند و بعد از آنکه آنان را از دیدار با خویش و آمدن به نزد
خود، چنانکه خواهد آمد، منع می‌کند به امیران و سرداران ارتش خود دستور نابودی و
تار و مار کردن ایشان را می‌دهد.

و همچنین می‌بینیم به والی خود در مصر دستور می‌دهد منابری را که بر آنها
برای شخصی علوی (مراد امام رضا (علیه السلام) است) دعوت شده شستشو کند و
غیر از اینها که اینجا مجال بررسی تمام آنها نیست.

در عین حال از سوی دیگر می‌بینیم:

به اعلان بیزاری از هر کسی که معاویه بن ابوسفیان را به نیکی یاد کند،
اقدام می‌نماید. یعنی خواست اقرار به برتری علی (علیه السلام) و بیزاری از معاویه را
دین رسمی قرار دهد که مردم این ابتکار را از او بدانند و در مورد قضیه اعتقاد به
آفریده بودن قرآن نیز حال چنین بود.

و نیز اعلان بر نکوهش معاویه، هر چند اقدام به آن در سال ۲۱۲ هـ. صورت
گرفت. اما در باره قائل بودن مأمون به برتری علی «علیه السلام» بر تمام آفریدگار و
نزدیکی جستن او به فرزندان علی «علیه السلام» و اظهار تشیع و دوستی ایشان^۳، باید

۱- البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۷۷، وفوات الوفيات ج ۱ ص ۲۴۱، که بیت چهارم را ندارد.

۲- طبری ج ۱۱ ص ۱۰۹۴، چاپ لیدن، والعقد الفريد للمك السعيد ص ۸۴، ۸۵ و تجارب الامم ج ۶
چاپ شده بالعيون والحدائق ص ۴۶۱

۳- در النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۲۰۱، ۲۰۲ و مانند آن در تاريخ الخلفاء، سيوطي ص ۳۰۸ و ديگر كتب
آمده است: «مأمون در تشیع مبالغه می‌کرد و می‌گفت: برترین آفریده پس از پیغمبر، علی بن ابی طالب
است. و دستور داد از هر کسی معاویه را به نیكوئی یاد کند اعلان بیزاری شود، ولی او در باره شیخین بد
نمی‌گفت و کلمه «خدا از آن دو خشنود باد» را بکار می‌برد و به پیشوایی آنان اعتقاد داشت...».

گفت که این مربوط به اوایل روزگار اوست و ادله بسیاری گواه این مدعاست که گذشته از بسیاری امور دیگر، هجو این شکله بر او و هجو او بر این شکله به عنوان شاهد گفتار کافی است.

سپس می بینیم که متعه^۱ را مباح می داند و خلیفه دوم عمر بن خطاب را به «جعل = سرگین غلطانک» یا امثال آن تشبیه می کند^۲.

و این عیناً همان مذهب معتزلیان بغداد است که از بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مرسی و دیگر معتزلیان بغداد آغاز شد بطوری که چنان که در البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۲۷۹ آمده بشر مرسی معتزلی معروف می گوید:

مأمون ما و سرور ما قائل به قولی است که در کتب تصدیق شده است که علی، یعنی ابوالحسن؛ بعد از پیغمبر بهترین آفریده ایست که چون او آفریده نشده، اعمال ما از خود ماست و قرآن مخلوق است. بسیاری از نویسندگان تصریح کرده اند به اینکه مأمون بر مذهب معتزله بوده. مراجعه شود به: البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۲۷۵، وضی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۵، و امپراطوریة العرب ص ۶۰۰، و دیگر کتب. خیری حماد در پانویشت خود بر ص ۶۰۱ کتاب امپراطوریة العرب گوید: «کتابهای تاریخ عرب جمله برآند که مأمون متمایل به مذهب معتزلیان بود و پیروان آن مذهب به وی نزدیک شدند الخ...» گفتارهای دیگری نیز از دیگران همین دلالت را دارد و شعار مأمون نیز که پیش از این آوردیم همین دلالت را دارد. شاید توصیفی که بعضی مورخان از «تشیع» او (یعنی تظاهرویی به محبت آل علی) کرده اند مؤلفی را برآن داشته است که بپندارد مأمون به معنی معروف کلمه «شیعی مذهب» بود، و بدین گمان یقین یافته شروع به گردآوری دلایل و شواهدی کرده است که مفید فایده ای نیست و غافل بوده است که غرض آن مورخان از کلمه «تشیع» معنی لغوی آنست نه معنی خاص آن که اینک معروف است.

به هر تقدیر پیداست که این اعتقاد مأمون در سطح عملی کلی متضمن نتیجه ای نبود چه وی از سیاستمدارانی بود که در روشهای سیاسی و اقدامات خارجی خود از مبادی عقیدتی خود پیروی نمی کنند بلکه انگیزه آنان در فعالیتها و اقداماتشان فقط مصالح شخصی و علاقه به ادامه تحمیل سلطه و تقویت حکومت آنان است.

۱ - (ازدواج موقت).

۲ - وفیات الاعیان، شرح حال یحیی بن اکثم ج ۲ ص ۲۱۸ چاپ سال ۱۳۱۰ هـ، و السیرة الحلبیة ج ۳ ص ۴۶، والنص والاجتهاد ص ۱۹۳، و در قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۹۷ نقل از خطیب در تاریخ بغداد آمده است که او می گفت: «ای دو بین، تو کیستی الخ...» و پوشیده نیست که خواسته اند عبارت را تا آنجا که بتوانند لطیف سازند و آن را بدین گونه که می بینیم تحریف کرده اند.

به عقیده برخی برتر شمردن علی به وسیله مأمون و اعلان نکوهش معاویه و جوائز شمردن متعه و قائل

و همچنین می بینیم وقتی از اطرافیان خود می پرسد: نجیب ترین کسی که او را به نجابت می ستایند و پاکدامن ترین کسی که او را عقیف می خوانند کیست؟ و علی بن صالح به او می گوید: «داستانی درباره عمر بن خطاب می دانم، (مأمون) روی بر می گرداند و (بنا به تعبیر بیهقی) سخنی می گوید که ذکر آن در خور این کتاب نیست...» .

طیفور گوید: ابو عمر خطابی بر مأمون وارد شد. پس ذکر خیری از عمر بن خطاب کردند. مأمون گفت: (اینها درست) اما او حق ما را غصب کرد. ابو عمر گفت: ای امیرمؤمنان، آیا غصب جز ربودن حقی از دست کسی است؟ آیا شما آن حق را خود در دست داشتید؟ راوی گوید: مأمون از پاسخ بازماند و آن سخن را تحمل کرد و خاموش گشت.

البته اعتراض خطابی اعتراضی خنک و توجیهی فاسد بود. مگر خلافت از جمله اموال است؟ یا نه، حقی است که خداوند برای صاحب حق قرار داده است؟ ما نمی دانیم راز سکوت مأمون در برابر آن سخن و تحمل آن، جز آنچه قبلاً گفتیم (یعنی ملاحظه کاری و پرهیز از جهت گیری م.م.) چه بوده است.

از تمام اینها مهمتر می بینیم که او خلفای سه گانه و دیگر صحابه را به «ملحدان» توصیف می کند و گفته های پیشین و به ویژه شعر خود را فراموش می کند یا خود را به فراموشی می زند و به یاد نمی آورد که گفته بود، حتی عیجوثی بر حجاج را روا نمی داند چه رسد بدان پیشینیان پاک نهاد! اینک به شعری که بیهقی از او برای ما روایت می کند و چون بر وزن و روی و موضوع شعر این شکله است پیداست در پاسخ ابیات او سروده است گوش دهید. مأمون گوید:

از گمراهی بر علی خشم می گیرد و اولاد وصی پیامبر را نکوهش می کند.

بودن به آفریدگی قرآن، جز برای آنکه مردم را به یکدیگر سرگرم سازد و اندیشه آنان را از خلافت که گرامی ترین تحفه عالم هستی به نظر او بود و برادر خود و یاران و وزیران و سرداران خود را به خاطر آن قربانی کرد، باز دارد نبوده است. و همچنین این همه برای منصرف ساختن مردم از اهل بیت (علیهم السلام) و دور کردن آنان از گردایشان بوده است. و شاید این نظر از بعضی شواهد تاریخی که آن را تأیید و تقویت می نماید بی بهره نباشد.

می خواهد که نور خدا را خاموش سازد، در حالی که نور الهی در ذری استوار است و خاموش شدنی نیست.

پس گفتم: آیا به تو علم را ارزانی نداشته اند و ره جسته را از گمراه باز نشناخته ای و استدلال مرا به قرآن و دلائل عقلی و شواهد آشکار در نیافته ای بر چه اصل و اساس و به چه معنی «دو ملحد» را بر «علی» برتر می شماری علی به حق بزرگترین شخصیت دو جهان و بجز پیامبر، برتر از همگی است.^۱

بلکه بر این نیز افزوده و عقیده ای را که عباسیان برای مقابله با علویان ساخته و رواج داده بودند رد کرد به موجب آن عقیده حق (خلافت) از آن عباس بود و او خود به علی (علیه السلام) اجازه داد که از آن حق استفاده کند و بدین گونه خلافت بر علی (علیه السلام) قرار گرفت. مأمون با اظهار اینکه علی (علیه السلام) بر عباس مقدم است این عقیده را نیز رد کرد. سندی بن شاهک روزی درباره مأمون به فضل بن ربیع گفت:

«امروز شنیدم که (مأمون) علی بن ابی طالب را بر عباس مقدم شمرد و من نمی پنداشتم که زنده باشم تا بشنوم که یک فرد عباسی چنین سخنی بگوید. فضل به او گفت: از این سخن تعجب می کنی؟! به خدا این گفته پدرش قبل از اوست»^۲. ولی پیداست که پدرش رشید این سخن را حتی از کسی چون سندی که از نزدیکانش بود پنهان می داشت ولی اینک سیاست مأمون را ناگزیر ساخته بود که آن را آشکار سازد و اظهار بدارد.

مأمون بین هیچیک از اقداماتی که یاد شد تناقض و منافاتی نمی دید بلکه همه آنها به نظر او صحیح و منطقی می آمد زیرا آنها را در شرایط مختلفی انجام داده بود و چاره ای نداشت جز آنکه پا بپای شرایط گام بردارد و خود را با اوضاع و احوال هماهنگ سازد. پس برای او مانعی نداشت که روزی به علویان نزدیکی جوید و به گرامیداشت و احترام آنان تظاهر کند و روز دیگر آنان را به درگاه خود راه ندهد و

۱- المحاسن و المساوی، چاپ دار صادر ص ۶۸ و چاپ مصرج ص ۱۰۵

۲- کتاب بغداد ص ۷

تحت مراقبت در آورد و مسموم کند و گاه از دم شمشیر بگذرانند و بر همین قیاس (هر دم رنگی عوض کند).

مأمون ناچار بود گام دیگری بردارد:

برای خاموش ساختن انقلابات علویان و تحقق بخشیدن به تمام هدفهایی که پیشتر گفتیم و قسمتی از آنها نیز خواهد آمد، این (اقدامات متناقض) به تنهایی کافی نبود.

گام بعدی مأمون در عین حال هم شگفت آور و هم هیجان انگیز بود. البته اگر شرایط آن زمان ملاک اعتبار قرار گیرد معلوم می شود برداشتن آن گام اقدامی بسیار طبیعی بود که اوضاع و احوال پیش پای وی نهاده بود. آن گام این بود: «بیعت گیری از مردم بر ولیعهدی امام رضا (علیه السلام) پس از او...» و اینکه او را امیر تمام هاشمیان اعم از عباسی یا طالبی سازد^۱ و لباس سبز را شعار قرار دهد.

جزیک انتخاب وجود نداشت:

در اینجا باید بگوئیم اتخاذ این طریقه دلالت بر آن دارد که مأمون بیماری را شناخته بود و این تشخیص بیماری در شناختن دارو به وی یاری کرد، دارویی که مأمون با وجود تلخی گزنده اش آن را نوشید زیرا آن تلخی، با گوارائی و آسایش و اطمینانی که از پی داشت قابل مقایسه نبود. مأمون دارو را با خرسندی بسیار و مردانگی و شجاعت نوشید.

به عقیده من هر چند بیعت گیری برای مردی بیگانه و از خاندانی که نیرومندترین و خطرناکترین رقیبان حکومت عباسی در آن زمان بودند، بر مأمون دشوار می نمود، ولی پس از آنکه در برابر وی راه انتخاب دیگری نبود، چاره ای جز آن نداشت. مگر آنکه می خواست خود را به نادانی بزند و بر واقعیت رنجباری که

خلافت او را در بر گرفته بود چشم بیندد، خلافتی که چون سایه ای زار و نزار شده و چیزی نمانده بود که با تابش پرتو خورشید تابناک تبدیل به سرابی گردد. چه چاره کند؟ اینک پس از آنکه دریافت مردم و سردارانش از او اطاعت نمی کنند و کارهایش جز با دست زدن به چنان بازی جسارت آمیزی درست نمی شود، چه چاره ای داشت؟

مأمون خود با ریان به صراحت از این معنی سخن گفته است. پس از آنکه ریان به او اطلاع داد که مردم می گویند: بیعت گیری برای امام به تدبیر فضل بن سهل بوده است، آشکارا گفت: «... وای بر تو ای ریان! آیا کسی جرأت دارد نزد خلیفه ای که مردم و سرداران در اطاعت کامل اویند و امر خلافتش استوار شده است بیاید و به او بگوید خلافتی را که به چنگ آورده ای به دیگری بسپار؟ آیا از نظر عقل چنین چیزی رواست؟»^۱.

نگاهی به نامه فضل بن سهل به امام (علیه السلام):

علاوه بر آنکه مأمون خود به امام (علیه السلام) نامه نوشت و به او اصرار ورزید، فضل بن سهل نیز با امام (علیه السلام) مکاتبه نمود. از آنجا که در نامه فضل بن سهل موارد قابل ملاحظه ای وجود دارد، خواستم به اختصار به بعضی نکات که از این نامه بر می آید، اشاره ای بکنم.

البته متن تمام این نامه را همراه با اسناد مهم در پایان کتاب آورده ام تا خواننده خود آن را مطالعه کند و آنچه را مناسب و لازم می داند از آن دریابد. اما ملاحظاتی که اشاره به آنها را در اینجا ضرور می دانم چنین خلاصه می شود:

* * *

۱ - اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۱۳، والبحار ج ۹ ص ۱۳۷، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۱، و

مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۷۵

ملاحظاتى که ضرورت دارد:

نخستین مطلبی که از این نامه بر ما معلوم می شود، بکار بردن کلمه «رضا» از طرف فضل است که در میثاق نامه ولایتعهدی و دیگر موارد تصریح شده است که مأمون آن کلمه را چنانکه خواهد آمد، لقب امام (علیه السلام) قرار داد. اطلاق کلمه «رضا» از طرف فضل بن سهل بر امام (علیه السلام) ما را برآن می دارد که اگر نگوئیم این کلمه از پیش لقب مشهور و معروف امام (علیه السلام) بوده است، بگوئیم مأمون این کلمه را به اشاره و الهام خود ذوالریاستین (فضل بن سهل)، لقب رسمی امام (علیه السلام) قرار داد، هر چند ممکن است قضیه بکلی برعکس این باشد، یعنی بکار بردن این کلمه از طرف فضل به اشاره مأمون صورت گرفته و یا دست کم هر دو در استعمال این لفظ متفق بوده اند.

دوم: در ضمن آنکه می بینیم نامه مشتمل بر مطمئن ساختن امام (علیه السلام) بر این است که قضیه ولایتعهدی یک بازی سیاسی مأمونی نیست بلکه از نتایج کوشش ذوالریاستین است، یعنی امری که مطلقاً موجبی برای بیم و ترس باقی نمی گذارد، می بینیم که آشکارا می گوید: قضیه ولایتعهدی در شبی تمام شده است و ذوالریاستین و مأمون بر تنفیذ و اجرای آن تصمیم گرفته اند. و این بدان معنی است که خودداری و مقاومت بکار نمی آید و سودی ندارد و از این رو برای امام (علیه السلام) بهتر است که از مقاومت دست بکشد و از مخالفت باز ایستد. و این چیزی است که فضل بدین گونه به آن اشاره می کند: «این نامه پس از عزم راسخ امیرمؤمنان عبدالله، پیشوا مأمون و من نوشته شده است...».

سوم: ملاحظه می شود که نامه از نظر نگارش و برگزیدن و مناسب آوری جمله ها و الفاظ، با ذوق امام (علیه السلام) و عقیده مذهبی وی و شیعیاناش هماهنگ است و با آنچه او و پدراننش ادعا می کردند و بین مردم شایع و مشهور بود، تطبیق دارد که حق خلافت پیامبر (صلی الله علیه وآله) متعلق به آنان است نه غیر از ایشان، و دیگران هر کس باشند به ایشان ظلم کرده و با (ربودن) این حق به آنان تعدی نموده اند.

سپس فضل می کوشد امام را متوجه این نکته سازد که هر چند او و مأمون با هم بر ولایتعهدی وی تصمیم گرفته‌اند ولی هریک به دیده دیگری به امام (علیه السلام) می نگرند و می گوید، رازی که در دیدگاه من با نظر مأمون وجود دارد، متفاوت است. من در باره تومی گویم: توفزند پیامبر خدا و هدایت کننده و پیروی شونده‌ای و به نظر من این امر (یعنی ولیعهدی) به منزله بازگرداندن حق توبه خودت و رفع ظلمی است که بر تورتفته بود. اما مأمون تو را به دیده شریکی در کار خویش و برادری در تبار خود و سزاوارترین مردم بر آنچه در زیر دست دارد، می نگرد.

فضل به این گونه می خواهد به امام تقرب جوید و محبت و اعتماد او را جلب کند و شاید اظهار این اختلاف دیدگاه چیزی است که او و مأمون هر دو بر آن توافق کرده باشند. سیاستمداران چنین هستند و همواره با امثال خود به زبانی گفتگو می کنند که ببینند آنها را به هدفهایشان می رساند و به آرزوهایشان تحقق می بخشد. چهارمین: و آخرین نکته اینکه، پس از آنکه از وی می خواهد، نامه را از دست بر زمین نانهاده به جانب مأمون روانه شود!! به روشنی اشاره شده است که این اقدام امام (علیه السلام) موجب صلاح کار امت می شود. این اشاره جز از آن رو نیست که فضل؛ همانگونه که همگان نیز می دانستند، یقین داشت اگر به امام (علیه السلام) تأکید کند که صلاح و خیر امت بسته به انجام عملی از طرف اوست، امام (علیه السلام) لحظه‌ای سستی و درنگ روا نمی دارد و از هیچ کوششی در عمل به وظیفه و ادای تکلیف واجب خود مضایقه نمی کند... در این قسمت از نامه فضل اشاره‌ای هم هست به حالت و وضعیت عمومی آن زمان (که به سود اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه وآله) و علویان بوده است) حالت و وضعیتی که ما در یکی از فصلهای این کتاب توصیف کرده ایم.

ملاحظات مهم:

پیش از بررسی مفصل موجبات بیعت باید ملاحظه کرد:

الف: طبیعی بود که چنین اقدامی موجب خشم عباسیان، که او را دشمن داشته و برادرش را برضد وی برانگیخته بودند بشود و این خشم و غضب افزایش یابد

تا بدانجا که وقتی خبر ولیعهدی را که چون صاعقه ای برایشان فرود آمد، شنیدند به خلافت ابراهیم بن شکله آوازه خوان راضی شوند.

همچنان که طبیعی بود با فقدان مردان با کفایتی که ریزه کاریهای سیاست و زیرکی و مکر سیاستمداران را دریا بند در بین خودشان، این امر آنان را شگفت زده و غافلگیر کند.

این شکله، خلیفه ای که عباسیان او را بجای مأمون برگزیدند، خود، این شگفت زدگی را تعبیر می کند و در شعری عتاب آمیز به عباسیان چنین گوید:

شتابان و متواضعانه نزد من آمدند، چه گردش زمانه خبری ناگهانی بدیشان

رسانده بود

(چندان که) مادران، نوزادانشان را از یاد برده از شگفتی پستان از دهان

کودک باز گرفتند

دستار مملکتداری از سرآنان گشوده و بر تارک پسران علی پیچیده شد

دستار، از این اندوه که بر سرهائی که سودای مطالبه میراث پیامبر را دارند

پیچیده شده، بانگ و فغان برآورد^۱.

ب: ولی حیرت زدگی و خشم عباسیان در مقایسه با از دست رفتن کلی

خلافت و ریختن خونشان (که در صورت عدم اقدام به تفویض ولایتعهدی به امام رضا

(علیه السلام) پیش می آمد) چندان اهمیتی نداشت. این امر از نامه ای که مأمون به

عباسیان نوشته مستفاد می شود که گوید: «اما قصد من از بیعت گیری برای علی بن

موسی، صرف نظر از شایستگی خود او، جز این نبود که با ادامه دوستی بین ما و آنان

حافظ خون و حامی شما باشم». نامه یاد شده در پایان این کتاب آمده است.

نزدیک به همین مضمون در میثاق نامه ولایتعهدی نیز در خطاب به «خانواده

امیرمؤمنان» آمده، آنجا که گوید: «... امیدوار باشید که نتیجه آن (یعنی بیعت

برای امام رضا علیه السلام) متضمن الفت جمع و حفظ خون شما و پیوستن

گسیختگی ها به صلاح خودتان و پرکردن رخنه های کار شماست...».

(مأمون با خود می گفت) بگذار اینک اندکی خشمگین شوند ولی بزودی سرانجام وقتی حقیقتی را که در پشت این بازی نهفته بود دریابند، بسیار خرسند خواهند شد. زیرا این اقدام جز برای بقای آنان و ادامه حکومت آنها و چیرگی بر خطرناکترین دشمنان که برخورد مسلحانه با آنها به مصلحتشان نبود، صورت نگرفته است.

وقتی این بازی نتایج خود را به بار آورد از وی سپاسگزاری خواهند کرد و به اقدام نیک او اعتراف می نمایند و خویشان را برای همیشه مدیون وی می شمارند و همواره این گفته نامه یاد شده او را به خاطر خواهند آورد که: «... شما می پندارید من خواستم نتیجه و سودی به آنان (یعنی به علویان) برسانم، در صورتی که من در اندیشه شما بودم و به شما توجه داشتم و به آینده خودتان و فرزندانتان می نگریدم...».

تقریباً عین مضمون همین عبارت در میثاق نامه ولایتعهدی آمده است، آنجا که به امید اینکه عباسیان آنچه را او از این بازی قصد داشته دریابند سخن را متوجه آنان کرده و بعد از آن که از ایشان می خواهد که با گشاده دلی بیعت کنند، می گوید: «از آنچه امیرمؤمنان اراده کرده و طاعت خدا را رجحان داده و با در نظر گرفتن (مصلحت) خود و شما بدان (اقدام کرده) آگاه باشید و از خدا بدانچه به امیرمؤمنان الهام نمود سپاس دارید که با علاقه ای که به خیر و صلاح شما دارد حق خود را بجای آورد و امیدوار باشید که نتیجه آن الفت بین شما پدید آرد و خونهایتان را حفظ کند... که پیشتر آوردیم...».

مأمون شک نداشت که هر چند اینک عباسیان بر او خشمگین شوند، می تواند در آینده آنان را بر حقیقت نیت و نقشه ها و هدفهای خود آگاه نماید و خرسند سازد، «و در عمل نیز چنین شد»، ولی اگر او پایگاه و خلافت خود را از دست بدهد، بعد نمی تواند آن را به آسانی بازیابد یا با چیز مهم دیگری تعویض کند.

ج : انصاف ایجاب می کند اینجا بگوئیم: برگزیدن امام رضا (علیه السلام) از طرف مأمون به ولیعهدی، چنان که توضیح خواهیم داد، گزینشی بسیار موفق بود

و بهترین دلیل وزیرکی و هوشیاری سیاسی مأمون و ادراک علل واقعی مشکلاتی بود که با آنها روبرو شده و از آن دشواریها آن همه رنج می برد.

د: از مسایل شایان یادآوری این است که گزینش امام به ولیعهدی از جانب مأمون که با تهدید به قتل امام صورت پذیرفت، در آغاز امر با توجه به منزلت و نفوذ امام (علیه السلام) اقدام بیباکانه ای به شمار می آید که با زیرکی سیاسی معروف مأمون سازگار در نمی آمد. به ویژه با ملاحظه این نکته که امام (علیه السلام) بزرگترین منشأ خطر بر ضد مأمون و دستگاه حکومت وی بود که از احترام و گرامیداشت و پشتیبانی گسترده گروهها و طبقات مختلف امت اسلام برخوردار بود.

اما اگر دقیق تر بنگریم می بینیم مأمون جز با اطمینان به ادامه خلافت بین بستگان خود به گزینش امام به ولیعهدی اقدام نکرد. زیرا امام (علیه السلام) بیست و دو سال از او بزرگتر بود و ولیعهد ساختن شخصی که بین او و خلیفه موجود چنین تفاوت سنی زیاد بود خطری برای خلافت محسوب نمی شد، چه معروف و معمول نبود که ولیعهدی با این تقدم سنی زیاد، به فرض که از دسائس و توطئه ها نیز امان یابد!! تا پایان عمر خلیفه موجود زنده بماند، و این احتمال بسیار بعید می نمود.

ه: به این سبب و از آنجا که مأمون به کارهایی دست زده بود که از چون اوئی انتظار نمی رفت و حتی برادرش را به خاطر خلافت و سلطنت کشته بود و نیز از آن رو که وی از همان دودمانی بود که با اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی داشتند، ناگزیر بود صداقت و اخلاص خود را در آنچه اینک می کند ثابت نماید و مردم را به پاک دلی و پاک اندیشی خود قانع نماید. پس با یک سلسله اقدامات بدین مهم همت گماشت:

نخست: جامه سیاه را که نشانه عباسیان بود بکند و لباس سبز را که شعار علویان بود در پوشید و می گفت: این لباس بهشتیان است^۱. تا دوره این نمایش با وفات امام رضا (علیه السلام) سپری شد و مأمون توانست به بغداد باز آید و به گفته بیشتر مورخان هشت روز، یا به تصریح مآثر الانافه، والبداية والنهاية وغیره، سه ماه

پس از ورود به بغداد، رنگ سیاه را که شعار پیشین عباسیان بود از نو برقرار کرد. وی با آنکه عباسیان رنگ سبز را پذیرفته و از او پیروی کرده در پوشیدن آن امر او را گردن نهاده بودند و هر جامه‌ای را که رنگی به سیاهی می زد می سوزاندند شعار سبز پوشی را برانداخت.

دوم: و به همین سبب^۱ می بینیم سکه به نام امام رضا (علیه السلام) زد. سوم: باز به همین سبب دختر خود را، با آنکه بجای نواده امام محسوب می شد و امام نزدیک به چهل سال از وی بزرگتر بود، به همسری امام رضا (علیه السلام) در آورد و دختر دیگر خود را به همسری امام جواد (علیه السلام) که هنوز صغیر و در آن هنگام پسری هفت ساله بود، داد^۲.

چه کسی می داند؟ شاید هدف وی از ترتیب این زناشوئیه‌ها این بوده است که برآن دو امام نوعی جاسوسی داخلی بگمارد و راه را هموار کند که وسیله مؤثر فعالی برای نابود سازی امام (علیه السلام) داشته باشد، چنان که در مورد پسرش امام جواد (علیه السلام) که دختر مأمون به دستور عموی خود معتصم به او زهر خوراند^۳،

۱- التریبۃ الدینیة ص ۱۰۰

۲- رک. مروج الذهب ج ۳ ص ۴۴۱ و دیگر کتب تاریخ. در طبری ج ۱۱ ص ۱۱۰۳ چاپ لیدن، و البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۶۹ آمده است: او تا سال ۲۱۵ با وی همبستر نشد، ولی از یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۴، چاپ صادر، بر می آید که وی پس از رسیدن به بغداد دختر خویش را به همسری جواد (علیه السلام) درآورد و دو میلیون درهم بدو داد و گفت: دوست دارم پدر بزرگ کسی باشم که از فرزندان پیامبر خدا و علی بن ابی طالب باشد، ولی آن دختر از امام جواد فرزندی نیاورد. این گفته دلیل آن است که مأمون پس از قتل پدر امام جواد (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام) دختر خویش را به زنی به او داده است که خود را از اتهام قتل امام رضا (علیه السلام) تبرئه نماید، چنان که مردم تقریباً به این موضوع قانع شده و از او مطمئن شده بودند، و شرح آن در اواخر این کتاب خواهد آمد.

و ملاحظه می شود این گفته مأمون تا حدودی به گفته عمر بن خطاب، هنگامی که می خواست اصرار غیر طبیعی خود را بر خواستگاری ام کلثوم دختر علی (علیه السلام) توجیه کند، شباهت دارد. او برای رسیدن به هدف خود حتی روش تهدید و وعید بی سابقه‌ای را پیش گرفت.

۳- شاید وی این روش را از سلف خود معاویه و آنچه با امام حسن مجتبی (علیه السلام) کرد، آموخته

اقدام شد؛ پس به این ترتیب به اصطلاح: با یک سنگ چند گنجشک را بزند. اینجا لازم است یادآوری کنیم، مأمون کوشید همین نقش را با وزیر خود فضل بن سهل نیز بازی کند و به او اصرار کرد دخترش را به زنی بگیرد ولی فضل رد کرد و افکار عمومی هم همراه او بود. مأمون، چنان که اشاره خواهیم کرد، نمی توانست کاری بکند. ولی امام (علیه السلام) راهی برای رد کردن نداشت و نمی توانست در مورد اجبار خود بر چنین ازدواجی آشکارا چیزی بگوید زیرا افکار عمومی این سخن را به آسانی از وی نمی پذیرفت و حتی امتناع امام (علیه السلام) از ازدواج موجب کاستن اعتماد مردم به وی می شد چه (در صورت رد همسری) می دیدند دلیلی برای چنان تردیدی که به دیده ایشان بی مورد و غیر عادی بود، وجود ندارد.

به هر حال تمام شواهد و دلائل نشانگر آن است که همسری امام (علیه السلام) با دختر مأمون ازدواجی سیاسی و تاحدی اجباری بود. همین طور، بعید نمی دانیم که ازدواج خود مأمون با پوران دختر حسن بن سهل نیز ازدواجی سیاسی بوده باشد چه می خواست بدان وسیله روابط خود را با ایرانیان استوار سازد و به ویژه پس از بازگشت به بغداد و ترک مرو، آنان را به خویش مطمئن کند و خود را در ریختن خون فضل بن سهل بیگناه نشان داده اعتماد برادر فضل، حسن بن سهل را که به ثروت و نفوذ خود شهره بود، جلب کند.

چهارم: و باز به همین سبب هر چند در باطن بر امام علیه السلام سخت می گرفت، در ظاهر به وی احترام می نهاد و او را بزرگ می داشت^۱ و در مورد

۱ - سلیمان عموی رشید پیش از او همین روش را بکار برده بود. وی غلامان خویش را فرستاد که جنازه امام کاظم (علیه السلام) را از غلامان رشید بگیرند و آنان را برانند. سپس آن ندای معروف که شایسته شأن او نبود. بر آن رشید وی را ستود و از او پوزش خواست و خود را سرزنش کرد چه نمی پنداشت عکس العمل شیعیان و دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) که توانائی رویارویی با ایشان را نداشت، در مقابل کرده او چنان باشد.

همچنین متوکل وقتی امام هادی (علیه السلام) را به سامره آورد و به ظاهر او را گرامی می داشت و در نهان برایش توطئه ها می پرداخت ولی خداوند دست او را بر امام گشاده نداشت، از مأمون پیروی کرد. ر.ک. الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۲۶، والبحار، مجلسی ج ۵۰ ص ۲۰۳، الارشاد، مفید ص ۳۱۴ که به این معنی تصریح کرده اند.

گرامیداشت علویان نیزوضع بر همین منوال بود، چنان که خود به صراحت گفت: بزرگداشت آنان از جانب او جز نیرنگ سیاسی و زیرکی او برای رسیدن به هدفهای معین سیاسی (تاکتیکی) نیست. مأمون در نامه خود به عباسیان که در اواخر این کتاب آمده است گوید: «و اما آنچه مراد من از بیعت گرفتن برای علی بن موسی بود،... جز آن نبود که خونهای شما را حفظ کنم و با ادامه دوستی ما با ایشان، خطر را از شما دور سازم و این راهی بود که در گرامیداشت آل ابی طالب پیمودم و از غنائم اندکی از آنچه به حق نصیبشان بود به آنها دادم...».

این گفته مأمون که «از غنائم اندکی به آنها دادم...» مرا به یاد گفته ابراهیم بن عباس صولی که نویسنده و والی عباسیان بود می اندازد که هنگامی که مأمون خود را به امام رضا (علیه السلام) نزدیک می ساخت، گفت: با دادن اموال خودتان به شما که جز صد یک آن را نمی بخشند، بر شما منت می نهند.

و مأمون بیگمان می دانست که تمام این بزرگداشتهای ظاهری و حتی بیعت گیری برای امام (علیه السلام) مادام که تصمیم دارد به روشهای ویژه اش خود را از وجود ولیعهد خویش خلاص کند، مخصوصاً پس از آن که برنامه های درازمدت خود را برای کاستن ارزش امام (علیه السلام) اندک اندک اجرا کند و او را در نظر مردم چنان وانمود سازد که شایستگی تصدی خلافت را ندارد، به اوزیانی نمی رساند. چنان که خود مأمون به صراحت گفته است^۱ و همان طور که عبدالله بن موسی در نامه خود به مأمون اظهار داشته و ان شاء الله ما نامه او را در پایان این کتاب خواهیم آورد. وی در آن نامه به مأمون می گوید: «... تو از آنان (پیشینیان) نیرنگ بازتر بودی که با ما روش نرمی و خرسندسازی را بکاربستی و دردها و رنجهای ما را پنهان داشتی و آنگاه یکایک ما را فریفتی... الخ»^۲.

و بسیاری شواهد و دلایل دیگر که بر هیچ جوینده یا محقق پوشیده نیست.

۱- در بخش چهارم این کتاب درباره اظهارات صریح و نقشه های مأمون به گونه ای از تفصیل

ان شاء الله تعالی سخن خواهیم گفت.

۲- مقاتل الطالبيين ص ۶۲۹

هدفهای مأمون از بیعت گیری:

پس از تمام آنچه گفتیم، در پایان این گشت و گذار در تاریخ می توانیم هدفهای مأمون و منظور او را از بیعت گیری به ولیعهدی امام رضا (علیه السلام) به اجمال چنین بیان کنیم:

هدف نخست:

اینکه از خطری که از جانب شخصیت بی همتائی، شخصیت امام رضا (علیه السلام) که خطش در خاور و باختر خوانده می شد و به اعتراف خود مأمون مورد رضایت ترین مردم نزد خاص و عام بود، او را تهدید می کرد ایمن شود. تا امام (علیه السلام) نتواند مردم را به انقلاب دعوت کند و به هیچ جنبشی بر ضد دستگاہی که خود ولیعهد آن شده است دست بزند. و مردم به هیچ اقدام مخالفت آمیزی از جانب امام (علیه السلام) جز به این دیده ننگرند که ناسپاسی بر نیکوکاری است که نه موجبی دارد و نه منطق آن را تأیید می کند.

مأمون خود به این نکته اشاره کرده است، آنجا که به صراحت می گوید: که او ترسید امام (علیه السلام) را به حال خود بگذارد مبدا حرکتی غیر قابل کنترل از جانب او آغاز شود و از جانب وی زیانی به او برسد که تاب تحملش را ندارد. پس خواست او را ولیعهد کند تا دعای او را برای خود تحصیل کرده باشد. ان شاء الله تعالی بیان این مطلب در فصل «بعضی از برنامه های مأمون» خواهد آمد.

هدف دوم:

آن بود که این شخصیت را تحت نظر شدید بگیرد و از نزدیک، از داخل و خارج مراقبت کند تا راه نابودی او را به روشهای ویژه خود هموار سازد. ما پیشتر اشاره کردیم که دور نمی دانیم که در ورای تزویج دخترش به امام (علیه السلام) این هدف پنهان بود که یک جاسوسی داخلی مورد اعتماد خویش را که امام (علیه السلام) هم از او مطمئن باشد بروی بگمارد.

اگر در نظر بگیریم که: «مأمون کنیزان خدمتکار را به عنوان هدیه می فرستاد تا گزارش رفتار هرکس را که می خواست به او برسانند»^۱ و نیز «مأمون را بر هر کسی خبر چینی بود»^۲، درمی یابیم دلیل فرستادن یکی از کنیزکانش به عنوان هدیه نزد امام رضا (علیه السلام) چه بوده است و چرا امام وقتی دید کنیزک از سالخوردگی وی ناخرسندی نشان می دهد (همین را وسیله ساخت) و با چند بیت شعر او را نزد مأمون باز فرستاد^۳.

مأمون بدین بسنده نکرد، بلکه جاسوسان دیگری نیز بر امام (علیه السلام) گماشت که تمام حرکات و اقدامات او را گزارش می دادند.

«هشام بن ابراهیم راشدی از همه کس به رضا (علیه السلام) نزدیکتر بود و کلیه امور رضا «علیه السلام» به دست و از طریق او می گذشت، ولی چون (امام «علیه السلام») به مرو منتقل شد هشام بن ابراهیم با ذوالریاستین و مأمون رابطه بهم رساند و از این رهگذر از ایشان بهره ها برد و با گزارشهای خود چیزی از اخبار امام (علیه السلام) را بر آن دو پوشیده نگذاشت. پس مأمون او را رسماً به درباری رضا «علیه السلام» گماشت و هر کسی که او نمی خواست نزد رضا «علیه السلام» رخصت حضور نمی یافت و به او نمی رسید و او را چنان تنگ زیر نظر گرفته بود که هیچیک از دوستان او که قصد دیدار او را داشتند به وی دسترسی نمی یافتند. و هیچ سخنی نبود که رضا «علیه السلام» در خانه خود بگوید و هشام آن را به مأمون و ذوالریاستین گزارش ندهد...»^۴.

و این گفته ابی صلت است که رضا «علیه السلام» «با دانشمندان مناظره می کرد و بر آن غالب می آمد و مردم می گفتند: به خدا سوگند که او به خلافت

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ج ۵ ص ۵۴۹ به نقل از العقد الفرید ج ۱ ص ۱۴۸

۲- تاریخ التمدن الاسلامی ج ۴ ص ۴۴۱ به نقل از مسعودی ج ۲ ص ۲۲۵ و طبقات الاطباء ج ۱

ص ۱۷۱

۳- البحار ج ۹ ص ۱۶۴، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۸

۴- البحار ج ۹ ص ۱۳۹، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۷۷، ۷۸، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۳

سزاوارتر از مأمون است، و خیر چینان این گزارشها را به (مأمون) می رساندند»^۱.
 و بالأخره می بینیم جعفر بن محمد اشعث از بیم آنکه نامه اش به دست دیگری بیفتد از امام (علیه السلام) درخواست می کند که چون نامه او را خواند آن را بسوزاند. و امام (علیه السلام) به وی اطمینان می دهد که: «من هر وقت نامه هائی را که او به من نوشته است می خوانم آنها را می سوزانم...»^۲.
 و غیر از اینها شواهد و دلایل بسیاری است که نیازی به پی جوئی و کاوش تمام آنها نداریم.

هدف سوم:

این که امام را نزدیک خود نگاهدارد تا بتواند او را از زندگی اجتماعی منزوی کرده او را از مردم و مردم را از او دور بدارد مبادا با نیروی شخصیتی که دارد و با دانش و خرد و حکمتی که خداوند به او ارزانی داشته است بر مردم تأثیر گذارد. وی می خواست این نفوذ را که هم در خراسان و هم در دیگر نقاط همواره روبه فزونی داشت محدود سازد.

گذشته از این می خواست امام به هیچ فعالیتی که در آن نقش اصلی داشته باشد دست نزند و به ویژه با رجال دولت، که برای امام (علیه السلام) امکان داشت قلوب آنان را به آسانی تسخیر کند و بدون آنکه کسی آگاه شود به دست آنان کاری بر ضد نظام موجود صورت دهد، ارتباط نداشته باشد.

مهمتر از همه، او می خواست امام (علیه السلام) را از شیعیان و دوستدارانش جدا سازد و ارتباطات آنها را بگسلد و به این ترتیب امیدهایشان را قطع کند و جمعشان را پراکنده سازد و مانع شود که امام (علیه السلام) فرمانها و رهنموهای خود را که چه بسا تأثیر فراوانی بر آینده مأمون و خلافت او می نهاد صادر کند. و ضمناً به این وسیله راه نابود کردن نهائی امام (علیه السلام) و رهائی از او را از راه مناسب و در وقت مناسب هموار می کرد.

۱- شرح میمیه ابی فراس ص ۲۰۴، و البحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۹

۲- کشف الغمة ج ۳/۹۲، و مسند الامام الرضا ج ۱/۱۸۷، و عیون اخبار الرضا ج ۲/۲۱۹.

چنانکه خواهد آمد، مأمون گفته بود که «نیاز به آن دارد که اندک اندک از (اعتبار) امام بکاهد تا او را در دیده رعیت به صورتی که شایستگی امر خلافت را ندارد، بنماید و سپس چاره‌ای کند که موجبات بلای او را قطع سازد...».

بیشتر خواندیم که هشام بن ابراهیم «نمی گذاشت کسی غیر از آنان که خود می خواست به رضا «علیه السلام» دسترسی یابد و او را چنان تنگ در محاصره گرفته بود که دست هیچیک از دوستانش که قصد دیدار او را داشتند به دامانش نمی رسید». امام رضا (علیه السلام) خود در نامه‌ای که به احمد بن محمد بزندی نوشته می گوید: «اما این که از من اجازه آمدن خواستی، (بدان) که ورود (به خانه) من دشوار است و اینان اینک بر من سخت تنگ گرفته اند، و اکنون نمی توانی، به خواست خداوند (به زودی میسر خواهد شد).^۱

همچنین می بینیم وقتی (امام «علیه السلام») در راه سفر به مرو به قادسیه رسید به احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید: «اطاقی برایم کرایه کن که دودر داشته باشد دری به صحن کاروانسرا، و دری به بیرون که (رفت و آمد) تورا بیشتر پوشیده بدارد...»^۲.

و شاید به همین سبب بوده است که چنان که خواهد آمد، مأمون از امام (علیه السلام) و رجاء بن ابی ضحاک خواست که از راه بصره به اهواز عزیمت کنند. و نیز دور نمی دانیم که همین نقشه جدا سازی امام «علیه السلام» از مردم یکی از دلایل بازگرداندن امام «علیه السلام» در دو نوبت از ادای نماز عید، بوده باشد^۳ و باز به همین سبب و برای آنکه دانش و برتری امام (علیه السلام) (چندان که

۱ - رجال المامقانی ج ۱ / ۷۹، و عیون اخبار الرضا ج ۲ / ۲۱۲.

۲ - بصائر الدرجات ص ۲۴۶ و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۱۵۵

۳ - این قضیه معروف و مشهور است. ر. ک. الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۴۶، ۲۴۷ و مطالب السؤل، محمد بن طلحه شافعی، چاپ سنگی ص ۸۵، و اثبات الوصیة، مسعودی ص ۲۰۵، و معادن الحکمة ص ۱۸۰، ۱۸۱ و نورالابصار ص ۱۴۳، و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۶۵، و اعلام الوری ص ۳۲۲، ۳۲۳، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۷۱، ۲۷۲، و اصول الکافی ج ۱ ص ۴۸۹، ۴۹۰، و البحار ج ۴۹ ص ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۱، ۱۷۲ و عیون اخبار الرضا، وارشاد المفید، و اعیان الشیعة، و کشف الغمة و جز اینها.

باید و شاید) آشکار نشود، هنگامی که به او گزارش رسید امام (علیه السلام) به تدریس پرداخته، شاگردانش را از گرد او پراکنده ساخت... و دیگر اقداماتی که از صفحات سیاه تاریخ مأمون است.

هدف چهارم:

مأمون در عین حال که می خواست امام (علیه السلام) را سپری برای جلوگیری از خشم مردم نسبت به عباسیان قرار دهد و خود را در پناه او از انتقام توده مردم نگهدارد، می خواست از عاطفه و محبت مردم به اهل بیت، که پس از رویداد جنگ میان او و برادرش بیشتر و نیرومندتر شده بود، بهره جوید و آن احساسات را به مصلحت خود و بطور کلی مصالح حکومت عباسی بکار گیرد.

یعنی هدف او در پشت این بازی، که می پنداشت از آن سود بسیار خواهد برد، این بود که پایگاه مردمی وسیع و نیرومندی برای خود فراهم سازد. تا جایی که معتقد شده بود و چنین ارزیابی می کرد که دستگاه حکومتش در آینده از همان پشتیبانی و نیرو و نفوذی که شخصیت (امام) از آن بهره مند است، برخوردار خواهد شد. و اگر سرانجام نتواند بر شخصیت (امام «علیه السلام»)) غلبه کند دست کم از خطری که پیشتر او را تهدید می کرد به همان اندازه که بزرگ و خطرناک بوده، ایمن گشته است.

مأمون مردی را به ولیعهدی برگزید که از احترام و گرامیداشت تمام گروهها و طبقات برخوردار بود و او را در میان مردم چنان حرف شنوایی و نفوذی بود که هیچکس را در آن روزگار آنگونه نفوذی نبود. حتی بسیاری از مردم اعتقاد داشتند که خلافت حق اوست و به هیئت حاکمه به دیده ظالم و غاصب آن حق می نگرستند. دکتر شبیبی، آنجا که از امام رضا (علیه السلام) گفتگومی کند، گوید: «مأمون او را از آن رو ولیعهد خویش ساخت که کوششی برای همدل ساختن مردم بر ضد خویشان عباسی خود، که با او جنگیده و به برادرش یاری داده بودند، به عمل

آورده باشد...»^۱.

و نیز می گوید: «رضا» (علیه السلام) چنان نیروی شخصیت و بلندی پایگاهی داشت که مرجئه و اهل حدیث^۲ و زیدیان گرد او را گرفتند سپس بعد از درگذشت وی به مذاهب پیشین خود باز گشتند...»^۳.

و همچنین در همین موردی که ما در صدد بیان آنیم سخنی می گوید که اهمیت دارد و آن این است که: «رضا» (علیه السلام) پس از ولیعهدی فقط امام شیعیان به تنهایی نبود و ما پیشتر گفتیم که مردم، حتی اهل سنت و زیدیان و دیگر طوایف شیعه مخالف، همگی بر امامت و پیروی و گرد آمدن به دور او متفق شده بودند...»^۴.

چنانکه ملاحظه می شود این اظهار صریحی به همان هدف مأمون است که ما در صدد بیان آنیم.

محمد بن طلحه شافعی، هنگام بحث در باره امام رضا (علیه السلام) با اشاره به این نکته گوید: «عقیده مردم به او افزون شد و مقامش بالا رفت و پایگاهش بلند و یارانش زیاد گشتند و برهانش آشکار شد تا آنکه خلیفه او را بجای جان خود گرفت و شریک مملکت خویش ساخت»^۵.

پیشتر گفتیم که (امام علیه السلام) به اعتراف مأمون «بیش از هر کس دیگر مورد خرسندی خاص و عام بود» و نامه های او در خاور و باختر روان بود و خطش خوانده می شد، به اندازه ای که بیعت به ولیعهدی چیزی بر نعمت (خداداد) او نیفزود

۱- الصلة بين التصوف و التشيع ص ۲۲۳، ۲۲۴. ما با دکتر شیبی هم عقیده نیستیم که چنان که وی توضیح داده است مأمون می خواست به این ترتیب بر عباسیان چیره شود، و ان شاء الله بیان آن خواهد آمد.

۲- (اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس شافعی و اصحاب سفیان ثوری و پیروان احمد بن حنبل و یاران داوود بن علی بن محمد اصفهانی را اهل حدیث یا حدیث گرایان گویند حدیث گرائی یکی از دو نحلّه سنت و جماعت است. ر. ک. ملل و نحل شهرستانی ص ۱۶۲-م.)

۳- الصلة بين التصوف و التشيع ص ۲۱۴

۴- همان کتاب ص ۲۵۶

۵- مطالب السؤل ص ۸۵- ۸۴ و نزدیک به آن عبارت در «الاتحاف بحب الاشراف ص ۵۸»

و چنان نیرو و شخصیتی داشت که یکی از دشمنان او در باره وی به مأمون می گوید: «به خدا سوگند مردم این کس را که در کنار توست چون بتی بجای خدا می پرستند». و بسیاری مطالب دیگر که چون قطره ای از دریای بزرگواری او باز گفتیم.

همچنین پیشتر گفته مأمون را در نامه وی به عباسیان آوردیم که «... اگر می پندارید من خواستم به ایشان (یعنی به علویان) سود و آینده ای پرثمر برسانم (چنین نبود) بلکه من در اندیشه شما بودم و به شما و آینده فرزندانان پس از شما نگریستم...» و نیز عبارت دیگری که مأمون به خط خود در پیمان ولیعهدی نوشته است و آن را تکرار نمی کنیم.

به این ترتیب عباسیان جز اینکه آسوده خاطر و فارغ البال بمانند، کاری نداشتند زیرا مأمون برای آنان چاره جوئی و صلاح اندیشی کرده بود و آنگونه که دکتر شبلی و دیگران می گویند نبوده است که مأمون بدان وسیله خواسته باشد پشتیبانی وسیعی برای رویارویی خود با عباسیان، بدست آورد.

اشاره مهمی که اینجا باید کرد:

خوبست اینجا به آنچه ابن معتز در باره «رافضیان» گفته اشاره ای بکنیم و با دیده تحقیق بنگریم سبب آنکه شیعیان سزاوار چنین حمله سختی از جانب او شده اند چه بوده است. ابن معتز گوید:

رافضیان در باره علی گفتاری که کفر و نادانی را در خود جمع کرده است،

گفتند

زندیقانی که قصد به دست آوردن مال از نادانان را دارند و آن را بازاری

کرده اند

او خود گواهی داد که از ایشان بیزار است و حق دارد آنها را بکشد چنانکه در زندگی او بد و دروغ بستند، پس آتش او بهره گروهی از آنان

شد.

و زمانی نیز به «رضا» مشغول شدند و در میانه مردم برایش در بوق و کرنا

دمیدند

و گفتند که او پروردگار تواناست. وه که چه قدر سیاهی با او همگون است.^۱

این ابیات نشان می دهد که ابن معتز چه اندازه صدمه دیده است و «رافضیان» به سبب گسترش دعوت خود در سراسر بلاد اسلامی، به ویژه در زمان رضا (علیه السلام) چه قدر باعث ناکامی او شده اند. ابن معتز هیچ بهانه ای که بتواند بر امام ایشان رضا (علیه السلام) عیبجوئی کند نیافته جز آنکه او سیه فام بود و بهانه دیگر این که «رافضیان» گفته اند وی پروردگار تواناست...! راز خشم او بر «رافضیان» چیزی جز عقیده ایشان درباره علی (علیه السلام) که وی آن را خطر حقیقی بر ادعای عباسیان می دانست و چنین خلاصه می شود که امام علی (علیه السلام) به موجب «نص» سزاوار خلافت است، نبوده است. این عقیده و بیان آن است که ایشان را از جانب ابن معتز مستوجب دو صفت کفر و زندقه و اتهام کسب مال از نادانان نموده است. سپس آنان را متهم می سازد که همین گفتار را در مورد رضا (علیه السلام) نیز دارند. آنان می گفتند: وی به نص صریح، امامت ثابت است و به صدای رسا بدان آواز در دادند تا تمام مردم از آن آگاه شدند و به تبلیغ آن در میان مردم پرداختند، تا آنجا که به تعبیر شیخی، حدیث گرایان و زیدیان و بلکه مرجئه و اهل سنت نیز گرد امام جمع شدند و به امامت پدرش و سپس به امامت خود او قایل گشتند.

پیدا است ابن معتز که در متن خاندان عباسی بوده او این گسترش اعتقادات تشیع و گفتار رافضیان که متضمن این معنی بود که امامت تمام امامان بعد از امیرمؤمنان علی تا امام رضا (علیهما السلام) نیز به نص ثابت شده است، احساس آسایش نمی کرد. و خشم او از گسترش پر دامنه عقیده ایشان به ویژه در زمان رضا (علیه السلام) او را بر آن داشت که به عمد و غیر عمد عقیده ابن رافضیان! و عقیده تندروان (غلاة) را بهم بیامیزد چنانکه در گفتار خود راجع به ابن رافضیان سخن

دیگری که قایل شدن به خدائی علی (علیه السلام) است افزوده است. از آنجا که ما مطمئن هستیم که تفاوت عظیمی که بین عقیده رافضیان! با عقیده تندروان وجود دارد، برای کسی چون ابن معتز یا هر کس دیگری که در سطح پائین تری از او بوده است پوشیده نمانده بود. پس بیگمان در می یابیم که او از این خلط مبحث تعمدی می خواهد «رافضیان» را بد نام کند و عقیده آنها را زشت بنمایاند و منظور او از «رافضیان» طبق گفته روشن خودش، کسانی هستند که به امامت رضا (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامانی که بین آن دو امام بودند اعتقاد داشتند. او و هر کس دیگری می داند که در بین طرفداران این عقیده هیچکس قایل به خدائی آن دو امام یا خدائی هیچیک از امامان اهل بیت (علیهم السلام) نیست.

بالاخره این گفته و اعتراف ابن معتز که ما او را می شناسیم، بهترین دلیل بر آوازه بلند شیعیان در زمان امام رضا (علیه السلام) و گسترش نفوذ ایشان و گواه آن است که شخصیت رضا (علیه السلام)، اگر نگوئیم بخش بزرگتر امت اسلام، دست کم بخش وسیعی از این امت را در سرتاسر اقطار اسلامی و در آن فاصله زمانی به اطراف قطب وجود خویش گرد آورده بوده است.

ما شواهدی چند که بر این امر دلالت داشت پیشتر بیان کردیم و دیگر تکرار نمی کنیم.

هدف پنجم:

همچنین می توانیم بگوئیم مأمون می خواست پایه های حکومت خود را با داشتن شخصیتی که همگان با رضامندی به او بنگرند و تسلیم وی باشند، تقویت کند چه حکومت او به وجود چنان شخصیتی در برابر آن گروه از پیش افتادگان کوتاه عقلی که به طلب شهرت و طمع مال گرد دستگاه عباسی جمع شده بودند و حال نیات آنان بر کسی پوشیده نبود کمال نیاز را داشت. به ویژه پس از آنکه شکست آنان را در جلوگیری از حملات دانشمندان دیگر ملتها، که با ملاحظه ناتوانی و از هم گسیختگی دولت اسلام و پراکندگی آن به گروهها و احزاب مختلف به فعالیت خود

افزوده بودند، دید.

آری حکومت به علمای شایسته و آزاد اندیش و به تفکر هشیارانه آنان در باب انسان و زندگی نیاز داشت نه بدان عالم نمایانی که خود را پیش انداخته بودند و جامد فکران شکست خورده‌ای که از بحث می‌گریختند. از این رو می‌بینیم مأمون حدیث گریانی را که دچار خشک اندیشی بودند و بیشتر در جهت دشمنی با یکدیگر به هم می‌تاختند از اطراف خود دور می‌راند و به معتزلیان چون بشر مریمی و ابوهذیل علاف و امثال آنان نزدیک می‌شود. ولی شخصیت علمی برجسته‌ای که هیچکس در برتری او بر تمامی مردم زمین از دیدگاه دانش و پارسائی و پاکدامنی و فضل‌شکی نداشت، چنان که پیشتر گفتیم، به اعتراف خود مأمون تنها و تنها امام رضا (علیه السلام) بود. از این رو حکومت بیش از هر کس دیگر به چنان شخصیت ممتاز برجسته‌ای نیازمند بود.

هدف ششم:

شاید تا حدی برای مأمون شایان اهمیت بود که در آن روزگار سرشار از آشتی‌گیها و شورشها دست به اقدام غافلگیرانه ناگهانی هیجان‌انگیزی بزند که چنان شگفت باشد که انظار مردم را از حقیقت اموری که می‌گذرد و روی می‌دهد و واقعیت مشکلات بسیاری که حکومت و امت با آن دست به گریبان بودند، بگرداند. ابراهیم بن مهدی شگفت‌زدگی و نگرانی عباسیان را در ابیاتی که پیشتر نقل شد تعبیر نموده است و به گفته او:

«(از فرط حیرت و شگفتی) دایگان و مادران شیرده فرزندانشان را از یاد بردند و پستان از دهان کودک باز گرفتند».

با این مقدمات نیازی نیست برای درک شگفت‌زدگی و نگرانی دیگران که رفتار عباسیان را با عموزادگان خود دیدند و شنیدند، به خود زیاد زحمت دهیم و اگر در نظر بگیریم که آنها از دیدگاه سیاسی و تجربه و هوشیاری در سطحی پائین‌تر از امثال ابراهیم بن مهدی که خود در دامان خلافت پرورش یافته و بازیهای سیاسی و نیرنگ‌بازی دولتمردان را می‌دید و می‌شنید قرار داشتند، آنگاه شدت شگفت‌زدگی

ایشان را در خواهیم یافت.

هدف هفتم:

پس از این طبیعی بود که او بتواند ادعا کند، چنانکه در عمل نیز به صورتی که در پیمان ولایتعهدی آمده است ادعا کرد که فراسوی تمام اقدامات و فعالیتهای او هدفی جز خیر امت و مصلحت مسلمانان قرار نداشته و حتی کشتن برادرش آن اندازه که برای تضمین خیر مسلمانان و مصلحت عموم انجام گرفته به خاطر حکومت و ریاست نبوده است. به دلیل آن که وقتی دید خیر امت در این است که خلافت بکلی از دست عباسیان که در راه آن فداکاریهای بسیار کرده برای استقرارش همه چیز خود را که همگان آگاهند ایثار نمودند خارج شود و دریافت که مصلحت امت مقتضی واگذاری خلافت به سر سخت ترین دشمنان عباسیان است، با کمال خرسندی وجدان و به طیب خاطر در این کار شتاب ورزید. با این توجیه می توانست جنایت زشت خود، یعنی قتل برادرش را که بر عباسیان و اعراب گران بود و یکی از موجبات تزلزل اعتماد مردم به او به شمار می رفت، پوشاند و از یادها ببرد.

این اقدام پیوند امت را به خلافت تضمین می کرد و اعتماد آنها را به حکومت جلب می نمود و دلهای مردم را محکم می ساخت و انظارشان را متوجه آن می کرد چنان که می توانستند از حکومت انتظار برقراری عدالت و رفع ستم و همراهی با مردم و خدمتگزاری به خلق و حل مشکلات را داشته باشند. و از این رهگذر حکومت از چنان احترام و پایگاهی برخوردار می شد که آن را در پناه می گرفت و از گزند کسانی که با از خود گذشتگی در فرصت های بدست آمده مخالفت و شورش می کردند در امان نگاه می داشت.

از دلایل این بیان - جز آنچه در پیمان ولایتعهدی آمده آن است که مأمون در

نامه خود به عبدالجبار بن سعد مساحقی والی خود در مدینه نوشت که برای مردم خطبه بخواند و آنان را به بیعت برای امام رضا (علیه السلام) دعوت کند. پس او به خطبه برخاست و گفت:

«ای مردم! این همان امری است که شما بدان مایل بودید و همان عدالتی

است که در انتظارش بودید و خیری است که امیدش را داشتید، این علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است که: «شش تن پدران ایشان از برترین کسانی هستند که بارش گوارای ابر را می‌نوشتند»^۱.

مأمون به گزینی خود را با برگزیدن این شخصیت برجسته که در حقیقت مظهر امید و آرزوی حال و آینده امت بود، مؤکد ساخت.

پس از این به گزینی نتیجه این می‌شد که وی پشتیبانی مردم را نسبت به هر اقدامی که در آینده می‌کرد و هر عملی که به آن دست می‌زد، هر چند شگفت و نامعقول می‌بود، جلب می‌کرد، و بر امت واجب بود که آن را صحیح و درست بشمار آرد و هر چند به اوضاع و احوالی که آن عمل را ایجاب کرده آگاهی نداشت و انگیزه‌های حقیقی آن را نیک نمی‌دانست، ناگزیر باید آن را اقدامی ضروری و اجتناب‌ناپذیر انگارد. بلکه حتی اگر امت موجبات حقیقی آن کردار را نیز می‌دانست می‌بایست آن را اگر قابل تاویل است تاویل و توجیه کند و گرنه باید سر در خاک نهان کند و دانسته خود را ندانسته بگیرد یا آن که خود را از درک مصالح حقیقی نهفته در وراء چنان کارهای شگفتی قاصر و ناتوان پندارد و چنین انگارد که آنچه به حق دریافته واقعیت ندارد و حقیقتی فراسوی آن نیست. ابیات زیرین از ابن معتز به روشنی دلالت بر این معنی دارد، ابن معتز می‌گوید:

«مأمون حق خلافت را به شما بخشید، این حق ماست ولی او در دنیا بخشندگی به خرج داد»

«تا به شما پیاموز آنچه را به یافتنش حریص و مشتاق بودید و بر اثر آن گنج و مبهوت گشتید»

«او همانگونه که از صالحان پرهیزکار می‌سزد، فقداش را آسان می‌گیرد و آن را به چیزی نمی‌شمارد»^۲.

۱- العقد الفرید ج ۳ ص ۳۹۲ چاپ مصطفی محمد، مصر سال ۱۹۳۵

۲- دیوان ابن المعتز ص ۲۲-۲۳

به هر حال چنانکه یاد کردیم مأمون از این اقدام سودهای چند برد: اولاً: پس از دست زدن او بدین اقدام دیگر منطقی نبود اعراب به سبب رفتار پدرش یا برادرش یا دیگر پیشینیانش با آنان بر او خشمناک باشند. چه انسان مسؤول کاری است که خود کرده است نه آنچه خانواده اش کرده اند و گناه دیگری را بر کسی نخواهند نوشت.

دیگر چه موجبی مانده بود که اعراب بر او خشم گیرند؟ چه وی خلافت را به آنان و بلکه به ریشه دارترین خاندان ایشان واگذار کرده است و در عمل به ایشان نشان داده که جز خیر و صلاح آنان و دیگر مردم را نمی خواهد. پس بعد از آن و حال که خلافت را همانگونه که به شدت مشتاق بودند و طبق آنچه می خواستند به آنان باز گردانده است، حق ندارند به هیچ دلیلی نه به سبب رفتار خشونت باری که پیشتر با آنان کرده است و نه به سبب قتل برادرش و نه از باب آزردن و ترسانیدن ایشان از راه نزدیک ساختن ایرانیان به خود و نه به علت تعیین مرو به عنوان پایتخت خویش و غیره، به انتقامجوئی برضد او برخیزند.

از این رو جای شگفتی بسیار نیست که می بینیم مردم بیعت برای امام رضا (علیه السلام) را به طیب خاطر و با دل‌های خرسند تلقی کردند و پذیرفتند و حتی می بینیم مردم بغداد در سطحی گسترده آن را پذیرفتند. مورخان چون طبری و ابن مسکویه تصریح کرده اند که بعضی پذیرفتند و برخی که طرفدار عباسیان بودند، (بیعت با امام رضا علیه السلام) را نپذیرفتند. و این خود دلیل آشکاری است که سنگر عباسیان، بغداد تا حد زیادی به علویان گرایش داشته است.

بلکه مورخان گفته اند ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله که در بغداد، بر اثر خشم از ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) با او بیعت شد نتوانست جز بر خود بغداد و کوفه و اطراف آن چیره شود و حتی در کوفه هم ماهها بین طرفداران مأمون که شعار سبز داشتند و هواخواهان عباسیان که شعار سیاه داشتند، جنگ درگیر بود.^۱

۱- رجوع شود به کامل ابن اثیر ج ۵/ ۱۹۰ و البدایة والنهایة ج ۱۰/ ۲۴۸ و غیر آن.

۲- ر. ک. البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۲۴۸ و دیگر کتب تاریخ. احمد چلبی در کتاب خود التاریخ

الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۱۰۵ شهر مدائن را نیز افزوده است.

دوم: اما در مورد ایرانیان عموماً و به خصوص خراسانیان که به هواخواهی علویان مشهور بودند، مأمون بعد از این اقدام، ادامه پشتیبانی ایشان را نسبت به خویش و اعتماد آنان را به خود بیمه کرد. زیرا غایت آرزوها و گران ارج‌ترین رؤیاهای آنان را تحقق بخشید و در عمل به آنان ثابت کرد که محبوب او همان محبوب گرامی آنهاست و دوستی او ویژه همان کسی است که آنان دوستش می‌دارند و نشان داد که به دیده او عباسی بر غیر عباسی و عرب بر غیر عرب رجحانی ندارد و آنچه او به خاطر آن می‌کوشد تنها خیر امت و حفظ مصلحت مردم صرف نظر از تمام گروهها و طبقات و نژادهای گوناگون است.

ملاحظه مهم:

اینجا یادآوری این نکته شایسته است که امام رضا (علیه السلام) پیش از آن نیز به ایران سفری کرده بود و علی الظاهر ورود او به ایران پیرامون سال ۱۹۳ هـ. یعنی همزمان با مرگ رشید بوده است.

رضی، معاصر مجلسی در کتاب خود ضیافة الاخوان آورده است که علیاً الرضا (علیه السلام) در قزوین در خانه غازی ابوعبدالله داوود بن سلیمان پنهان بود و داوود را نسخه کتابی بود که از رضا (علیه السلام) روایت می‌کرد و اهالی قزوین چون اسحاق بن محمد و علی بن مهرویه هم از او روایت می‌کردند.^۱

رافعی در التدوین گوید: «ورود علی بن موسی الرضا «علیه السلام» به قزوین مشهور است و گویند: او در خانه داوود بن سلیمان غازی پنهان بود و داوود آن نسخه معروف را از او روایت کرده و اسحاق بن محمد و علی بن مهرویه و دیگران از او روایت نموده‌اند.

خلیل گوید: پسر او (امام رضا علیه السلام) در مقبره‌ای در قزوین مدفون است و گویند وی دو ساله یا خردتر بوده است»^۲. پایان گفته رافعی.

۱ - ر. ک. ضیافة الاخوان نسخه خطی کتابخانه مدرسه فیضیه قم، شرح حال ابی عبدالله قزوینی و

علی بن مهرویه قزوینی.

۲ - التدوین بخش ۲ برگ ۲۳۵ نسخه خطی کتابخانه دفتر تبلیغات اسلامی قم، شرح حال علی

مراد رافعی از خلیل در اینجا خلیل بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم خلیلی قزوینی است که حافظی مشهور و مصنف کتاب الارشاد و تاریخ قزوین است که تألیف آن را پیرامون سال ۴۰۰ هجری به پایان برد و وفاتش به سال ۴۴۶ هـ. بود.

هدف هشتم:

یکی از نتایجی که مأمون از برگزیدن امام و بیعت گیری برای او انتظار داشت این بود که انقلابات علویان را در تمام ولایات و شهرها خاموش سازد. شاید جز شورش عبدالرحمن بن احمد در یمن، دیگر هیچ قیامی از جانب علویان صورت نگرفت و علت آن یک شورش هم چنان که مورخان برآن اتفاق دارند، فقط ظلم و جور والیان بود و همین که مأمون وعده داد درخواستهای آنان را برآورد سر اطاعت فرود آوردند.

اینجا باید بیفزائیم که:

الف - مأمون نه تنها انقلابات علویان را خاموش ساخت بلکه اعتماد بسیاری از ایشان و طرفداران و دوستداران آنها و علویان خراسان را نیز جلب کرد و خود در این باب در نامه‌ای که به عبدالله بن موسی نوشته است به آن اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید:

«... نمی‌پنداشتم پس از اقدامی که در مورد رضا کردم دیگر کسی از خاندان ابوطالب از من بترسد».

نامه یاد شده در پایان کتاب آمده است. همچنین وی در نامه‌ای که به عباسیان در بغداد نوشته و چندین بار به آن اشاره کردیم به ایشان می‌گوید که او از این کار منظوری جز آن که حافظ خونهای ایشان باشد و با ارائه دوستی بین ایشان و علویان خطر را از آنان دور سازد، نداشته است.

ب - اینجا بر گفته‌های پیشین می‌افزائیم که مأمون توانست از علویان و بسیاری از پیروان ایشان که هنوز باوی بیعت نکرده و بخش عمده‌ای بودند، بلکه از

تمام مسلمانان برای خود نیز بیعت بگیرد و چنان که پیشتر گفتیم این بخش بزرگ را که قبلاً سر مخالفت داشته و از بیعت با او امتناع کرده بودند به اطاعت خود در آورد. و این بیگمان یکی از آرزوهای مأمون یا بلندترین و ارزشمندترین آرزوهای او بود.

ج - ابن قفطی در ضمن گفتار خود راجع به عبدالله بن سهل بن نوبخت گوید:

«... این ستاره شناس مأمونی که در صناعت منجمی بسیار والا قدر بود و مأمون ارج او را در نجوم نیک می دانست، هرگز به کاری جز پس از آزمایش و ژرف کاری که بدان علم یافته و مشاهده کرده باشد، دست نمی زد...».

مأمون دیده بود خاندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از بیم منصور و دیگر خلفای عباسی هراسیده و پنهان شده بودند و می دید که این پنهانکاری امور آنان را از مردم پوشیده نگاهداشته و مردم آن پنداری را که از انبیاء دارند نسبت به آنان نیز پیدا کرده اند و سخنانی درباره آنها می گویند که از نظر تندروی و مبالغه بیرون از مرزهای شریعت است. پس خواست توده مردم را از این کار باز دارد و تنبیه کند.

آنگاه اندیشید که اگر (بی مقدمه) توده را باز دارد، علاقه و ارادت مردم نسبت به آنان (اهل بیت) بیشتر می شود پس به باریک بینی نگریست و با خود گفت: اگر ایشان از نهانگاهها بیرون آیند و بر مردم ظاهر شوند و مردم نابکاری فاسق، و بیداد ظالم آنان را مشاهده کنند از چشم ایشان خواهند افتاد و به این وسیله ستایش آنها تبدیل به نکوهش ایشان خواهد شد.

سپس گفت: اگر به آنان فرمان دهیم ظاهر شوند، می ترسند و بیشتر پنهان شده به ما بدگمان می شوند. ولی رأی درست آن است که یکی از آنان را پیش بیندازیم و برای آنان امامی ظاهر کنیم تا چون چنین بینند ترسشان بریزد و خود را آشکار سازند و همچون دیگر آدمیان حرکات طبیعی از خود بروز دهند و حال ایشان بدان صورت که برخلاف این شهرت دروغین آنهاست، به حقیقت بر مردم روشن شود و آنچه را که پوشیدگی و پنهانکاری پرده ای بر آن افکنده است آشکارا می بینند. پس چون این امر تحقق یافت مجسمه پنداری که بر پا شده فرو می افتد و قضیه به حالت پیشین خود باز می گردد.

این اندیشه در نظر او قوت یافت و باطن فکر خود را حتی از خواص خویش پوشیده نگاهداشت و فقط به فضل بن سهل اظهار نمود که می خواهد از خاندان امیرالمؤمنین علی (صلوات الله علیه)، امامی منصوب کند.

هر دو در این باب که چه کسی شایسته تر است اندیشیدند و بر علی، رضا «علیه السلام» هم سخن گشتند. پس فضل، در حالیکه باطن امر را نمی دانست به انجام این امر و ترتیب دادن این کار مشغول شد و به اختیار وقت مناسب بیعت گیری برای رضا «علیه السلام» پرداخت و طالع را وقتی که مشتری در برج سرطان باشد اختیار کرد...»^۱.

سپس می نویسد که عبدالله بن سهل خواست مأمون را بیازماید، از این رو به او اطلاع داد که اگر بیعت در این زمان انجام گیرد کامل و تمام نمی شود، پس مأمون او را تهدید کرد که اگر بیعت در همان وقت انجام نگیرد وی را خواهد کشت زیرا وی را مسبب خراب کردن کاری که تدبیر کرده است می داند...

به نظر می رسد ابن قفطی در اینجا امام رضا (علیه السلام) را از شمار آن کسانی که مأمون می خواست معایب احتمالی ایشان را به مردم بنمایاند، نمی داند و نظر او متوجه دیگر علویان است. و ما با آنکه آنچه ابن قفطی اینجا درباره مأمون یاد کرده است از او دور نمی دانیم ولی نمی توانیم آن را از انگیزه های اصلی مأمون به حساب آوریم زیرا عقیده نداریم که مأمون چنان ساده لوح بوده است که نمی دانسته دیگر علویان نیز بطور کلی رفتاری شایسته داشته اند و می خواسته احوال و رفتار (ناپسند) آنها را بر مردم ظاهر سازد (تا رسوایشان کند) چه علویان علی الاطلاق از هر گروه دیگری دیندارتر و به شریعت دلبسته تر بودند.

در آینده خواهیم دید که احمد امین مصری هم این نظر ابن قفطی را پذیرفته ولی در آن به ویژه امامان اهل بیت علیهم السلام را در نظر دارد. چنانکه نظر او همراه با میزان سستی و فساد رأی وی در فصل آینده بیان خواهد شد. بیان گذشته دلالت بر این دارد که فضل فریب خورده بود و مأمون در اقدامی که نمود اخلاصی نداشت.

د - اینجا ناگزیریم اشاره کنیم بیشتر شورشهای علویان که طبعاً پیش از بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) روی داد از جانب فرزندان امام حسن (علیه السلام) و بخصوص از جانب آن گروهی بود که طریقه زیدیان را در پیش گرفته بودند. پس مأمون خواست که روبروی ایشان بایستد و خود و طریقتشان را بطور نهائی و برای همیشه نابود سازد. از این رو با بیعت گرفتن برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی به این مقصود خود نیز نائل آمد.

این در حالی بود که طریقه زیدیان که بدان اشاره کردیم در آن زمان بسیار شیوع داشت و روز بروز نیرومی گرفت و طرفداران آن نفوذی گسترده و سخنی مردم شنوداشتند تا آنجا که مهدی، یعقوب بن داوود را که زیدی بود به وزارت گماشت و او را به برادری گرفت و تمام کارهای خلافت را به وی وا گذاشت^۱.

و به تعبیر شبراوی: «پس وزارت را به او سپرد و تمام فرماندهی به دست او افتاد. یعقوب چنان به استقلال وزارت می کرد که تمام همتیانش بر او رشک می بردند...»^۲.

بلکه چنان شده بود که «نامه ای از مهدی به یک والی به مورد اجرا در نمی آمد مگر آنکه یعقوب نیز به نمایندگی امین و مورد اعتماد خود دستور اجرای آن را بدهد...»^۳.

نفوذ این یعقوب بدانجا رسید که بشار بن برد ابیات مشهور خود را که پیشتر نقل کردیم در باره وی سرود که در آنها می گوید: «خلیفه (واقعی) یعقوب ابن داوود است».

در باره همین یعقوب نزد مهدی سخن چینی شد و در مورد او گفتند: «... خاور و باختر در دست یعقوب و یاران اوست و برای او کافی است که به آنها

۱ - البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۱۴۷ و دیگر کتب تاریخ. ر. ک. به فصل «خاستگاه خطر بر ضد عباسیان».

۲ - الاتحاف بحب الاشراف ص ۱۱۲

۳ - طبری ج ۱۰ ص ۴۸۶، و الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۶۰، و مرآة الجنان ج ۱ ص ۴۱۸

کلمه ای بنویسد تا ظرف یک روز بشورند و جهان را بگیرند...»^۱.
 این نگرانی از آنجا پدید آمده بود که: «یعقوب به زیدیان پیام فرستاد و آنها از هر کران نزد او گرد آمدند و وی هر شغل مهم و کار ارزشمندی که در خاور و باختر وجود داشت به عهده ایشان گذاشت و تمام جهان (اسلامی) در دستهای او قرار گرفت...»^۲.

و چون می دانیم که معاونان یعقوب؛ فقیه نمایان کوفه و بصره و اهل شام^۳ بودند، در می یابیم که دیدگاه های زیدی تأثیر بسیار فراوانی بر فرهنگ عمومی و جهت گیریهای فکری آن روزگار می نهاد. چنانکه در عمل نیز چنین شده بود، تا جایی که ابن ندیم تصریح می کند که «بیشتر علمای محدث جز اندکی از آنان و گروهی از فقها مثل سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از پیروان زیدیان بودند...»^۴.
 مورخان نیز تصریح کرده اند که تمام اصحاب حدیث همراه ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کردند یا به جواز قیام با او فتوی دادند^۵.

۱ - الکامل، ابن اثیر ج ۵ ص ۶۶، ۶۷

۲ - طبری ج ۱۰ ص ۵۰۸، چاپ لیدن، والوزراه والکتاب، جهشیاری ص ۱۵۸، والکامل، ابن اثیر ج ۵

ص ۶۶

۳ - طبری ج ۱۰ ص ۴۸۶، چاپ لیدن

۴ - الفهرست، ابن ندیم، ص ۲۵۳

۵ - مقاتل الطالبیین ص ۳۷۷ و دیگر صفحات آن کتاب و دیگر کتابها. به نظر بعضی از پژوهندگان، مقصود تمام حدیث گرایان کوفه است. ولی همانگونه که از مراجعه به مقاتل الطالبیین و دیگر کتابها برمی آید پیداست که مراد تمام حدیث گرایان بر اطلاق هستند (و منحصر به حدیث گرایان کوفه نیست. م.)

موضوعی که شایان اشاره است اینکه: گروهی از زیدیان و گروهی از حدیث گرایان هنگامی که مأمون «رضا علیه السلام» را ولیعهد خود ساخت، به امامت به همان نحوی که شیعه امامی معتقدند، قائل شدند ولی پس از وفات امام رضا (علیه السلام) از آن قول برگشتند. نوبختی در کتاب فرق الشیعه ص ۸۶ می گوید:

«... فرقه ای از ایشان که به نام «محدثه» نامیده می شود و اهل ارجاء (مرجه) نامیده می شود و اهل ارجاء و حدیث گرای بودند، در شمار قائلان به امامت موسی بن جعفر و پس از او امامت علی بن موسی در آمدند و به انگیزه دنیا دوستی و از روی ظاهر سازی شیعه شدند. پس چون علی بن موسی (علیه السلام) در

گذشت به همان عقیده پیشین خود برگشتند. و فرقه ای از قدرتمندان و بینایان زیدی، چون مأمون برای اهداف واغراض دنیوی و به منظور اینکه مردم را برای همیشه آرام سازد، برتری امام (علیه السلام) را اظهار داشت و به عقد بیعت پرداخت، در شمارقائلان به امامت (تنها) علی بن موسی (علیه السلام) درآمدند. ولی چون علی بن موسی (علیه السلام) درگذشت به سوی گروه زیدی خود باز گشتند...».

گفته شیعی را پیشتر آوردیم که گفته است (اطراف امام رضا «علیه السلام»): «مرجئه و حدیث گرایان و زیدیان گرد آمدند و سپس بعد از رحلت او به مذاهب خود بازگشتند».

آنچه اینجا می خواهیم بگوئیم این است که مطابق نوشته ضحی الاسلام ج ۳ ص ۳۲۶ به نقل از طیفور در تاریخ بغداد، به تعبیر مأمون «ارجاء دین پادشاهان است» و در البداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۷۶ آمده است که مأمون به نصر بن شمیل گفت: ارجاء چیست؟ گفت: دینی که موافق با کیش پادشاهان است که به وسیله آن نصیب خود را در دنیا می فزایند و از دین خود می کاهند» گفت: راست گفتی... ر. ک. به کتاب تاریخ بغداد ص ۵۱

عمده اعتقاد به ارجاء (قدیم) عبارت است از مبالغه در تکریم شیخین (ابوبکر و عمر. م. م.) و توقف (بیطرفی م. م.) در مورد دو داماد (علی «علیه السلام» و عثمان که هر دو داماد پیامبر «صلی الله علیه وآله» بودند. م. م.) پس ارجاء با تشیع و به ویژه اعتقاد به امامت موسی بن جعفر «علیه السلام» و پسرش علی بن موسی الرضا «علیه السلام» در دو جهت متناقض قرار دارند و مبادله و مشاجره شعری بین مأمون که اظهار محبت به علی «علیه السلام» و فرزندانش می کرد با ابن شکله که از مرجئه (پیروان ارجاء) بود از همین جاست. مأمون در تعریض به ابن شکله می گوید:

«اگر شاد می شوی که یکی از مرجئه پیش از مرگ طبیعی، (از خشم) بمیرد
پیش او یاد علی را تجدید کن و بر پیامبر و آل او درود فرست.»

اما ابن شکله در اعتراض به مأمون پاسخ می گوید:

«اگر شیعی سخنی زمزمه می کند و شاد می شوی که فریادش را بدان برآری
پس بر پیامبر و دو یارش و دو دستیارش و دو همسایه مرقدش درود فرست.»

ر. ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۴۱۷، والکنی والالقباب ج ۱ ص ۳۳۱

پس از این مقدمات واقعاً تغییر مذهب ناگهانی از عقیده ارجاء به تشیع، حتی به «رفض» (که بر حسب اصطلاح آنان غلو در تشیع است و در واقع قائل بودن به امامت امامان دوازده گانه (علیهم السلام) می باشد).

از امور شگفت آور است و شگفت تر از آن باز گشت به عقیده ارجاء پس از درگذشت امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است.

اگر این تغییر جهت ناگهانی بر چیزی دلالت کند همانا دلالت بر میزان تأثیر سیاست و مال بر نفس

کسانی است که به ادعای خودشان، مسؤولیت نگهداری از دین و دفاع از عقیده را بر عهده گرفته بودند و در واقع در نهایت انحطاط دینی هستند که به طمع مال و شهرت هر دم به رنگی در می آیند تا بدانجا که این خصلت زشت آنان را به قائل شدن به عقیده ای و سپس گرائیدن به مذهبی مخالف آن و بعد بازگشت به همان گفته اول وا می دارد، چه می بینند که حاکم چنین می پسندد و بدان سومیل دارد. از این رو آنان را «حشویان» یعنی پیروان و حاشیه پادشاهان و دُمهای هر کسی که غلبه کند نامیده اند (به تعبیر متداول فارسی: بادمجان دور قاب چینان.م.) و در باره ایشان (یعنی در حقیقت همان حدیث گرایان) نیز چنان که در کتاب تأویل مختلف الحدیث، ابن قتیبه ص ۸۰ آمده است گفته اند: «حشویان، نوحاستگان و زباله های سیل آورده و فرومایگان...» ر.ک. همچنین فرق الشیعه، و رساله الجاحظ فی بنی امیه و غیره.

مأمون نیز خود در مباحثه مشهور خویش با فقیهان و دانشمندان که در عقد الفرید و بحار الانوار و عیون اخبار الرضا و غیره آمده است آنان را «حشویان» نامید.

و زرخشی هنگامی که در معرفی مذاهب و گروههای فکری و معتقدان آن سخن می گوید این بیت را راجع به آنان می نویسد:

«اگر در باره حدیث گرایان و حزب آنان می پرسی، (در پاسخ) می گویند بزغاله هائی هستند که درک و فهم ندارند مقابل کلمه «حشویه» کلمه «رافضه» (متمردان.م.) است که اطلاق آن بر شیعیان شایع است. و معنی آن در اصل، سربازانی هستند که از قبول اوامر فرمانده خود سرپیچی کنند. پس از آنجا که شیعیان رهبری گروهی را که به خطا خود را بر آنان چیره ساخته بودند، نپذیرفتند، به نام «رافضیان» نامیده شدند.

از این رو در تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۱ آمده است که معاویه در نامه ای به عمرو عاص نوشت: «اما بعد، در بین علی و طلحه و زبیر ماجرائی پیش آمد که از آن آگاه شده ای، و اینک مروان با گروهی از «رافضیان» (متمردان نسبت به حکومت علی «علیه السلام».م.) از مردم بصره نزد ما آمده است...» و نصر بن مزاحم در کتاب وقعة الصفین ص ۳۴ نظیر همین اصطلاح را بکار برده است. پس اینجا مراد از کلمه «رافضیان» همان معنی لغوی (متمردان) است که بدان اشاره کردیم، اما شیعیان را بدان سبب «رافضی» خوانده اند که چنان که گفتیم از اطاعت گروه حاکمان غالب وقت سرپیچی کردند.

سید حمیری، بنابراین آنچه در دیوان وی و چند جای دیگر آمده، ضمن هجو کسی که به او نسبت «رفض» (تمرد) داد تا منصور او را بکشد، گوید:

«پدرت فرزند دزد بزغاله پیغمبر و مادرت دختر ابوجحدر است

و ما برخلاف میل تو، از پیروی گمراهان و زشتکاران، تمرد می کنیم و رافضیانیم.»

ولی در طبری، چاپ استقامت ج ۶ ص ۴۹۸ و البدایة و النهایة ج ۹ ص ۳۳۰ و مقدمه ابن خلدون ص ۱۹۸ و مقالات الاسلامیین ج ۱ ص ۱۳۰ و غایة الاختصار ص ۱۳۴ آمده است که سبب نامیدن شیعیان به

و به هر حال آنچه اینجا بیانش به دیده ما اهمیت دارد این است که مأمون می خواست زیدیان را از بین ببرد و قدرت و صلابت آنها را با بیعت گیری برای ولیعهدی امام رضا (علیه السلام) بشکند و از این رو می بینیم که او لقبی را که زیدیان همواره بدان دعوت می کردند و عباسیان هم به آن اعتراف داشتند و حتی در آغاز دعوت و دولت خود مردم را به آن فرا می خواندند یعنی لقب «رضای آل محمد»^۱

«رافضیان» این است که چون آنان در سال ۱۲۲ هـ. از یاری زید امتناع کردند، زید به ایشان گفت: شما از من سر برتافتید (رفض کردید) خداوند از شما سربتا بد. و این دروغی است که در مورد بعضی شیعیان رواج یافته است چه آورده اند وطبری نیز در همان صفحه از کتاب خود که در بالا اشاره کردیم گوید: این نامگذاری از جانب مغیره بن سعید، هنگامی که شیعیان از امر او سر پیچی کردند به عمل آمد و این قضیه به سال ۱۱۹ هـ بود.

ولی حقیقت آن است که دادن عنوان رافضی قبل از سالهای ۱۲۲ هـ و ۱۱۹ هـ بوده است چنانکه در المحاسن نوشته برقی ص ۱۱۹ چاپ نجف، باب رافضیان آمده است که شیعیان به امام باقر، متوفای سال ۱۱۴ هـ شکایت می کردند که والیان خون و مال ایشان را به نام «رافضی» حلال شمرده اند... و در میزان الاعتدال چاپ سال ۱۹۶۳ م. ج ۲ ص ۵۸۴ بعد از ذکر اسناد طولی آورده است که شعبی، متوفای سال ۱۰۴ هـ به کسی گفت: «یک شیعه کوچک به من تحویل بده من از او یک رافضی بزرگ برای تومی سازم» و در کتاب روض الاخیار المنتخب من ربیع الابرار ص ۴۰ آمده است که شعبی گفت آل محمد را دوست بدار ولی رافضی نباش و وعده خدا را ثابت شمار ولی مرجئی نباش».

ما دلائلی داریم که نامیدن شیعه به عنوان «رافضی» حتی قبل از سال صدم هجری بوده است، چه در المحاسن و المساوی بیهقی ص ۲۱۲، چاپ دار صادر و نیز در حاشیه امالی سید مرتضی ج ۱ ص ۶۸ آمده است که چون فرزندق ایبات مشهور خود را درباره امام زین العابدین متوفای سال ۹۵ هـ سرود، مروان متوفای سال ۸۶ هـ به فرزندق گفت: «فرزندق آیا تو رافضی هستی؟!» و به هر حال تمام اینها مدتی دراز قبل از دو قضیه زید و مغیره بن سعید بوده است.

۱ - ر. ک. الفخری فی الاداب السلطانية، ص ۲۱۷، وضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۴، والبداية والنهاية ج ۱۰ ص ۲۴۷ و طبری و ابن اثیر و قلقشنلی و ابوالفرج و مفید و دیگر مورخان که از ولایتعهدی سخن گفته اند. حتی خود مأمون در پیمان ولیعهدی به این امر تصریح کرده است که اینجا نیازی به بیان ندارد. دعبل گفته است:

«شگفتا از ایشان که تو را رضا (محبوب) می نامند و تو از ایشان ترشروئی و چهره های درهم فشرده می بینی» در متون دیگر مطالبی آمده که مفاد آن این است که او را بدان سبب «رضا» نامیدند که دوست و دشمن به او رضایت داشتند. شبلی در کتاب الصلوة بین التصوف و التشیع ص ۱۳۸ می گوید: نیروی

را بر علی بن موسی (علیه السلام) تطبیق داد و وی را «رضای آل محمد» نامید. پس به این ترتیب حجتش در برابر زیدیان قوی گشت و حتی اصلاً حجتی برای آنان باقی نگذاشت. و توانست خواب راحتی کند چرا که «رضای آل محمد» موجودیت یافت و دعوت برای کسی دیگر غیر از او بکلی بی معنی شد و اگر چنان دعوتی بعمل می آمد، از طرف تمام مردم و یکایک آنها مردود شمرده می شد، و این انتخاب به طبیعت حال موجب اصلی ناتوان ساختن زیدیان و شکستن قدرت و صلابت آنان و فلج کردن جنبش ایشان بود.

آنچه تا حد زیادی موجب تضعیف و فلج کردن جنبش ایشان شد همان گزینش امام (علیه السلام) بود زیرا او چنان مرد شایسته ای بود که هیچکس نمی توانست برتری و دانش و پارسائی و دیگر صفات و مزایای وی را که مطلقاً، احدی در روزگار او مانندش نبود، انکار کند. و از آن پس کسی را راه اعتراض بر مأمون نبود که بگوید او برای ولایتعهدی و خلافت بعد از خود شخص ناشایسته ای را برگزیده و اگر هم احیاناً کسانی چنین ادعائی می کردند کسی سخن ایشان را تصدیق نمی کرد و در آن صورت این شمشیر کُند به روی خود آنان بر می گشت و فقط خود شان زیان می بردند نه دیگری.

اشاره ای لازم:

اینجا باید اشاره کنیم که مأمون خود مخترع روش جدید چاره جوئی در برابر زیدیان و محدود ساختن نفوذ و شکستن قدرت آنان از راه بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) نبود، بلکه او این اندیشه را از سلف خویش مهدی عباسی، که با گماشتن یعقوب بن داوود زیدی به وزارت از فعالیت زیدیان کاسته و شوکت و قدرتش را شکسته بود، الهام گرفت. مهدی با بکار بردن این روش تا حدی کامیاب

شخصیت امام (علیه السلام) دشمنان او را نیز به رضایت از او کشانده بود. اما ما می گوئیم هرگز آسان نیست که شخصیتی، رضایت تمام افراد حتی دشمنانش را به دست آورد. مگر آنکه رازی الهی در کار باشد که آن شخصیت برخلاف دیگر آدمیان از چنان موهبت استثنائی به ویژه برخوردار باشد.

شده بود زیرا تاریخ از بروز جنبشهای مهمی برضد مهدی، پس از وزارت دادن به یعقوب و نزدیکی او به زیدیان، نظیر وقایعی که برضد منصور بروز کرد و به ویژه انقلاب محمد و ابراهیم پسران عبدالله، حکایتی نمی کند.

همچنین ملاحظه می شود که نزدیکی عباسیان به زیدیان در دوران مهدی و اینکه آنان را بر امور دولت و اداراتشان مسلط ساختند، تأثیری در وضع عمومی به صورتی که موجب خوف و هراس عباسیان باشد بجا نگذاشت و این خود بیگمان از جمله عواملی بود که مأمون را دلیر ساخت تا با دلی استوار و اراده ای راسخ، تصمیم خود را عملی سازد.

براین نکته باید افزود که سهولت دور ساختن زیدیان از پایگاههای قدرت و مناصب دولتی به دست همان مهدی که یعقوب بن داوود، وزیر زیدی خود را بدون آنکه عکس العملی بروز کند و یا در نتیجه آن اتفاق بزرگ یا کوچک در خور ذکری برضد عباسیان رخ دهد؛ سرنگون ساخت، مأمون را دلیر کرد از همان اندیشه الهام گیرد. و همان بازی را تکرار کند و از همان راه مهدی، در رویارویی با آنان و شکستن دست قدرتشان به وسیله بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی بعد از خود، پیروی نماید.

به هر حال این همان روش کهنی بود که عباسیان در نخستین دعوت خویش بکار بستند و برای علویان بیعت گرفتند و اظهار داشتند که دعوت برای آنان و به نام ایشان است و سپس نتیجه آن شد که همه از آن آگاهند، یعنی وقتی دیگر نیازی به علویان نداشتند و از آنها ترسیدند، به مقیاس گسترده ای برضد آنان تغییر جهت دادند و به قتل و آزار و تبعیدشان پرداختند.

هـ- به آنچه گفتم می افزایم که مأمون پیش از هر کس به چگونگی روابط موجود بین امامان (علیهم السلام) و زیدیان که در نهایت بدی و خرابی بود، آگاهی داشت. عدم تفاهم و فقدان هماهنگی بین آنها بسیار عیان و آشکار بود. حتی امامان (علیه السلام) از آنها شکوه و گلایه کرده به صراحت می گفتند: دیگر مردم دشمنی با پیروان ایشان را پیشه گرفته اند، اما زیدیان به دشمنی با خود ایشان برخاسته اند^۱. و

۱- ر. ک. الوافی، فیض ج ۱ ص ۱۴۳ باب الناصب و مجالسته. این مطلب با آنچه از امامان

در کافی روایتی است که مفاد آن چنین است: امام (علیه السلام) گفت: آنها (زیدیان) پیش از آن که به حکومت برسند از ایشان اطاعت نمی کردند، پس اگر به حکومت دست یابند و بر کرسی ریاست بنشینند رفتارشان با ایشان چگونه خواهد بود؟

و پیش از این دیدیم هنگامی که عبدالله بن حسن نامه ابوسلمه را که در آن از وی خواسته بود به کوفه برود تا دعوت برای او و به نام او باشد، حضور امام صادق (علیه السلام) عرضه نمود؛ امام (علیه السلام) او را از آن کار نهی فرمود، و دیدیم که وی با امام (علیه السلام) به مجادله پرداخت تا آنجا که به وی گفت: «به خدا سوگند چیزی جز حسد تو را به مخالفت وانمی دارد...» و در پایان این بگو و مگو عبدالله خشمگینانه بیرون رفت^۱.

و نیز دیدیم که او در گفتگویی با امام صادق (علیه السلام) در جای دیگر وی را به همین تهمت «حسد» متهم می کند و همین عیب را بر او می گیرد، و آن هنگامی بود که قصد داشتند برای محمد پسر او بیعت بگیرند و امام (علیه السلام)

(علیه السلام) آمده است که شورهای زیدیان و دیگران برضد حکام موجب دفع شر از ایشان و پیروانشان می شده، منافاتی ندارد. در کتاب السرائر بخش مستطرفات ص ۴۷۶ آمده است «نزد حضرت ابی عبدالله (صادق علیه السلام) سخن از این می رفت که از آل محمد (صلی الله علیه وآله) چه کسی سربه سورش برداشته؛ پس امام علیه السلام فرمود: «مادام که از آل محمد (صلی الله علیه وآله) خروج کننده و شورشگری خروج می کند و قیام می نماید من و شیعیانم در خیر و بدور از شرمی باشیم». و این از آن رو بود که برخورد آنان با حکام نظر حکام را از ایشان معطوف می داشت و در نتیجه تا حدی مجال در برابر اهل بیت و شیعیانشان گشوده می شد و در ضمن اینکه امامان و شیعیانشان را متهم به همکاری با آنان کنند مورد نداشت چه حکام ناهماهنگی آشکار بین امامان و زیدیان و دیگر شورشیان و جهت گیری منفی هر یک از این دو گروه را نسبت به آن دیگری می دیدند.

و بالاخره اینجا باید اشاره کنیم که انقلابات علویان خواه برضد دستگاه اموی یا حکومت عباسی سهمی در باقی ماندن حق علویان بر حکومت، به صورتی نیرومند و زنده در ضمیر و وجدان امت داشت و حملات براندازی و تبلیغات گمراه کننده ای که دستگاه موجود در آن هنگام برضد ایشان و برضد این حق ثابت منصوص برای اهل بیت (علیهم السلام) بکار می برد، تأثیری نکرد.

رأی خود را که گذشت زمان درستی و استحکام آن را ثابت کرد، ابراز نمود^۱.
 حتی عیسی بن زید به محمد بن عبدالله (علوی) می گفت: «... از خاندان
 ابی طالب چه کسی با تو مخالفت می کند، مرا رخصت ده تا گردنش را بزنم...»^۲
 و نیز همین عیسی به امام صادق (علیه السلام) بی ادبی کرد و سخنی گفت که یاد
 کردن آن را روا نمی دانیم.

اما موضع گیری خود محمد بن عبدالله (علوی) نسبت به امام صادق
 (علیه السلام) مشهورتر از آن است که نیازی به گفتن باشد که وی امام (علیه السلام)
 را به زندان افکند و اموالش را مصادره کرد و سخنان درشتی به وی شنوانید که هرگز
 شایسته مقام والای امام و سنّ وی نبود^۳.

نمونه های دیگری که دلالت بر بی علاقه‌گی و کینه یا بهتر بگوئیم رشک و
 حسد ایشان بر امامان (علیهم السلام) دارد، موجود است.

مأمون این همه را می دانست و با کمال شعور آنها را درک می کرد. از این
 رو ما دور نمی دانیم، او که مردی بسیار زیرک و هوشمند بود ضمن دیگر نیاتی که در
 دل می پرورانید، می خواست در میان خود خاندان علی (علیه السلام) فتنه ای واقع
 شود یعنی میان امامان علیهم السلام و شیعیان‌شان از یک سو و زیدیان از سوئی دیگر،
 و خود در حال انتظار و کمین بایستد تا وقتی هر یک از دو دسته گروه دیگر را به
 اندازه کافی ناتوان ساخت آنگاه او بر آنان بتازد و به آسان‌ترین راه نابودشان سازد.

حتی یکی از محققان نظر می دهد که او از این بازی می خواست: «... به
 شورشیان علوی که از برادران علی بن موسی بودند بوسیله برادرشان ضربه ای وارد کند»^۴

۱ - الصواعق المحرقة ص ۱۲۱، وینایع المودة، حنفی ص ۳۳۳، ۳۶۱، و مقاتل الطالبیین ص ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۷۰، و غیره. در کتاب اخیر آمده است: عبدالله بن حسن هنگامی که می خواست برای پسرش محمد
 بیعت بگیرد راضی به درخواست و دعوت از امام نبود با آن موافقتی نداشت و پس از آن که اطرافیان‌ش وی را به
 این امر قانع کردند و امام حضور یافت، آن ماجرا بین ایشان گذشت...».

۲ - قاموس الرجال ج ۷ ص ۲۷۰

۳ - قاموس الرجال ج ۷ ص ۲۷۰ و ج ۸ ص ۲۴۲، ۲۴۳، و بحار الانوار ج ۴۷ ص ۲۸۴، ۲۸۵

۴ - دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب الصلة بین التصوف و التشیع ص ۲۱۹

و اگر ما این احتمالات را دور بدانیم ولی دست کم، چنان که گفتیم، حجت مأمون در برابر زیدیان و هر کسی که برای «رضا، از آل محمد» دعوت می کرد، قوی شد و پس از آن که «رضای آل محمد» موجود بود، دیگر از هیچیک از آنان پروائی نداشت.

هدف نهم:

مأمون، با بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی و پذیرفتن این امر از جانب امام (علیه السلام) توانست شناسائی علویان را نسبت به حکومت خویش در بالاترین سطح مشروعیت بدست آورد و مأمون خود به صراحت اظهار داشت که این از جمله هدفهای او بوده است. آنجا که گوید: «... خواستیم که وی را ولیعهد خود سازیم تا دعوت او برای ما باشد و به حکومت و خلافت ما اعتراف شود». ان شاء الله تعالی در باره این اظهارات صریح مأمون در فصل: «با بعضی برنامه های مأمون» و فصول دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

اینک به این سخن باز گردیم که از این اظهار صریح مأمون بر می آید که پذیرفتن ولیعهدی از جانب امام (علیه السلام) در دیدگاه مأمون چنین معنی می داد که امام (علیه السلام) اقرار کرده است که خلافت تنها از آن او نیست و نیز حق انحصاری علویان هم نمی باشد و همانگونه که امکان یافته او سزاوار و شایسته آن باشد ممکن است دیگری نیز همین شایستگی را بهم برساند و به این ترتیب مأمون می توانست با همان سلاحی که در دست علویان بود، به جنگ خودشان برخیزد و پس از آن اگر بر ضد حکومتی که خود آن را مشروع شناخته و تأیید کرده و پیشتر در عالی ترین سطح و به وسیله بزرگترین شخصیت خود با آن همکاری کرده اند، دعوت به شورش می کردند، استقبال مردم از چنان دعوتی بسیار دشوار می نمود.

مأمون از این حد هم فراتر رفته می خواست به این نتیجه برسد که علویان اعتراف کنند حکومت فقط از آن عباسیان است و آنها کمترین سهمی از آن ندارند و این که مأمون ولایتعهدی را به یکی از ایشان واگذار کرده است جز از راه مرحمت و کرم نبوده و خواسته است دو خاندان علوی و عباسی را مؤتلف ساخته دلها را پاک

سازد آثار رفتار رشید و دیگر پیشینیانش را با علویان بزداید. مأمون کوشید که از زبان امام (علیه السلام) نیز چنین اعترافی بکشد که خلافت حق عباسیان است ولی نتیجه بر عکس آن شد که وی خواسته بود. به این معنی که هنگامی که بر امام «علیه السلام» منت نهاد که وی را ولیعهد خود ساخته، امام (علیه السلام) گفت: این کار بر نعمت (خداداد) او چیزی نیفزوده زیرا همان زمان که در مدینه بود خطش در خاور و باختر خوانده می شد.

چنانکه مأمون به حمید بن مهران و گروهی از عباسیان گفت: «... باید شیفتگان او معتقد شوند که او را در آنچه ادعا می کند (یعنی زهد) از کم و بیش (بهره ای) نیست و این امر (حق خلافت) تنها ما راست نه او را...» ان شاء الله چنانکه گفتیم. در باره این اظهارات صریح در آینده گفتگو خواهیم کرد.

بعد از این مقدمات، گزارف نیست بگوئیم اعتراف گیری مأمون از علویان و به ویژه امام رضا (علیه السلام) بر مشروعیت خلافت خود و خلافت خویشاوندش، برای علویان خطرناکتر از روشی بود که پیشینیان او اعم از اموی و عباسی با کشتار و آوارگی و ربودن اموال و دیگر ستمهای معروف و مشهور خود بر ضد ایشان در پیش گرفته بودند.

هدف دهم:

به این نکته باید افزود که گرفتن اعتراف ضمنی از امام (علیه السلام) بر مشروع بودن اقدامات مأمون در طول مدت ولیعهدی امام (علیه السلام) متضمن این نتیجه می بود که تصویری که مأمون می خواست، از حکومت و حاکم به مردم ارائه می داد و بر همگان ثابت می شد که رفتار حاکم، هر کس و هر جا باشد، چنین است و کردار او از همین گونه است، آنگاه حق نداشتند که به حکومت دیگری به این احتمال که آن را واجد خصوصیت تازه ای پندارند، متوجه شوند، یا به هیچ مرجعی که او را موجب نجات خود بشمارند و هیچ جهتی که وسیله بیرون رفتن از تیرگیها به سوی روشنائیش گیرند؛ بنگرند، حتی اگر این مرجع و جهت، خاندان پیامبرشان باشد.

زیرا (در دیده مردم) طبیعی می نمود که سیاستمداران روشهایی بکار گیرند و سخنان بسیاری بگویند ولی به محض رسیدن به حکومت و در اختیار گرفتن زمام سلطنت و قدرت همه آن گفته ها را از یاد ببرند. پس این وعده های دلکش جز وسایل تاکتیکی و (به اصطلاح امروز) وعده های انتخاباتی نیست که دولتمردان در شرایط معینی ناگزیر به استفاده از آنها هستند و سپس از آنها بی نیاز می شوند، چنانکه در مورد وعده های مأمون که پیشتر باز گفتیم، حال چنین بود.

به این ترتیب سکوت امام در دوران ولایتعهدی، در مقابل اقدامات هیئت حاکمه دال بر رضایت وی بر آنها بود و به عنوان امضای او به حساب می آمد و پس از آن دیگر برای مردم دشوار نبود که طبیعت و ماهیت حکومت امام (علیه السلام) یا هر کس دیگری را که می توانست به حکومت و قدرت برسد، خواه علوی یا غیر علوی، تصور نمایند.

و چون معلوم می شد که صورت و جوهر حکومت و حاکمان یکی است و فقط اختلاف در اسم و عنوان است از آن پس حق نداشتند، یا دست کم موجبی نمی یافتند که نظامی بهتر یا حاکمی عادلتر بخواهند زیرا این امر در حکم مطالبه معدوم و دیدن به دنبال گمشده ای نایافتنی بود.

هدف یازدهم:

پس از آنکه مأمون نتایجی را که گفتیم به دست می آورد و خونهای عباسیان را حفظ می کرد و تمام کشور زیر فرمان او در می آمد و دیگر هیچ موجبی برای برهم زدن آسایش، زندگی او پیدا نمی شد^۱ و پایگاهش تقویت می گشت و مقام خلافت را

۱ - ذهبی در جزء اول کتاب العبر خود تصریح می کند که در سال ۲۰۰ هـ تمام کشور به زیر فرمان مأمون در آمده بود و این همان سالی است که امام (علیه السلام) از مدینه به مرو آمد. ولی یافعی در مرآت الجنان، ج ۲ ص ۸، و شذرات الذهب ج ۲ ص ۵ گفته است که این امر در سال ۲۰۳ یعنی سالی که در آن مأمون با خورانبیدن سم به امام رضا (علیه السلام) از کار او فارغ شد، اتفاق افتاد و در تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۵۲ چاپ صادر آمده است در سالی که مأمون از خراسان روانه شد: «هیچ ناحیه ای از نواحی خراسان نمانده بود که در آن بیم مخالفتی باشد».

که پیشینیان آن را در نهایت پستی و فروافتادگی به او تحویل داده بودند به اوج عظمت و قدرت و بزرگواری می‌رساند و نیرو و توانائی بدان می‌بخشید و در وجدان امت زنده‌اش می‌ساخت، چیزی که بی‌نهایت بدان نیاز داشت، و از آن پس می‌توانست در برابر هر تندبادی استوار بایستد و هر شورش را بخواباند و با هر مخالفتی مقاومت کند (آرزوی بزرگی که مأمون از دیرباز در پی تحقق آن بود) علاوه بر تمامی این نتایج و نتایج دیگر نظام حکومت او میدان می‌یافت تا حساب خود را با دشمنانش، هر که بودند و به هر وسیله‌ای می‌شد، در صورتی که اقتضا می‌کرد، با آرامش و آسودگی فکر و اطمینان خاطر تصفیه کند.

همچنانکه این مقدمات راه اجرای بخش دوم و شاید بخش مهم‌تر طرح جهنمی مأمون را به دور از شبهات و بی‌آنکه در معرض تهمت کسی قرار گیرد یا احدی بر او شک برد، هموار می‌ساخت. این طرح چیزی جز نابود کردن علویان با از بین بردن بزرگترین شخصیت آنان نبود که بدان وسیله بطور نهائی و برای همیشه بر بزرگترین منشأ خطری که او و خلافت و پایگاهش را تهدید می‌کرد، پیروز می‌گشت.

او می‌خواست اعتماد مردم را نسبت به ایشان متزلزل ساخته و محبت مردم را به آنان ریشه کن کند و اگر بتواند این علاقه و گرایش را از راههائی که عواطف و وجدانها را جریحه‌دار نکند و شک و شبهه‌ای بر نیانگیزد، به ناخشنودی و نفرت تبدیل نماید.

این امر از کوششهایی که در راه پائین آوردن موقعیت اجتماعی امام (علیه‌السلام) و کاستن تدریجی نفوذ او بکار می‌برد آشکار می‌شود. مأمون می‌خواست امام (علیه‌السلام) را در برابر مردم به صورتی جلوه‌گر سازد که شایستگی خلافت را ندارد و سپس سرانجام چاره کار او را که از موجبات مزاحمت او بود، بسازد. چنانکه به حمید بن مهران و گروهی از عباسیان صریحاً باز گفت، و ما به گونه‌ای از تفصیل از این اقدامات مأمون که تمامی با شکست مفتضحانه روبرو شد و موجب زیان خود او گشت سخن خواهیم گفت، زیرا امام (علیه‌السلام) تمام این حملات را به خود او باز گرداند و نتایج معکوسی برای مأمون به بار آمد که وی را

و ادار ساخت در تصفیه جدی امام (علیه السلام) که مأمون را در معرض نابودی قرار داده بود، از طریقی که حساب می کرد شک و شبهه های بسیاری بر نیانگیزد، شتاب کند.

ملاحظه ای که باید یاد شود:

یکی از امور قابل ملاحظه این است که مأمون برآورد می کرد تنها ولیعهد ساختن امام (علیه السلام) کافی است وی را از دیدگاه اجتماعی درهم شکنند و او را بطور نهائی از چشم مردم بیندازد. زیرا نه در گفتار بلکه در کردار به مردم نشان می داد که امام فقط مرد دنیاست و تظاهر او به بی میلی به دنیا و پرهیزکاری جزرنگ و روغنی دروغین نبوده و واقعیت ندارد و حقیقتی فراسوی آن نیست و نتیجه آن بدنام کردن امام (علیه السلام) و تزلزل اعتماد مردم نسبت به وی می شد. این برآورد و پیش بینی متکی به اختلاف سنی زیاد بین خلیفه فعلی و ولیعهد او بود زیرا ولیعهد با خلیفه فعلی نه تنها دو، سه یا پنج سال اختلاف سن نداشت بلکه بیست و دو سال از او بزرگتر بود و این امری غیر طبیعی بود که کسی با آنکه بدین مقدار از خلیفه فعلی مسن تر است ولیعهدی او را بپذیرد. پس قبول ولیعهدی، با این تفاوت سنی موجب می شد که امام (علیه السلام) مورد شک و گمان مردم قرار گیرد و علامت پرسش بزرگی در اطراف او به وجود آید. چنانکه در سؤالی که محمد بن عرفه نمود و گفته ریآن که پیشتر آوردیم، حال بر این منوال بود و کسانی که حقیقت جریان و آنچه را واقع می شد به درستی در نمی یافتند و گروه بسیاری نیز بودند، این قضیه را آنگونه تفسیر می کردند که با امیال و هدفهای مأمون هماهنگ بود^۱. زیرا می دیدند

۱ - ولی با وجود این می بینیم که تعدادی از یاران امام رضا (علیه السلام) از آن گروهی که وقایع را به هشپاری و بینائی مطالعه می کردند، این هدفها و مقاصد مأمون را در می یافتند چنانکه در بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۹ آمده است که از ابوصلت پرسیدند: «چگونه دل مأمون با وجود بزرگداشت و محبتی که به امام رضا می کرد و او را ولیعهد بعد از خود ساخته بود به کشتن امام (علیه السلام) راضی شد؟ گفت: مأمون او را به خاطر فضلش گرامی و دوست می داشت، اما او را از آن جهت ولیعهد پس از خود ساخت که مردم ببینند وی به دنیا دل بسته است ولی چون پس از آن نیز امام طوری رفتار کرد که

زاهدنمائی امام (علیه السلام) جز پوششی بر جهان طلبی و دنیادوستی شدید او چیز دیگری نیست و این دنیا دوستی به درجه ایست که وی طمع دارد پس از خلیفه فعلی که از پسر او هم کوچکتر است زنده بماند و به حکومت برسد. خلاصه اینکه: مأمون می خواست: «شیفتگان امام (علیه السلام) معتقد شوند وی در ادعای زهد خود، کم یا بیش، (صداقتی) ندارد...» بطوری که خود مأمون تصریح کرده و بنا به گفته شخص امام (علیه السلام)، چنانکه خواهد آمد حضرتش این نقشه مأمون را در می یافت که هدفش این است که «... مردم بگویند علی بن موسی به دنیا بی میل نبود، بلکه دنیا به او روی خوش نشان نمی داد. آیا نمی بینید چگونه به طمع خلافت ولیعهدی را پذیرفت؟».

از ریان روایت شده است که گفت: «بر رضا (علیه السلام) وارد شدم و به او گفتم ای پسر پیامبر خدا مردم می گویند: تو با وجود اظهار بی میلی به دنیا، ولایتعهدی را پذیرفتی؟! امام (علیه السلام) گفت: بیزاری و ناخشنودی مرا خدا می داند (وبس)...»^۱ ما، پیشتر به پرسش محمد بن عرفه و سخن ریان اشاره کرده ایم.

مأمون جز برای دست یافتن به این هدف که از بزرگترین و ارزشمندترین آرزوهای او بود، برای چه زار بگرید و از چه رو دیگر خود را به رنج و تعب اندازد و شبها تا سپیده دم از نگرانی بیدار بماند و تحمل عذاب کند؟

یک پرسش و پاسخ:

از آنچه اینجا پیرامون تفاوت سنی فاحش یاد کردیم ممکن است به ذهن خواننده بگذرد که این مطلب با آن که گفتیم مأمون می خواست (از راه ولایتعهدی امام) پایگاهی مردمی به دست آورد و خلافت را از ژرفای پستی به فراز سربلندی برساند، منافاتی وجود دارد.

برتریش آشکارتر و نفوذش بیشتر شد، مأمون برضد او برانگیخته شد الخ...».

۱ - علل الشرایع ص ۲۳۸، والبحار ج ۴۹ ص ۱۳۰، واملی، صدوق ص ۴۴، ۴۵

ولی در واقع میان این دو امر منافاتی وجود ندارد و مأمون می توانست از بیعت گیری چنان قصدی داشته باشد. زیرا تفاوت سنی میان امام (علیه السلام) و مأمون چیزی نبود که بسیاری از مردم آن را بدانند و توده مردم در نظر اول متوجه آن شوند، چه بیشتر مردم به ظواهر امور می نگرستند و جز پس از یادآوری و گوشزد نمودن متوجه آن نمی شدند. پس در وهله نخست این نیرنگ کارگر می افتاد و به اقدام مأمون ارج می نهادند و پیش خود از تصور زندگی آسوده سعادت‌مندان‌ای زیر سایه حکومتی عدالت گستر و انصاف پرور شادمان می گشتند.

سپس، بعد از آنکه مأمون وسایل تبلیغاتی خود را برای مسموم ساختن افکار عمومی تجهیز می کرد، مردم برای قبول هر تلقینی که به آنها می شد مستعد و آماده شده بودند. در این هنگام مأمون به اعتقاد خود، چنین می پنداشت که دلایل کافی برای فروافکندن امام (علیه السلام) و تزلزل اعتماد مردم نسبت به او در دست دارد و بیعت گیری برای امام، با وجود آن دلایل بعداً تأثیر زیان بخشی بر حکومت نخواهد داشت. زیرا حکومت به مقاصدی که از بیعت گیری داشته رسیده و به آنچه از آن می خواسته دست یافته است.

اینجا باید این نکته را بیفزائیم که مأمون و دستگاههای تبلیغاتی او از یک سو به بدنام کردن امام (علیه السلام) با برچسب دنیادوستی و از خود بیخود شدن به خاطر آن پرداخته و از سوی دیگر بکلی عکس این تبلیغات را درباره مأمون بین مردم به راه می انداختند. مأمون از وزیر خود می خواست که شایعه زهد و پارسائی و پرهیزکاری وی را بر سرزبانها اندازد^۱ و چنین شایع کند که او از این اقدامات چیزی جز خیر و صلاح امت نمی خواهد تا آنجا که برای ولایتعهدی خود بهترین شخصی را که ممکن بود برگزید با وجود آنکه این شخص از خاندانی بود که موضع آن را نسبت به حکومت عباسی و موضع عباسیان را نسبت به آن، چنان که از سند ولایتعهدی و غیره آشکار می شود، همگان می دانند.

* * *

حاکم به دیده مردم:

شاید روشن باشد که بسیاری از مردم در آن روزگار به سبب کوتاهی نظر و کمی شناخت خود، میان پارسائی و پرهیزکاری و پاکدامنی با پذیرفتن منصب حکومتی منافات می دیدند و آن دورا با هم سازگار و قابل اجتماع نمی دانستند و دیدیم که بسیاری از تصدی مناصبی که حاکمان به آنها واگذار می کردند به سبب همین توهم منافات که بدان اشاره شد، خودداری می کردند.

شاید دلیل این برداشت آنها این بود که عادت کرده بودند بطور کلی، تجاوز به حقوق و خونها و اموال و احکام دین و نوامیس انسانی را از حاکمان بینند که البته پارسائی و پرهیزکاری با این اعمال سازگار نبود و با آنها هماهنگی نداشت.

اما حقیقت این است که اصلاً منافاتی بین این دو وجود ندارد، چه اگر حکومت وسیله رساندن خیر به دیگران و رفع بیداد و ستم و گسترش داد و برپا داشتن قانون خدای تعالی باشد، کوشش به قصد به دست آوردن و عمل برای آن و در راه آن، واجب است. بلکه اگر ترک کوشش در راه کسب حکومت موجب تباهی حقوق و نابودی عدالت و سرکشی بر ضد احکام دین شود آنگاه چنین ترک کوششی با پارسائی و پرهیزکاری و پاکدامنی منافات پیدا می کند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود زمام حکمرانی را به دست گرفت و پیش از او سلیمان بن داوود و جرج او رهبری کرده بودند و پس از وی علی بن ابی طالب و فرزندان او امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) و همچنین دیگر امامان (علیهم السلام) رهبری امت را به دست گرفتند. و حال ایشان در پارسائی و پرهیزکاری، نیازی به پیش گوئی و برهان پردازی ندارد که در روی زمین پارسا تر و پرهیز کارتر و برتر و پاکدامن تر از آنان بگونه ای که دوست و دشمن بدان اعتراف داشتند، وجود نداشت. پس افزون بر پیامبران که در قلعه پاکدامنی و پارسائی و پرهیزکاری قرار داشتند، می بینیم که علی (علیه السلام) نیز بر فراز این قلعه جای دارد. وی چندان وصله بر جامه پشمینه خود زده بود که از وصله دوز که پسرش امام حسن (علیه السلام) بود خجالت می کشید. همو پس از فراغت از تقسیم تمامی اموال

موجود در بیت المال دو رکعت نماز شکر خدا بجای آورد و می گفت: «ای دنیا از من دور شو، خود را به من می نمائی؟ برو دیگری را بفریب...». و هموست که دشمنش معاویه درباره وی می گوید: «اگر او را دو خانه؛ یکی زرینه و سیمینه و دیگری کاهگلین باشد، سرای زرین خود را پیش از خانه کاهگلین در راه خدا می بخشد»^۱.

علویان نیت مأمون را در می یافتند:

نیات مأمون نسبت به علویان و کوششهای او برای سقوط آنها از دیدگاه اجتماعی و ربودن ارزش سیاسی ایشان... و در صورت ناتوانی، نارو زدن به یکایک آنان در صورت به دست آوردن فرصت در شرایط مناسب، هیچیک بر علویان پوشیده نبود و تمام این مقاصد را بخوبی در می یافتند و شعارهای فریبنده و روشهای بی پایه او آنان را نمی فریفت. به عنوان دلیل کافی است یادآوری کنیم که مأمون پس از وفات امام رضا (علیه السلام) به عبدالله بن موسی^۲ نامه ای نوشت و به وی وعده داد که او را ولیعهد خویش سازد و به او می گوید: «نمی پنداشتم با (حُسن) رفتاری که با رضا کردم دیگر کسی از خاندان ابی طالب از من بیمی بخود راه دهد».

عبدالله در پاسخ او می نویسد: «نامه ات رسید و مضمونش را فهمیدم، مرا بسان فریفتن شکارچی می فریبی و چون توطئه گری در کارم نیرنگ می زنی و قصد ریختن خونم را داری. من از چنین ولایتعهدی پس از تو، برای خود در شگفتم. گویا می پنداری از آنچه با «رضا» کردی بی خبر هستم؟! می پنداری به چه موجبی بدان (ولیعهدی) دل بندم؟ آیا به خاطر حکومتی که طراوت و حلاوت آن تو را فریفته است؟ تا آنجا که به او می گوید: یا به خاطر انگور زهرآگینی که «رضا» را بدان کشتی؟... و نیز ظاهراً در متنی دیگر از همین نامه به او می گوید: گیرم مرا انتقام خونی بر تو و پدران تو که ریختن خونهای ما را حلال شمرده، حقمان را ربودند و در کار ما آشکارا ستم کردند و ما آنان را بر حذر داشتیم، نیست و تونیرنگ بازتر از

۱ - ترجمه الامام علی (علیه السلام) من تاریخ ابن عساکر، پژوهش محمودی ج ۳ ص ۵۸، ۶۰

۲ - (برادر امام رضا علیه السلام). م.

پدرانت بودی که با ما از در دلجوئی درآمدی و رنجهای ما را پنهان داشتی و آنگاه یکایک ما را فریفتی و شکار کردی...»^۱.

باید در نظر داشت که وعده ولایتعهدی به عبدالله بن موسی، با نامه ای که مأمون بیدرنگ پس از وفات امام رضا (علیه السلام) به عباسیان در بغداد نوشته و به ایشان نیز وعده داده است که ولیعهدی را بین ایشان قرار دهد، منافات دارد و ما ان شاء الله در فصل: «با بعضی از نقشه های مأمون» به آن اشاره خواهیم کرد. به هر حال می توانیم از این نامه نوشته شده برای عبدالله بن موسی مسائلی را استنباط کنیم که به بعضی از آنها اشاره می کنیم.

اول: مأمون ولایتعهدی را وسیله به دام انداختن شخصیت‌هایی که از آنان می ترسید و دستمایه خیانت به آنها ساخته بود. چه آن گونه که بعضی نظر می دهند، طبیعی و پذیرفتنی بود که ولیعهد برای کوتاه کردن راه خود و رسیدن به حکومتی که انتظار آن را می کشید و بی صبرانه امیدش را داشت بر ضد خلیفه وقت توطئه کند و برای رهائی از شر او به چاره جوئی پردازد ولی اصلاً طبیعی و قابل قبول نبود که خلیفه بر ضد ولیعهدش توطئه نماید، مگر آنکه خواسته باشد خلافت را به دیگری که از او عزیزتر می شمارد واگذار کند، و مأمون این احتمال را چندین بار از جانب خود نفی کرده بود.

به این ترتیب چنین نتیجه می شد که در صورت قربانی شدن ولیعهد بر اثر توطئه و ترور، و پی بردن مردم به اجرای توطئه، خلیفه فعلی آخرین کسی باشد که در مظان اتهام قرار گیرد.

دوم: به نظر می رسد علی رغم دشواریهایی که مأمون در دوران ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) با آن روبرو شد خود را در این بازی پیروز و کامیاب می شمرد و از این رومی بینیم که کوشید همان بازی را با عبدالله بن موسی نیز تکرار کند ولی بیداری این شخص که شرایط و اوضاع و احوالش با شرایط امام (علیه السلام) تفاوت

۱ - مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی ص ۶۲۸ تا ۶۳۱. این نامه را ان شاء الله در پایان کتاب

خواهیم آورد.

داشت فرصت را از دست مأمون گرفت و او را ناکام و نومید ساخت. همچنین ما دور نمی دانیم که مأمون علاوه بر این هدف می خواست خیانت خود به امام رضا (علیه السلام) را که با وجود کوششهای جدی او در کتمان و پرده پوشی آن؛ مشهور و رسواگر شده بود، نیز به این وسیله پوشاند.

سوم: آنچه بدان اشاره کردیم که مأمون در جهت بزرگداشت علویان و جلب خاطر و پوشاندن رنجهای ایشان انجام داد، جزئی از نقشه طرح ریزی شده و از زیرکی و سیاست بازی او بود تا علویان در کنار او خود را ایمن حس کنند و به او اطمینان یابند و دلیل این بیان گفته خود او به عبدالله بن موسی است که: «نمی پنداشتم بعد از (حُسن) رفتاری که با «رضا» کردم دیگر کسی از علویان از من بیمناک باشد» و پیشتر گفتیم که وی در نامه خود به عباسیان نیز به این نکته اشاره کرده و دیگر تکرار نمی کنیم.

چهارم: اینکه او نمی توانست خیانتی را که با مسموم ساختن امام رضا (علیه السلام) با انگور زهر آلود کرده بود و خیانت به دیگر علویان را نه از علویان و نه از دیگران پوشیده نگهدارد زیرا رازش آشکار شده بود و تمام دلایل و شواهد به وفور بر این امر وجود داشت که گوشه ای از آنها در فصلهای این کتاب به گونه ای مفصل خواهد آمد.

موضع امام در رویارویی با توطئه های مأمون:

دیدیم که مأمون چگونه می خواست با این بازی بر مشکلاتی که با آنها دست به گریبان بود فائق آید و از آن برای تقویت پایه های خلافت خود و اصولاً خلافت عباسی بهره جوید. پرسشی که اینک مطرح می شود این است که موضع امام (علیه السلام) در برابر این بازی نقشه ها و هدفهای مأمون چه بود؟ آیا میدان را برای مأمون باز گذاشت که به آنچه می خواست تحقق بخشد و به هدفی که می خواست برسد؟ و آیا امام خود نقشه های معین و هدفهای مشخصی داشت که برای رسیدن و دست یافتن بر آنها می کوشید؟

حقیقت این است که امام با پیروی از طرحی حکیمانه و رفتاری نمونه ای

توانست تمام فرصتها را از چنگ مأمون بدر آورد و وی را نومید و زیانمند سازد و به شکستی سخت گرفتار کند تا آنجا که مأمون در سر پنجه امام مشرف به نابودی گشت و شوریدگی و درماندگی در تمام اقدامات و گفتارها و کردارهایش پدید آمد، در فصول آینده در دو بخش سوم و چهارم بعضی مطالب مربوط به این موضوع ان شاء الله خواهد آمد.

مأمون در جایگاه اتهام:

اینک پس از آن که موجبات حقیقی بیعت گیری آشکار شد و پس از آنکه ما بعضی شرایط و اوضاع و احوالی را که این حادثه مهم را در بر گرفته بودند شناختیم می توانیم مأمون و مقاصد و هدفهای او را پشت میز اتهام قرار دهیم و دیگر هرگز ممکن نیست هیچ ادعای سطحی را که بکوشد تصویری از حسن نیت و پاک اندیشی مأمون به دست دهد، باور کنیم به ویژه که ما نامه او را که به عباسیان در بغداد، و بیدرنگ پس از وفات امام رضا (علیه السلام) نوشته دیدیم و همچنین رفتار شبهه آمیز او را با امام رضا (علیه السلام) از روز نخست که از وی تقاضای ورود به این امر را نمود، و حتی پس از وفات او چنانکه در فصول آینده بیان خواهد شد، ملاحظه کردیم و نیز از نامه او به عبدالله بن موسی که پیشتر یاد شد آگاه گشتیم.

رسوا کننده تر از همه اینها نامه او به والی خود در مصر، «سری» است که «در آن وی را از وفات رضا «علیه السلام» آگاه می کند و دستور می دهد منبرهایی را که بر آنها برای علی بن موسی دعوت شده است بشویند و منبرها شسته شد»^۱.

همچنین ممکن نیست حسن نیت او را نسبت به هیچیک از دیگر علویان باور کنیم، چنانکه در مورد نامه او به عبدالله بن موسی اشاره کردیم که در پاسخ عبدالله به آن آمده است که مأمون در صدد نار و زدن به تک تک علویان بوده و نیز دیدیم که پس از وفات امام رضا از آمدن آنها نیز خود جلوگیری می کند و به خاطر پوشیدن لباس سیاه (به نشانه عزا) ایشان را مجازات می نماید^۲ و به والیان خویش،

چنانکه شرحش خواهد آمد، دستور پیگرد و نابود ساختن آنها را می دهد.

نگاهی به سند ولایتعهدی دستنویس مأمون:

جای آن دارد که برای بررسی سند ولایتعهدی امام (علیه السلام) که مأمون آن را به دست خود نوشته است لختی درنگ کنیم. مأمون در این سند اشاره‌های مهمی که دیده است به کار هدفهای سیاسی وی از بیعت گیری می آید، گنجانده است که ما در این باب سخن گفته ایم و در ضمن این کتاب باز هم از بعضی از قسمتهای آن گفتگو خواهیم کرد، ولی اینک به این چند اشاره اکتفا می کنیم:

نخست: ملاحظه می کنیم او در این سند به دو نکته زیاد تکیه می کند: اول، اینکه انگیزه او در این بیعت گیری فقط فرمانبرداری خداوند و سعی در جلب خرسندی اوست و دوم، اینکه او از این کار قصدی جز تأمین خیر و صلاح امت ندارد.

و راز این امر آشکار است، او می خواهد به این وسیله غرابت و زشت شماری کردار خود را از دیده مردمی که او را مردی می شناسند که به خاطر حکومت حتی برادرش را کشته است، بزداید زیرا اینک می بینند که او همان حکومت را به فردی بیگانه و کسی که رهبر خطرناکترین رقیبان عباسیان است وامی گذارد. او در عین حال می خواست بدین وسیله اعتماد مردم را نسبت به خود و نظام حکومتش جلب کند.

گذشته از این می خواست علویان و دیگر مردم را مطمئن سازد که این اقدام متضمن هیچ گونه بازی نیست بلکه امری است طبیعی که فرمانبرداری از خداوند و کسب خرسندی او و مصلحت امت و صلاح عموم آن را ایجاب کرده است.

دوم: می بینیم که او عباسیان و علویان را در یک سطح قرار می دهد تا به این وسیله برای خاندان خود نیز مانند خاندان علی (علیه السلام) حقی در خلافت تأمین کند.

سوم: او از آنجا که خلافت خود را به مصدر اعلی (خداوند) مربوط می سازد، بدان جنبه شرعی می بخشد که بر حسب منطق مردم این عمل صحیح و

کامل است زیرا آنها به محض آنکه کسی عملی کند که منجر به معرفی شخصی به عنوان خلیفه شود و آن شخص هم از طرف مردم پذیرفته شود (با او بیعت شود)، به صرف همین پذیرش وی را خلیفه خداوند در زمین و حجت خدا بر بندگانش می‌شمارند.

و بر حسب منطق عباسیان نیز که ادعای خلافت به طریق ارث از عباس بن عبدالمطلب می‌کردند، چنانکه پیشتر بیان کردیم، کامل و صحیح است. از این رو ملاحظه می‌کنیم او عبدالله بن عباس را که شاگرد علی (علیه السلام) بود بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) مقدم می‌دارد!! و این جز برای اثبات این نکته و تراشیدن حق خلافت برای او و اینکه در نتیجه خود را سزاوارتر به خلافت شمارد، نیست. خلافتی که منصبی الهی است و خواه بر حسب منطق مردم آن روزگاریا طبق منطق عباسیان، از راه شرعی و قانونی به او رسیده است.

این اقدام متضمن خرسندی عباسیان و آرامش خاطر آنها و نیز آرامش دیگر مردم که بیشتر (احراز مقام) خلافت را آنگونه که اشاره کردیم می‌پنداشتند، می‌گشت. وی این اطمینان خاطر را با گواه آوردن سخن عمر، که به مردم ثابت کرد هنوز بر مذهب اوست و از همان خطی که مردم در پیش گرفته اند پیروی می‌کند، استوارتر ساخت.

✓ چهارم: می‌بینیم او در عین حال که مذهب و دیدگاه خود را با روشهای متعدد و گوناگونی که هم اینک بدانها اشاره کردیم تأکید می‌نماید، ادعا می‌کند که خلافت را به آنگونه که امام رضا (علیه السلام) مدعی است، از بابت آنکه «حق» او بوده و درباره او از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نص وارد شده به وی واگذار نکرده است. بلکه بدان سبب خلافت را به او وا می‌گذارد که وی برترین کسی است که در آن هنگام توانسته است او را بیابد و این امری کاملاً طبیعی است و اقرار به گفته امام رضا (علیه السلام) محسوب نمی‌شود، زیرا ممکن است شرایطی که اینک بر امام رضا (علیه السلام) تطبیق یافته فردا بر کسی دیگر که او را بهتر و شایسته‌تر از وی بیابد، تطبیق کند. این بیگمان بر آنچه امام رضا (علیه السلام) و پدران او درباره حق خلافت و وجود «نص» بر حقانیت خود ادعا می‌کردند، ضربتی وارد می‌ساخت.

در فصل «نقشه امام» شرح مطلبی که امام (علیه السلام) در پشت سند ولایتعهدی نگاشته، خواهد آمد و می بینیم چگونه امام (علیه السلام) بنائی را که مأمون بر پا کرده بود ویران ساخت و آن را در برابر تندباد روزی توفانی بسان غباری پراکنده ساخت.

آخرین سخن:

سرانجام ما در هر چیز شک کنیم در این حقیقت شکی نداریم که مأمون پیش از آنکه دست به اقدام زند، وضع را کاملاً مورد بررسی دقیق قرار داده و تمام احتمالات و نتایج گوناگون آن را که ما ذکر نمودیم یا دستهای تبهکار و خواستهای بی ارزش (حکام و مشتی از مورخان) از ما پوشیده داشته، به خوبی سنجیده است و نیز تردید نداریم که این بازی وی، به سبب نقشه حکیمانه ای که امام (علیه السلام) دنبال کرد، تمام بهره‌هایی را که مأمون می خواست و امید داشت، به بار نیاورد. و به جان خودم چنانچه مأمون در نامه ای که به عباسیان نوشته و ان شاء الله تعالی در پایان این کتاب خواهد آمد؛ تعبیر کرده:

«... اگر بیعت برای امام بیعتی از سر دوستداری بود، پسرش عباس و دیگر پسرانش در دل او گرامی تر و در چشم او عزیزتر بودند...».



موجبات بیعت از دیدۀ دیگران

احمد امین مصری و موجبات بیعت:

در پرتو روشنگر آنچه گذشت، اینک می‌توانیم به آنچه برخی مورخان و پژوهندگان یاد کرده و آن را از موجبات بیعت‌گیری به ولایتعهدی امام (علیه السلام) شمرده‌اند نظری بیفکنیم و پس از مطالعه دریابیم که در برابر نقد هشیارانه و دقیق تاریخی آن گفته‌ها را یارای پایداری نیست، زیرا در بیشتر آنها یا اصلاً به سندی تاریخی استناد نشده و یا اگر به چیزی استناد شده؛ در خور اعتماد نبوده است.

شاید دکتر احمد امین مصری در نظری که راجع به موجبات بیعت ابراز کرده این هر دو جنبه منفی را یکجا گرد آورده است زیرا ملاحظه می‌کنیم پاره‌ای مطالبی که ذکر می‌کند نه تنها فاقد سند تاریخی است بلکه تاریخ با وجود اختلاف دیدگاهها و جهت‌گیریهای مورخان آنها را می‌گوید و تکذیب می‌کند و در بیان پاره‌ای دیگر به منابعی تکیه کرده که استناد و اعتماد بدانها درست نبوده است.

از این رو پیرامون مطالب او می‌توان چنین گفت که آنچه او یاد کرده یا سطحی است و یا از تعصب مذهبی بی‌ارزشی الهام گرفته است.

آنچه وی یاد کرده به موجبات چهارگانه‌ای برمی‌گردد که به نظر او تمام یا پاره‌ای از آنها سبب بیعت‌گیری برای ولایتعهدی رضا (علیه السلام) بوده است و ما آنها را چنین خلاصه می‌کنیم:

۱ - مأمون با این اقدام خواست بین دو خاندان علوی و عباسی را بگیرد و الفتی میانشان به وجود آورد تا در راه خیر و صلاح امت همکاری کنند و ریشه آشوبها قطع و دلها پاک شود.

۲ - چون مأمون معتزلی مذهب بود و مذهب معتزلیان بغداد علی (علیه السلام) و فرزندانش را برای خلافت شایسته ترمی دانست، خواست مذهب خود را تحقق بخشد.

۳ - وی زیر نفوذ فضل و حسن پسران سهل ایرانی بود و چون در رگهای ایرانیان خون تشیع می گردید پیوسته و همواره آراء خود را به او تلقین کردند تا بدان اقرار کرد و آن را به مرحله اجرا گذاشت.

۴ - «او دریافت که نرسیدن علویان به خلافت، برای امامان آنها نوعی تقدیس ایجاد کرده، پس اگر عهده دار حکومت شوند بر مردم ظاهر می شوند و خطا و صواب و درست و نادرست ایشان آشکار می شود و آن حالت تقدیششان زائل می گردد»^۱.

گذشته از این وی در کتاب المهدی و المهدویة ادعا کرده است: امامان در نهان گناهای مرتکب می شدند پس مأمون خواست آنها را از نهانگاه بیرون آورد تا مردم بر حقیقت احوالشان آگاه شوند...
این بود آنچه احمد امین، تمام یا پاره ای از آنها را، در خور آن می دانست که سبب بیعت گیری محسوب شوند.

آراء احمد امین در ترازوی سنجش:

ما هر چند آنچه را پیشتر گفته ایم و بعداً می آوریم برای رد و شکستن این پندارها کافی می دانیم ولی به نوبه خود لازم می دانیم که به اختصار به پاره ای نکات که دلالت بر سستی و ضعف این نظریات دارد اشاره ای بکنیم و پیرامون دیگر مطالب به هوشمندی و هشیاری و بیداری خواننده تکیه نمائیم. پس می گوئیم:
پیرامون آنچه به عنوان سبب اول یاد کرده است، همان گفته خود وی ما را کفایت است که اعتراف می کند اگر مأمون چنان قصدی داشته واقعاً در نهایت سطحی نگری و ساده لوحی بوده است.

اما پیرامون آنچه آن را سبب دوم شمرده است. شاید در سستی و ضعف از سبب اول دست کمی نداشته باشد. به ویژه اگر به آنچه در دو فصل گذشته درباره شرایط و اوضاع و احوالی که مأمون از آن رنج می برد یاد کردیم و همچنین به آنچه در خصوص رفتار شبهه آمیز مأمون با امام (علیه السلام) و بدرفتاری او با علویان و تمام پیروان و دلبستگان آنان خواهیم آورد، توجه شود و مخصوصاً اگر در نظر بگیریم که عقیده (مذهبی) مأمون هرگز انگیزه موضع گیریهای سیاسی او نبوده بلکه انگیزه او در این مورد فقط چیزهائی بوده که به کار مصالح و منافع خاص او بیاید و وجود او را بر سریر حکومت تثبیت کند. پیشتر گفتیم که مأمون گاه از عیجوثی بر حجاج بن یوسف ابا می کرد و گاه صحابه را بجز امام علی (علیه السلام) به صفت «ملحدان» می خواند و گاه خلیفه دوم عمر بن خطاب را به نام «سرگین غلتانک» می نامید و بسیاری دلائل و شواهد دیگر که نیازی به باز گفتن آنها نمی بینیم.

شاید مهمتر از همه اینها این باشد که اعتماد به برتری علی (علیه السلام) بر تمام صحابه، از طرف معتزلیان بغداد، هنوز در آن دوره روشن نشده بود و قول به تفضیل علی (علیه السلام) بر صحابه را، چنانکه در فصل «نقشه امام» خواهد آمد، بشر بن معتمر آغاز کرد. پس این دلیل به هیچ روی درست نمی آید.

ولی در باب آنچه آن را سبب سوم شمرده است، ما به گونه ای مفصل بعداً پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

اما آنچه مایه شگفتی و تأسف بسیار ماست آن چیزی است که آن را سبب چهارم قلمداد کرده است که نرسیدن امامان (علیهم السلام) به حکومت حالت تقدیسی به ایشان داده بود و مأمون خواست امام رضا (علیه السلام) را ولیعهد سازد تا آن هاله تقدیس را از پیرامون ایشان زایل کند و پیشتر اشاره کردیم که احمد امین این اندیشه را از ابن قفطی در تاریخ الحکماء الهام گرفته است.

به روشنی تمام معلوم نیست «امامانی» که احمد امین در عبارت خود آورده است، کدامند و اگر به جهت اینکه از یکی از امامان دوازده گانه (علیهم السلام) یعنی امام رضا (علیه السلام) سخن می گوید آن عبارت را آورده، مرادش امامان اهل بیت باشد، چنانچه در عبارت دیگری که در کتاب خود به نام المهدی و المهدویة آورده

مرادش را به صراحت آشکار ساخته است ما کاملاً حق داریم بپرسیم:

آیا احمد امین از این امامان یا حتی یکی از آنها چیزی بدست آورده است که منافی با تقدیس ایشان در سراسر تاریخ طولانی زندگیشان باشد؟

و آیا می تواند کوچکترین چیزی را که کمترین لطمه ای به بزرگواری آنان زند و با جوانمردی ایشان منافی و مخالف دیانت و رسالت آنان باشد، ثابت نماید؟! چرا لغزشها و خطاهای دیگران، علی رغم کوششی که برای پوشاندن و پنهان سازی آن بکار برده اند آشکار شده ولی خطاهای این امامان، با وجود کوشش مردم در بهتان زدن به آنها و شناساندن هر نقیصه و خطائی اگر چنین چیزی صورت پذیرفته باشد، آشکار نگشته است؟!!

کی و کجا این امامان از دیده مردم پوشیده و از آنان جدا بوده اند که بتوانند چنان تقدیسی (که معلول پوشیدگی باشد) کسب نمایند؟!!

آیا هر شخصیتی که به حکومت دست نیابد، مورد تقدیس مردم است؟! و آیا مردم هر شخصیتی را که به حکومت برسد، مقدس نمی دانند؟! و آیا تقدیس منحصر به شخصیت پوشیده و پنهان شده است و شخصیت آشکار از آن بهره ای ندارد؟

و آیا رسیدن امام علی (علیه السلام) به حکومت و چهار سال حکمرانی او تأثیر بدی بر تقدیس او از جانب مردم نهاد؟

و آیا احمد امین می تواند حتی یک خطا برای ما ذکر کند که امام علی (علیه السلام) در طول زمان حکومت خود مرتکب آن شده باشد؟ با وجود آن که معاویه و دیگر دشمنان امام (علیه السلام) لحظه ای از کوشش در راه چسباندن تهمت و بستن افترائی به او باز نمی ایستادند؟!!

اما درباره امام رضا (علیه السلام) می پرسیم:

کی او از دیده مردم پنهان و از آنها به دور بود؟! و آیا این ادعای احمد امین دایر بر پنهان بودن امامان و از جمله امام رضا (علیه السلام) از دیده مردم با آنچه خود مأمون درباره امام رضا (علیه السلام) اعتراف کرده و به دستخط خویش در پیمان ولیعهدی نوشته است که: «بروی آشکار شد

آنچه که همچنان (در باره امام (علیه السلام) و فضائل او) اخبار متواتر و زبان همگان بر آن متفق و سخن همه یکسان بود و همه از پیر و جوان و خرد و کلان به فضل او اعتراف داشته و دارند»، توافقی دارد؟!!

و آیا به عقل راست می آید که چنین انسانی، از مردم پنهان و دور از آنها باشد و از آغاز نوجوانی تا اوائل سنین کهولت در بین ایشان زندگی نکرده باشد؟! و با وجود این آیا احمد امین می تواند خطائی را بر امام رضا (علیه السلام) در طول مدتی که همراه با مأمون زندگی می کرد ثابت کند؟ در صورتی که مأمون حاکم مطلق بود و کوشش فراوان می نمود که اندک اندک شخصیت امام (علیه السلام) را تنزل دهد و به تعبیر خودش، امام را به صورت کسی که شایستگی این مقام را ندارد به مردم بنمایاند.

آیا احمد امین گفته های دانشمندان بزرگ اهل سنت و پیشوایانشان و اظهارات صریح بسیار فراوان آنان را در باره امامان اهل بیت (علیهم السلام) مخصوصاً امام رضا (علیه السلام) نخوانده است تا به اندازه عظمت و پاکی و پاکدامنی آنها که شک و تردیدی در آن نیست و هیچکس پیرامون آن چون و چرائی ندارد، پی ببرد؟! و سرانجام آیا این تقدیس پس از آن که امام رضا (علیه السلام) بر مردم آشکار شد!! از بین رفت؟! یا قضیه بکلی عکس بر این بود؟

این بود پاره ای پرسشها که باید از استاد «احمد امین» و هر کسی که نظر او را پذیرفته و به راه او می رود، می شد. ما یقین داریم که هرگز پاسخ مفید و قانع کننده ای بر این پرسشها از آنان نمی شنوی و با گمراهی و لجاج آشکار آنان روبرو می شوی که هر سخن غریبی را بر زبانشان جاری می سازد و ترهات و یواژه های هر چه بیشتر و عجیب از ایشان ظاهر می کند ولی برای آنکه خاطرشان آسوده شود و آتش خشمشان فرو نشیند، می گوئیم ما بیان چنین ترهات و اباطیلی را از ایشان دور نمی دانیم و از امثال این تهمت‌ها تعجب نمی کنیم چه:

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است^۱

۱ - (مثل عربی که در متن آمده این است: ششنة أعرفها من آخرم. این مثل از شعری گرفته شده که

نظریه شگفت دیگری پیرامون بیعت:

به نظریکی از مؤلفان، مأمون در بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) تحت تأثیر نیروهای مسلح قرار گرفته بود و آن نیروها بودند که او را مجبور بدین کار کردند، چه بخش بزرگی از فرماندهان و رؤسای فوجهای سپاه متمایل به علویان بودند و با او شرط کردند که در صورتی آتش جنگ را به روی امین می گشایند که او امام رضا (علیه السلام) را ولیعهد خود سازد و وی این شرط را پذیرفت^۱.

و من می گویم: کاش این مؤلف نام مورخی که چنین شرطی را از جانب فرماندهان ارتش بر مأمون نقل کرده است برای آگاهی ما یاد می کرد. چه این مطلب با اظهارات صریح خود مأمون و رفتار او با امام (علیه السلام) حتی پیش از رسیدن او به مرو و سایر مواضع او نسبت به امام (علیه السلام) که حقیقت انگیزه ها و مقاصد مأمون را (که ما پیشتر گفته ایم و پاره ای از آنها نیز خواهد آمد) روشن می سازد، منافات دارد.

به گمان من این مؤلف به آنچه جرجی زیدان در داستان خود موسوم به امین و مأمون ص ۲۰۳ چاپ دارالاندلس، ذکر کرده و نوشته است فضل بن سهل بر مأمون چنین شرطی کرد، اشاره می نماید. جرجی زیدان در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی خود، مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۳۹ نیز این احتمال را می دهد. مؤلف ما می خواهد بگوید

شان سرودن آن چنین است: ابواخزم طائی پسر نا اهل خود اخزم را عاق کرده بود. آن پسر بمرد ولی دوفزند بجای نهاد. روزی این نوادگان که فطرت آزار رسانی را از پدر عاق شده خود به میراث برده بودند بر سر نیای پیر خویش تاختند و او را خونین و مجروح کردند. پیرمرد این شعر را سرود:

إِن بَنَى ضَرْجُونِي بِالْبَيْتِ
شَنَشْنَةَ اعْرَفَهَا مِنْ اخْزَمِ

فرزندکام مرا خون آلود ساختند، این فطرت پلیدی است که من آن را از پسر مراخزم سراغ داشتم.
چون بیت سعدی که در فارسی ضرب المثل شده است و تقریباً همین مفهوم را می رساند به سلیقه خواننده فارسی زبان نزدیکتر است، بجای مثل عربی اختیار شد. م.

۱ - این مطلبی است که شیخ قرشی در کتاب خود به نام: حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۳۸۷

که مأمون یا به علت ترس از شوریدن سپاهیان برضد خویش یا به سبب علاقه به پیروزی بر برادرش امین، یا به هر دو سبب با هم، ناچار به پذیرفتن نظر لشکریان شد. ولی چنان که گفتیم او نه تنها هیچ سند تاریخی برتأیید چنان شرطی در دست ندارد بلکه تمام شواهد تاریخی برخلاف آن است، به ویژه آنکه می بینیم فضل بن سهل و برادرش با انعقاد بیعت برای امام رضا (علیه السلام) مخالفت می کنند. و آنچه جرجی زیدان نوشته با توجه به این که وی داستانسرای بوده که پابند حقایق تاریخی نشده و نیز با تأمل در این که او در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی به عمد آهنگ گمراه ساختن خواننده را دارد، شایسته نیست که نوشته او شاهدی تاریخی گرفته شود. من تصور می کنم این عین همان نسبت بی پایه ای است که در کار بیعت، به فضل بن سهل بسته شده که او طراح و مجری آن بوده است ولی مؤلف به عبارتی دیگر که ابهام و ابهام بسیار دارد، بازگو کرده است.

نظر گروهی دیگر:

به نظر بعضی پژوهندگان از جمله موجبات مهم بیعت گیری آن بود که مأمون می خواست عباسیان را از عواقب وخیم مخالفت با خویش و ادامه آن بر حذر دارد و آنان را به اجبار برآن وادارد و بدانسو براند که به انگیزه ترس از انتقال خلافت از چنگ خویش به دست دشمنان علویشان، در کنار او قرار گیرند و نیز به سبب آنکه او را از ولایتعهدی خلع کرده، به پشتیبانی برادرش امین برخاسته و وی را برضد او تحریک کرده بودند، از ایشان انتقام بگیرد. چنانکه به این وسیله پشتیبانان بیشتری گرد آورد تا بتواند با آنان در افتد و رویاروی ایشان بایستد و از آنها انتقام بکشد^۱.

این نظر را نیز دلیلی تأیید نمی کند:

زیرا منطق حوادث و واقعیت اوضاع و احوالی که گرداگرد مأمون را گرفته

۱ - الصلة بين التصوف و الشيع و ص ۲۱۹، و الامام الصادق و المذاهب الاربعة ج ۲ جزء ۴ ص ۴۹۲، و التربية الدينية، فضلی ص ۱۰۰ چاپ پنجم و جز اینها.

بود مانع از آن است که این سبب از موجبات منطقی بیعت گیری به شمار آید. ما در دو فصل گذشته به گونه ای کافی و وافی آنچه مربوط به این موضوع بود بیان کردیم و اینجا می افزاییم، چنین برآوردی با هوشمندی و سیاستی که از مأمون معروف است سازگاری ندارد، آیا ممکن است مأمون به دست خود مشکلاتی بیافریند و دشواریهایی برانگیزد که نیازی بدانها ندارد؟ به ویژه در آن دوره از زمان که خود سرشار از دشواریها بود و سرکشی و نافرمانی در بیشتر نقاط کشور بروز کرده از هر جا و در هر لحظه او را تهدید می کرد؟

حقیقت این است که مأمون به ویژه در آن دوره، نیاز داشت اعتماد و دوستی هراسانی و به طریق اولی اعتماد و دوستی خاندان و عشیره عباسی خود را به دست آورد.

و دیگر، آیا ممکن بود مأمون برای انتقامجوئی از عباسیان، پس از آنکه به وی سرفرود آورده و فرمانبردار او شده و پس از قتل برادرش امین به امر واقع گردن نهاده بودند، به چنین روش نارسائی متوسل شود؟

و چرا اینگونه برآورد نکند که ممکن است عباسیان با او مقابله به مثل کنند و با غلیان غیرت عشیره ای و به آهنگ دفاع از هستی خود در روی او بایستند؟ و چرا به آنان فرصت دهد که بر ضد او عرض اندام کنند و آنان را به این خیال بیندازد که در سلطنت او خود را برابر گیرند و پرده احترامش را بدرند؟ چنانکه دیدیم به سبب بیعت گیری برای امام (علیه السلام) (عباسیان بغداد) مأمون را خلع کردند و در اواخر ذی الحجه همان سال که بر ولایتعهدی امام (علیه السلام) بیعت گرفته شد، با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند.

و سرانجام آیا مأمون نمی توانست حساب خود را با دشمنان بسیار ناتوان خود که نیروی علویان آنان را بکلی تحلیل برده و برایشان چیره شده بود، با روشهای دیگری که ظاهرش کمتر تحریک آمیز ولی زخمش کاری تر باشد، تصفیه کند؟

ما پیشتر به گفته مأمون با حمید بن مهران و گروهی از عباسیان اشاره کردیم و باز هم اشاره خواهیم کرد ولی اینجا فقط کافی است نظری به نوشته معروف مأمون به عباسیان بيفکنیم که می گوید: «... اگر می پندارید من خواستم به ایشان

(علویان) سود و آینده ای برسانم (چنین نیست). من در چاره جوئی کار شما هستم و به شما و آینده شما و فرزندانان پس از شما می نگرم». این چیزی است که مأمون به خط خود در پیمان ولایتعهدی هم نوشته و موارد دیگری نیز وجود دارد که اینک مجال بررسی آنها نیست.

خلاصه کنیم: ممکن نیست آنچه (این مؤلفان) یاد کرده اند با آنچه پیرامون آزمودگی و هوشمندی سیاسی مأمون گفته می شود سازگار باشد.

فضل در جایگاه اتهام:

پاره ای از مؤلفان مانند احمد امین که سخنش پیشتر آمد و جرجی زیدان^۱ و احمد شلبی^۲ و برخی از مورخان چون ابن اثیر در الکامل، چاپ سوم ج ۵ ص ۱۲۳ و ابن الطقطقی در الفخری فی الاداب السلطانية ص ۲۱۷ و دیگران، نظر داده اند که فضل بن سهل عامل اصلی بازی «ولایتعهدی» بود و مأمون زیر نفوذ فضل که گرایش به تشیع داشت قرار داشته است.

و به نظر دیگری، سبب اشاره فضل به مأمون در این مورد آن بود که می خواست آثار رفتار رشید را نسبت به علویان بزدايد^۳.

فضل از آنچه بدون نسبت می دهند بری است:

ما به نوبه خود می توانیم بر مطالب زیر تأکید کنیم:

نصوص تاریخی که در دست داریم، نسبت تشیع به فضل را رد می کند و نیز این نسبت را که او در انجام بیعت به مأمون اشاره کرده مردود می سازد چه رسد به آنکه ادعا شود وی طراح و مجری چنین نقشه ای بوده باشد. مگر آنکه بگوئیم آن دو با هم در این توطئه مشارکت نموده و به همدستی یکدیگر ولی از دیدگاه خاص و مصالح

۱- تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۳۹

۲- التاريخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۳۲۰

۳- البحار ج ۴۹ ص ۱۳۲ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۷، به نقل از بیهقی و او، از صولی.

شخصی خویش، خطوط این نقشه را ترسیم کرده باشند و نه جز این. بر عکس از پاره ای نصوص تاریخی چنین مستفاد می شود که فضل از آنجا که دست پروردهٔ برمکیان بود^۱ با امام (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی می ورزید و به بیعت برای امام رضا (علیه السلام) راغب نبود، و او و برادرش در عقد بیعت برای امام رضا (علیه السلام) مخالفت می کردند^۲. پس چگونه ممکن است او برای بیعت گیری به مأمون اشاره کرده باشد. چنانکه در مقاتل الطالبيين ص ۵۶۲ و طبری و دیگر منابع آمده است، فضل حتی از پیش نمی دانست که مأمون می خواهد برای امام (علیه السلام) بیعتی ترتیب دهد تا آنکه امام (علیه السلام) به خراسان رسید و مأمون فضل را احضار کرد و به او اعلام نمود که می خواهد برای امام (علیه السلام) عقد بیعتی ببندد. گرچه شاید در مقام مناقشه گفته شود این بیان با آنچه در نامه ای که فضل به امام (علیه السلام) در مدینه نوشته و رافعی آن را در کتاب تدوین آورده است، منافات داشته باشد.

در این صورت این نظر تقویت می شود که فضل در توطئه با مأمون بر ضد امام همدست بوده است زیرا آن نامه صراحت دارد که پیشنهاد، نتیجه اتفاق نظر بین او و مأمون بوده است (به متن نامه رجوع کنید).

اگر فضل نسبت به امام (علیه السلام) اظهار تشیع می کرد چگونه ممکن بود بر ضد او توطئه کند و بکوشد به مأمون برای رهائی او از امام (علیه السلام) دستاویزی بدهد؟ توطئه فضل آن بود که نزد امام رضا (علیه السلام) رفت و به سوگندهای استوار هم پیمانی خود را به امام (علیه السلام) ابراز داشت و سپس قتل مأمون و برعهده گرفتن خلافت را به امام (علیه السلام) پیشنهاد نمود^۳. ولیکن امام به علت هشيارى

۱ - البحار ج ۴۹ ص ۱۴۳ و ۱۱۳ و عيون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۶، ۲۲۶

۲ - مقاتل الطالبيين ص ۵۶۳، و الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۷۰ و نورالابصار، شبلنجی ص ۱۴۲ و كشف الغمة ج ۳ ص ۶۶ و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۶۹، و البحار ج ۴۹ ص ۱۴۵، و ارشاد المفید ص ۳۱۰، ۳۱۱ و جز اینها.

۳ - ما دور نمی دانیم که فضل بی آگاهی مأمون بدین اقدام دست زده باشد و انگیزه وی کینه نهفته ای بوده است که با امام (علیه السلام) داشته و بر او رشک می برده و به این وسیله می خواسته راه قتل

و بیداری خویش عرصه را بر او و اربابش تنگ کرد و از آنجا که دریافت این پیشنهاد دسیسه و توطئه است فرصت را از دست آنها گرفت و پس از سرزنش و راندن فضل، بیدرنگ نزد مأمون آمد و به آنچه فضل کرده بود آگاهش ساخت و به وی سفارش کرد که از او ایمن نباشد.

به این ترتیب امام (علیه السلام) هم فرصت بستن اتهامی دروغین را به خود از مأمون و فضل گرفت و هم مأمون را به اخلاص فضل نسبت به خویش بدگمان ساخت.

فضل در حالیکه خود و اربابش دامان خواری و رسوائی و زیانمندی خویش را بر خاک می کشیدند، از انجام این وظیفه ناکام بازگشت.

اما اگر فضل بدون آگاهی مأمون چنین اقدامی کرده باشد، که احتمال دوری هم نیست، انگیزه ای جز کینه نهفته ای که در دل با امام (علیه السلام) داشته و بر او رشک می برده نداشته است و می خواسته به این وسیله راه قتل امام (علیه السلام) را هموار سازد تا فضا برای خودش باز شود و پس از آن هر چه می خواهد و هرگونه اراده می کند انجام دهد.

حقیقت هر چه باشد، در این قضیه نتیجه ای جز ننگ و رسوائی و نومیدی کشنده برای فضل به بار نیامد.

کاش فضل به همین اندازه بسنده می کرد. ولی او به تحریک و تشویق مأمون بر خلاصی از امام (علیه السلام) ادامه داد تا آنجا که به نظر پاره ای مورخان، مأمون امام رضا (علیه السلام) را جز به تشویق و ترغیب فضل بن سهل نکشت!!

گذشته از اینها آیا ممکن است ادعای تشیع فضل با اشاره ای که در مورد بازگرداندن امام (علیه السلام) از ادای نماز عید به مأمون نمود تا خلافت از چنگش بدرنورد، و ان شاء الله به آن اشاره خواهیم کرد، هماهنگی وجود داشته باشد؟ و همچنین آیا (ادعای تشیع او) با اظهار دشمنی شدید وی نسبت به امام

امام (علیه السلام) را هموار سازد تا فضا برای خودش باز شود و پس از آن هر چه می خواهد و اراده می کند انجام دهد.

(علیه السلام) و رشک بردن او از اینکه مأمون امام (علیه السلام) را بروی رجحان می دهد، به تعبیر ریان بن صلت، مناسبتی دارد؟^۱

و نیز آیا (چنان ادعائی) با فریفتن هشام بن ابراهیم راشدی و اینکه او را جاسوس مأمون بر امام (علیه السلام) گماشت تا تمام حرکات و سکنات وی را گزارش دهد و چنان که پیشتر گفتیم، مانع رسیدن مردم به خدمت امام (علیه السلام) گردد، سازگار است؟!

اگر فضل از کسانی بوده است که به دوستداری امام (علیه السلام) تظاهر می کرده است باید از بزرگترین ابلهان بوده باشد، زیرا چگونه متوجه دستور مأمون به فرستادگان خود نشده بود که امر داده بود امام (علیه السلام) را از راه کوفه و قم نیاورند تا مردم فریفته او نشوند. و سپس تهدیدات مأمون را به قتل امام در صورت پذیرفتن پیشنهاد، در نظر نگرفته و نیز به جلب علماء و متکلمان از اطراف مملکت به قصد مجاب نمودن امام (علیه السلام) و اظهار نادانی و ناتوانی او و دیگر اقداماتی که از صفحات سیاه تاریخ مأمون است، توجه نکرده است.

سپس می بینیم که فضل خود در تمام این موارد و جز اینها شرکت جسته و برای آنها می کوشد و حتی در تهدید به قتل امام (علیه السلام) در صورت پذیرفتن پیشنهاد مأمون شرکت می جوید.

و اگر نفوذ فضل به جایی رسیده بود که می توانست مأمون را وادارد از تختی که بخاطر آن برادر خود را کشته بود به سود مرد بیگانه ای به زیر آید، چرا این نفوذ را برای باز داشتن مأمون از چنان رفتار غیر انسانی که با امام (علیه السلام) در پیش گرفته و از آغاز وجود امام (علیه السلام) در مدینه تا آخرین دمی که با او زیست و حتی بعد از آن همچنان ادامه داد، بکار نبرد؟ تمام اینها از یک سوی؛ و از سوی دیگر:

رفتار امام با فضل نسبت تشیع او را رد می کند:

اگر فضل را در قضیه بیعت گیری برای امام (علیه السلام) دستی بود یا او از

شیعیان امام (علیه السلام) بود، آنگاه از امام رضا (علیه السلام) شایسته نیست که پیشنهاد قتل مأمون و به دست گرفتن خلافت را که فضل به وی عرضه داشته بود به مأمون بازگوید و نیز شایسته شأن امام (علیه السلام) نمی بود که به مأمون سفارش کند از او ایمن نباشد و مأمون را بر نادرستی و دروغ زنی و پنهان داشتن حقیقت آنچه در بغداد و جاهای دیگری می گذرد آگاه سازد^۱.

و نیز از او شایسته نبود چنان رفتاری که هرگز با دوستداران پاکدل نمی شود، و سرشار از خشونت و خوارسازی و توهین بود در حق فضل روا دارد. پیشتر گفتیم هنگامی که فضل برای دریافت «امان نامه» خدمت امام (علیه السلام) رفت، از تقاضای او جز پس از ساعتی ایستادن، پرسشی نفرمود و سپس به او دستور داد که آن نامه را که بر بزرگترین صفحه نگاشته شده بود بخواند و او همچنان ایستاده خواند و امام (علیه السلام) به او اجازه نشستن نداد.

همچنین در خور شأن امام (علیه السلام) نبود که از او نزد مأمون عیبجوئی کند. مورخان آورده اند که او «نزد مأمون از دو پسر سهل گفتگومی کرد و معایب آن دو را باز می گفت (به گونه ای که موجب سعایت آن دو در باره امام (علیه السلام) نزد مأمون شد) و به وی سفارش می کرد که از (شر) آنان ایمن نباشد»^۲.

و دیگر مواردی که از هر انسان عادی دیگر در حق کسی که به او اظهار دوستی و دلبستگی می کند سرنمی زند، چه رسد به کسی که مسبب ولیعهد ساختن او بر خلافت اسلامی تمامی امت شده باشد.

مأمون خود نیز این امر را انکار می کند:

از سوی سوم، خود مأمون ما را از گفتگوی پیرامون نقش فضل بن سهل در این قضیه بی نیاز می کند و بیگمان گفته او بهترین دلیل است چه «نویسنده داند که در

۱ - تاریخ الطبری، چاپ لیدن ج ۱۱ ص ۱۰۲۵

۲ - مقاتل الطالبیین ص ۵۶۵، ۵۶۶، و اعلام الوری ص ۳۲۵ و كشف الغمّة ج ۳ ص ۷۱، و روضة

الواعظین ج ۱ ص ۲۷۶، و البحار ج ۴۹، و ارشاد المفید، و اعیان الشیعه، و دیگر کتابها.

نامه چیست»^۱.

در فصل گذشته آوردیم که ریان بن صلت که از وابستگان حسن بن سهل بود^۲ هنگامی که دید فرماندهان و توده مردم در بیعت امام رضا (علیه السلام) سخن بسیار گفته و می گفتند: «این از تدابیر فضل بود»، آن را به مأمون باز گفت و مأمون پاسخ داد: «وای بر توای ریان! آیا کسی جرأت دارد نزد خلفیه ای که مردم و فرماندهان سر به فرمانش نهاده اند و خلافت بر او قرار پذیرفته بیاید و بگوید خلافت را به دست خود به دیگری بپسار؟ آیا این به عقل راست می آید؟!...»

ابدأ هرگز، ممکن نیست چنین تصور کنیم و عقل روا نمی داند که وزیر پادشاهی نزد او بیاید و از او بخواهد که از تخت سلطنت به زیر آید و آن را به مرد بیگانه ای واگذارد در حالی که خود می داند این پادشاه به خاطر نشستن بر همین اورنگ برادرش و بسیاری دیگر را کشته و شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک کرده است و افزون بر این بداند که در دولت آن مرد تازه بیگانه، او را شأن و منزلت و نقش قابل ملاحظه ای نخواهد بود یا دست کم چنان نفوذ و تسلط و دراز دستی که در دوران پادشاه پیشین داشته نخواهد داشت. بلکه مانند هر فرد عادی دیگری به تمام معنی کلمه فرمانبردار و محکوم خواهد بود نه فرمانروا و حاکم. مگر آنکه با پادشاه نخستین برای اجرای نقشه معینی که با هم از پیش ترسیم کرده اند توطئه کرده باشد و هر دو برای آن که در پایان کار جریان امور به سود ایشان و در راستای استوارسازی نفوذ و سلطه آنها باشد بدان عمل کرده باشند.

* * *

۱ - (مثل عربی که در متن آمده این است: «خبر واقعی نزد جهینه است»). جهینه، شراب فروشی بود که مردی به نام حصین را کشته بود و این بیت را می گفت:
تسائل عن حصین کل ركب
وعند الجهینه الخبر الیقین
(از هر سواری که می گذرد پیرامون حصین بازجوئی کن، ولی خبر واقعی نزد جهینه است) و این مثل شد. م.م.)

۲ - در کتاب البحار ج ۴۹ ص ۱۳۳ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۹ تصریح شده است که او از

نتیجه این بررسی:

حوادث و منطق این تصور را که فضل سهمی در این قضیه داشته است مردود می‌شمارد، مگر آنکه از راه توطئه و همگامی با اربابش مأمون، افعی زیرک و سیاستمدار، پس از بررسی مشترک و دقیق وضع و ارزیابی کلی آن، با یکدیگر برای رهایی از مشکلاتی که برابر راهشان موجود بوده و تا حدی برای وجود هر دوی آنها بر مسند حکومت و تسلط انحصاری، ایجاد خطر می‌کرده به اتفاق طرحی ریخته باشند. فقط به این حساب می‌توانیم گفته ابراهیم بن عباس را درستایش فضل ضمن ابیات او تفسیر کنیم که:

«چون (آتش) جنگها فروخته شود من (صاحب) رأی را می‌فرستم که (با تدبیر خود) موجها را درهم می‌کوبد.

رأیی که چون شمشیرها کشیده شود، پیشی می‌جوید و عزمی که ضربات آنها را شفا می‌بخشد

دولت را از گروهی باز می‌گیرم و زنان گروهی دیگر را (به عزایشان نشانده) به نوحه‌گری وا می‌دارم»^۱.

شاید فضل نیز فریب خورده است!

ولی آیا این احتمال نمی‌رود که دست کم این بار فضل فریب خورده و گمراه و قربانی توطئه‌ای از جانب اربابش مأمون شده باشد؟
حقیقت این است که این امر بسیار محتمل است زیرا در نصوص تاریخی می‌خوانیم که فضل جز بازیچه‌ای در دست مأمون نبود و مأمون با این ادعا که به خاطر خیر و صلاح امت، یا برای وفا به نذر خود که اگر بر برادرش امین پیروز آید خلافت را به مرد بیگانه‌ای وامی‌گذارد! می‌خواهد امام را ولیعهد سازد، به او نیرنگ زده است. پیشتر آوردیم که بنظر ابن قفطی، فضل از راز این قضیه و واقعیت امر آگاه نبود و شاید بتوانیم این را دلیل قوی بر مخالفت فضل و برادرش حسن در این زمینه بشماریم.

همچنان که دیدیم مأمون به عذر آنکه امام شرط کرده است در هیچیک از امور و شؤون دولت مداخله نکند تقاضای درخواست امان نامه از امام (علیه السلام) را برای فضل رد می کند. در عین حال می بینیم خود مأمون از امام (علیه السلام) درخواست می کند که فلان را به ولایت بگمارد یا مطلبی را به فلان بنگارد یا در اداره امور خلافت به او یاری کند یا بر مردم نماز بگزارد و از این دست کارها که آنچه فضل از امام (علیه السلام) تقاضا می کرد به اهمیت هیچیک از این امور که خود مأمون از امام (علیه السلام) می خواست نبود...

فضل به دام می افتد:

سرانجام در پایان این فصل ناگزیر باید بگوییم:

بیچاره فضل بن سهل! زیرا مأمون توانست خود را از تمام گناهان بزرگ و خطیری که مرتکب شده بیگناه نشان دهد و این وزیر بیچاره را که دشمن امام (علیه السلام) بود و تا وقتی که به دام افتاد چیزی نفهمید، مسؤول بیشتر جرائم و اعمال خود، یا تمام آنها، حتی بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) و نیز قتل برادرش امین، قلمداد کند!!

البته سرانجام فضل دریافت که به دام افتاده ولی به این حقیقت پس از سپری شدن فرصت چشم گشود، و از این رومی بینیم از رفتن به بغداد امتناع می کند چه می داند که در آنجا با مشکلات و خطرهای روبرو شده دستخوش توطئه ها خواهد گشت. وی به هر وسیله کوشید مأمون را به انصراف از رأی خود قانع سازد و به روشنی برای او بیان کرد که وی متهم به بیعت گیری برای رضا (علیه السلام) و متهم به قتل امین است و به او گفت: «... ای امیرمؤمنان گناه من نزد خاندان تو و پیش عامه مردم بزرگ است. و مردم مرا به خاطر قتل برادر مخلوع تو و بیعت برای رضا سرزنش می کنند و از سرکشان و سخن چینان و حسودان اینمن نیستم که گزندى به من رسانند، پس رخصت ده بجای تو در خراسان بمانم...»^۲.

ولی چه جای آن بود که مأمون که می خواست از شر او خلاص شود و به این وسیله بغداد را از خود راضی سازد وی را رها کند به ویژه که خود از او می ترسید و هراسناک بود و مقدمات و موجبات را فراهم ساخته طرح پایان دادن بکار او را به خوبی ریخته بود و چنانکه خواهد آمد، چیزی جز اجرای آن باقی نمانده بود.

پس از آنکه فضل از قانع کردن مأمون ناامید شد، کوشید تا جائی که می تواند خود احتیاط به خرج دهد از این رو خواست که امان نامه ای بگیرد. مأمون این درخواست را پذیرفت و نامه ای برای او نوشت^۱ که به «نامه بخشش و شرط» موسوم است و به روشنی نقشی را که فضل در تحکیم پایه های خلافت مأمون و استوار ساختن سلطنت او ایفا کرده است، نشان می دهد.

در این نامه می بینیم نه تنها مأمون هر چه فضل خواست، نوشت بلکه مطالبی بیش از انتظار فضل بر آن افزود زیرا چون طرح خود را به خوبی آماده کرده و تدبیر پایان کار فضل را نموده بود، زیانی در نوشتن آن مطالب متوجه خود نمی دید.

و سرانجام همان شد که او ترسیم و تدبیر کرده بود!

اصرار بر ادعای تشیع فضل برای چیست؟

با این مقدمات، ما پس از آنچه تا کنون گفتیم؛ جایی برای اصرار در بستن نسبت تشیع به فضل، یا این گفته که مأمون به واقع در کار بیعت گیری تحت تأثیر و مطیع اراده فضل بوده و قایل شدن به نفوذ و قدرتی بیش از شایستگی فضل، برای او نمی بینیم. شاید اصرار آنان (عباسیان بغداد) یا اینان (پاره ای از مورخان و مؤلفان) در نسبت دادن تشیع و قضیه ولایتعهدی به فضل، با وجود انکار خود مأمون و با توجه به اینکه تمام وقایع و حوادث دروغ بودن آن را اثبات می کند، علاقه شدید ایشان بر این باشد که مأمون (یعنی حکومت وقت) به چیزی که ایشان دوست نمی دارند

ص ۸۷ و ۸۸، والبحار ج ۴۹ ص ۱۶۷

۱ - این نامه در: البحار ج ۴۹ ص ۱۶۰، ۱۶۲، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۷، ۱۵۹ آمده است و یعقوبی نیز در تاریخ خود، ج ۲ ص ۴۵۱ چاپ صادر، به آن اشاره کرده است.

مانند تشیع یا دوستی خاندان علی (علیه السلام) متهم نشود. یا اگر بالفعل متهم شده ساحتش را از چنان تهمتی^۱ بری سازند. یا شاید به آن مرتبه از درک و بیداری نرسیده باشند که حقیقت اوضاع و احوال روزگار مأمون و هدفهای او را از بیعت‌گیری دریابند.

این بجای خود، ضمناً دیدیم که عباسیان بغداد، به محض رسیدن خبر بیعت‌گیری با آنکه هنوز بر حقیقت امر و واقعیت قضیه اطلاع درستی نیافته بودند، فضل بن سهل را به ترتیب دادن این کار متهم ساختند^۲. و این شتابزدگی نبود جز به خاطر آنچه گفتیم و نیز برای این که روابط خود را با مأمون نگاهدارند و در صلح با او را در آینده باز گذرانند و شخصیت مأمون را طوری حفظ کنند که تهمتی به او بسته نشود، تهمتی که به مصداق «صاحب خانه از آنچه در خانه اش می گذرد آگاهتر است» خود بیش از همه کس بر برائت او از آن آگاه بودند، یعنی تهمت: دوستی علی (علیه السلام) و خاندان او.

و همچنین شاید به همین انگیزه‌ها مأمون را باز یچه دست فضل، و فاقد قدرت فرمانروائی وانمود کردند و حتی درباره او گفتند که «زندانی و سحر شده»^۳ است و هیچ شاهی بر این مدعا جز بیعت‌گیری او برای رضا (علیه السلام) نداشتند و اگر این بیعت نبود از دیده آنان قضیه کاملاً بر عکس می شد.

خوب... و بسیار خوب، پس (قرار شد) مأمون باز یچه دست فضل باشد، هر چند تمام دلایل و شواهد برخلاف آن حکم می کند. و اگر این هم برای تبرئه مأمون کافی نباشد آنگاه آنان آماده اند که مأمون را به کم عقلی متهم سازند، چنانکه کردند زیرا به نظر آنان «بی عقلی» بهتر از اتهام به دوستی خاندان علی (علیه السلام)

۱- (در تمام این بخش، بکار بردن کلمه «تهمت» به اعتبار مخالفان است که از دیدگاه ما «نسبت»

باید خوانده شود. م.م.)

۲- به محض آنکه نامه حسن بن سهل که در آن موضوع بیعت را خیر داده بود به ایشان رسید، بیدرنگ فضل را بدان متهم کردند. ر.ک: الطبری ج ۱۱ ص ۱۰۱۳، چاپ لیدن، و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۳۶ و دیگر کتب تاریخ.

۳- ر.ک: البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۲۴۸، و الطبری ج ۱۱، و دیگر کتب.

و گرایش به ایشان بود.

احتمالی که بسیار موجه است:

ما چندان دور نمی دانیم که مأمون خود این توجیهاات و عذرتراشیهای مغالطه آمیز را به ویژه پس از کشتن فضل تشویق کرده و رواج داده باشد تا برابر عباسیان خود را تبرئه و فضل را بدنام نماید. چنانکه ما شکی نداریم که بسیاری از مطالبی که درباره امین گفته می شود از شمار خرافات و داستان پردازیهایست که مأمون و حزبش رواج آنها را تشویق کرده اند، چه امین مغلوب و مأمون غالب بوده است. و غالب، هم تواناست و هم به دیده کوتاه فکran حق دارد مغلوب را بدنام نماید و به صورتی که خود می خواهد تصویرش کند.

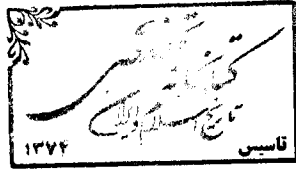
رهنمون ما براین که مسؤول این ساخته و پرداخته ها خود مأمون بوده، روایت حصری در زهر الآداب است که «چون مأمون برادرش امین را خلع کرد و طاهر بن حسین را به جنگ او فرستاد، نامه هائی مشتمل بر عیوب برادرش نوشت تا بر منابر خراسان خوانده شود...»^۱. به این ترتیب طبیعی است که وظیفه نویسندگان و مورخانی که در نگارشهای خود پابند آزادگی و پاک گفتاری نبودند، این بود که آنگونه که مأمون می خواهد تاریخ را رقم زنند و آنچه او به آنها فرو می خواند بنویسند، نه حقیقت و واقعیتی را که با چشمان خود می بینند یا اگر وجدانی دارند، وجدانشان بر آن حکم می کند.

و بالاخره البته اگر محقق شود که فضل از انتساب به تشیع و تهمت ترتیب دادن امر بیعت جز بر سبیل توطئه؛ برائت دارد، این بدان معنی نیست که از اعمال شنیع تر و زشت تری باشد چه «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

۱ - ر. ک: امراء الشعراء العربی فی العصر العباسی، ص ۸۴ نقل از زهر الآداب، ج ۲ ص ۱۱۱ تصحیح

زکی مبارک، چاپ دارالجلیل، ج ۲ ص ۴۶۴

بخش سوم



پرتوهائی براوضاع

- ۱- پیشنهاد خلافت ورد امام (علیه السلام).
- ۲- پذیرفتن ولایتعهدی پس از تهدید.
- ۳- میزان جدی بودن پیشنهاد خلافت.
- ۴- موضع گیری امام (علیه السلام).
- ۵- برنامه امام (علیه السلام).

پیشنهاد خلافت و ردّ امام (علیه السلام)

عبارات روشن تاریخی:

(کتابهای تاریخ آورده اند که مأمون نخست خلافت را به امام (علیه السلام) پیشنهاد کرد^۱، اما امام (علیه السلام) آن را به شدت رد نمود و مأمون هر چند مدتی کوشید که وی را به قبول آن قانع سازد کامیاب نشد. و آورده اند که تنها در مرو، کوشش مأمون بیش از دو ماه ادامه یافت و امام (علیه السلام) همچنان از پذیرفتن آن سرباز می زد^۲.

حتی آمده است که امام (علیه السلام) پاسخی به مأمون داد که او را خوش نیامد چه مأمون به امام گفت:

«ای زاده پیامبر خدا، من برتری و دانش و پارسائی و پرهیزکاری و عبادت تو را باز شناختم و تو را به خلافت شایسته تر از خود یافتم...».

امام (علیه السلام) گفت: «... من با بی میلی به دنیا، امید نجات از شر دنیا و با پرهیزکاری از محارم (دنیوی)، امید رسیدن به غنائم (اخروی) و با فروتنی

۱ - چنانکه البدایة والنهایة ج ۱۰ ص ۲۵۰، والفخری فی الاداب السلطانیة ص ۲۱۷ و غایة الاختصار ص ۶۷ و ینابیع المودة حنفی، ص ۳۸۴، ومقاتل الطالیین و بسیاری تواریخ دیگر که در پایان این فصل به پاره ای از آنها اشاره خواهیم کرد، صراحت دارند. ولی سیوطی در تاریخ الخلفاء، فراتر از این گوید: «حتی گفته اند: او همت بر آن گماشت که خویش را خلع کند و کار را به او واگذارد...».

اما پیرامون رد پیشنهاد خلافت از طرف امام (علیه السلام) چنانکه خواهد آمد، قضیه مشهورتر از آن است که ذکر شود.

۲ - عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۹، و البحار ج ۴۹ ص ۱۳۴، و ینابیع المودة و جز اینها.

در دنیا، امید سرفرازی نزد خداوند را دارم...».

مأمون گفت: من (صلاح) چنان دیدم که خود را از خلافت عزل کنم و آن را بر توفرار داده با تویبعت نمایم!؟

امام (علیه السلام) گفت: اگر این خلافت از آن توست، روا نیست جامه ای را که خداوند به تو در پوشانده از خود برگیری و بر دیگری ببوشانی، و اگر خلافت از آن تونیست، روا نیست چیزی را که از آن تونیست به من واگذاری^۱.

مأمون گفت: تو را از پذیرفتن این امر چاره ای نیست!!

امام (علیه السلام) گفت: هرگز به میل خود آن را نمی پذیرم.

پس همچنان روزهای چند می کوشید و فضل و حسن^۲ نزد او می آمدند تا مأمون از پذیرفتن او ناامید شد.

یک بار ذوالریاستین نزد مردم آمده می گفت: شگفتا!! که شگفت چیزی دیدم!! دیدم امیرمؤمنان امر خلافت را به رضا و امی گذارد. و دیدم رضا می گوید: مرا توانائی آن نباشد و قدرت بر انجام آن ندارم. هرگز خلافت را تباہ شده تر از این ندیده ام^۳.

۱ - عبارت تاریخ الشیعه ص ۵۱، ۵۲ چنین است: «... اگر خلافت حق الهی تو باشد، حق نداری آن را از خود خلع کنی و به دیگری بسپاری، و اگر حق تونباشد چگونه چیزی را که حق تونیست به دیگری می بخشی...» و این عبارت روشن تر است و دلالت بیشتری به مفهوم دارد.

۲ - ما نمی دانیم با آنکه حسن بن سهل آن ایام در عراق بود چگونه به مرو رسیده است. شاید ذکر نام حسن از اشتباهات راوی باشد. سید امین در اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۲۰، احتمال داده است که شاید مأمون به همین مناسبت حسن را به خراسان فراخوانده باشد و هنگامی که کار بیعت انجام شده به بغداد بازگشته است.

۳ - برای ملاحظه متن این عبارات، افزون بر کتابهایی که پیشتر گفتیم، ر.ک: به روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، و اعلام الوری ص ۳۲۰، و علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۶، و ینابیع المودة ص ۳۸۴، و امالی، صدوق ص ۴۲، ۴۳، و الارشاد ص ۳۱۰، و کشف الغمة ج ۳ ص ۶۵، ۶۶، ۸۷، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۹، ۱۴۰ و المناقب ج ۴ ص ۳۶۳، و الکافی ج ۱ ص ۴۸۹، و البحار ج ۴۹ ص ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶، و معادن الحکمة، و تاریخ الشیعة، و مثیر الاحزان ص ۲۶۱، و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۶۴، ۱۶۵ و غایة الاختصار ص ۶۸

پذیرفتن ولایتعهدی پس از تهدید

همگام با اقدامات مأمون برای قانع ساختن امام (علیه السلام) آنچه از مطالعه کتابهای تاریخ و روایات برمی آید، این است که اقدامات مأمون برای قانع ساختن امام به آنچه وی می خواست، متعدد و گوناگون بوده است. این اقدامات از زمانی که امام (علیه السلام) هنوز در مدینه بسر می برد آغاز شد و مأمون برای قانع ساختن او به مکاتبه با وی پرداخت ولی توفیقی نیافت و امام (علیه السلام) دانست که او دست از کوشش نمی کشد.

سپس رجاء بن ابی ضحاک را که خویشاوند فضل و حسن، پسران سهل بود^۱ گسیل داشت و وی برخلاف میل امام (علیه السلام) او را از مدینه به مرو آورد. مأمون در مرو نیز اقدامات چندی معمول داشت و بیش از دو ماه به کوششهای خود ادامه داد و گاه به تلویح و گاه به تصریح امام (علیه السلام) را تهدید به قتل می کرد و امام (علیه السلام) از پذیرفتن پیشنهاد او سرباز می زد تا آنکه دریافت مأمون از او دست نمی کشد و چاره ای جز پذیرفتن ندارد. آنگاه با ناخرسندی تمام، و به تعبیر بسیاری از مورخان، در حالیکه سخت اندوهگین و گریان بود، پذیرفت. و بیعت گیری برای او در هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ چنان که از تاریخ ولایتعهدی بر می آید، انجام یافت.

۱ - گفته اند عمومی آن دو بود، ابن رجاء از فرماندهان ارتش مأمون بود که زمانی نیز او را به ولایت خراسان گماشت ولی به سبب بد رفتاری، وی را معزول ساخت.

پاره‌ای از مطالبی که برناخرسندی امام (علیه السلام) دلالت دارد:

نصوصی که دلالت برناخرسندی امام (علیه السلام) از این امر دارد پی در پی و بسیار است. ابوالفرج گوید: «... (مأمون) آن دو (فضل و حسن، پسران سهل) را نزد علی بن موسی فرستاد و آن دو، آن (ولایت‌هدی) را به وی پیشنهاد کردند، پس امتناع کرد؛ و همچنان کوشیدند و او همان گونه سرباز می زد و از آن امتناع می نمود تا آنکه یکی از آن دو به وی گفت: اگر پذیرفتی (چه بهتر) وگرنه، ما به زور تو را وادار خواهیم کرد، و وی را تهدید نمود، آنگاه دیگری به او گفت: «به خدا سوگند، به من فرمان زدن کردن تو را در صورت مخالفت تو با آنچه می خواهی، داده است»!! سپس خود مأمون وی را فراخواند و تهدیدش نمود، که باز هم امتناع کرد و (مأمون) گفته‌ای شبیه به تهدید بر زبان راند و سپس به او گفت: «عمر شورائی شش نفری ترتیب داد که یکی از آنها جدّ تو بود و گفت: هر کس مخالفت کرد، گردنش را بزنی، و از پذیرفتن آن چاره‌ای نبود...»!!^۱

دیگران زوایت می کنند که مأمون به وی گفت: «... ای زاده پیامبر خدا، مراد تو از این سخنان (یعنی آنچه امام (علیه السلام) از قول پدران خود پیرامون مرگ خویش بر اثر سم قبل از مأمون به وی خبر می داد) آن است که شانه از زیر بار سنگین مسؤلیت خالی کنی و این مهم را از خود دور سازی تا مردم بگویند که تو به دنیا رغبتی نداری.

رضا (علیه السلام) گفت: از آن دم که پروردگارم، عزوجلّ، مرا بیافریده هرگز دروغ نگفته‌ام، و بی میلی من به دنیا، خود نه از بهر دنیاست، و نیک می دانم که تو چه می خواهی!!

پس مأمون گفت: مگر من چه می خواهم؟

گفت: بر راستگویی مرا امان دهی؟

۱ - مقاتل الطالبيين ص ۵۶۲، ۵۶۳ و نزدیک به همین مطلب در ارشاد المفید ص ۳۱۰ و دیگر کتب

گفت: تو را امان دادم.

گفت: بدین کار مراد تو آن باشد که مردمان گویند: علی بن موسی به دنیا بی میل نیست بلکه این دنیاست که بدو روی خوش ننموده است؛ آیا نمی‌نگرید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرا شد؟!^۱

مأمون به خشم در آمد و به او گفت: تو همواره به من سخنی می‌گویی که آن را نمی‌پسندم و یا اینهمه از گزند خشم من در امانی، به خدا سوگند می‌خورم؛ اگر ولیعهدی را پذیرفتی، نکو کردی و گرنه تو را مجبور به پذیرفتن آن کنم و اگر به جبر نیز نپذیرفتی آنگاه گردنت را بزنم...»^۱.

امام رضا (علیه السلام) در پاسخ ریان که راز پذیرفتن ولیعهدی را از او پرسیده بود، گفت:

«... خدا بر ناخرسندی من از پذیرفتن آن داناست، من میان پذیرفتن آن یا قتل؛ مخیر شده بودم، پس پذیرفتن (ولیعهدی) را بر کشته شدن اختیار کردم. وای بر آنان... تا آنجا که گفت: ضرورت، به اجبار و اکراه و پس از مشرف بودن بر هلاک، مرا به پذیرفتن آن واداشت...»^۲.

و در دعائی که او راست گفت: «... به اکراه و ناچاری واداز شدم، چندان که در صورت نپذیرفتن ولایتعهدی از جانب عبدالله مأمون مشرف بر قتل گشتم...». و در پاسخ ابوصلت گفت: «من یکی از فرزندان پیامبر خدا (صلی الله

۱- ر.ک: به مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۳، و امالی، صدوق ص ۴۳، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۰، و علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۸، و مشیرالاحزان ص ۲۶۱، ۲۶۲ و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۶۷ و البحار ج ۴۹ ص ۱۲۹، و دیگر کتب.

در تاریخ الشیعة ص ۵۲ آمده است: وقتی پیشنهاد خلافت به او کرد و وی پاسخی را که در فصل پیش آمد بدو داد، به وی گفت: «... پس، ولایتعهدی را بپذیر، پس امام به سختی امتناع کرد، پس مأمون به او گفت: ...»

ما ترا به اختیار خودت (به اینجا) نیاوردیم و ولیعهدی را نیز به اختیار خودت به تو نمی‌دهیم. به خدا سوگند اگر نپذیری گردنت زده می‌شود...».

۲- علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۹، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۶۸، و امالی، صدوق ص ۷۲، و البحار ج ۴۹ ص ۱۳۰، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۹ (مراد امام علیه السلام)

علیه وآله) هستم. مرا بدین کار مجبور کرد و با اکراه بدان وادارم نمود...». حتی این ناخرسندی خویش را در همان عبارتی که بر پشت نامه ولایتعهدی نگاشت ابراز داشت، که به تمام نشدن آن کار واقف است و به خاطر اجرای دستور مأمون و ترجیح خرسندی او به این عمل مبادرت می کند.

اما پژوهندگان و دیگران چه می گویند:

شاید ما هیچ پژوهنده ای را نیابیم که به بحث در این باب پرداخته و فراموش کرده باشد که رد پیشنهاد رازجانب امام (علیه السلام) و اکراه او را بر آن، تأکید نماید. احمد امین می گوید: «... و رضا به این امر مجبور شد، پس امتناع کرد، سپس پذیرفت...»^۱.

وقندوزی گفت: او در حالی که گریان و اندوهگین بود، ولایتعهدی را پذیرفت^۲.

و مسعودی گفته: «... پس به وی اصرار نمود، و او امتناع کرد، پس سوگند خورد و سوگند خود را موکد ساخت...»^۳.

به هر حال نصوصی تاریخی بر ناخرسندی امام رضا (علیه السلام) به این امر و این که به اکراه و اجبار بسیار زیاد بدان وادار شد، دلالت دارند^۴. گفته های پژوهندگان که در این باب سخن گفته اند بسیار افزون است که اینک امکان دوره کردن و بررسی تمام آنها چندان آسان نیست.

از این رو چون بیش از این مجال ما را رخصت نمی دهد به همین اندازه بسنده می کنیم.

۱- ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۴ ۲- ینابیع المودة ص ۲۸۴ ۳ اثبات الوصیة ص ۲۰۵
 ۴- هر چند در فصول آینده پاره ای نصوص دیگر را خواهیم آورد ولی اینک خواننده را به پاره ای منابع که این مطلب را آورده اند احاله می دهیم. ر.ک: ینابیع المودة ص ۳۸۴، ومثیر الاحزان ص ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، و کشف الغمة ج ۳ ص ۶۵، و امالی صدوق ص ۷۲، ۶۸، والبحار ج ۴۹ ص ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۹، و علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۷، ۲۳۸، و ارشاد المفید ص ۱۹۸، و عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۹ و ج ۲ ص ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۹، و اعلام الوری، ص ۳۲۰، والخرائج والجرائح، و دیگر کتب.

میزان جدی بودن پیشنهاد خلافت

پیشنهاد خلافت جدی نبود:

پیشتر گفتیم مأمون نخست خلافت را به امام پیشنهاد کرد و برای قبولی گرفتن از امام (علیه السلام)، خواه در مدینه یا بعد از آوردن وی به مرو اصرار بسیار ورزید و در صورت نپذیرفتن او را تهدید کرد ولی امام (علیه السلام) آن پیشنهاد را نپذیرفت. سپس چون از پذیرفتن خلافت از جانب امام ناامید شد ولیعهدی را به وی پیشنهاد کرد و امام (علیه السلام) از پذیرفتن آن نیز امتناع نمود، و پس از آنکه مأمون وی را تهدید به قتل کرد و امام دریافت که آن تهدید جدی است، ولیعهدی را پذیرفت.

اینجا پرسشی پیش می آید که باید بدان پاسخ داد، و آن این که:

آیا مأمون در پیشنهاد خلافت به امام جدی بود؟

بر پاسخ این پرسش نیز سؤال دیگری مطرح می شود که:

اگر مأمون در آن پیشنهاد جدی نبود، هرگاه امام خلافت را می پذیرفت و به

اداره امور آن می پرداخت موضع مأمون چه می شد؟

برای پاسخگوئی کافی به این دو پرسش ناچاریم به اندازه ای که مجال به ما

رخصت می دهد به تفصیل گفتگو کنیم.

پاسخ پرسش نخست:

پیرامون پرسش نخست، حقیقت این است که به دلالت تمام دلائل و شواهد،

وی در پیشنهاد خلافت جدی نبود.

پیشتر گفتیم ممکن نیست تصور کنیم مأمون، کسی که به همان اندازه که خود را دوست می داشت شیفته و آرمند خلافت نیز بود و به خاطر آن برادر خود و طرفداران او و حتی وزرا و فرماندهان ارتش خود و دیگران را کشت و بندگان خدا را هلاک و شهرها را ویران ساخت و حتی بغداد، شهر پدران خود را، خراب کرد و محاسن آن شهر را بکلی زدود، مأمونی که به تمام این فجایع و بسی زشتکاریهای دیگر به خاطر دستیابی بر خلافت مبادرت ورزید، بدین سادگی از خیر خلافت بگذرد و حتی بدان پافشاری و اصراری که از او دیدیم، آن را به مرد بیگانه ای واگذارد که نه به اندازه برادرش با وی خویشاوند است و نه از لحاظ اعتماد در دیده وی مانند فرماندهان و وزیران اوست. آیا به عقل راست می آید که در دیده او که خلافت را از تمام اینها عزیزتر می شمرده، امام رضا از خلافت هم عزیزتر باشد؟!

و آیا می توانیم باور کنیم یا کسی می تواند براستی پندارد که تمام این اقدامات، حتی کشتن برادرش در راه و بخاطر مصلحت امت بوده و برای این صورت گرفته که میدان را برای کسی که از برادرش و از خود او شایسته تر به خلافت است باز کند؟! چگونه ممکن است پافشاری شدید او را به امام، که مدت چند ماه، پیش از آوردن او به مرو و بعد از آن ادامه یافت و سرانجام تا حد تهدید به قتل او پیش رفت، از باب دلسوزی وی به حال امت و مردم دوستی و غیرتمندی او بر حفظ مصالح امت به حساب آوریم؟ با آنکه از سوی دیگر می شنویم که خود آشکارا می گوید: هنگامی که خلافت را به امام پیشنهاد کرد، قلباً و باطناً به ترک آن رضا نمی داد؟!

اگر دلش بدان رضا نمی داد، چرا امام را در صورت نپذیرفتن پیشنهاد تهدید به قتل کرد؟! و چگونه ممکن است بین این تهدیدات وی و جدی بودن پیشنهاد خلافت با این سخن او که: از ولیعهدی امام نظری جز آنکه دعای او را به نفع خود و شیفتگانش را معتقد به خویش سازد، ندارد... توافقی بجویم؟

و اگر چنان که در پاره ای نصوص تاریخی آمده است، نذر کرده بود که اگر بر برادرش امین چیره گردد، خلافت را به امام واگذارد، چرا و چگونه جایز بود که

فقط ولایتعهدی را به او بسپارد؟!

چگونه توانست امام را به پذیرفتن ولایتعهدی مجبور کند ولی نتوانست به قبول خلافت مجبور سازد؟!

و همچنین... چرا پس از رد پیشنهاد خود از طرف امام (علیه السلام) او را به حال خود نگذاشت (و آن قدر پافشاری کرد) پس تکبر شاهی و غرور بزرگ مآبی سلطانی او کجا رفت؟

و اگر بدین سبب امام را از مدینه آورد که وی را خلیفه مسلمانان کند و منزلتش را (در دیده مردم) بالا ببرد چرا دستور داد و تأکید کرد که امام از راه کوفه و قم نیاید تا (همان) مردم فریفته اش نشوند!!

و نیز آیا این ادعاها با برگرداندن امام (علیه السلام) از نمازگزارای عید در دو نوبت، به محض آنکه به او هشدار رسید که اگر امام (علیه السلام) به مصلی برسد (از فرط اشتیاق مردم و نفوذ امام) خلافت به خطر خواهد افتاد، راست می آید؟ با آنکه مأمون پیشتر تظاهر به بیماری کرده و ادعا کرده بود که می خواهد امام بر مردم نمازگزارد تا به تعبیر او: دلهایشان به سبب شرکت امام در این دولت فرخنده اطمینان یابد، خود را شتابان به مصلی رساند و بر مردم پیشنهادی کرد.

و همچنین آیا پیشنهاد خلافت به امام و دست شستن از آن به خاطر او و سپس ولیعهد کردن او، و گریستن بروی بگاہ رحلت، و درنگ سه روزه به سوگواری بر مزار چنانکه خواهد آمد، این همه با نامه ای که به والی خود در مصر نوشت و به او دستور داد منبرهائی را که بر آنها برای امام (علیه السلام) دعوت شده است بشوید و او نیز آنها را شست، سازگاری دارد؟! ^۱.

۱ - به دیده مأمون میان این دو امر منافاتی وجود نداشت. زیرا او از بروز عکس العملی در مصر نگرانی نداشت چه آن سرزمین علاوه بر دوری از مرکز خلافت، از مناطق حساس مملکت شمرده نمی شد و همچنین گرایش شدیدی به علویان نداشت. و از این رو از آن بابت آسوده خاطر بود. اما منطقه ای را که از آن می ترسید نیز با تظاهر در ملاء عام به اندوه شدید بر مرگ امام (علیه السلام) ایمن ساخته بود و به این وسیله مردم را به محسن نیت خود مطمئن ساخته و در آن خطه (مراد خراسان است) که در وقت حاضر از آن بیمناک بود، تهمت را از خود دور ساخته بود و تا وقتی که اخبار مصر به این مناطق حساس می رسید، مرحله خطرناک

گذشته از تمام اینها، اگر امام (علیه السلام) به تعبیر خود مأمون، حجت خدا بر آفریدگان و داناترین مرد روی زمین بود چرا قبول نظری را که امام (علیه السلام) مناسب نمی دید، به اجبار بر او تحمیل کرد و در صورت امتناع او را بسم داد و تهدید نمود؟!!

و بالأخره آیا این همه با آنچه پیشتر اشاره کردیم و باز هم اشاره خواهیم کرد، یعنی با چنان رفتار غیر انسانی با امام (علیه السلام) پیش از بیعت و پس از آن، در زمان زندگی امام و هنگام رحلت و بعد از آن و همچنین رفتار با علویان و برادران خود امام رضا (علیه السلام)، که حتی دشمن به دشمن چنان نمی کند، سازگار است؟

به اضافه دیگر شواهد و مطالبی که تا کنون از پاره ای از آنها آگاه شده اید و ان شاء الله تعالی از برخی دیگر نیز در این کتاب آگاه خواهید شد.

مأمون در توجیحات خود درمی ماند:

شاید یکی از مسائل قابل ملاحظه در اینجا این باشد که مأمون حساب پرسشهایی را که در این مورد با آنها روبرو می شد نکرده بوده و از این رومی بینیم وقتی می خواهد به توجیحاتی در این باره پردازد سخت درمی ماند. وی گاه علت این اقدام خود را چنین می تراشد که خواسته است پاداش علی بن ابی طالب را به فرزندانش بدهد!^۱

و بار دیگر می گوید این اقدام او به خاطر علاقه شدید وی به فرمانبرداری از خدا و کسب خرسندی او، و آگاهی بر فضل و دانش و پرهیزکاری رضا بود و به این وسیله خیر امت و مصلحت مسلمانان را در نظر داشت!!^۲

حادثه سپری شده بود و مطلقاً دیگر از چیزی نمی ترسید.

۱ - الفخری فی الاداب السلطانیة، ص ۲۱۹، و البحار ج ۴۹ ص ۳۱۲، و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۰۸، و التذکره، ابن جوزی، ص ۳۵۶، و شذرات الذهب، ابن عمار، ج ۲ ص ۳، و جز اینها.

۲ - در پیمان ولیعهدی به این نکته تصریح شده و در الفخری فی الاداب السلطانیة ص ۲۱۷ آمده

و سوم بار می گوید: خواست نذر خود را ادا کند که اگر خدا او را برآن خلع شده (یعنی برادرش امین که وی را کشته بود)، چیره سازد ولایتعهدی را به بهترین فرد خاندان ابی طالب واگذار می کند!!^۱.

و بار چهارم می گوید: خواست او را ولیعهد خود سازد تا دعای او بدرقه راهش شود و شیفتگانش به او معتقد شوند...^۲ که تفصیل آن خواهد آمد.

ارزبابی این توجیها ت مأمون:

پیداست این علت تراشیها و توجیها ت و امثال آن که مأمون ساخته و پرداخته، هیچیک پخته و سنجیده نیست و شاید این کیفیت، همان گونه که گفتیم، از آنجا ناشی می شود که وی پیشتر حساب پرسشهایی را که از او می شد نکرده بود و از این رو پاسخهای او جابجا و وقت به وقت، متناقض و متضاد است و حتی این تناقض دریک توجیه واحد هم به چشم می خورد.

چنانکه می بینیم یک جا می گوید: «نذر کرده است خلافت را به فرزندان علی واگذار» و بار دیگر می گوید: «نذر کرده است ولایتعهدی را به ایشان واگذار» و بار سوم خاندان عباسی را نیز بر آنها می افزاید، و بر این قیاس.

هرگاه مردم از او و آتش خشمش نمی ترسیدند، می دیدیم که بسیاری از او

است: «مأمون چنین ادعا کرد که به حال خلافت پس از خود اندیشیده و خواسته است آن را به کسی بسپارد که شایستگی خلافت را داشته باشد».

و در البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۲۴۷ آمده است: «مأمون، علی الرضا را بهترین فرد اهل بیت دید که در خاندان عباسی چون اوئی دردانش و دین نبود، پس او را ولیعهد بعد از خود ساخت» و از این قبیل بسیار است.

۱ - الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۴۱، و مقاتل الطالبیین ص ۵۳۶، و اعلام الوری ص ۳۲۰، و البحار ج ۴۹ ص ۱۴۳، ۱۴۵، و اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۱۲، و عیون اخبار الرضا، و ارشاد المفید، و دیگر کتب.

۲ - ولی این سخن چنانکه آگاه شدید و در آینده نیز آگاه خواهید شد، جز در خصوص عباسیان نمی باشد.

می پرسیدند: اگر درست آن است که خلافت را نذر بر فرزندان علی کرده است چرا از نذر خود منصرف شد و به ولایتعهدی اکتفا کرد؟ در حالی که همانگونه که (امام) را بر پذیرفتن ولایتعهدی مجبور کرد می توانست بر قبول خلافت هم مجبور سازد. و اگر درست آن است که ولایتعهدی را نذر او کرده بود، چرا خلافت را به وی پیشنهاد کرد و برای قبولاندن آن به وی پافشاری نمود؟

ما هر چند از این پرسشها و امثال آن در کتابهای تاریخی که در دست داریم اثری نمی بینیم ولی شواهد بسیاری ملاحظه می کنیم که دلالت بر بدگمانی فراوان مردم نسبت به مقاصد و هدفهائی که مأمون برای دستیابی بر آنها اقدام کرده، می نماید. اینجا کافی است به آنچه صولی و قفطی و دیگران در باره قضیه عبدالله بن سهل نوبختی، منجم برای ما روایت کرده اند اشاره کنیم که وی خواست آنچه را در ضمیر مأمون می گذرد بیازماید، از این رو به وی اطلاع داد که اختیار وقت بیعت گیری برای امام (علیه السلام) وقتی نامناسب است ولی مأمون اصرار کرد که بیعت گیری در همان وقت «نحس» انجام گیرد و وی را در صورت تغییر (نحوست) وقت و موعد، تهدید به قتل کرد. ما این داستان را در فصل گذشته تقریباً به نحو کامل آوردیم و چند تن از مؤلفان نیز آن را یاد کرده اند.^۱

امام هدفهای مأمون را از پیشنهاد خلافت درمی یافت:

شاید از آنچه تا کنون در این کتاب آورده ایم بتوانیم موضع امام (علیه السلام) در برابر مأمون را دریابیم، موضعی که اصلاً بوی سازش و موافقت نمی داد بلکه همانگونه که در باب «پیشنهاد خلافت و رد امام» اشاره کردیم در مقابل پیشنهاد مأمون، سخت و قاطع بود.

این موضع گیری جز برای آن نبود که امام (علیه السلام) آن را بازی و اقدام خطیری می دانست که در اجرای آن مشکلات و مخاطرات بسیار، خواه برای خود او

۱- تاریخ الحکماء ص ۲۲۲، ۲۲۳، و فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ص ۱۴۲، و اعیان الشیعه

ج ۴ بخش ۲ ص ۱۱۴، و البحار ج ۴۹ ص ۱۳۲، ۱۳۳، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۷، ۱۴۸، و جز اینها.

یا برای علویان، یا نسبت به تمام امت وجود داشت.

امام (علیه السلام) می دانست که قصد پنهانی مأمون در پشت این پیشنهاد آن است که حقیقت مقاصد وی معلوم شود و آنچه در دل دارد آشکار سازد تا اگر مأمون دید که وی واقعاً مایل به خلافت است آنگاه جامی را که پیشتر به محمد بن محمد ابن یحیی بن زید یار ابوالسرایا و پس از او به محمد بن جعفر و طاهر بن حسین و دیگر و دیگران نوشانده بود به او نیز بنوشاند. همچنین می دانست که او می خواهد این پیشنهاد را دستاویزی برای تحمیل ولایتعهدی، و زمینه چینی اجبار بر پذیرفتن آن قرار دهد زیرا آنچه موجب تحقق آرزوهای مأمون می شد و او را به هدفهای نهائی خود که در فصل: شرایط بیعت گوشه ای از آنها را گفتیم؛ می رساند، قبول ولایتعهدی از طرف امام بود نه قبول خلافت. گو اینکه قبول ولایت عهدی نیز می توانست موجب آماده ساختن مقدمات اجرای بخش دوم طرح او، یعنی از بین بردن علویان با نابود ساختن بزرگترین شخصیت آنان بشود.

پس بنابراین مقدمات چنین نتیجه می شود که مأمون در پیشنهاد خلافت جدی نبود و فقط در مورد پیشنهاد ولایتعهدی بود که جدیت داشت.

پرسی دیگر باقی است:

«اگر امام پیشنهاد خلافت را می پذیرفت مأمون چه موضعی می گرفت؟!»

پاسخ این است:

اولاً ممکن است اینجا این پاسخ قانع کننده باشد که گفته شود:

بدیهی است مأمون وسیلهٔ مقابله با هر احتمالی از این گونه را فراهم کرده بود و به خوبی می دانست که برای امام، به ویژه در آن شرایط پذیرفتن پیشنهاد خلافت بدون آمادگی قبلی و گردآوری فراگیر تمام نیروها در زمینه های گوناگون غیر ممکن است و بدون این آمادگیها قبول وی اقدامی انتحاری خواهد بود که موجبی ندارد و منطق آن را نمی پذیرد.

چون بدیهی است که امام می دانست وجود یک رهبر حقیقی و مصلح و هشیار چه اثری در زندگی امت و آینده آن دارد و چگونه ممکن است که نیروهای

امت، از افراد و گروهها و امکانات مادی و فکری و زیرسایه او در راه خیر و صلاح و اصلاح متحد شوند و نیز می دانست که اگر رهبر فاسد باشد حتی از اقدامات او که به ظاهر ممکن است صحیح و درست به نظر آید چه عواقب بدی پدیدار می شود.

امام که این حقایق و بسیاری مطالب دیگر را می دانست به عنوان رهبر حقیقی امت، اگر زمام حکومت را به دست می گرفت ناگزیر بود که دولت حق و عدالت را برقرار سازد و مردم را به پیروی از راه دین وادارد و طبق دستور خداوند در قرآن همچنان که جدش محمد (صلوات الله علیه) و پدرش علی (علیه السلام) پیشتر کرده بودند، حکم کند. و این چنین حکمرانی از جانب مردم بطور کلی یا جزئی مردود شمرده می شد زیرا هر چند مردم از دیدگاه عاطفی به اهل بیت (علیهم السلام) گرایش داشتند ولی چون با تربیت بایسته و شایسته اسلامی پرورش نیافته بودند اگر علویان یا دیگران می خواستند آنها را به اجرای عین قوانین شرع وادارند، به آسانی بدان گردن نمی نهادند و به سهولت نمی پذیرفتند و حکمرانی طبق دستور الهی در دیده امتی که به زندگانی خلفای عباسی و پیش از آنان زندگی سرشار از انحراف و گناه امویان خو گرفته بودند، عجیب و غریب می نمود.

خلیفگانی که پیشاهنگ لایبالیگری و گسیختن تمام قید و بندهای دین و انسانیت بودند و همه چیز را در صورتی که به وجود آنان بر سریر حکومت و اریکه دولت زبانی نرساند، آسان می شمردند. آری همه چیز و هر انحرافی را حتی در دین و احکام آن و اخلاق و نمونه های عالی فضایل روا می شمردند و این تنها بدان سبب بود که همشان فقط مصروف حکمرانی و تسلط جوئی و ریختن خون ملتها بود و دیگر هیچ پروائی نداشتند که مردم هر کاری می خواهند بکنند، حقیقت دین را بپوشانند و بر خدا کافر شوند و اخلاق و فضایل انسانی را نادیده گیرند و یکدیگر را بخورند و چون چار پایان چرنده و وحوش درنده باشند. هیچیک از این امور برای آنان زیانبخش نبود و تنها زیان را در آن می دانستند که این مردم به هرگونه تعرضی؛ متعرض حکومت شوند و به هرگونه تفکری؛ به اندیشه سلطنت افتند.

وقتی امام علی (علیه السلام)، چون خواست به موجب قوانین الهی حکومت کند با آنکه امت بسیار در باره او از دهان پیامبر (صلوات الله علیه) شنیده بودند و به

روزگار حیات پیامبر بسیار نزدیک بودند، با چنان گرفتاریهایی روبرو شد که همگان از آن آگاهند، روشن بود پس از گذشت دهها سال و پس از آن که انحراف؛ عادت‌ی جاری و روشی فراگیر شده و درزندگی و روح امت نوعی اصالت بهم رسانده بود و متأسفانه جزء تفکیک ناپذیر وجود و واقعیت امت گشته بود، وضع چگونه بود.

همچنین وقتی ابومسلم، غیر از صدها هزار نفری را که در جنگها طعمهٔ شمشیر ساخته، ششصد هزار نفر را به مرگ صبر در زندانها کشته بود.

و وقتی قیام ابوالسرایا به بهای ریختن خون دویست هزار تن، فقط از سپاهیان مأمون منجر شد.

و هنگامی که علی رغم تطبیق روش حکومت با امیال و مصالح شخصی مردم، عصیان و شورش لحظه‌ای در هیچ جا و هیچ گاه خاموش نمی شد.

آیا با وجود چنان اوضاعی ممکن بود اگر امام (علیه السلام) دست به اجرای حکومتی که مردم بدان عادت نکرده بودند و به کار بستن روشی که با آن الفتی نداشتند می زد، با شورش هواپرستانی که بسیار زیاد بودند و مکر دشمنانی که تعدادشان رو به فزونی می رفت و نیرویشان افزون می شد، روبرو نشود؟

پیدا است هر چند آن زمان دل مردم با او بود ولی اگر حکومت امام (علیه السلام) با امیال و خواهشها و انحرافات آنان هماهنگی نمی کرد، شمشیرهایشان همان گونه که بر پدران و اجدادش کشیده شده بود، به زودی به روی او بلند می شد. چه اگر امام (علیه السلام) می خواست حکومت کند به طبع با آن عناصر نیرومند و با نفوذ و مالداران و تیولداران انحصار طلب و صاحبان مطامع و مصالح شخصی رویاروی می شد. زیرا ممکن نیست ما از حکومتی که فرض بر آن است که حکومت حق و عدالت باشد، انتظار داشته باشیم که آنان را بر همان حال انحراف بگذارد یا بالاتر از آن از اقدامات شبهه آمیز و غیر منطقی و حتی غیر اخلاقی آنان حمایت کند.

اگر حکومت امام (علیه السلام) می خواست برای کندن ریشه های انحراف و تباهی دست به کاری اساسی بزند نخست و قبل از هر چیز می بایست دستهای آن غاصبان اموال و بازی کنندگان با سرنوشت امت را قطع کند و تمام آنان را که از راه

ظلم و ستم و کلاهبرداری مناصبی به چنگ آورده و از آن برای رسیدن به هدفهای شخصی و انحرافات اخلاقی خود سود می جستند، دور سازد. سپس می بایست تمام درآمدهای این دسته از مردم را که به حساب امت زندگی کرده خیرات آن را می خوردند و در برابر آن به هیچ کار و فعالیت در خور ذکر نمی پرداختند، قطع کند.

و همچنین می بایست از وساطت ها و توصیه های اشخاص وجیه المله که روحیه قبیله ای در وجودشان ریشه دوانده و شعور طبقاتی، در دولت طمع ورزیها و افزون طلبیها یا دولت تهدید و فشار و ترور برآنان چیره شده بود، جلوگیری کند.

براین همه باید افزود که اگر امام (علیه السلام) می خواست در هر عزل و نصبی نه به مصلحت حاکم و قبیله بلکه به انگیزه مصلحت امت اقدام کند، طبیعی بود که اقدام او منجر به شورش برضد وی شود و آنان را بر او برانگیزاند چه رؤسای قبایل خواه عرب یا ایرانی نقش مهمی در کامیابی هر شورش و برپا شدن هر دعوت و پایداری و موفقیت هر حکومتی بازی می کردند.

پس از تمام این اقدامات طبیعی بود که بذرنبرد بین او و عناصر نیرومند متنفذ، خداوندان امیال و مصالح شخصی و کسانی که بر سرزرق و برقه های دنیا بلند پروازیها و سودهای بزرگ در دل داشتند، و او به تمام آنها تنها همان ارزش حقیقی خودشان را می داد و آنان را در سطحی که شایسته آن بودند می نهاد، و آنان را که هرگز راضی به محدود شدن و ارزیابی کار خود نبودند به درستی می سنجید و محدود می کرد، بارور می شد. و اگر این پیکار (بافساد) فاصله دشواری میان او و آنچه صلاح می دانست نمی افکند و او را از تحقق اراده خویش باز نمی داشت، دست کم آن عناصر او را در سامان دادن وضع و استقرار نظام صحیح یاری نمی دادند.

بر همه اینها باید افزود که رهبری قبیله ای در آن ایام بکلی به فساد گراییده و رؤسای قبایل به عهدشکنی و نقض تعهداتی که داده بودند خو گرفته بودند تا آنجا که به دنبال کسی می گشتند که از او سود بیشتری برند و پول بیشتری بر سرشان بریزد و مناصبی بهتر از آنچه وی بدیشان اختصاص داده به آنها بدهد. (باید بخاطر داشت) رهبریهای قبیله ای در کامیاب ساختن هر دعوت و پیروزی هر انقلاب نقش بزرگی داشتند.

اگر امام (علیه السلام)، هرگز به بهای گذشتن از دین و رسالت خود، با احدی مسامحه نمی کرد و از طرف دیگر اگر پایگاهش در حکومت خود ضعیف می بود نیرو و توانائی کافی برای رویارویی با مسؤولیتهای کامل خویش نداشت بزودی فرمانروائی و حکومتش در برابر نخستین تندبادی که با آن مواجه می شد فرو می ریخت و هرگز نمی توانست وجود خود را بر فراز هرم حکومت حفظ کند یا دست کم پایگاهی را که می خواست به وسیله آن بر جامعه، با تمام دسته ها و طبقات مختلف آن، حکومت راند، نگاهدارد. مگر آنکه حاکم مستبدی می شد که سلطه اش را هیچ حدی محدود نسازد و مقید به هیچ قیدی نباشد که چنین امری از جانب او محال بود و با امام (علیه السلام) چه جای این سخن است؟

با توجه به تمام این مقدمات چنین نتیجه می شود که هر چند امام (علیه السلام) واجد توانائی اصلاح جامعه بود لیکن امت فاقد طاقت تحمل چنان اصلاحی بود به ویژه آنکه فرمانروایان با انگیزه و الهام از مصالح شخصی خود تصویر نادرستی از حکومت و حکمرویانی که واجب است امت را در مسیر به سوی سرنوشت خویش رهبری کنند، وارد اذهان مردم ساخته بودند.

تمام اینها در صورتی است که با آنکه مسلم است که عباسیان و مأمون باتمام نیرو و امکانات خود برای درهم شکستن حکومت و تزلزل قدرت او می کوشیدند بر سبیل جدل فرض شود که آنها در برابر او سکوت می کردند.

بنابراینچه گفته شد پس اگر بپذیریم که دست کم در آن دوره از زمان برای امام (علیه السلام) محال بود زمام حکومت را جز به صورت حاکمی مستبد به دست گیرد، واضح است که طرح این سؤال که: «اگر امام خلافت را می پذیرفت...» دیگر موردی ندارد و در پاسخگوئی به آن نیز فایده ای زیاد و تأثیری مهم متصور نیست. ولی با وجود این و برای آنکه دیدگاه خاصی را بر خواننده تحمیل نکرده باشیم، اگر خواننده ای با آنکه واقعیت حوادث چنین فرضی را مردود می سازد، حق خود بداند چنین فرض کند که: بر امام (علیه السلام) واجب بود در آغاز کار برای رسیدن به هدفهائی که متضمن خیر و مصلحت امت بود با پذیرفتن خلافت روش مماشات و مدارا در پیش گیرد، ما خود را ملزم می دانیم که با این فرض کننده

همراهی کنیم و برای پاسخگوئی با آن سؤال به گونه ای دیگر برخورد کنیم و بگوئیم: ثانیاً اگر درست است که در آن دوره از زمان مأمون صاحب اصلی قدرت و تسلط بود و اگر درست است که بالفعل تمام موجبات توانائی و چیرگی را بدست داشت، به محض آنکه حکومت امام (علیه السلام) را موافق میل و اراده خود نمی دید برای او بسیار آسان بود که زمین و زمان را برضد آن حکومت (که هم خودوهم مردم آن را مدیون او می شمردند) بشوراند و تا هنگامی که آن حکومت هنوز چون کودکی در گهواره پرورش بود نابودی و رهائی از آن به آسان ترین راه امکان داشت و مأمون می توانست هر وقت می خواست، بدون آنکه فرصت جمع آوری نیرو و گردآوری افرادی به آن بدهد در هر وضع و حالی ضربه کوبنده و نابود کننده خود را بر آن وارد سازد. به این ترتیب چنین نتیجه می شود که امام (علیه السلام) بین انتخاب دو راه که سومی نداشت مخیر می شد: یا باید به تحمل مسؤولیت حقیقی، با تمام ابعاد و پی آمدهای آن به عنوان رهبر واقعی امت می پرداخت و تمام اصلاحات بنیادی را در همه زمینها و سطحهای گوناگون که بدان اشاره کردیم به عمل می آورد، که در آن صورت خود را در معرض هلاک قرار می داد زیرا مردم و مأمون و یارانش نمی توانستند آن حکومت را تحمل کنند و بر آن شکبیا باشند و برای نابودی آن و رهاسازی خویش همه بهانه ها را در اختیار داشتند.

یا آنکه مسؤولیت حکومت را تحمل نکند و فرماندهی امت را برگردن نگیرد و فقط وظیفه و تعهد خود را محدود به اجرای اراده های مأمون و یاران منحرف او سازد و چون رونمائی شود که فرمانروایان حقیقی یعنی مأمون و اطرافیان او را در پشت خود پنهان کرده است.

بسیار روشن است که نتیجه گزیدن این راه خطر بزرگی برای امام و علویان و تمام امت همراه داشت که سنگینی آن از نتیجه انتخاب قبلی به مراتب بیشتر بود زیرا بر اثر آن تمام آمال و آرزوهای امت و کلیه انتظارات و توقعات او بر باد می رفت و این درست همان چیزی بود که مأمون می خواست و با تمام نیرو و توان خود برای رسیدن به آن می کوشید.

ثالثاً پر واضح است که پیشنهاد کناره گیری مأمون از خلافت به سود امام

(علیه السلام) هرگز به این معنی نبود که مأمون هیچ امتیازی که به نظر خود او بهره‌ای از کار (خلافت) را برایش تضمین کند^۱، و مردم هم کاملاً در این مورد به او حق می‌دادند، برای خود حفظ نکنند.

همین طور این پیشنهاد به آن معنی نبود که وی نفوذ خود را در میان ارباب قدرت و نفوذ از دست بدهد بلکه به عقیده من او در چنین حالتی قدرتی بیشتر از هر حالت دیگری می‌یافت. زیرا منصب امام (علیه السلام) جنبه تشریفاتی و پایگاهی صوری بدون قوت و قدرت (اجرائی) پیدا می‌کرد.

در این صورت چون مأمون نفوذ و قدرت خود را حفظ می‌کرد و چون به شرطی از خلافت کناره می‌گرفت که استمرار این قدرت و نفوذ را برایش تضمین کند و حتی سرانجام خلافت را هم به او بازگرداند پس برای او که از هوشمندی بهره داشت، چندان دشوار نبود که به گفته خودش برای رهایی از گزند امام (علیه السلام) چاره جوئی کند و سپس بعد از آن که به مراد خود رسید و به آنچه می‌خواست تحقق بخشید، با خاطری آسوده به فراغت خیال بیاساید. وی به این ترتیب می‌توانست نه تنها اعتراف علویان را بر مشروع بودن خلافت خود به دست آورد بلکه کاری کرده بود که علویان به دست بزرگترین شخصیت خود او را بر تخت بالا برده و زمام حکومت و سلطنت را به کف وی سپرده باشند. او بهره‌های دیگری نیز می‌برد که بیشتر اشاره کردیم و باز گفتن آن را ضرور نمی‌دانیم.

در پایان:

اینک پس از آنکه نظری زودگذر به میزان جدی بودن مأمون در پیشنهاد خلافت به امام (علیه السلام) افکندیم و از وضعی که در نتیجه پذیرفتن آن پیشنهاد از طرف امام پیش می‌آمد سخن گفتیم، طبیعی است بدانیم موضع امام در برابر این بازی، یعنی بازی ولایتعهدی، چه بوده و برای مقابله با نقشه‌ها و هدفهای شرورانه مأمون چه برنامه‌ای داشته است.

در فصل آینده و فصل بعد از آن، از این مقوله سخن خواهیم گفت.

۱ - مثلاً شرط می‌کرد که خودش وزیر یا ولیعهد امام شود.

موضع گیری امام (علیه السلام)

پرسشی که خود بخود مطرح می شود:

آیا معقول است که خلافت، یا ولیعهدی یا مقام دیگری که از این دو به مراتب کمتر باشد، به شخصی پیشنهاد شود و او بداند که آن پیشنهاد جدی است، سپس آن را با قاطعیت هر چه تمامتر رد کند و بعد تهدید شود و آنگاه آن پیشنهادی را بپذیرد که نیل به مقام پیشنهاد شده در آن، بعیدتر از سایر پیشنهادها و احتمال دسترسی به آن با توجه به سن او کمتر و همراه با شروطی باشد که او را بکلی از صحنه سیاست و حکومت دور سازد و همه چیز را تنها به صورت اقداماتی تشریفاتی و بی اثر در آورد؟

آیا عقل می پذیرد که چنین شخصی از مظان اتهام به اموری که هیچکس راضی به انتساب آنها به خود نیست، ایمن ماند؟ مگر آنکه موجبی بزرگتر و مهمتر و ارزشمندتر از خود آن منصب وجود داشته باشد، و مگر آنکه بداند که بزودی بهای گزاف و بسیار گرانی برای آن خواهد پرداخت، بهائی سنگین که عبارتست از جان و موجودیت او.

و امامی که ما او را می شناسیم و همگان او را این گونه می شناسند که شخصیتی جامع تمام صفات فضل و کمال، از دانائی و خردمندی و حکمت و فرزاندگی و پرهیزکاری است و دوست و دشمن همصدا براین حقیقت گواهی داده اند، چنین امامی، هر دو پیشنهاد مأمون یعنی خلافت و ولایتعهدی را بطور قطعی و اکید رد کرد و ولایتعهدی را جز به اجبار و اکراه نپذیرفت در حالی که گریان و اندوهناک بود و از آن پس در تنگنائی سخت و رنجی بزرگ زیست تا بدانجا که از

خداوند به دعا می‌خواست تا با مرگ گشایشی یابد!!

بنابراین آیا این موضع امام و دیگر موضع گیریه‌ای او در برابر اقدامات مأمون کافی نیست که علامت پرسش بزرگی پیرامون طبیعت و ماهیت این حادثه قرار دهد؟ آیا لازم نبود که امام (علیه السلام) از این‌که کار به دست او سپرده می‌شود به شادمانی تمام، مسرور و خرسند و مدافع مأمون و نظام حکومت او باشد و با تمام نیرو و امکاناتی که از دستش برمی‌آید، مأمون را یاری کند؟

وانگهی آیا از تمام اینها چنین فهمیده نمی‌شود که امام (علیه السلام) مشکلاتی را که در پشت پذیرفتن هریک از آن دو پیشنهاد نهفته و خطراتی را که در انتظار او بود درک کرده بود؟ و می‌دانست که این نیرنگ جز دامی به قصد گرفتار ساختن او و به دنبال وی تمام علویان و پیروانشان و از بین بردن همیشگی او و ایشان نیست!!

و چون امام (علیه السلام) به درستی تمام حقیقت امر را می‌دانست، آیا ممکن است تصور کنیم که راضی بود مأمون او را وسیله اغراض و آلت اجرای امیال و هدفهای خویش سازد؟ به ویژه وقتی ملاحظه کنیم که او بیش از هر شخص دیگری از عواقب سوء این بازی و آثاری که بر آن مترتب می‌شد آگاه بود و می‌دانست که نتایج آن نه تنها بر ضد او و علویان و پیروانشان است بلکه شامل حال و آینده تمام امت نیز می‌شود.

گذشته از همه اینها، این بازی به منزله بستن راه هرگونه جنبش و اقدام اصلاحی که می‌خواست بدان دست زند، می‌بود بطوری که پس از آن دیگر نمی‌توانست در آینده رهبری جنبشی مخالف مأمون و نظام حکومتش را که بر پایه شرعی و منطقی سلیم قرار نداشت، به دست گیرد!

۱ - در کتاب الامامة نوشته شیخ محمد حسن آل یاسین ص ۸۶، آمده است که امام (علیه السلام)

برای آزمایش و برای آنکه مأمون را بیازماید و تجربه کند با فکر ولایتعهدی موافقت کرد.

ولی پوشیده نیست که تمام شواهد و دلائل گواه آن است که امام (علیه السلام) حقیقت مقاصد و هدفهای مأمون را می‌دانست و چنان که توضیح داده ایم و در آینده نیز روشن خواهیم کرد، نیازی به امتحان و آزمودن نداشت.

نه امام (علیه السلام) راضی می شد و نه مأمون قانع می گشت:

نه، ممکن نبود امام بدان راضی شود و به ویژه پس از آنکه به موجب علمی که از پدران حقیقتگوی خویش و پیامبر (صلوات الله علیه)، که هرگز سخنی از سر هوی نمی گفت، بدور رسیده بود ابراز داشت: این کار تمام نخواهد شد، و این بیان را به خط خود آشکارا بر پیمان ولایتعهدی نگاشت که: «جفر و جامعه، برخلاف این دلالت دارند ولی من امر امیرمؤمنان را گردن نهادم...».

نه، ممکن نبود او با علم به این که قضیه به سود او تمام نمی شود و فقط مصالح دیگران را تأمین کرده به حساب دین و امت به امیال آنان جامعه عمل می پوشاند، راضی به بیعت گیری شود. از این رو به درستی و با شدت پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز با او درستی و سختی نمود.

مأمون هم به نوبه خود چون می دید این موضوع برای او قضیه سرنوشت و آینده است، قانع نمی شد. زیرا او آماده بود همانگونه که پیشتر برادر و حتی طرفداران خودش را قربانی کرده بود، همه چیز را فدای سرنوشت و آینده خویش کند و اگر رد قاطع امام (علیه السلام) برایش مسلم می شد و نتیجه ای را که از آن رد متوجه وضع و حالش می گشت به تصور می آورد از هیچ کوشش و اقدامی که در توان داشت برای انتقام گیری از امام (علیه السلام) و وابستگان و پیوستگان او باز نمی ایستاد.

این قضیه سرنوشت ساز بود:

به بیان روشنتر؛ امتناع امام (علیه السلام) از پذیرفتن ولایتعهدی چیزی نبود که مأمون را از تصمیم قاطعی که گرفته بود باز دارد. زیرا موجباتی که مأمون را بر این کار واداشته بود هرگز به او اجازه نمی داد چنین پاسخ ردی را بشنود و تحمل کند. آن موجبات وی را ناگزیر ساخته بود که کار را به هر بها و با هر نتیجه ای که از آن برآید به انجام رساند و در مقابل او هیچ مانعی برای اجرای تهدیداتش وجود نداشت و اگر می دید برای رسیدن به مقاصد و دستیابی به مراد خود راه دیگری نمی یابد، در اجرای تهدیداتش درنگ نمی کرد چه برای او که تشنه حکومت و قدرت بود قضیه سرنوشت و

آینده در میان بود و امکان مسامحه و مجال چشم پوشی و سهل انگاری وجود نداشت. وقتی او برادر خود را به خاطر حکومت و در راه سلطنت کشته بود، چه مانعی او را از کشتن امام رضا (علیه السلام) نیز به خاطر و در راه همان حکومت باز می داشت؟ آیا به عقل راست می آید که امام رضا (علیه السلام) در نظر او از برادر و دیگر وزیران و فرماندهان و پیروان خودش که آنها را کشته بود، عزیزتر بوده است؟! ما هیچ اقدامی در راه حکومت و مملکت حتی اقدام به قتل امام رضا (علیه السلام) را از مأمون، با توجه به قتل برادرش شگفت نمی دانیم. به ویژه آنکه پدرش رشید این درس را به او دیکته کرد که «ملک عقیم است» (سیاست عاطفه و پدر و مادر نمی شناسد) و به او گفت: «به خدا سوگند اگر تو در این کار با من به جنگ پردازی آنچه را که دو چشمانت در آنست (سرت را) برمی گیرم، که ملک عقیم است...»^۱.

و همچنین این گفته موسی بن عیسی هنگامی که عبادت حسین بن علی و یاران او را در وقعه فخر دید بر او پوشیده نبود که گفت: «به خدا سوگند اینان گرمی ترین مردم در پیشگاه خدا و شایسته تر از ما به داشتن آنچه در دست ماست هستند، ولیکن ملک عقیم است. و اگر صاحب این قبر (یعنی پیامبر صلوات الله علیه) بر سر حکومت با ما به پیکار برمی خاست بینی او را با شمشیر می زدیم...»^۲. و منصور نیز هنگامی که سلیمان بن مهران اعمش بر قتل فرزندان علی (علیه السلام) به او اعتراض کرد، همین قاعده را تقریر نمود^۳.

و این همان درسی بود که همه از عبدالملک بن مروان آموخته بودند که چون مصعب بن زبیر را کشت خود بر او گریست و گفت: «او محبوبترین کسان نزد من بود و از همه کس بیشتر مرا دوست می داشت و لیکن ملک عقیم است و کسی آن را

۱ - شرح میمیه ابی فراس ص ۷۳، و البحار ج ۴۸ ص ۱۳۱، و قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۳۷۰، و عیون

اخبار الرضاج ۱ ص ۹۱، و منابع الموده ص ۳۸۳، با اندکی تحریف و جز اینها.

۲ - مقاتل الطالبيين ص ۴۵۳، و ثمرات الاعواد ص ۱۹۹، و شرح میمیه ابی فراس ص ۷۴

۳ - مناقب، خوارزمی ص ۲۰۸

از پسر و پدر جز به شمشیر نمی خواهد»^۱.

حتی برادر خودش امین، هنگامی که از چنگ برادر خود مأمون راه نجاتی نیافت این قاعده را به یاد آورده می گفت: «افسوس، ملک عقیم است و رحم ندارد...»^۲.

پس مأمون این قاعده را به کار بست. برادرش را کشت و به آورنده سر او یک میلیون درهم جایزه داد و سجده شکر خدای را بجا آورد و آنگاه سر را بر فراز چوبی نهاد تا مردم لعنش کنند، تا آخر ماجرا که تفصیل آن گذشت. پس از آنجا که قضیه برای مأمون قضیه سرنوشت و آینده و مسأله مُلک و سلطنت بود، طبیعی است می بینیم خلافت را به مخاطره می اندازد (هر چند پیشتر گفتیم که این مخاطره (یاریسک سیاسی م.م) با سیاستمداری و هوشمندی و برای فراهم سازی زمینه تکلیف ولایتعهدی بود) و اقدام به واگذاری ولایتعهدی به دیگری می کند در صورتی که به تعبیر خودش در نامه وی به عباسیان، پسرش عباس و سایر فرزندان در دل او عزیزتر بودند و به دیده او از هر کس دیگری گرامی تر می نمودند. پیش از این شرحی کافی و وافی از حقیقت اوضاع و احوال و موجباتی که مأمون را وادار به این کار نمود بیان کرده ایم. موجبات یاد شده کافی بود مأمون را برای نجات خود و خلافت خود و عباسیان به هر عملی ولو اقدام انتحاری وادارد و حتی اگر این اقدام عبارت از قتل امام رضا (علیه السلام) باشد بدان دست یازد، و امام نیز چندین بار به تکرار اعلام داشت که جز بعد از آنکه از جانب مأمون مشرف بر هلاک شد، ولایتعهدی را نپذیرفت.

انگیزه های پذیرفتن ولایتعهدی از جانب امام:

امام (علیه السلام) ولایتعهدی را پذیرفت، لیکن پس از آنکه دانست رد کردن آن جز به بهای جان خودش تمام نمی شود و این جدا از پیامدهای دیگری بود

۱ - شرح النهج، معتزلی ج ۳ ص ۲۹۶، و طبقات، ابن سعد ج ۵ ص ۱۶۸، و البداية والنهاية ج ۸

که متعرض علویان می گشت و غیر از خطرهایی بود که گریبانگیر پیروان و جانبداران ایشان می شد. اگر فرض شود که او خود حق داشت در چنان شرایطی خویشتن را به هلاکت افکند ولی هرگز حق نداشت که دیگران را از شیعیان و دوستداران خود و تمام علویان را به کام هلاکت اندازد.

افزون بر این او وظیفه داشت جان خود و شیعیانش را حفظ کند زیرا امت بی نهایت نیازمند بیداری و احساس مسؤولیت ایشان بود تا رهبر و راهنمای روشنگرش باشند و او را هدایت نمایند و امت در تیرگیهای دشواریها و ظلمات تردیدها و دودلیها به آنان اقتدا کند و راه جوید.

آری امت نیاز افزون از اندازه به امام (علیه السلام) و پرورش یافتگان امام داشت چه در آن روزها با جریان فکری و فرهنگی غریبی، از زندقه و الحاد می جنگید و فلسفه ها و تشکیک و شبهه اندازی در مبادی حقه الهی شیوع یافته بود. پس بر امام (علیه السلام) واجب بود که پایمردی کند و به وظیفه خود قیام نماید و امت را نجات دهد. و او در عمل چنین کرد و با وجود کوتاهی نسبی مدت زندگی خویش پس از بیعت به این وظیفه خود همت گماشت. از این رو در زیارت «جوادیه» می خوانیم:

«درود بر آنکسی که مسند پدرش، امیرمؤمنان تکیه گاه او گشت تا بر اهل کتاب (باطل) غلبه کرد و پایه های دین را استوار نمود...»^۱.
و مراد از آن بزرگمرد، امام رضا (علیه السلام) است.

اگر امام (علیه السلام) ولایتعهدی را نمی پذیرفت و خود و شیعیان و دوستدارانش را به هلاکت می افکند، نه تنها مرگ او و تمامی آنان اثری در این راه نداشت بلکه نتیجه ای معکوس و بسیار خطرناک می بخشید.

براین نکته می افزائیم که پذیرفتن ولایتعهدی از جانب امام علاوه بر اعتراف زبانی عباسیان به معنی اقرار عملی آنان به این حقیقت بود که علویان در امر خلافت صاحب حق هستند و بلکه سزاوارتر بدانند و مردم به ستم مانع نیل ایشان به حق خود

شده اند و معنای ستم راندن مردم بر ایشان متضمن عدم ثبوت آن حق مسلم برایشان نیست.

و دیدیم ابن معتز اتمامی بسیار به استدلال براین نکته دارد که اینکه مأمون امام رضا (علیه السلام) را ولیعهد نموده بدان معنی نیست که خلافت فقط حق رضا (علیه السلام) و علویان بوده و مأمون و عباسیان را بر آن حقی نبوده است بلکه آن را از سرپارسائی و پرهیزکاری به ایشان بخشید تا به آنان ثابت کند: خلافتی که به خاطر رسیدن به آن شورش کردند و خود را در راه آن کشتند نزد او به اندازهٔ بال پشه ای ارزش ندارد و می گوید:

مأمون حق خلافت را به شما بخشید در حالی که حق ما بود ولی او در این متاع دنیوی بخشندگی نمود تا به شما بیاموزد چیزی که بدان حریص بودید و مدهوشانه و شتابان در پی آن می دویدید فقدانش بر او آسان است و در دیده او بی ارزش است، همان گونه که صالحان پرهیزکار را می زبید اینک پس از آن که (این حقیقت را دانستید) رضا مرد و سپس امر (خلافت) بار دیگر به سایهٔ ما پناه آورد^۱.

و همچنین برای آنکه مردم ایشان را فراموش نکنند امید و آرزوهایشان از آنان نگسلد و نیز به خاطر آنکه مردم شایعاتی را که پیرامون آنها پراکنده ساخته اند به راست نگیرند که ایشان فقط تنی چند دانشمند و فقیهند که به عمل و اقدامی که در برگیرنده خیر امت باشد اهمیتی نمی دهند و در اندیشهٔ بیرون آمدن در اجتماع به عنوان پیشروان صلاح و اصلاح نیستند. شاید برای همهٔ اینهاست که امام (علیه السلام) هنگامی که محمد بن عرفه از او در باره پذیرفتن ولایتعهدی پرسید و به او گفت: «ای پسر پیامبر خدا، چه موجبی ترا بر قبول ولایتعهدی واداشت؟!». به

۱ - مناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۶۵ و دیوان ابن المعتز، ص ۲۲ - ۲۳، اهتمام ابن معتز به قضیهٔ امام رضا (علیه السلام) با مأمون آشکار است چنانکه اینجا از شعر او و نیز از آنچه در فصل اوضاع و احوال بیعت نوشتیم معلوم می شود، این قضیه بازتاب گسترده و آثار مهمی در میان امت داشته که ابن معتز نمی توانسته است از آن چشم پوشی کند و به سکوت برگزار نماید.

وی پاسخ داد: «همان موجبی که جدّ مرا وادار به ورود در «شوری» نمود»^۱. گذشته از این امام (علیه السلام) توانست در دوران ولیعهدی، حقیقت ماهیت مأمون را برای مردم افشا کند و آنان را به واقعیت و هدفهای نهفته در هر اقدامی که او می کرد آگاه سازد و هر شبهه و تردیدی را عملاً از بین ببرد.

آیا امام به این کار علاقمند بود؟

اما تمام این سخنان و جزاینها بدان معنی نیست که امام (علیه السلام) به خلافت یا ولیعهدی علاقمند بود و از آنچه گفتیم چنین توجیهی حاصل نمی شود. زیرا ممکن بود امام به بعضی از نتایج یاد شده بالا، بدون دخول در این امر دست یابد و پاره ای دیگر از لحاظ اهمیت و ارزش با نتایج سوء و مشکلاتی که از کشیده شدن به این عرصه حاصل می شد و آثار خطرناک و ناگواری که بر آنها مترتب می شد، برابری نمی کرد.

در فصل پیش مشکلات و تنگناهایی را که ممکن بود با پذیرفتن پیشنهاد خلافت در راه امام (علیه السلام) پیش آید به تفصیل بیان کردیم و گفتیم که در آن صورت سرانجام او و نظام حکومتش چه می شد.

او خود حقیقت حال و نظام حکومتش را در صورت پذیرفتن ولیعهدی نیز توضیح داده است، چه او (علیه السلام) می دانست که رسیدنش به خلافت و در دست گرفتن زمام حکومت و سلطنت با مشکلات و گرفتاریهای بزرگ و هراس انگیزی که غلبه و گذشتن از آنها آسان نخواهد بود، روبرو خواهد شد.

وی، چنانکه حوادث و پیش آمدهای بعد از آن نشان داد، به درستی می دانست که از توطئه های مأمون و پیروانش به حدی که بتواند زندگی خود را حفظ کند یا دست کم پایگاهش را تا پس از مرگ مأمون نگاهدارد، ایمن نخواهد بود. و تردید نداشت که مأمون برای رهائی خود از وجود او و تصفیة جسدی (ترور) یا معنوی

۱- رک: مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۴، و معادن الحکمة ص ۱۹۲، و عیون اخبار الرضا ج ۲

وی به هر کار دور از ذهنی دست خواهد زد.

وانگهی اگر مأمون هم دست به اقدامی نمی زد، امید خود او به زنده ماندن تا زمان پس از مرگ مأمون، با توجه به تقدّم سنی خودش بر سنّ مأمون بسیار ضعیف بود و این امر نمی توانست اقدام پذیرفتن ولیعهدی را توجیه نماید مگر آنکه همان گونه که مأمون انتظار داشت، امام می خواست چنان تصویری از خود به مردم بدهد که وی به دنیا بی میل نیست و این دنیاست که به او توجهی نداشته است!!

گذشته از تمام اینها اگر دست تقدیر برای او زندگی تا پس از مرگ مأمون را هم رقم زده بود آنگاه با آن عناصر نیرومند متنفذ که هیچیک از روش حکومت وی راضی نمی شدند برخورد پیدا می کرد و بالا تر از همه با توطئه های عباسیان و پیروانشان و کسانی که آماده بودند هرکار محالی را برای جلوگیری از دسترسی او به حکومت انجام دهند، مواجه می شد. و اگر به حکومت نیز دست می یافت آنگاه اینان برای سرنگون ساختن حکومت او و از بین بردن قدرت وی و ایجاد مشکلاتی افزون بر انبوه هراس انگیز مشکلات دیگری که حکومتش با آنها مواجه می شد، از گردآوری تمام نیرو و توانائی خود فروگذار نمی کردند و از هیچ کوششی باز نمی ایستادند.

اینان به او امکان نمی دادند که امت را با رهبری شایسته و سالم و حکیمانه خود رهبری کند و به این طریق بیم شکستی فاحش و ناکامی کشنده ای می رفت. و در این میان چراگاه حاصلخیزی برای توطئه ها و دسیسه های خود در چنان دولت از هم گسیخته و سرگرم مشکلات می یافتند و این بدین لحاظ بود که می دیدند امام (علیه السلام) راضی نمی شود جز به روش نیاکان خود محمد (صلوات الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) حکمرانی کند و طبقات و گروههای مختلف مردم هم که پس از خو گرفتن به زندگی سرشار از انحراف و گناه خلفای عباسی و اموی، آماده پذیرفتن چنان حکومت درستی نبودند و از حاکمی که چنان صالحانه حکمرانی کند اطاعت نمی کردند، دیگر سر به اراده امام فرود نمی آوردند.

مگر آنکه امام (علیه السلام) در دوران ولایتعهدی یا در آغاز حکومت خود پیشاپیش دست به آمادگی و جمع آوری قوا و بسیج کامل و شاملی در تمام سطوح و زمینه های گوناگون می زد که البته مأمون و عباسیان و پیروانشان بیکارنشسته مجال

اقدام به چنین آماده باش و چنان بسیجی را به هر قیمت که برای آنان تمام می شد، به امام نمی دادند.

پس در این صورت موضع صحیح، روش منفی بود:

پس از این مقدمات طبیعی بود که امام (علیه السلام) از چنین راه پرمخاطره و پیچ در پیچ که هیچیک از هدفهای او را هم تأمین نمی کرد، در اندیشه رسیدن به حکومت نباشد. چه پیمودن این راه برعکس موجب نابودی خود و تمام آرمانهای او و باعث از بین بردن تمام علویان و پیروانشان می شد و فقط امیال و هدفهای دیگران را تأمین می کرد و چنان اقدامی عملی انتحاری بود که هیچ موجبی نداشت و هیچ منطقی آن را تأیید نمی کرد.

ناگزیر برای رویارویی با این وضع برنامه ای لازم بود:

بالآخره اینک که برای امام رضا (علیه السلام) اختیاری در پذیرفتن ولایتعهدی نبود و حال که ممکن نبود بپذیرد وسیله تحقق هدفها و ابزار رسیدن به مقاصدی شود که آنها را نادرست و نامطلوب می دانست؛ زیرا امام (علیه السلام) به آثار سوء و پرمخاطره این اهداف و مقاصد بر حال و آینده ملت و آتیه دیانت، واقف بود، و در عین حال نمی توانست خاموش بماند و یا تظاهر به موافقت و تأیید و مساعدت نماید، آنچه می توانست بکند این بود که برنامه ای بریزد که بتواند با توطئه های مأمون مقابله کند و نقشه های او را برهم زند تا وضع از آن بدتر نشود و آب گل آلودتر نشود.

گفتار پیرامون این برنامه را در فصل آینده آورده ایم.

برنامه امام (علیه السلام)

کجروی حاکمان:

کمترین مراجعه به تاریخ زندگی حاکمان آن روزگار، خواه عباسی و خواه اموی کافی است که به روشنی هر چه بیشتر میزان منافات کردار و رفتار و زندگی آنان را با مبادی و آموزشهای اسلام آشکار کند، اسلامی که به وسیله آن بر مردم چیره شده بودند و به ادعای خویش به نام و در سایه آن بر امت حکم می راندند. تا آنجا که مردم نیز به مصداق «مردم بر کیش پادشاهان خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته به خطا چنین فهمیده بودند که اسلام از آنچه می بینند و مشاهده می کنند؛ چندان دور نیست. از نتایج این برداشت، آن کجروی فراگیر از خط اسلام راستین به صورت گسترده ای بود که از آن پس دیگر مهار کردن یا ایستادگی در برابر آن آسان نمی نمود.

دانشمندان فاسد و عقیده جبر:

در این مورد دسته ای از وجدان فروختگانی که خود را «دانشمندان» می خواندند یا بهتر بگوئیم، حاکمان آنها را بدین نام می نامیدند کمک نموده کار را تباهتر ساختند، چنانکه به بازی با مفاهیم و تعالیم اسلام پرداختند تا آنها را موافق خواست و در خدمت مصالح حاکمان کجروی که ثروت سرشاری بر سر ایشان فرو ریخته، غرق در نعمتشان کرده بودند در آورند.

حتی این مزدوران عقیده جبر را که سخافت و دروغ بودن آن بر هر کسی روشن است، از عقاید دینی اسلامی! قلمداد ساختند تا کار بهره کشی آن حاکمان

را از مردم آسان سازند و رفتار ناپسند آنان را که عرق شرم و درد بر پیشانی انسان آزاده می‌نشانند پشتیبانی نمایند. زیرا آنها هر چه را از حاکمان سر می‌زد قضا و قدر الهی می‌شمردند و از این رو کسی حق نداشت که هیچیک از حرکات ناشایست و هیچ جنایتی از جنایات ایشان را زشت و ناروا شمارد. آنان این عقیده ساختگی را تا روزگار مأمون، دیری به مدت یک قرن ونیم یعنی از آغاز خلافت معاویه و حتی از زمانی پیش از آن رواج داده بودند.

عقیده شورش بر ضد شاهان ستمگر:

همچنان همین «دانشمندان» قیام بر ضد شاهان ستمگر و فاسد را معصیتی از معاصی و گناهی عظیم از گناهان بزرگ قلمداد کرده بودند و تنی چند از بزرگان علما مانند امام ابوحنیفه و دیگران بدین حجت که به «جواز شمشیرکشی بین امت محمد»^۱ معتقدند، جرح کرده (آنان را) مردود شمردند. حتی چنان که از مطالعه سخنان آنها پیداست، عدم جواز قیام را از جمله عقاید دینی قرار دادند.^۲

۱- ر. ک: نظریة الامامة، دکتر احمد محمود صبحی و دیگر کتب. در تاریخ بغداد ج ۵ ص ۲۴۷ آمده است که به ابومسهر گفتند: چگونه از محمد بن راشد چیزی نوشتی؟! گفت: «او خروج بر ضد پشویان را روا می‌شمرد» و در طبقات الحنابلة، ابی یعلی، ج ۳ ص ۵۸، در مقام ترجیح سفیان بر حسن بن حی، از جمله مواردی که او را مردود شمرده این است که «او شمشیر را روا می‌دانست» (یعنی قیام و برادرکشی را جائز می‌دانست) و از این قبیل بسیار است که نیازی به بررسی تمام آنها نیست.

۲- بطوری که احمد بن حنبل در رساله السنة که مشتمل بر عقاید اهل حدیث و سنت است بدان تصریح نموده و ابویعلی در طبقات الحنابلة، ج ۱ ص ۲۶ آن را آورده است. همچنین اشعری در مقالات الاسلامیین ج ۱ ص ۳۲۳ و الابانة ص ۹ بر آن تصریح دارد و آن را در نظریة الامامة ص ۴۱۷ بدین گونه تعلیل نموده است که: «این بدان سبب باشد که اگر آن سختی (اجحاف و ستم حاکم)، مجازاتی از جانب خدا بر آنها باشد شورش آنان مانع مجازات الهی نگردد و اگر آزمایشی برای مسلمانان باشد، آنها برگرداننده قضای الهی نیستند»!!

و در کتاب السنة قبل التدوین ص ۶۷ به نقل از ابن خزیمه در وصف طاغیان بر ابوهیره گفته او آمده است که: ایشان یا از معطلیان جهمی هستند و یا «خروج کنندگانی که استعمال شمشیر را در بین امت محمد روا می‌شمردند یا قدریانی که از اسلام و اهل اسلام دور شده‌اند...».

عقیده تشبیه و قضیه خلق قرآن نیز شاید مشهورتر از آن باشد که ذکر شود یا نیازی به بیان داشته باشد.

آنچه کار را تباهتر کرد:

بر تمام اینها باید غرور بی جهت حاکمان و نیز غرور اطرافیان آنها را که به نام دین بر امت حکم می راندند افزود.

و همچنین باید بی خبری مردم و ناآگاهی آنان را از ادراک حقیقت آنچه پیش می آمد و می گذشت و واقعیت هولناکی که در آن روزگار وجود داشت، در نظر گرفت.

و مهمتر از تمام اینها باید دورنگاهداشتن مردم به کوششهای هیئتهای حاکمه از اهل بیت نبوت و معدن رسالت را نیز اضافه کرد.

تمام این موجبات عملاً منجر به انحلال و از هم پاشیدگی داخلی دولت اسلامی و گسیختن پیوندهای آن شده بود و سهم بزرگی در دور ساختن مردم از تعالیم آسمانی و شریعت الهی داشت امری که جز به معنی پایان حکومت اسلامی و بازگشت مردم به دوران جاهلیت جاهلیان، یعنی چیزی که حاکمان از آن چندان بیمی نداشتند، نبود. زیرا اسلامی که آنها می خواستند و دینی که ایشان آن را ترویج می کردند چنان دینی بود که بتوانند به وسیله آن بر امت تسلط داشته از توانائیها و امکانات امت در سایه آن بهره جویند و راه ادامه تحمیل و نفوذ و سیطره ایشان را هموار سازد هر چند به بهای محو تمام شرایع آسمانی و کلیه مفاهیم انسانی باشد.

آن حاکمان جز به وسایل بقاء و ادامه حکومت خویش و جز به امور و مصالح خاص خود نمی اندیشیدند و اسلام و امت مسلمان در نظر ایشان هیچ ارزش یا اهمیت قابل ذکری جز در حدودی که بتوانند از آن برای بقاء و وجود خویش بر سریر حکومت استفاده جویند، نداشت.

امامان در رویا روئی با مسؤولیتهای خود:

در این گیرودار عجیب و آشفته سرشار از بیخبری مردم و روش حاکمان دغا

و عالم نمایان دغل و رفتار ایشان، امامان (علیهم السّلام) وظیفه خود را در نشر تعالیم آسمانی انجام می دادند و به اندازه ای که امکاناتشان، که در زیر سیطره آن کجروان بسیار منحرف بود، اجازه می داد مجاهده می کردند و از شریعت دفاع می نمودند.

اما امام رضا بخصوص

روزگار برای مدت کوتاهی که طی آن حاکمان سرگرم اموری که برایشان اهمیت داشت بودند، به امام رضا (علیه السّلام) فرصت داد به وظیفه خود در بیدارسازی امت و آشنا ساختن مردم به تعالیم اسلام بپردازد. این فاصله از مرگ رشید تا کشتن امین بود و می توان گفت هر چند به صورت محدود، تا وفات امام (علیه السّلام) به سال ۲۰۳ نیز کشیده شد دست دادن چنین فرصتی موجب افزایش نفوذ امام (علیه السّلام) و گسترش پایگاه مردمی او گشت چنانکه نامه های او آن گونه که پیشتر گفتیم به خاور و باختر می رسید و وی پسندیده ترین محبوب خاص و عام بود.

برنامه حکیمانه:

هنگامی که مأمون برآن سر شد که نقشه بیعت گیری برای ولایتعهدی را اجرا کند و امام (علیه السّلام) دریافت چاره ای جز پذیرفتن آن ندارد، طبیعی بود که آماده شود و برنامه ای در برابر نقشه های مأمون و برای درهم شکستن هدفهای شورانده او که کمترین آنها از بین بردن آبروی امام (علیه السّلام) و خرد کردن او از لحاظ معنوی و اجتماعی بود، بریزد.

طرح امام در نهایت دقت و محکم کاری ریخته شد و در شکستن توطئه و تباہ کردن بسیاری از هدفهای مأمون و تغییر جریان امور به سود امام (علیه السّلام) و به زیان مأمون، کامیاب گشت به درجه ای که هوش از سر مأمون (و بلکه بسیاری از پیروان او) ربود و با آنکه او افعی هوشمندی و سیاست شمرده می شد به وضعی دچار شد که نمی دانست چه چاره سازد و چگونه اقدام کند.

موضع گیریهای که مأمون انتظار آنها را نداشت:

شاید اینجا بتوانیم پاره‌ای از موضع گیریهای امام (علیه السلام) را که مأمون نتوانسته بود پیشتر حساب آنها را بکند و ضمن طرح متقابل امام (علیه السلام) در رویارویی با توطئه‌های مأمون بود، بشماریم.

موضع نخست:

می‌بینیم امام (علیه السلام)، هنگامی که در مدینه بود دعوت مأمون را رد کرد و آن را مگرپس از آنکه دانست وی از این دعوت دست نمی‌کشد، نپذیرفت و حتی پاره‌ای نصوص تاریخی اشاره دارد که او را برخلاف میل و بدون اختیار خود به مرو بردند.

این امتناع جز بدان رونب بود که مأمون بفهمد نیرنگش بروی کارگر نمی‌افتد و امام (علیه السلام) به ابعاد توطئه‌ها و هدفهای وی آگاهی کامل دارد، همچنان که با این کیفیت شک و بدگمانی مردم را نسبت به طبیعت این حادثه و نیت‌هایی که در فراسوی آن بود برانگیخت.

موضع دوم:

با وجود آنکه مأمون هنگامی که امام (علیه السلام) هنوز در مدینه بود از وی درخواست کرده بود که هر که را می‌خواهد از افراد خانواده خویش همراه خود به مرو بیاورد، می‌بینیم امام (علیه السلام) حتی تنها پسر خود امام جواد (علیه السلام) را همراه نبرد با آنکه به طول مدتی که در این سفر سپری خواهد کرد و به گفته مأمون در آینده موجب به دست گرفتن زمام حکومت امت اسلامی از طرف او می‌شد، آگاه بود و حتی چنانکه بسیاری از نصوص تاریخی تأکید کرده‌اند می‌دانست که از آن سفر باز نخواهد گشت.

شکھائی که موجباتی دارند:

می بینیم در پشت این درخواست مأمون که: «امام (علیه السلام) هر کس از افراد خانواده اش را می خواهد به مرو بیاورد» ناچاریم در مقاصد و هدفهای او شک کنیم. به ویژه پس از آنکه دیدیم هر کس همراه محمد بن جعفر به مرو رفت و نیز خود محمد بن جعفر دیگر باز نگشت و همچنین محمد بن محمد بن زید و دیگران که در فصل آینده توضیح خواهیم داد، هیچیک از سفر مرو باز نگشتند.

پس شاید امام (علیه السلام) این گونه مقاصد مأمون را به فراست دریافته و یا چنان که اظهارات صریح و اقدامات وی هنگام آماده شدن برای سفر دلالت دارد بطور حتم از آن نیت آگاه بوده که این فرصت را بر مأمون تنگ کرد و نیزنگ او را به خودش برگرداند.

موضع سوم:

رفتار امام (علیه السلام) در راه سفر، بدان گونه که رجاء بن ابی ضحاک توصیف کرده است^۱ که مأمون را ناگزیر ساخت حقیقت اغراض خود را بروز دهد و از همان رجاء بخواد آنچه را از امام می بیند نزد هیچکس یاد نکند به این بهانه که نمی خواهد فضل امام جز از زبان خود او ابراز شود^۲، ولی ما ندیدیم که مأمون حتی یک بار این فضل امام را ابراز و اظهار نماید و هیچکس ادعا نکرده است که از مأمون چیزی پیرامون رفتار امام (علیه السلام) در راه سفر شنیده باشد و شاید رجاء هم از این مقوله جز پس از آنکه دید دیگر برای مأمون زبانی ندارد و کار از کار گذشته و موانع مرتفع شده، سخنی به میان نیاورد.

* * *

۱ - ر.ک: البحارج ۴۹ از ص ۹۱ تا ۹۵، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۱ و پس از آن. این گفته

مشهور است و نیازی به ذکر منابع بسیار آن نیست.

۲ - البحارج ۴۹ ص ۹۵، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۳

موضع چهارم:

موضع امام در نیشابور است که به هیچ رو تصادفی نبود، همان طور که ذکر سلسله ای که از آن روایت می کرد نیز تصادفی نبود. هنگامی که دهها و شاید صدها هزار تن گرد آمده بودند^۱ و امام این حدیث قدسی را به ایشان ابلاغ کرد: «کلمة لا اله الا الله دژ استوار من است و هر کس بدین دژ در آمد از عذابم برست»^۲.

این بیانات را امام در جائی ایراد کرد که شماره حاضرائی که قلم و دواتی به همراه داشتند و آن را می نوشتند بیش از بیست هزار نفر گفته اند، با توجه به آنکه آن ایام کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند اندک بودند و نیز کسانی که در این اجتماع بزرگ فقط بیننده یا شنونده بودند به حساب نیامده اند.

می بینیم امام (علیه السلام) در این موقعیت با مردم از مسائل فرعی که به پاره ای زمینه های زندگی مربوط می شود، چون روزه و نماز و امثال آن سخن نمی گوید و نیز آن گونه که در شأن دانشمندان آن زمان بود به موعظه هائی که مردم را به بی میلی در دنیا و گرایش به آخرت ترغیب کند، نمی پردازد.

همین طور از آن موقعیت در جهت بهره برداری برای هدفهای شخصی یا سیاسی چنان که عادت دیگران در چنین مواردی بود؛ استفاده نمی کند، با آنکه او رهسپار مرو بود تا با خطرناکترین بلائی که وجود وی و هستی علویان و سپس تمام امت را تهدید می کرد رویاروی شود.

ولی او به عنوان رهبری حقیقی که باید به ویژه در آن موقعیت مردم را متوجه مهمترین مسأله ای سازد که به زندگی و هستی و حال و آینده ایشان پیوسته است، با مردم سخن گفت و آن مسأله توحید بود.

۱ - این نشانه میزان علاقمندی و محبت مردم به اهل بیت و چیزی بود که مأمون را می ترساند و از آن پروا می نمود به درجه ای که چون می خواست عواطف مردم را نسبت به امام پوشیده نگاهدارد امام را از گذشتن از طریق کوفه و قم چنانکه شرحش خواهد آمد، باز داشت.

۲ - در فصل «شخصیت امام رضا» پاره ای منابع مربوط به این قضیه را ذکر کرده ایم. هر کس مایل است بدان فصل مراجعه کند.

توحید... و یکتاپرستی که در واقع پایه زندگی فضیلت آمیز با ابعاد گوناگون است و همه چیز بدان و برآن استوار است و به آن پایان می یابد.

توحید... که همه امتها را از تمامی رنجها و سختیها و بلیات رهایی می بخشد، چیزی که اگر انسان آن را از دست بدهد همه چیز را در زندگی و حتی خود را از دست داده است.

میزان پیوستگی موضوع ولایت به مسأله توحید:

از آنجا که بسیاری از کسانی که در آن اجتماع حاضر بودند به سبب پرداختن به گفتگوهای خصوصی یا توجه به امور جنبی دیگر، همان گونه که در امثال این مناسبتها بسیار دیده می شود، کاملاً آمادگی شنیدن سخنان امام (علیه السلام) را نداشتند، می بینیم امام (علیه السلام) به گونه ای دیگر اقدام می کند. به این ترتیب که در آن دم که موکب او به راه می افتد و در آن لحظه ای که به طبع دیدگان تمام مردم به سوی او دوخته شده و دلهايشان مجذوب او گشته است، سر خود را از هودج بیرون می آورد، و این رونمایی مجدّد توجه مردم را که انتظار دیدار دیگر بار چهره امام را نداشتند بیش از پیش جلب می کند. سپس در حالی که نفسهای آنان به شماره افتاده بود این سخن جاودانی دیگر خود را به آنان دیکته می کند که:

«با شروط آن، و من از شروط آنم».

امام (علیه السلام) این سخن خود را در حالی که از ایشان جدا می شد دیکته کرد تا یادبودی گرانبها نهاده باشد که ناگزیر اثر ژرفی در وجود مردم باقی می گذاشت^۱.

۱ - ملاحظه می شود این سخن به گونه ای ادا شده است که ناگزیر باید با مراجعه به سخن پیشین (یعنی کلمه توحید) فهمیده شود. و گذشته از این، رفتار امام در این مورد چه قدر به رفتار پیامبر (صلوات الله علیه وآله) در غدیر خم شباهت دارد زیرا پیامبر (صلوات الله علیه وآله) نیز در آن جایگاه انبوه از مردمان و در نقطه ای که مردم ناگزیر از گرد او پراکنده شده هر یک به سرزمین خود باز می گشتند مسأله «ولایت» را به مسلمانان ابلاغ کرد. و شاید باز گرداندن بخشی از مردم که محل غدیر را ترک کرده بودند و نگهداشتن بخشی دیگر که هنوز در آنجا بودند، با سر برون کردن امام (علیه السلام) از هودج شباهت داشته باشد (که هر

امام (علیه السلام) مسأله بنیادی دیگری را که پیوند استواری با توحید دارد به مردم ابلاغ کرد و آن مسأله «ولایت» بود.

این مسأله برای امتی که می خواهد زندگی فضیلت آمیزی داشته باشد و نعمت زندگی با کرامت را دریابد اهمیت بسزائی دارد، چه تا آنگاه که مسأله رهبری حکیمانه و عادلانه و هشیارانه در تمام شرایط زندگی و امور و مشکلات آن حل نشده است ممکن نیست جهان جز زیر بار ستمگران و طاغوتها که برای خود صلاحیت قانونگذاری و تشریح را که فقط اختصاص به خداوند دارد قائل شده اند، و برخلاف اوامر قرآن حکومت می کنند، باقی بماند و دنیا همچنان از شقاوت و بلا رنج می برد و در ظلمات جهل و سرگردانی و تباهی زندگی می کند^۱.

وقتی ما میزان پیوستگی مسأله «ولایت» را با مسأله توحید عمیقاً دریابیم، خواهیم دانست گفته امام (علیه السلام) را که: «من از شروط آنم» مصلحت خاص یا قضایای شخصی وی به او الهام و دیکته نکرده است و نیز در خواهیم یافت هدف امام (علیه السلام) از ذکر سلسله سند روایت، (که متضمن نام بردن پدر و اجداد خود به ترتیب بود. م.م.) یعنی امری که ما از امامان (علیهم السلام) جز در موارد نادر ندیده ایم، چه بوده است. پس امام (علیه السلام) خواسته است به این وسیله امت را به میزان پیوستگی مسأله رهبری با مبدأ اعلی آگاه سازد.

امام خود از جانب خدا ولی امر است، نه از جانب مأمون:

افزون بر تمام اینها، می بینیم امام (علیه السلام) حتی در این موضع فرصت را

دو به قصد جلب توجه صورت گرفته است. م.م.) بر این نکته ها باید افزود که آن اجتماع پیامبر (صلوات الله علیه وآله) آخرین اجتماع عمومی وی با مردم در زندگی او بود و جز این نیز وجوه شباهت بین این دو واقعه موجود است.

و شاید بین این واقعه و قضیه بازگرداندن ابوبکر از تبلیغ آیات سوره براءت و سپس فرستادن علی (علیه السلام) از طرف پیامبر (صلوات الله علیه وآله) بدین مهم وجه تشابهی بیابیم.

۱ - در پاره ای از مطالبی که اینجا یاد کردیم، نوشته یکی از مولفین (ایرانی) در کتاب «یادبود

هشتمین امام» رهنمون ما بوده است.

مغتنم شمرده و به انبوه جمعیتی که بالغ بر دهها یا صدها هزار تن بودند، با بیان عبارت «ومن از شروط آنم» به تعبیر قندوزی حنفی مذهب و دیگران ابلاغ کرد که او امام تمام مسلمانان است و فرمانبرداری از وی بر آنان واجب، و به این ترتیب بزرگترین هدف مأمون را که در نظر داشت با کشاندن امام (علیه السلام) به مرو بر مشروع بودن خلافت خود و خلافت بستگان عباسی خود از او اعتراف بگیرد، درهم کوبید.

زیرا او با این گفتار خود که: «ومن از شروط آنم» به مردم بیان کرد که او خود از شروط کلمه توحید است نه از آن رو که از جانب مأمون ولی امر است یا بزودی از طرف او ولی امری و لیعهد خواهد شد بلکه از آن رو که خدای تعالی وی را از جمله شروط آن قرار داده است. (یعنی قبول ولایت او و دیگر امامان (علیهم السلام)، ملازم با قبول توحید حق تعالی است. م.م.)

حضرتش (علیه السلام) این معنی را چندین بار و در مناسبتهای گوناگون، حتی در پیمان نامه ولایتعهدی، چنانکه خواهد آمد، به خود مأمون تأکید کرد و نیز در کتاب جامعی پیرامون اصول اسلام و احکام که مأمون درخواست نگارش آن را از وی کرده بود، قلمبند ساخت، آنجا که نامهای امامان دوازده گانه (علیهم السلام) را (با آنکه چند تن از ایشان هنوز تولد نیافته بودند) در آن کتاب نوشت و همچنین نامهای ایشان را در احتجاجی که در برابر علما و مأمون در یکی از مجالس علمی آنان نمود و در بسیاری از مواضع دیگر خود ذکر کرد.

امام عقیده خود را به تمام گروهها ابلاغ می کند:

در پایان گفتگو از این موضع تاریخی، ناگزیریم اشاره کنیم که به طبع در بین انبوه عظیم مردمی که شماره آنان افزون بر دهها و بلکه صدها هزار تن می شد و آنجا گرد آمده بودند، گروههای مختلفی به این شرح وجود داشتند:

۱- گروهی از حدیث گرایان^۱ و پیروانشان که در معتقدات خود سازش

تازه ای بین خلفای سه گانه و علی (علیه السلام) برقرار کرده بودند به این شرط که او در خلافت و فضل در مرتبه چهارم باشد. و تا آنجا که خواستند احادیثی در این باب از روی ذوق و قریحه خویش بهم بافتند. حتی از علی (علیه السلام) کسی ساختند که چون نام ابوبکر را می شنیده از اشتیاقی که به او داشته است می گریسته و اشک چشمش را به گوشه ردایش می سترده است.^۱

و نیز او را «حدزن شرعی» در حضور ابوبکر و عمرو و عثمان قلمداد کردند چنانکه خود آن حضرت (علیه السلام) این امر را پیشگوئی کرده بود.^۳ و امثال این ساخته ها که از دیده ناظر بینادل و ناقد عاقل پوشیده نمی ماند.

۲ - گروهی از مرجئیان که اهمیتی برای علی (علیه السلام) و عثمان قایل نبودند بلکه مرجئیان پیشین نه به ایمان و نه به کفر آن دو شهادت نمی دادند (به تعبیر امروز رأی ممتنع می دادند.م.)

۳ - گروهی از معتزلیان که گرد مأمون را گرفته بودند و حتی مأمون هم از آنان شمرده می شد. این گروه بر حسب اقتضای مذاهب مسلک های خود در قایل بودن به فضل علی (علیه السلام) در مراتب مختلفی قرار داشتند. مثلاً دو تن بنیانگذاران گروه معتزلیان، واصل بن عطا و عمرو بن عبید در واقعه جمل حکم بر درستی کار آن حضرت نمی دادند. ولی پیروان آن دو با گذشت زمان در قایل شدن به فضل او پایه به پایه پیش رفتند. پس ابوهدیل علاف در برتری علی (علیه السلام) بر ابوبکر قایل شدن به برابری فضل آن دو تشکیک نمود. ولی رئیس معتزلیان بغداد، بشر بن معتمر قاطعانه به برتری علی بر خلفای سه گانه قایل شد اما در عین حال خلافت آنها را نیز درست می شمرد، و تمام معتزلیان بغداد و بسیاری از مردم بصره از او پیروی کردند.

۱ - تاریخ الخلفاء ص ۱۲۰، و غیر آن.

۲ - تاریخ الخلفاء ص ۱۱۹، ۱۲۰، والمحاسن والمساوی ج ۱ ص ۷۹، چاپ مصر، والفتوحات

الاسلامیه، دهلان، چاپ مصطفی محمد ج ۲ ص ۳۶۸

۳ - پس از آنکه علی (علیه السلام)، ولید بن عقبه را به کیفر نوشیدن شراب حد زد گفت: «پس از این قریش مرا جلاد (تازیانه زن) خواهد خواند»، الغدیر، ج ۸ ص ۱۲۱. پیشگوئی امام (صلوات الله علیه) راست در آمد چنانکه دیدیم او را «حدزن در حضور آن سه تن» قلمداد کردند!!

از آنجا که آن جمعیت انبوه شامل تمام این گروهها و دیگر گروههایی که از ایشان یاد نکردیم، می شد طبیعی بود این سخن امام که «ومن از شروط آنم» ضربتی کاری و کوبنده بر تمام آنان و اقامه حجتی در برابر همگی آنها با اختلاف آرمانها و مذاهبشان بود.

وی با عبارت «ومن از شروط آنم» عقیده خود و پدران پاک نهاد خویش (علیهم السّلام) را در بزرگترین مسأله دینی که اسلام برسر آن به گروههای گوناگون تقسیم و به خاطر آن شمشیرها کشیده شد، به روشنی تمام ابلاغ کرد. مسأله امامت که شهرستانی پیرامون آن گوید:

«... بزرگترین اختلاف بین امت اسلام، اختلاف بر سر امامت است چنان که در اسلام بر سر هیچ قاعده دینی دیگری بدان اندازه که بر سر قضیه امامت در هر عصری شمشیر کشیده شده، دست به تیغ برده نشده است...»^۱.

با توجه به آنچه تا کنون گفتیم، مجالی برای این سخن باقی نمی ماند که گفته «ومن از شروط آنم» با تواضع و فروتنی بیش از اندازه ای که از امام (علیه السّلام) سراغ داریم، سازگار نمی آید. زیرا شکی نیست که تواضع و فروتنی را جایی دیگر است و امام در آن موقعیت ناگزیر بود سخن حقی را که موجب اصلاح آغاز و پایان کار مردم است و چشم و دل ایشان را بر خیر و صلاح خود، در حال و آینده روشن می کند بیان نماید، هر چند از آن سخن گروهی بیتاب و گروهی دیگر

۱ - الملل و النحل، ج ۱ ص ۲۴. خضرمی نیز در ج ۱ ص ۱۶۷ محاضرات خود گوید:

«... و خلاصه: مسأله خلافت اسلامی و جانشین (پیامبر) با پیشرفت زمان در راهی سیر نکرد که در آن بیم گزند نباشد بلکه زمانه آن را بدون حل معینی که موجب خرسندی امت باشد و انگیزه بیشتر حوادثی را که به مسلمانان رسید دفع کند، همچنان به حال خود باقی گذاشت. و این مسأله انواع چند دستگیها و جنگهای پیاپی را خواه بین دو دودمان یا دو شخص، که کمتر زمانی خالی از آنها بوده است، به وجود آورد...» پایان گفته خضرمی.

و من می گویم: در این صورت چگونه بر پیامبر (صلوات الله علیه وآله) روا است که امت را این چنین بی سرپرست و نگهدار ترک کند، و آنگاه با آنکه شریعتش کامل و شامل است و در آن هر چه را امت نیاز داشته؛ حتی دیه خراش کوچکی را بیان کرده است، راه حلی برای بزرگترین مسأله ای که امت با آن رویاروست قرار ندهد؟

خشمگین شود.

پی نوشتی مهم و ناگزیر:

یکی از نکات شایان ملاحظه در اینجا این است که امامان هدی (علیهم السّلام) در همه چیز خویشتن داری (تقیّه) را روا می داشتند جز در این مسأله که آنان (علیهم السّلام) به فرماندهی امت و جانشینی پیامبر (صلوات الله علیه وآله) سزاوارترند و این امر حق ایشان است، با آنکه هیچ چیز دیگری چنان که عبارت یاد شده از شهرستانی و جز آن اشاره دارد، به اندازه این بیان برای ایشان خطرناک نبود. این آشکارگوئی دلالت بر اندازه اعتماد به نفس و حق مطلق آنان بر این امر دارد.

از این روست که می بینیم امام موسی (علیه السّلام) رودر روی ستمگر گردنکشی چون هارون این حقیقت را آشکارا می گوید و چندین بار و در مناسبتهای گوناگون باز می گوید^۱. حتی دیدیم که رشید خود، چنانکه در کتب سیره و تاریخ آمده است در مناسبتهای چند، به حقانیت ایشان اعتراف می کند.

چند تن از مورخان نقل کرده اند که چون رشید بر سر مزار پیامبر (صلوات الله علیه وآله) ایستاد و با مباهات گفت: سلام بر تو ای پسر عم. امام موسی (علیه السّلام) فراز آمد و گفت: سلام بر تو ای پدر. رشید این سخن را همچنان به دل گرفت تا او را دستگیر ساخت^۲.

و نیز وقتی رشید به او گفت: این توئی که مردم در نهان با تو بیعت

می کنند؟!

امام (علیه السّلام) پاسخ داد: من امام دلها و وجدانهایم و تو امام پیکرها و

۱ - ر.ک: الصواعق المحرقة، وینایع المودة، ووفیات الاعیان، والبحار، وقاموس الرجال، وجز

آن.

۲ - البداية والنهاية، ج ۱۰ ص ۱۸۳، والکامل، ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۴، چاپ صادر، والصواعق المحرقة

ص ۱۲۲، والاتحاف بحب الاشراف ص ۵۵، و مرآة الجنان، ج ۱ ص ۳۹۵، و اعیان الشیعة، وینایع المودة و

جز آن.

کالبدها^۱.

اما موضع امامان حسن و حسین و پدرشان (علیهم السّلام) در این مورد مشهورتر از آن است که گفته شود.

بلکه بزرگترین شاهد بر اندازه و اعتماد ایشان به برحق بودن در امامت آن است که امام رضا (علیه السّلام) به گوینده ای که به او گفت: چگونه در حالی که شمشیر هارون خونبار است خود را به این امر زبانزد کرده به جای پدرنشستی؟ پاسخ داد: «گفته پیامبر خدا (صلوات الله علیه) مرا بر این امر دلیر کرد که فرمود: اگر بوجهل بتواند موئی از سرم کم کند، اعتراف می کنم که پیامبر نیستم. و من نیز به شما می گویم اگر هارون بتواند از سرم موئی برگیرد، شهادت می دهم که امام نیستم...»^۲.

و در این باب روایات بسیار است^۳.

اما پس از امام حسین (علیه السّلام) دیگر امامان (علیهم السّلام) بجای مطالبه حق خود با شمشیر، به پرورش امت و ننگهبانی شریعت از کجروی هایی که پی در پی متعرض آن می شد پرداختند زیرا می دانستند که حق طلبی، بدون آنکه پایگاهی مردمی و پایدار و نیرومند و هشیار وجود داشته باشد به نتیجه ای نمی رسد و آن توفیقی را که ایشان می جویند و خداوند می خواهد حاصل نمی سازد. ولی چنان که گفتیم، همان طور که از مطالعه موضع گیرها و گفته های ایشان در مناسبتهای گوناگون پیداست، همواره حق خود را بر رهبری، حتی به خلیفگان زمان خود آشکارا اظهار می داشتند.

موضع پنجم:

امتناع امام (علیه السّلام) در برابر هر دو پیشنهاد مأمون یعنی خلافت و

۱- الاتحاف بحب الاشراف ص ۵۵، و الصواعق المحرقة ص ۱۲۲

۲ - المناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۳۹، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۳

۳ - ر. ک: البحار ج ۴۹، و روضة الکافی، و عیون اخبار الرضا، و ارشاد المفید و جز آن.

ولایتعهدی و پافشاری آن حضرت در این امتناع که چند ماه حتی هنگامی که در مرو به سر می برد به درازا کشید و تا آنجا که مأمون بارها او را تهدید به قتل نمود ادامه یافت.

وی به این ترتیب راه مقابله با مأمون را همواری ساخت که آشکارا به او گفته بود: می خواهد به مردم بگوید علی بن موسی به دنیا بی میل نیست بلکه این دنیاست که به او روی خوش نشان نداده است. امام به این وسیله به مأمون فهماند که نیرنگ او بروی کارگر نیست و حنایش برای او رنگی ندارد و از این رو باید در آینده دست از تمام توطئه ها و نقشه هایش بشوید و در هر اقدامی می کند نامطمئن باشد و اعتمادش بر تمام نیرنگها و توطئه هائی که در سر می پروراند سست گردد. افزون به این مردم نیز در طبیعی بودن این کار و سلامت مقاصد مأمون از انجام آن تردید پیدا کنند.

موضع ششم:

امام (علیه السلام) به این همه اکتفا نکرد بلکه هیچ فرصتی را برای تأکید این واقعیت از دست نمی داد که مأمون وی را به اکراه و اجبار وادار به این کار نموده و در صورت پذیرفتن پیشنهاد ولیعهدی تهدید به قتلش کرده است.

افزون بر این وی در مناسبتهای گوناگون مردم را آگاه می ساخت که مأمون بزودی پیمان شکنی کرده به او خیانت خواهد نمود. حتی در همان جلسه بیعت گیری به مژده آوری گفت: «مژده نیک مده چه این کاری است که سر نمی گیرد و انجام نمی یابد» و نیز در خود پیمان نامه، چنان که در بیان موضع هشتم شرحش بیاید، مطالبی نگاشت که آشکارا بر این امر دلالت دارد.

اینها تمام سوای آن بود که آشکارا می گفت: کسی جز مأمون وی را مسموم نمی کند و نمی کشد و حتی در روی مأمون نیز این سخن را بیان داشت.

بلکه آن حضرت تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه حالت او در دوران ولیعهدی در برابر مردم نشان از ناخرسندی وی بدان کار و اکراه و اجبار او بر آن داشت. چنانکه به تعبیر او یان وی: «در تنگنایی سخت ورنجی بزرگ» و «همواره تا

پایان زندگی، اندوهگین و غمناک» بود و «در حالی بیعت را پذیرفت که گریان و اندوه زده بود» و آنگونه که مدائنی گوید: «چون روز آدینه از مسجد جامع، گردآلوده و عرق برگونه نشسته باز آمد دستهای خود را به آسمان برداشت و گفت: بارخدا یا اگر از این وضع و حالت‌م به مرگ گشایشی است، هر چه زودتر مرگم را برسان...»^۱.

و از این قبیل بسیار است که اینک مجال بررسی تمام آنها نیست. پیداست تمام اینها به نتیجه‌ای برعکس انتظار مأمون از بیعت‌گیری می‌انجامید که به ویژه وقتی به هماهنگی بین این مواضع و موضع‌گیریهای وی در نیشابور و دو نماز عید در مرو توجه کنیم، بیشتر معلوم می‌شود.

موضع هفتم:

امام (علیه السلام) نمی‌گذاشت فرصتی بگذرد مگر آنکه در آن فرصت تکرار و تأکید می‌کرد که مأمون چیزی جز حق خود او را به وی نداده و با این اقدام کاری بیش از بازگرداندن آن حق که از ایشان روده بودند، نکرده است و حتی اثبات کرد که خلافت مأمون مشروع و درست نیست.

پیرامون آنچه به درستی خلافت مأمون تعلق داشت:

می‌بینیم امام (علیه السلام) حتی در چگونگی آئین بیعت‌گیری، چنانکه بسیاری از مورخان آورده‌اند، نشان می‌دهد مأمون که مسند پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) را به زور اشغال کرده، آئین عقدی را که به نظر او باید در آن مجلس مهم صورت گیرد به درستی نمی‌داند. آنجا که امام (علیه السلام): «دست خود را بلند کرد و پشت آن را به سوی خویش و کف دست را به جانب مردم نگاهداشت، پس مأمون به او گفت دست خود را برای بیعت پیش آر. به وی گفت: پیامبر خدا چنین بیعت می‌گرفت. پس مردم با او بیعت کردند»^۲.

۱- البحار، ج ۴۹ ص ۱۴۰، و عیون اخبار الرضا، ج ۲ ص ۱۵،
 ۲- ر.ک: المناقب ج ۴ ص ۳۶۹، ۳۶۴، و البحار ج ۴۹ ص ۱۴۴، و علل الشراعی و مقاتل الطالبیین،

و نظیر این نیز روایت شده است که مأمون، پس از آنکه امام (علیه السلام) آگاهی ساخت که تمام کسانی که با او بیعت کرده اند بجز آخرین جوان، بیعتشان متضمن فسخ بیعت بوده، به مردم دستور داد از نوبیعت کنند و مردم بدین سبب به هیجان در آمده مأمون را به ناآشنائی بر عقد صحیح و آئین درست نکوهیدند، این قضیه هم در بسیاری از مصادر یاد شده است.^۱

اما اینکه خلافت حق انحصاری امام (علیه السلام) است:

شاید بر هر کسی که مختصر اطلاعی از زندگی امام (علیه السلام) و موضع گیریهای او، از قبیل موضع وی در نیشابور بر سر راه مرو که پیشتر اشاره کردیم، دارد، پوشیده نباشد که امام (علیه السلام) چگونه وجود شریف و اعتراف به امامت خویش را شرط ملازم کلمه توحید و دخول در دژ استوار خداوند قرار داد. و نیز اشاره کردیم که آن حضرت امامان شرعی را که خود یکی از آنان بود در مناسبتهای گوناگون، حتی در آنچه برای مأمون نوشته است (کتاب اصول اسلام و احکام.م.) شمرد و نام برد. حتی تنها به این بسنده نکرده و آشکارا در آنچه بر حاشیه پیمان ولایتعهدی به دستخط خود نگاشت آن را ذکر نمود.

همچنین خطابه کوتاه امام (علیه السلام) هنگام بیعت گیری بر ولیعهدی او به این شرح بسی شایان توجه است: «همانا ما را به سبب پیامبر خدا بر شما حقی، و شما را هم بر ما حقی است. پس اگر شما حق ما را ادا کردید ادای حق شما بر ما نیز واجب می آید...».

بنابر مشهور و معروف بین مورخان و سیره نویسان، در آن مجلس جز این دیگر سخن نگفت.

پیدا است که اکتفای او به این سخن کوتاه، در چنان اجتماعی که اقتضای

و نور الابصار، ونزهة الجلیس، و عیون اخبار الرضا.

۱- ر.ک: برسبیل مثال، شرح میمیه ابی فراس ص ۲۰۴

ایراد خطبه ای طولانی داشت که در آن به ذکر موضوعات گوناگون پردازد و دست کم از مأمون که ولایتعهدی پس از خود را به وی اختصاص داده سپاسگزاری کند، روش جالبی برای جایگزین ساختن مفهومی است که امام می خواست در اذهان مردم وارد کند و ماهیت حقیقی بیعت و موضع خود نسبت به آن و دستگاه حکومت، در همان مجلس بیعت به مردم بدهد تا هیچ مجالی برای آن گونه پندارها و پیش داوریها باقی نگذارد که: امام علاقمند بدین کار بود، سپس حوادثی پیش آمد که موجب خشم و غضب او گشت، و وی حق داشت یا حق نداشت...

بر همه اینها باید افزود که امام (علیه السلام) به حمید بن مهران، حاجب مأمون گفت:

«اما اینکه می گوئی رفیقت (یعنی مأمون که آنجا نشسته بود) مرا بزرگ داشت، بدان که او مرا در جایگاهی جز جایگاهی که پادشاه مصر به یوسف صدیق (علیه السلام) داد، نشانده و تو خود حال و سرنوشت آن دورا می دانی.»

همچنان امام (علیه السلام) چندین بار و به مناسبتهای گوناگون گفت:

«کسی که متمسک به پیامبر خدا باشد قطعاً حق دارد که (حقتش) به او داده شود» و این سخن را هنگامی که مأمون بروی منت نهاد که او را ولیعهد خود قرار داده و نیز در مناسبتهای دیگری بیان داشت.

مأمون به برتری حق^۲ خاندان علی (علیه السلام) بر خلافت اعتراف می کند:

شاید از بزرگترین موضع گیریهای شایان ثبت در اینجا، موضع امام (علیه السلام) با مأمون و هنگامی است که او کوشش می کرد از امام اعتراف بگیرد عباسیان و علویان در نسبت خویشاوندی با پیامبر (صلوات الله علیه وآله) یکسانند. او

۱ - (یعنی تمسک به نص کلام پیامبر (صلوات الله علیه وآله) باشد. م.م.)

۲ - (اینجا هم در متن «احقیّت» آمده است که چون از دیدگاه و اعتراف مأمون که خود را در خلافت «صاحب حق» می شمرد بیان می شود و خاندان علی (علیه السلام) را شایسته تر از خود می داند تعبیر «احقیّت» مصداق پیدا می کند. م.م.)

به این طریق می خواست به گمان خویش ثابت کند که برای او و بستگان پدریش در خلافت حقی وجود دارد. ولی نتیجه آن شد که امام (علیه السلام) موفق گشت از مأمون اعتراف بگیرد که خویشاوندی علویان به پیامبر (صلوات الله علیه وآله) نزدیکتر است و بر حسب منطق مأمون و پیشینیان او آن گونه که پیشتر گفتیم از آن اعتراف این نتیجه گرفته می شود که علویان برخلاف وریاست شایسته ترند و او و پدراناش غاصبان و تجاوزکارانی بیش نیستند.

روزی در حالی که مأمون با امام رضا (علیه السلام) (در صحرائی) گام می زدند، ناگهان مأمون گفت:

ای ابوالحسن، من به چیزی اندیشیدم و این اندیشه مرا به نتیجه ای درست رساند. من در کار ما و شما و نسبت شما و ما به رسول الله (صلی الله علیه وآله) اندیشیدم و فضیلت هر دومان را یکسان یافتم و دیدم اختلاف پیروان ما در این مورد بر پایه هوی و خاندان گرائی (عصبیت) است.

حضرت ابوالحسن رضا (علیه السلام) گفت: این سخن تو را پاسخی است اگر خواهی بگویم، و اگر خواهی نگویم و از گفتن باز ایستم.

مأمون به وی گفت: من این سخن را نگفتم مگر برای آنکه بدانم ترا در این باب چه پاسخی است.

امام رضا (علیه السلام) به او گفت: ای امیرمؤمنان تو را به خدا، پنداریم خدای تعالی پیامبر خود محمد (صلوات الله علیه) را از نوزندگی بخشد و او از پس یکی از این پشته ها نزد ما بیاید و دخترت را از تو خواستگاری کند، آیا او را به همسری وی درمی آوری؟

مأمون گفت: پاک و منزّه است خدا، آیا کسی از پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) روی برمی تابد؟

امام رضا (علیه السلام) گفت: آیا تصور می کنی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) روا و جایز بود که (دختر مرا) از من خواستگاری کند؟^۱.

۱ - مراد امام (علیه السلام) اینست که ما فرزندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) هستیم و زنان ما محارم

راوی گوید: مأمون لختی خاموش ماند و سپس گفت: «به خدا سوگند، شما در خویشاوندی به پیامبر خدا نزدیکترید»^۱.
 این ضربتی کاری و کوبنده بر مأمون بود که اصلاً حساب آن را نکرده بود و در برابر نمی توانست به هیچ عملی بر ضد امام (علیه السلام) دست زند چه او خود خویشتن را بدین چاه افکنده بود و چنان که در مثل آمده است «سگ صاحب خود را گزید»^۲.

افزون براینها، پیشتر گفته ابن معتر را آوردیم که گوید:
 مأمون حق خلافت را به شما بخشید، این حق از آن ماست ولی او جهان بخشی نمود.

خلاصه:

امام (علیه السلام) از هیچ کوششی برای خنثی کردن اقدامات مأمون و تنگ کردن فرصت بر او و فهماندن این حقیقت به مردم فروگذار نکرد که بر قبول ولایتعهدی به اکراه و اجبار وادار شده و مأمون کاری جز این که حق او را به خودش باز گردانده نکرده است. پس ممکن نیست پذیرفتن ولایتعهدی از جانب امام، اعتراف به مشروع بودن خلافت عباسی یا مشروع بودن هیچیک از اقدامات آنها بشمار آید. همان گونه که چون این حق امام بوده که غاصبان و تجاوزگران از وی ربوده بدان تجاوز کرده بودند، مأمون حق نداشت بر وی منت نهد که ولایتعهدی را به

پیامبر (صلی الله علیه وآله) می باشند برخلاف شما.

۱ - کنزالفوائد، کراجکی ص ۱۶۶، والفصول المختارة من العیون والمحاسن ص ۱۵، ۱۶، والبحار

ج ۴۹ ص ۱۸۸، ومسند الامام الرضا (علیه السلام) ج ۱ ص ۱۰۰

۲ - (اصل عبارت مثل چنین است «علی اهلها جنت براقش» که مؤلف در متن به مناسبت مورد «اهلها» را تبدیل به «نفسها» کرده و به این صورت در آورده است «علی نفسها جنت براقش» و ریشه مثل این است که گروهی از چنگ دشمنانشان گریختند و آنان را سگی بود براقش نام، چون در تاریکی شب از نهانگاه به راه افتادند سگ به پارس کردن پرداخت و دشمنان که همان اطراف بودند با شنیدن صدای سگ به محل آنان پی برده بر سرشان تاختند و این مثل شد که «براقش بر اهل خود پارس کرد» (م.م.)

او واگذار کرده است.

و نیز پس از آنکه امام هدفهای او را از این بازی افشا نمود و همگان دانستند که هدفهائی شرافتمندانه و درست نبوده، مأمون دیگر نمی توانست ادعای عدل و انصاف کند چه رسد به اینکه مدعی شود در راه دیگران از خود گذشتگی و فداکاری نموده است.

دروغ رسوا شده:

پاره ای از هواپرستان چون ابن قتیبه و ابن عبد ربه، واقعه ای خیالی را جز آنچه ما اینک نقل کردیم به این شرح یاد کرده اند:

مأمون به علی بن موسی گفت: «شما به چه دلیل ادعای خلافت می کنید؟»

گفت: به (دلیل) خویشاوندی علی و فاطمه با پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله).

پس مأمون گفت: اگر دلیلی جز خویشاوندی نباشد، پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) خویشاوندی نزدیکتر از علی به خود یا همطراز او (یعنی عباس را. م.م.) بجا گذاشت. و اگر به خویشاوندی فاطمه با پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) استناد می کنی، پس این امر بعد از او به حسن و حسین رسید پس (علی) حقیقتش را ربود و در حالی که هر دو زنده و سالم بودند زمام (خلافت) را که بر آن حقیقت نداشت به دست گرفت.

پس علی بن موسی به او پاسخی نداد! «...» پایان نقل قول.

این واقعه ساختگی و دروغی برای پوشاندن واقعه ای است که به حقیقت میان آن دو گذشته و با تمام حوادث و وقایع هماهنگ است و کلیه دلایل و شواهد متواتر مؤید صحت آن است یعنی واقعه ای که ما پیشتر ذکر کردیم.

۱ - ر.ک: عیون الاخبار ج ۲ ص ۱۴۰، ۱۴۱ چاپ مصر سال ۱۳۴۶، و العقد الفرید ج ۵ ص ۱۰۲، و

ج ۲ ص ۳۸۶، چاپ دارالکتب العربی.

دلیل ساختگی بودن این روایت آن است که با دیدگاه امامان اهل بیت و رأی ایشان درباره خلافت و شخصی که شایستگی آن را دارد، درست نمی آید. زیرا چنان که تصریحات مکرر و سخنان پی در پی ایشان دلالت دارد به عقیده ایشان، منصب امامت جز به «نص» به کسی تعلق نمی گیرد.

اما پیرامون استدلال به خویشاوندی، در فصل نخست این کتاب گفتیم نخستین کسی که بدان متوسل شد ابوبکر بود و سپس عمر، آنگاه امویان و بعد عباسیان و اکثر (اگر نه همه) کسانی که خلافت را می طلبیدند به آن تمسک جستند و رواج یافت. و اگر از سخنان و شیعیان ایشان چنین مطلبی فهمیده شود به اقتضای گرفتن حجت از زبان مخالفانشان بر ضد خود آنان بوده است. (به این نحو که: «گذشته از نص» اگر «به گفته خود شما» قرابت شرط خلافت باشد در آن صورت هم باز ما به پیامبر (صلوات الله علیه وآله) نزدیکتریم. م.م.)

گذشته از این آیا ضعف و سستی این حجت بر امام (علیه السلام) پوشیده بود؟ در حالی که ما می بینیم وی در مناسبت‌های چند آشکارا می گوید که خویشاوندی مفید نیست و به کار نمی آید و چنان که اشاره خواهیم کرد، حتماً امام باید از جهات مختلف و در تمام ابعاد، شایستگی و صلاحیت داشته باشد.

و اگر این روایت درست باشد، بر مأمون واجب بود که آن فرصت را مغتنم شمرد و به تمام مردم اعلان کند و امام (علیه السلام) را زبازد سازد تا او؛ و به دنبال او تمام علویان را از چشم مردم بیندازد و برای همیشه سلاحی را که خود و پدرانشان با آن پیکار می کردند از کفشان بگیرد چه این همان هدفی بود که مأمون شب و روز در پی آن می گشت و برای جستن آن حیل‌ها می اندیشید و در راهش نیرنگ‌ها به کار می برد.

افزون بر اینها، چگونه ممکن است این روایت با موضع گیریها و تصریحات مکرر امام پیرامون مسأله امامت و راجع به اوصاف و وظایف امام که اگر بخواهیم به بررسی کامل آن پردازیم نیاز به دهها صفحه مطلب دارد، درست آید؟

و همچنین چگونه این روایت با چندین بار استدلال امام (علیه السلام) در برابر علما و مأمون، به نص پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر امامت ائمه اهل بیت

(علیهم السّلام) و نیز با موضع گیری امام (علیه السّلام) در نیشابور راست می آید؟ بار خدایا، مگر آنکه (بگویند) داناترین فرد روی زمین، به اعتراف مأمون، حجت خود و پدران، بستگان و پیروان خویش را از یاد برده و چنان حجتی را که خود و شیعیانشان در طول زمان بدان شناخته شده بودند، فقط در آن لحظه بدلیل اینکه مأمون پرسنده و او پاسخگو بوده است! فراموش کرده باشد!!

و سپس آیا کسی می تواند با وجود دیدن رساله امام رضا (علیه السّلام) که به درخواست مأمون نوشته و اصول اسلام را در آن گرد آورده و به وجود نص بر امامت علی (علیه السّلام) تصریح نموده و امامان دوازده گانه را که پیامبر (صلوات الله علیه وآله) به نص و لفظ ایشان را تعیین کرده حتی آنان را که هنوز زاده نشده بودند، نام برده است در این امر شک نماید؟ این رساله مشهور است و بسیاری از مورخان و پژوهندگان آن را نقل و بدان استشهاد کرده اند^۱.

حتی نظر خود مأمون نیز بر وجوب انتصاب امام، مانند پیامبر، از جانب خداوند مبتنی است، چنانکه از مناظره مشهور او با علمای زمان خود که در بسیاری از کتب تاریخ و ادب و روایت آمده و در عقد الفرید نیز پیش از نقل آن داستان ساختگی آمده است، روشن می شود. گرچه در ذکر مناظره مأمون تحریف شده و بسیاری از عبارات آن حذف گشته است. احمد امین نیز در ج ۲ ص ۵۷ کتاب ضحی الاسلام و دیگر صفحات به آن اشاره کرده است.

پس چرا امام (علیه السّلام) مأمون را با گفتار خود او که خویشان را بدان ملزم ساخته بود، ملزم و مجاب نساخت؟! آیا ممکن است او از این گفتار مأمون (و مناظره ای) که آوازه اش در آفاق پیچیده بود بی اطلاع بوده باشد؟

اینجا، خوبست به این نکته توجه داشته باشیم که اختلاف در نقل چنین قضایایی، بر حسب خواسته ها و جانبداریهای ناقلان امری نیست که بر کسی پوشیده باشد. چنان که دیدیم پاسخ احمد بن حنبل پیرامون «خلق قرآن» را شیعیان و

۱ - آخرین آنان دکتر احمد محمود صبحی در کتاب خود به نام نظریه الامامة ص ۳۸۸ می باشد. او

گفته است: این رساله از نسخه های خطی موجود در دارالکتب المصریه به شماره ۱۲۵۸ می باشد.

معتزلیان و اهل سنت به سه صورت گوناگون و هریک به نوعی روایت کرده اند. و در باب مناظره هشام با ابوهدیل علاف، معتزلیان روایت می کنند که در آن مناظره ابوهدیل غالب آمد در صورتی که شیعیان آن را برعکس گویند و مسعودی نیز روایت شیعه را تأیید می کند که در آن مناظره غلبه با هشام بود^۱ و غیر از این دهها و بلکه صدها قضیه مشابه وجود دارد.

اما اینجا امر بکلی متفاوت است زیرا جعل کننده این روایت در این مورد غفلت کرده است که داستان او با دیدگاه امامان (علیهم السلام) و رأی ایشان پیرامون خلافت و شخص شایسته مقام خلافت، از بیخ و بن منافات دارد و به نظر می رسد که وی از آرائی که آن زمان در باب مسأله امامت وجود داشته بی اطلاع بوده است و از این رومی بینیم نظری را به امام (علیه السلام) نسبت می دهد که امام بدان قایل نبوده اقرار نمی کند بلکه این با رأی شیعه زیدیه مناسب است که می گویند امامت متعلق به پسران علی (علیه السلام) از فاطمه (سلام الله علیها) است، به شرط آنکه او بلیغ و دلیر و عادل و مجتهد باشد و برضد هرگونه ظلم و کجروی با شمشیر قیام کند... و نیز می گویند امامت علی (علیه السلام) با توصیف و اشاره به او ثابت شده است نه به تصریح و «نص» خاص بر او^۲.

روایت پرداز همچنین غافل بوده که کسانی که به خویشاوندی و میراث خواری احتیاج می کردند عباسیان هستند که چنانکه پیشتر گفتیم تا روزگار مهدی ادعای انتقال خلافت را به خود از طریق علی (علیه السلام) و پسرش محمد بن حنفیه می نمودند و در عهد مهدی از آنجا که این استدلال دربرگیرنده اعتراف به سوی علویان نیز بود از آن عدول کردند و بهتر آن دیدند که امامت خود را از طریق عباس و فرزندان او قرار دهند و برای تقویت این دیدگاه به هر وسیله ای کوشیدند و برای رواج آن اموال فراوانی به عالمان! و فقیهان! و شاعران پرداختند. ابیات مروان بن ابوحفصه که پیشتر آورده ایم بر کسی پوشیده نیست که گوید:

۱- مروج الذهب ج ۴ ص ۲۱

۲- مقدمه ابن خلدون ص ۱۹۷، ۱۹۸

آیا ستارگان آسمان را می‌زدائید یا آنها را می‌پوشانید...
و نیز این گفته او که:

هرگز چنین نبوده و چنین نیست که ارث عموها به دخترزادگان داده شود
و جعفر بن عفان معاصروى بدین بیت پاسخ داد که:

آزاد شده (عباس) را چه به میراث بردن که آزاد شده از بیم شمشیرنماز خواند^۱
چگونه تمام اینها بر امام (علیه السلام) پوشیده بود؟ به ویژه پس از آنکه بحث
گرم پیرامون آن در سرتاسر روزگار هارون و نیز زمان مأمون جریان داشت چنانکه از
گفته ابن شکله که پیشتر آوردیم برمی آید.

... دستار خلافت به ضجه درآمد تا (دوباره) بر سرهائی بسته شود که
میراث پیامبر را مطالبه می‌کنند (یعنی بنی عباس).

و نیز از گفته قاسم بن یوسف که قصیده‌ای طولانی است پیداست و می‌توان
به آن مراجعه کرد^۲.

و بسیاری شواهد دیگر که مجال بررسی و پی‌جوئی کامل آنها نیست. و پس
از تمام این وقایع مشهور که قبل از خلافت مأمون و در اثنای آن در خصوص این
ادعای عباسیان روی داده است هرگز ممکن نیست گفتگوئی بین داناترین فرد روی
زمین (به اعتراف خود مأمون) و مأمون، داناترین خلیفه عباسی، به این پایه از سادگی
و بی‌مایگی بگذرد. مگر آنکه بگوئیم آن فرزانه دانای زمانه هیچ
چیزی ندیده و نشنیده باشد یا آنکه در جهانی دیگر غیر از این جهان،
یا سردابی در زیر زمین زندگی کرده باشد. و مگر (فرض کنیم) که
گوینده بیت «آزاده شده را چه به میراث بردن...» بر ارائه دلیل برای ادعائی که
داناترین فرد روی زمین مدعی آن بوده از خود او که صاحب دعوی بوده، داناتر بوده
باشد. و آیا امام (علیه السلام) نمی‌توانست به خوبی به مأمون که خویشاوندی را دلیل

۱ - مقتل الحسین، مرقم ص ۱۱۹، والاغانی ج ۹ ص ۴۵، چاپ ساسی، والادب فی ظل التشیع

ص ۲۰۱، وضحی الاسلام ج ۳ ص ۳۱۳، وقاموس الرجال ج ۲ ص ۳۹۳ و جز اینها.

۲ - الاوراق، صولی ص ۱۸۰ که پاره‌ای از آن شعر را در یکی از فصول این کتاب آورده‌ام.

خلافت می آورد بفهماند که خویشاوندی عباس پس از کناره گیری وی از پیامبر به روز انذار و پس از آنکه در شمار ظالمانی در آمد که خداوند آنان را از عهد خود به مصداق کلام خویش که می فرماید: «لا ینال عهدی الظالمین = عهد من شامل ظالمان نمی شود» محروم داشت، سودی ندارد؟ و پس از آنکه از مهاجرت همراه پیامبر (صلوات الله علیه وآله) سر پیچید و بعد از آنکه در جنگ بدر با پیامبر (صلوات الله علیه وآله) جنگید و بعد از جهل او نسبت به دین و احکام آن، خویشاوندی وی اثر و فایده ای ندارد؟ زیرا خداوند سبحان گفته است: «آیا آن کس که خلق را به حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن کس که راه به جایی نمی برد مگر آنکه هدایتش کنند. پس شما (مشرکان) را چه شده (که اینقدر بی خبر و نادانید) و چگونه قضاوت (باطل) می کنید»^۱.

و بالأخره پس از آنکه شکی در دروغین بودن این روایت ساختگی باقی نماند، ما حق خود می دانیم اینجا پافشاری کنیم: بر ما پوشیده نیست و امیدواریم بر هیچ کسی نیز پوشیده نماند که راز آوردن این روایت دروغین ساختگی از جانب ابن عبد ربه، پس از ذکر روایت استدلال مأمون بر برتری علی (علیه السلام) در مقابل علمای زمان خود و تمام مردم، (که از روی کینه و دشمنی خود در آن روایت هم آنچه حذف و تحریف خواسته نموده است)، چیست. چنان که پیداست آوردن این روایت ساختگی جز برای برهم زدن و آشفته ساختن آن روایت و خنثی کردن هرگونه اثر آن نیست و این ظلمی به حقیقت، و جنایتی نسبت به تاریخ است.

موضع هشتم:

موضعی است که به اعتقاد من، اثرش بزرگتر و فایده اش شاملتر از تمام موضع گیریهای امام است و عبارت از مطالبی است که امام (علیه السلام) بر پیمان نامه ولایتعهدی که مأمون به خط خود نوشته، قلم زده است. اگر ما به آن سند مراجعه کنیم می بینیم که هر سطر بلکه هر کلمه (از

نگاشته امام علیه السلام) متضمن معنائی ژرف و دلالتی مهم است که پرتوی روشنگر بر برنامه امام (علیه السلام) در رویارویی با توطئه‌ها و نقشه‌ها و هدفهای مأمون می‌تاباند و آن همه را افشا می‌کند.

امام (علیه السلام) می‌دانست که این سند در سرتاسر اقطار اسلامی خوانده خواهد شد و از این رو می‌بینیم که آن را به عنوان وسیله‌ای برای ابلاغ تمامی حقیقت و شناساندن واقعیت مقاصد و هدفهای مأمون، و نیز دستاویزی برای تأکید حق علویان و افشای توطئه‌هایی که بر ضد ایشان چیده می‌شد، به کار می‌برد.

به این سبب است که می‌بینیم امام (علیه السلام) در حالیکه در آنچه بر پیمان نامه یاد شده نگاشته، سخن خود را به گونه‌ای غیر طبیعی و نامعتاد در چنان مناسباتی آغاز کرده می‌گوید: «سپاس خدای را که هر چه خواهد کند و هیچ باز دارنده‌ای در برابر فرمان و هیچ مانعی پیش قضای او وجود ندارد». پس از آن نیز عبارتی که مناسب مقام و هماهنگ با سیاق کلام باشد از قبیل ستایش خداوند و شکرگزاری او براینکه به امیرمؤمنان چنان امری را الهام کرده است، نمی‌آورد بلکه می‌بینیم عبارتی شگفت‌انگیز و نا منتظر می‌آورد و می‌گوید: «یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور... = هرنگاه دزدیده‌ای را می‌بیند و بر آنچه سینه‌ها پنهان می‌کنند آگهی دارد...».

خواننده عزیز! آیا با من همراه نیستی که امام (علیه السلام) با این الفاظ می‌خواسته انظار مردم را متوجه سازد که در پشت این صحنه‌سازی، خیانتی نهفته است و سینه‌هایی وجود دارند که چیزی جز آنچه نشان می‌دهند در خود نهفته‌اند؟! و دیگر آیا با من موافق نیستی که این عبارت تعریض و کنایه‌ای به خود مأمون است که با علم امام (علیه السلام) به این که این سند به تمام اقطار جهان اسلامی فرستاده می‌شود تا در حضور جمع خواننده شود، خواسته است حقیقت مقاصد و هدفهای مأمون را به مردم بشناساند؟! چنان که در عمل همین گونه شد.

چون به بخش دیگری از نوشته امام (علیه السلام) بر پیمان ولایتعهدی می‌رسیم می‌بینیم می‌گوید: «و درود او بر پیامبر خویش محمد، خاتم پیامبران و خاندان پاک و پاک‌نهاد او...» (وصلاته علی نبیه محمد، خاتم النبیین و «آله» الطیبین

الطاهرین). اگر در نظر آوریم که در اسناد رسمی آن روزگار رسم بر این نبود که کلمه «آل» را به «محمد» عطف کنند و سپس آنها را به صفت «پاک و پاک نهاد» توصیف نمایند، در می یابیم که قید این عبارت ضربه کوبنده دیگری بر خلیفه وقت، مأمون و حمله ای دیگر بر اوست. زیرا این عبارت متضمن تأکید بر پاکی اصل و ریشه امام (علیه السلام) و همانند آن و نیاکان اوست و دال بر آن است که فقط این مزیت به «آل محمد» اختصاص دارد و دیگران حتی خلیفه مأمون را چنین شرف و مزیتی نیست.

سپس می بینیم امام (علیه السلام) سخن خود را چنین دنبال می کند: «... اینکه امیرمؤمنان... حق ما را که دیگری غیر از او نمی شناخت، بشناخت...». این حق که همه مردم حتی عباسیان غیر از مأمون آن را نمی شناختند، چه بود؟!.

آیا ممکن بود که امت اسلام ندانسته باشند که امامان (علیهم السلام)، پسران دختر پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) هستند؟!.

آیا درج این عبارت از جانب امام (علیه السلام) به معنای اعلان به تمام امت نیست که مأمون چیزی جز حق خود او را به وی نداده است و بیش از این کاری نکرده که آن حق را پس از آنکه غاصبان از ایشان ربوده و تجاوزکاران با تجاوزبدان برایشان ستم کرده بودند، به صاحب اصلی آن بازگردانده است؟! و آیا این عبارت ضربه ای بر خود مأمون نیست (و این معنی را نمی رساند که) خلافتش شرعی و صحیح نمی باشد، زیرا او هم مانند پدران غاصب حق دیگری است؟!.

آری حقی که مردم از آن ناآگاه بودند، حق فرمانبرداری بود. و امام (علیه السلام) نه از مأمون و نه از دیگر رجال دولت در مورد اظهار این حق و بیان اینکه جانشین پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) منحصر به علی (علیه السلام) و پسران پاک نهاد اوست و اینکه بر تمام مردم فرمانبرداری از ایشان و قبول رهبری آنان واجب است، تقیه نمی کرد و پروائی نداشت.

امام (علیه السلام)، چنانکه پیشتر گفتیم، این امر را در نیشابور اعلان کرده بود و باز می بینیم که با حضور رجال دولت در خراسان آشکارا به آن تصریح می کند

و از مردم می خواهد که حاضران آن را به غائبان اعلام کنند. در کافی با ذکر سند از محمد بن زید طبری منقول است که گفت: من در خراسان پشت سر امام رضا (علیه السلام) ایستاده بودم و گروهی از هاشمیان، از جمله اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی نیز حضور داشتند، امام گفت: «ای اسحاق به من خبر رسیده که مردم می گویند: ما ادعا می کنیم که خلق غلامان مايند!! قسم به خویشاوندی خود با پیامبر (صلوات الله علیه وآله) من نه خود هرگز چنین گفته و نه از پدرام چنین سخنی شنیده ام و نه از کسی شنیده ام که پدرام چنان گفته باشند، ولی من می گویم: خلق در «فرمانبرداری» غلامان و در دین بندگان ما هستند؛ پس حاضر به غیب ابلاغ کند...»^۱.

در فصل آینده دیگر بار به این روایت اشاره خواهد شد. اینجا باید در عبارت آخر؛ «حاضر به غیب ابلاغ کند» تأمل کرد و نیز باید ملاحظه کرد که امام طرف خطاب خود را شخص عباسی، یعنی اسحاق بن موسی بن عیسی را انتخاب کرده است!!

همچنین در کافی با ذکر سند از معمر بن خلاد منقول است که گفت: مردی فارسی از ابوالحسن (علیه السلام) پرسید: آیا فرمانبرداری از تو واجب است؟ گفت: آری. گفت: مانند فرمانبرداری از علی بن ابی طالب (علیه السلام)؟ گفت: آری.^۲

مراد از ابوالحسن، امام رضا (علیه السلام) است زیرا که او در خراسان بود و هموست که معمر بن خلاد روایات بسیاری از وی نقل کرده است. و از این قبیل نمونه ها بسیار است که مجال پی جوئی آنها نیست.

امام (علیه السلام) بعد از آن عبارت در سند ولیعهدی می نویسد: «... پس

۱ - الکافی ج ۱ ص ۱۸۷، و امالی مفید ص ۱۴۸ چاپ نجف، و امالی طوسی ج ۱ ص ۲۱، و مسند

الامام الرضا (علیه السلام) ج ۱ ص ۹۶

۲ - الکافی ج ۱ ص ۱۸۷، و الاختصاص ص ۲۷۸، و مسند الامام الرضا (علیه السلام) ج ۱ ص ۱۰۳ به

نقل از آن.

پیوندی را که گسیخته بود بهم پیوست و دل‌هائی را که نگران بودند ایمن ساخت، حتی آنها را که از دست رفته بودند زنده کرد و پس از نیازمندی توانگر نمود».

امام چنان که دیده می‌شود ضمن آنکه از مأمون سپاسگراری می‌کند (و فقط بر حسب روایت اربلی) زیر نام او می‌نویسد «بلکه فدایت شوم»، از یاد نمی‌برد که آن را با نکوهش از پدران عباسی او مشوب سازد و از جنایاتی که در حق علویان مرتکب شدند و زیر هر سنگ و کلوخی آنها را پی‌جوئی می‌کردند و در هر کوه و بیابانی سردرپی آنها نهاده بودند، یاد کند.

اینک مانعی ندارد لختی نیز پیرامون این سخن او درنگ کنیم که گفت: «... او عهد خویش و فرمانروائی بزرگ خود را - اگر پس از او باقی بمانم - به من وا گذاشت...»

ما تردیدی نداریم امام با این عبارت «اگر پس از او باقی بمانم»، به تفاوت زیاد سنی بین خود و مأمون اشاره می‌کند و عمد دارد که انظار مردم را به غیر طبیعی بودن این امر و بی میلی خود بدان متوجه سازد. و می‌خواهد مردم را آگاه کند که او انتظار دارد مأمون از هیچ اقدامی برای رهائی از وجود او فروگذار نکند، حتی اگر فرصتی به دست آورد پس از تحقق بخشیدن به امیال و دست یافتن به مراد خویش، به زندگی او دست تجاوز بگشاید. که در این هنگام ناگزیر «گرهی (پیمانی) را که خداوند امر کرده است استوارش ببندند، بگشاید» و در نتیجه خیانت او بر مردم آشکار شود و آنچه در دل نهفته است، به تعبیر امام (علیه السلام)، ظاهر گردد و گرنه چه موجبی داشت که امام (علیه السلام) این شرط «اگر باقی بمانم» را در ضمن چنان کلامی بگنجاند؟

و اگر ما به ژرف بینی به گفته وی بعد از آن پردازیم که گوید: «پس کسی که گرهی را که خداوند امر کرده است استوارش ببندند، بگشاید و ریسمانی را که خداوند استحکام آن را می‌پسندد، بگسلد...» و در جمله‌ای که پیش از آن (از قرآن) آورد که گوید: «هرنگاه دزدیده‌ای را می‌بیند و بر آنچه در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد» تامل کنیم و نیز به گفته بعدی او توجه کنیم که «... لیکن من دستور امیرالمؤمنین به کار بستن و خرسندی او را رجحان نهادم...»، درمی‌یابیم که امام

(علیه السلام) در این موارد با کنایه به خود مأمون اشاره می کند و به تمام مردم می گوید وی شکی ندارد که مأمون عهد را خواهد شکست و گره (پیمان) را خواهد گسست.

همچنین ملاحظه می شود که او این گره را گرهی توصیف می کند که خداوند امر کرده است استوارش ببندند و محکم کردن آن را می پسندد... و این تعبیر شاید با آنچه امام (علیه السلام) بارها بیان کرده و بر آن تأکید بسیار نموده و پیشتر هم یاد کرده است، اختلافی نداشته باشد که چیزی جز حق او را که دیگران نشناختند و خود و پدران آن حق را از امام (علیه السلام) و پدران او ربوده بودند، به وی نداده است.

چون به این گفته امام (علیه السلام) برسیم که: «نخستین (امام) بر این (راه) رفت. پس بر لغزشها^۱ شکیبائی کرد و از آن پس، از بیم ایجاد پراکندگی در دین و برهم خوردن رشته پیوند مسلمانان و به سبب نزدیکی ایشان به دوران جاهلیت، به تصمیمهای ناروا اعتراضی نمود...» می بینیم که او در اطاعت از مأمون و پافشاری در رد پیشنهاد او که موجب می شد خود وی و علویان و شیعیان را طعمه هلاک سازد و مورد ستم قرار دهد، به رفتار امام نخستین، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) استشهاد می کند و آن را الگو قرار می دهد که بر لغزشهایی که از خلفای زمانش سر می زد می شکیبید و به تصمیماتی که آنها گرفته بودند و اجرای نقشه هایی که به هدف دور ساختن او از صحنه سیاست و تسجیل و تثبیت کار انجام شده که در خدمت به مصالح فردی و راضی ساختن حس جاه طلبی های آنان بود، اعتراض نمود.

باری علی (علیه السلام) بر این امور اعتراضی نکرد زیرا از پراکندگی در دین

۱ - بسیار محتمل است که امام (علیه السلام) به تعبیر عمر اشاره می کند که: «بیعت با ابوبکر لغزشی بود» ولی حضرت سخن خود را به نحوی فراگیر ساخته که شامل بیعت های دیگر غیر از بیعت با ابوبکر هم می شود، به این اعتبار که بیعت با عمر و عثمان و معاویه و غیر آنها نیز لغزشها و اشتباهاتی بوده یا به این حساب که آن بیعتها فرع و نتیجه بیعت با ابوبکر که خود لغزشی بوده است، می باشد.

و برهم خوردن پیوند مسلمانان و نزدیکی آن روزگار با دوران جاهلیت (که هنوز خویها و عادات ناپسند جاهلی از یاد نومسلمانان نرفته بود) می‌ترسید و این نکته‌ای است که خود امام علی (علیه‌السلام) در موارد متعدد و به مناسبت‌های گوناگون بدان تصریح کرده، گفته است: «به خدا سوگند، اگر بیم از ایجاد پراکندگی میان مسلمانان نبود و پروائی از بازگشت کفر و نابودی دین در میان نبود، ما به گونه‌ای دیگر غیر از آنچه اینک در مقابل آنها درپیش گرفته‌ایم، عمل می‌کردیم...» و نیز می‌گوید: «چون خداوند پیامبر خود را باز گرفت، قریش در این زمینه بر ما پیشی جستند و ما را از رسیدن به حقی که از تمام مردم بدان شایسته‌تر بودیم باز داشتند؛ پس دیدم شکیبائی براین (ظلم) از ایجاد اختلاف کلمه میان مسلمانان و ریختن خون آنان بهتر است چه مردم تازه با اسلام پیمان بسته بودند و وضع دین چون مشکی بود که برای کره گرفتن در آن شیر باشد و حرکتش دهند که با کمترین سستی و کندی (در حرکت دادن آن) شیر ضایع می‌شود و با تند حرکت دادن، مشک سرنگون گردد!».

این وضع عیناً بر امام رضا (علیه‌السلام) نواده و وارث علی (علیه‌السلام) نیز تطبیق می‌کرد، که حال مردم زمان او نیز چندان از حال جاهلیت به دور نبود و او از بیم پراکندگی در دین و برهم خوردن پیوند مسلمانان ترجیح داد که بر آن بلا بشکبید، زیرا اگر خود و شیعیانش و علویان را عرضه هلاک و دستخوش ستم می‌ساخت، چنانکه گفتیم، نتایج زیان‌بارتر برای دین و امت در برداشت.

و وقتی بعد، این گفته امام (علیه‌السلام) را بخوانیم که می‌گوید: «... من خدای را بر خود گواه می‌گیرم که اگر سرپرستی مسلمین و خلافت به من رسید بطور کلی در میان مردم و به ویژه بین فرزندان عباس بن عبدالمطلب به فرمانبرداری خدا و طبق سنت پیامبرش (صلوات الله علیه وآله)، عمل کنم...» آنچه توجه ما را جلب می‌کند نام بردن از خصوص عباسیان است و اینکه وی با ایشان براساس فرمانبرداری از خدا و سنت پیامبر رفتار خواهد کرد... «خون حرامی را نمی‌ریزد و ناموس و مالی

را مباح نمی‌شمارد مگر آن خونی که حدود الهی ریختن آن را معین کرده و آنچه را که قوانین او مباح شمرده است...».

پس این عبارت صریح در برابر عبارت «خویشاوندیهای است که گسیخت، و تلف شد و به نیازمندی گرائید...» آمده است که چنان که گفتیم آن همه ستمها به دست عباسیان بر علویان رفته بود و بیش از ظلمی بود که امویان بر آنان رانده بودند.

تعهد و التزام امام به اینکه در میان مسلمانان به نحو اعم و به ویژه در میان عباسیان بر اساس فرمانبرداری خدا و سنت پیامبر او رفتار کند، التزام به همان خطی است که علی (علیه السلام) خود را به آن ملزم شمرده پیروی از آن را به عهده گرفت و همین التزام موجب کنار گذاشتن او از خلافت در شورای (شش نفری بعد از عمر) و ترجیح کفه خلافت عثمان شد^۱.

بلکه پیش از آن نیز علت دور ساختن او از خلافت و جریانات بعدی همین التزام او به کتاب خدا و سنت رسول (صلی الله علیه و آله) بود و لا غیر. و علی (علیه السلام) همان کسی است که پیشتر به آن استشهاد شد که اظهار داشته بود: از بیم پراکندگی در دین بر لغزشها شکیبائی نشان داد و بر تصمیمات (نادرست آنان) اعتراضی ننمود.

هرگز التزام به خط علی (علیه السلام)، مأمون و عباسیان و هیئت حاکمه را خرسند نمی‌ساخت و چنانکه در فصل «جدی بودن پیشنهاد خلافت» بدان اشاره کردیم چنان حکومتی به مصلحت آنان نبود. ما همچنین زیاد بعید نمی‌دانیم که امام رضا (علیه السلام) می‌خواست مردم

۱ - (در شورای کذائی شش نفری برای تعیین جانشین عمر چون عبدالرحمن بن عوف علی (علیه السلام) را افضل از دیگران دید به او گفت: خلافت را به این شرط به تومی سپاریم که تعهد کنی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و «روش شیخین» (ابوبکر و عمر) رفتار خواهی کرد. ولی علی (علیه السلام) گفت: من فقط با کتاب خدا و سنت پیامبرش خلافت می‌کنم زیرا با وجود این دنیایزی به التزام روشی دیگر نیست. اما عثمان در تعهد خود «روش شیخین» را نیز افزود و بدین سبب او را ترجیح

را به مقدار تفاوت بین انگیزه‌های سیاست‌های اهل بیت و انگیزه‌های سیاست‌های دشمنان ایشان که با شمه‌ای از آن در بخش نخست این کتاب آشنا شدید، هشیار سازد.

و از اینجاست که راز گفته‌ی امام (علیه السلام) را درمی‌یابیم که گوید: «در برگزیدن شایستگان کمال جهد و توانائی خود را به کار می‌بریم...» و این اشاره بدان است که او در تمام عزل و نصبها کاملاً همان نکته‌ای را مراعات خواهد کرد که امام علی (علیه السلام) از دیدگاه مصلحت امت و موافقت با خرسندی خدا و آموزشهای پیامبر او (صلوات الله علیه وآله) پیش گرفته بود نه از دیدگاه مصالح شخصی یا حسابهای سیاسی و قبیله‌ای و دیگر ارزشهایی که اسلام آنها را نمی‌شناسد و وزنی برای آنها قایل نیست.

و چون گفته‌ی امام (علیه السلام) را بخوانیم که: «اگر نو آوردم یا تغییری دادم تا تبدیلی (در دین) روا دارم سزاوار هلاکت و در معرض عقوبت باشم. و پناه می‌برم به خدا از خشم او...»، درمی‌یابیم که ضمن این بیان می‌خواهد عقیده‌ای را که حکام وقت تشویق می‌کردند و عالم نمایان بداندیش رواج می‌دادند بگوید که می‌گفتند: خلیفه، و بلکه بطور مطلق حاکم از هرگونه مسئولیت و مؤاخذه یا کیفر و مجازاتی ایمن و برکنار است و هر چند به ارتکاب جرائم پردازد و دست به گناهان بیالاید، او برتر از قانون است و هیچکس در برابر او حق قیام و اعتراض در هیچ حالی ندارد، حتی قرآن را به تیر بزنند و پسر دخت پیامبر خدا را بکشند، تا چه رسد به جرائم و قبائح دیگر.

امام (علیه السلام) که به روش مأمون و دیگر خلفای عباسی و اطرافیان آنان، که پاره‌ای از آنها را پیشتر دانستید، آگاه بود و کسانی را که از این مصونیت دروغین استفاده می‌کردند می‌شناخت، خواسته است که ضربه‌ی سختی بر تمام آنان، حتی مأمون و پیروانش و دیگر طاغوت‌های گردنکش و ستمکاران نظیرشان وارد سازد و برای آنها و همه مردم روشن سازد که حاکم، حافظ نظم و قانون است و ممکن نیست برتر از نظم و قانون قرار گیرد و از این رو ممکن نیست در صورت انجام هر جرم و ارتکاب هر معصیتی از مجازات و کیفر ایمن و مصون باشد. در آن حال که مأمون و

پدران و پیروانش همه چیز را در راه خود و به خاطر مصالح شخصی خویش فدا می کردند و هر معصیت بزرگی را در راه تحکیم حکومت و تقویت سلطنت خویش مرتکب می گشتند، امام (علیه السلام) اعلام آمادگی می کند که به اقتضای حال (و به فرض محال) در صورت سرزدن هر خلاف و بروز هر تجاوزی از حد رضایت خدای تعالی و روش پیامبر او، خویشان را در معرض بازخواست و مجازات قرار دهد.

و بعد از تمام اینها می بینیم که وی ناخرسندی و بی علاقه‌گی خود را به ولیعهدی به سبب یقین داشتن به بی سرانجام بودن آن کار اعلام می کند و به صراحت می گوید: «این کاری است که انجामी ندارد زیرا جفر و جامعه دلالت برخلاف آفت دارند» این سخن متضمن اعلان مهمی از جانب امام (علیه السلام) با یادآوری رکن دوم از ارکان امامت امامان اهل بیت (علیهم السلام) است که خداوند تعالی آنان را به آگاهی از امور پنهانی و علوم لدنی که دیگران را بر آن دسترسی نیست اختصاص بخشیده است.

این دو کتاب، جفر و جامعه، از کتابهای هستند که پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) املاء فرمود و او به دستخط خویش نوشت و امامان (علیهم السلام) قسمتی از این نوشته‌ها را که به خط علی (علیه السلام) و املائی پیامبر (صلوات الله علیه وآله) بود به تنی چند از بزرگان شیعیانشان نشان داده، در موارد چندی از احکام به آنها استشهاد جسته‌اند.^۱

در حقیقت امام (علیه السلام) هر چند با اکراه ولایتعهدی را از مأمون پذیرفته ولی با این سخن و با استشهاد به «جفر و جامعه» می خواهد به او و دیگر کسانی که دنباله رو و هم سرشت او بودند به عبارت روشن بگوید: «خداوند اخبار شما را به ما خبر داده، [خدا و پیغمبر او و مؤمنان رفتار شما را می بینند، و شما به عالم نهران و شهود (آخرت) باز می گردید. آنگاه شما را به آنچه (در این جهان) می کردید آگاه می کند] و به سبب جور و ستمی که بر ما روا داشتید و حرمت‌های ما را شکستید و خونها و آبرو و اموال ما را به بازی گرفتید، مجازات می کند».

۱ - به کتاب مکاتیب الرسول (صلی الله علیه وآله) ج ۱ از صفحه ۵۹ تا صفحه ۸۹ مراجعه شود.

سپس می بینیم در آشکارگوئی فراتر رفته می گوید: «ولی من دستور امیرمؤمنان را پذیرفتم و خرسندی او را ترجیح دادم...» یعنی اگر او این پیشنهاد را نمی پذیرفت در معرض خشم مأمون قرار می گرفت و همه می دانند که معنی خشم چنان حاکمانی که در انجام هر جنایت و ارتکاب هر معصیتی نیازی به هیچ توجیهی نداشتند، چیست.

در پایان، با آنکه مأمون نزدیک امام (علیه السلام) آمد و از وی خواست که خدا و حاضران را بر خود گواه گیرد، می بینیم امام از گواه گرفتن مأمون یا هر یک از حاضران بر خویشتن خودداری می کند و دست آنان را بر خود باز نمی گذارد زیرا وی به خوبی از آنچه در سینه هایشان پنهان و در دل هایشان نهفته بود آگاه بود. از این رو فقط خداوند را بر خود گواه گرفت و از آیه شریفه ای مدد جست که راه را بر همه می بندد و شهادت خدا را بسنده می داند، آنجا که گفت: «و خداوند را بر خویش گواه گرفتم (و تنها گواهی خدا کافی است)».

اگر سخنی باید گفت:

اگر در پایان این گشت و گذار در تاریخ، باید سخنی گفته شود، می گوئیم کسانی که در آن دوران زندگی می کردند و به شرایط و اوضاع و احوال و موجباتی که این حادثه مهم تاریخی را در بر گرفته بود آگاه بودند بیگمان در فهم منظور امام (علیه السلام) از کلمه کلمه نگارش خویش بر سند و لیعهدی، از ما توانا تر بودند.

و اگر به گمان کسی پاره ای فقرات نوشته امام (علیه السلام) احتمالی غیر از آنچه ما گفتیم داشته باشد، به نظر ما با وجود پاره ای دیگر از فقرات دلالتی بر غیر آنچه ما گفتیم ندارد. و همچنین مطالبی که ما یاد کردیم مناسب با جوی کلی است که از متون تاریخی بسیار زیادی که پیشتر گفتیم و باز هم خواهد آمد، استنباط می شود و این خود ما را مطمئن می سازد که آنچه ما فهمیده ایم پاره ای از همان مطالبی است که امام (علیه السلام) از نگارش خود بر سند و لیعهدی قصد بیان را داشته است.

ملاحظاتى مهم:

از امور واقعاً شگفت این است که می بینیم خود خلیفه سند بسیار مفصل!!
ولیعهدی را به دستخط خویش می نویسد و شگفت تر این که خود او نزد امام
(علیه السلام) می آید و به او می گوید: «قبولی خود را به خط خویش بر این پیمان
بنگار و خدا و حاضران را بر آنچه در اجرای حق خدا و سرپرستی مسلمانان وعده
می دهی گواه گیر...»^۱.

این (حرکت و درخواست مأمون) دلیل بر میزان اهمیت این امر از دیدگاه
وی و نشانه آن است که او می خواهد موضوعی را از تمام جوانب دوره کرده کار را
محکم کند هر چند این محکم کاری مستلزم چنان اموری باشد. وگرنه چه موجبی
داشت که پیمان نامه را به دستخط خود بنویسد؟! و سپس خودش آن را به امام ارائه
دهد!! و بالاخره چه دلیلی داشت که از امام چنان درخواستی کند؟
این از یک زاویه و ضمناً از زاویه دیگر خالی از فایده نیست توجه شود که
مأمون کلمه «قبول»!! را بکار برده و نیز توجه شود که از امام هم می خواهد این
قبولی را «به دستخط خود» بنویسد!! و آنگاه درخواست می کند که خدا و حاضران
را بر خویش گواه گیرد!!

واقعاً امام (علیه السلام) نبوغ سیاسی به کاربرد:

به هر حال بیگمان گفت و شنودهای سیاسی، از آن رو که سرشار از
اشارات و کنایاتی است که دیدگاههای سیاسی متفاوت طرفین آنها را ایجاب
می کند، از هنرهای ظریف است.

از این رو می بینیم هر چند سخن امام (علیه السلام) متضمن سپاسگزاری از
مأمون است و حتی (فقط به موجب روایت اربلی) زیر نام او می نویسد: بلکه فدایت
شوم، اما محتوای فکری خود را درون این سخن می نهد و با لهجه ای ملایم، بدون

درشتگوئی کنایات ژرفی در آن می گنجانند و این بدان معنی است که امام (علیه السلام) از اساس اندیشه خود دست نکشیده و از راهی که با وحی از رسالت خدا و آموزشهای محمد (صلوات الله علیه وآله) و گامزنی جدش علی (علیه السلام) برای خود ترسیم کرده حتی در چنان موقعیتی به اندازه سر موئی منحرف نشده و سازش نکرده و از کسی پروائی ننموده است.

به جان خودم سوگند اگر آنچه امام رضا (علیه السلام) بر سند ولایتعهدی نگاشته شخصی عادی و دیگری می نوشت، در بزرگداشت و ستایش نبوغ او سخنهاى بسیار گفته می شد چه با آنکه مأمون با درخواست ناگهانی نگارش برآن سند که عادت برآن جاری نبود وی را که آمادگی و انتظارش را نداشت غافلگیر ساخت، از نقشه ای که برای خود ترسیم کرده و راهی که درپیش گرفته بود سرانگشتی منحرف نشد.

باری بیگمان این نکته از اموری است که بر عظمت امام (علیه السلام) می افزاید و شأن او را بالا می برد و بزرگداشت و ستایش بیشتری را برای او ایجاب می کند.

ولی حقیقت این است که او (که امام معصوم است) از آن تمجیدها و این بزرگداشتها و گرامی داشتهای بی نیاز است.

موضع نهم:

شرطهای امام (علیه السلام) بر مأمون برای پذیرفتن ولایتعهدی است که عبارت است از:

«اینکه (امام) احدی را به ولایتی نگمارد و کسی را معزول نکند و رسمی را نشکند و هیچیک از قواعد جاری را تغییر ندهد و در امور مورد مشاوره قرار گیرد»^۱ و

۱ - الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۴۱، و نورالابصار از ص ۱۴۳، و عیون اخبارالرضا، ج ۱ ص ۲۰، و ج ۲ ص ۱۸۳، و جایهای دیگر، و مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۳، و علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۸، و اعلام الوری ص ۳۲۰، و البحار ج ۴۹ ص ۳۴ و ۹۵ و دیگر صفحات، و کشف الغمّة ج ۳ ص ۶۹، و ارشاد المفید ص ۳۱۰، و امالی الصدوق ص ۴۳، و اصول الکافی ص ۴۸۹، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۶۸، ۲۶۹، و معادن الحکمة ص ۱۸۰، و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۶۵

مأمون تمام این شرطها را پذیرفت!!
این شروط تمام هدفهای مأمون را تباه می کرد زیرا:

۱- اتخاذ روش منفی به معنی اتهام نظام حاکم است:

طبیعی است که اتخاذ چنین روش منفی، پرسشهای بسیاری در بین مردم بر می انگیزد و موجب نهادن علامات استفهام بزرگی پیرامون نظام موجود و حاکمان و تمام اعمال و اقدامات آنان می شود. زیرا اتخاذ روش منفی چنین معنی می دهد که نظام حکومت حتی صلاحیت آن را ندارد که با آن هیچگونه همکاری به عمل آید، وگرنه چرا حتی ولیعهد همکاری با دستگاهی را که خود ولایتعهد آن را به عهده دارد، رد می کند و از پشتیبانی هریک از اعمال و اقدامات دستگاه امتناع می ورزد؟!

۲- رد شناسائی مشروعیت نظام:

پیشتر گفتیم یکی از هدفهای مأمون این بود که شناسائی ضمنی امام (علیه السلام) را نسبت به شرعی بودن حکومت و خلافت خود به دست آورد چنانکه خود او به صراحت می گوید: «... تا به (شرعی بودن) حکومت ما اعتراف کند و خلافت ما را (به رسمیت) بشناسد».

امام (علیه السلام) با قرار دادن آن شرطها، اعتراف به شرعی بودن نظام موجود را (به هر نوع شناسائی و اعترافی) رد کرد و پذیرفتن ولیعهدی (با آن شرطها) چنین اعترافی محسوب نمی شود و براین که آن حکومت نمونه ای از حکومت راستین و اصیل اسلامی بوده است، دلالت نمی کند.

گذشته از این امام (علیه السلام) شرطهای خود را از طریق اتخاذ روش منفی در عمل با مأمون و هیئت حاکم در تمام دوران ولایتعهدی، افزون بر اظهارات صریح مکرری که پیشتر از آن سخن گفتیم، تأیید و تقویت نمود.

۳- نظام موجود نمایانگر دیدگاهی که امام از حکمرانی دارد، نیست:

مهمتر از همه اینها شرطهایی که امام (علیه السلام) گذاشت به منزله رد

قطعی تحمل مسؤلیت هرگونه اقدامی بود که از هیأت حاکمه سر می زد و از آن پس دیگر مردم به اقدامات و اعمال مأمون و حزب او بدین دیده نمی نگریستند که آن اعمال از رضایت و موافقت امام (علیه السلام) نیز برخوردارند و بعد از آن چنان اعمال و اقداماتی نمی توانست تسکین کننده دیدگاه امام (علیه السلام) پیرامون حکمرانی و رأی او در مورد روشهای حکومت، که در واقع همان دیدگاه اسلام صحیح و راستین بود، باشد، اسلامی که امامان (علیهم السلام) نمایندگان حقیقی آن در دیگر شرایط و در زمینه های گوناگون بودند.

به لحاظ آنچه گفتیم است که می بینیم امام (علیه السلام) پیشنهاد مأمون را دایر بر نوشتن فرمان عزل و نصب اشخاص رد می کند و همچنین به درخواست امامت در نماز بر مردم در دو نوبت و دیگر مواردی که شرحش خواهد آمد پاسخ منفی می دهد. و هر بار که این درخواستهای مأمون را رد می کند به همان شرطهایی که در عهدنامه وضع کرده بود استدلال می جوید و مأمون راهی برای انجام و تحمیل اراده خود نمی یابد و فرصت از کفش به در می رود.

باید در نظر آورد که وقتی مأمون به وی اصرار ورزید امامت نماز بر مردم را به عهده گیرد و امام (علیه السلام) دید که چاره ای جز پذیرفتن ندارد، با او شرط می کند که همان گونه که جدش پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) به نماز همگانی بیرون می شد، برای ادای امامت نماز بیرون آید نه بدان گونه که دیگران بیرون می آیند.

مأمون میزان اهمیت این شرط را در نمی یافت و از هدفهای امام در پشت این شرط آگاه نبود. پس شاید هم با بی پروائی به او گفت: هرگونه می خواهی بیرون برو... و نتیجه این شد که امام (علیه السلام) به تمام مردم همانند رفتار و روش و حتی مفاهیم و برداشتهای او با تمام رفتارها و روشها و مفاهیم دیگران تفاوت دارد و خط او همان خط محمد (صلوات الله علیه وآله) و راهش همان راه علی (علیه السلام) پرورش یافته از وحی و نیرو گرفته از نبوت است و مانند خط مأمون و دیگر حاکمانی که مردم به آنان و اقدامات و اعمالشان خو گرفته اند، نیست.

مأمون نمی توانست دیگر به مردم چنین تلقین کند که حاکم، هر کس و

هر جا باشد به ناچار رفتار و اقداماتش بگونه او خواهد بود و هر شخصیتی، هر که و هر جا باشد، هر چند پیش از رسیدن به حکومت، عدل و آزادی و شعارهائی از این دست را عنوان کند، ولی چون به حکومت رسید ممکن نیست جز سنگدلی و ستمگری و بهره‌کشی از همه چیز به سود خود و آزمندی بر همه چیز را می‌درپیش گیرد و به این دلیل به مصلحت مردم نیست که در پی حکومتی بهتر از آنچه موجود است برآیند حتی اگر حکومت امام (علیه السلام) که به علم و پارسائی و فضل شهره آفاق است باشد چه رسد به حکومت دیگران اعم از علویان یا سایر مدعیان حکومت.

مأمون دیگر نمی‌توانست چنین بگوید زیرا واقعیت عینی کاملاً عکس آن را ثابت می‌کرد، چه دیدیم چگونه امام (علیه السلام) با وضع آن شرطها و با اتخاذ دیگر مواضع خود در برابر مأمون و دستگاه حکومتش، این فرصت را از دست او گرفت و اقدامات مأمون پس از آن نه تنها تأثیری نداشت بلکه چنانکه خواهد آمد بسیاری از آنها به خود او زیان زد و وبال گردنش شد.

۴ - دیگر مجالی برای اجرای نقشه‌های مأمون نماند:

شاید روشن باشد که این شرطها به امام (علیه السلام) امکان داد راه را بر مأمون ببندد و مانع شود که او از اوضاع و احوال برای اجرای بقیه بخشهای توطئه‌های خود بهره‌برداری کند. زیرا دیگر در امکان مأمون نبود به امام اصرار ورزد به کارهائی مبادرت کند که با خواست آن حضرت منافات داشت و به قضیه حق طلبی وی و علویان زیان می‌زد و از این رهگذر بر تمام امت تأثیر سوء می‌نهاد. گذشته از این، وضع آن شرطها زندگی امام (علیه السلام) را در (توطئه) حمام سرخس حفظ کرد چه بطوری که شرحش خواهد آمد مأمون برای رهائی از وزیر و ولیعهد خود یکجا با هم تصمیم گرفته بود. از آنجا که امام (علیه السلام) می‌خواست خود را به مشکلات و خطراتی که ضرورتی نداشت گرفتار نسازد، اتخاذ سیاست منفی نسبت به دستگاه از جانب او امری اجتناب‌ناپذیر بود و آنچه تأثیر این سیاست منفی را تأمین کرد همان شروط او بود که بازی ولایتعهدی را به بازی بیهوده ملال‌انگیزی امید نا کامی تبدیل کرد. شاید مهمتر از همه اینها این است که بسیاری از هدفهائی را که مأمون از

بیعت گیری انتظار داشت؛ و امام (علیه السلام) آشکارا گفت از آنها آگاهست ولی از تحمل و شکیبائی بر آنها چاره ای ندارد تا خداوند در مورد آنها تقدیر خود را براند، بر هم زد.

گذشته از اینها همکاری او با دستگاه بدان معنی می بود که وی رفتار حکومت را تصحیح و خطاهائی را که نظام و هیئت حاکم مرتکب می شوند جبران نماید (و از آنها جلوگیری کند) و معنای این آن است که تمام دستگاه حکومت بر ضد امام بر می خواست و آنگاه مأمون فرصت و بهانه می یافت که به آسان ترین راه امام (علیه السلام) را از بین ببرد. پس شرطهای امام (علیه السلام) خطری را که از جانب مأمون و طرفدارانش وی را تهدید می کرد، تا حدودی، از او دور ساخت و چنانکه گفتیم وی را از گزند توطئه ها و نقشه های آنان در پناه و امان نگاهداشت.

۵- امام تصمیمات دستگاه را اجرا نمی کند:

شاید اینجا خالی از اهمیت نباشد اشاره کنیم که امام (علیه السلام) با وضع آن شرطها می خواست به مأمون بفهماند که آماده اجرای تصمیمات حاکم و دستگاه او نیست و نیز آمادگی ندارد که به تشریفات و امور صوری قانع شود زیرا او به عنوان رهبر و نجاتبخش حقیقی امت راضی نمی شود هیچ چیز را با وظیفه نجات امت و بیرون آوردن آن از ورطه ای که ستمگران و گردنکشانی که به جای پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) و وصیت شدگان او (علیهم السلام) نشسته و برخلاف اوامر الهی حکومت می نمایند، تعویض نماید.

او می خواهد به امت خدمت کند و به دستاوردهائی که زندگی بهتر و زندگانی با کرامت امت را تضمین می کند دست یابد و هرگز نمی خواست به شخص خود خدمت کند و به بهای زیان دیگران سود خویشتن را تأمین نماید و از این رو نمی توانست به امور سطحی و صوری که هیچ بهره و نتیجه ای نداشت اکتفا کند.

۶- بی رغبتی به جهان از این بیشتر نمی شود:

افزون بر این تنها رد هر دو پیشنهاد مأمون (خلافت و ولایتعهدی) از جانب

امام (علیه السلام) دلیل قاطعی بر بی میلی او بدنیاست و وضع آن شرطها نیز اثری ارزشمند و فایده ای بزرگ داشت که به همگان نشان می داد امام (علیه السلام) مردی دنیا دوست و خواستار جاه و مقام نیست. و قصد مأمون که می خواست نشان دهد که امام به دنیا بی رغبت نیست بلکه دنیاست که به او روی خوش نشان نمی دهد، چون غباری در معرض تندباد روزی توفانی پراکنده شد و از آن پس کوششها و اقدامات پیوسته او برای بی آبرو کردن و خرد ساختن بزرگواری امام (علیه السلام) به جایی نرسید.

پیشتر گفتیم امام (علیه السلام) حقیقت نیات مأمون را به روی او آورد و به وی فهماند که نیرنگش با او در نمی گیرد، مقاصدش بر او پوشیده نیست و از این رو بهتر و سلامت تر آنکه از توطئه ها و نقشه کشیهای خود دست بردارد وگرنه اگر بخواهد امام (علیه السلام) را به همکاری با خود مجبور سازد، آنگاه خواهد دید امام (علیه السلام) آماده رسوا کردن و افشای حقیقت و واقعیت ذات وی در برابر مردم است و آماده است به مردم بفهماند به چه موجبی مأمون می کوشد پای او را به معرکه هائی بکشد که میلی بدانها ندارد و حتی شرط کرده که درگیر آنها نشود. چنانکه در موارد چندی چنین کرد و این افشاگریها ابداً به مصلحت مأمون و نظام حکومتش نبود.

از این روست که دیدیم وقتی ریان از امام (علیه السلام) پرسید با آنکه نسبت به دنیا اظهار بی علاقگی می کند سبب پذیرفتن ولایتعهدی چیست، به این بیان پاسخ داد که مجبور بدین کار بوده است و شرطهای خود را فریاد او آورد، و این شرطها چنانکه گفتیم بدین معنی است که دخول او در این کار چنان دخولی است که از پیش قصد خروج از آن شده باشد.

پس از آنکه امام (علیه السلام) نسبت به دستگاه سیاستی منفی در پیش گرفت و پس از رد هر دو پیشنهاد مأمون و بعد از وضع آن شرطها برای قبول ولیعهدی، دیگر برای مأمون و هیچکس دیگر آسان نبود که به امام (علیه السلام) نسبت دهد که وی فقط مرد دنیاست و به دنیا بی میل نمی باشد بلکه این دنیاست که از او روی برتافته.

به هر حال علی رغم تمام این اقدامات مأمون، امام (علیه السلام) توانست از

پرتو بیداری و هشیاری و نیز استواری برنامه‌های خویش در قلّه‌الای پارسائی و پرهیزکاری و پاکدامنی و طهارت و تمام فضائل انسانی، جاودانه باقی بماند.

موضع دهم:

موضع امام (علیه السلام) در دو نماز عید است که در یکی از آنها:

«مأمون به وی پیام فرستاد که نماز عید را بر مردم بگزارد و خطبه بخواند تا دل‌های مردم اطمینان یابد و مراتب فضل و کمال او را بشناسد و دل‌هاشان بر این دولت فرخنده آرام و قرار گیرد. امام رضا (علیه السلام) نزد او کس فرستاد و گفت: تواز شرطهائی که میان خود و تو برای قبول ولایت‌عهدی گذاشته‌ام آگاهی، پس مرا از امامت نماز بر مردم معاف دار. ولی مأمون پاسخ داد: می‌خواهم بدین گونه دل‌های مردم و سپاهیان و چاکران^۱ را استوار سازم که به دل اطمینان یابند پس به فضیلت‌هائی که خدای تعالی ترا بدان فضائل برتری بخشیده است اقرار کنند.

و همچنان سخنانی از این باب مبادله شد و چون اصرار زیاده ورزید امام (علیه السلام) به او گفت: ای امیرمؤمنان اگر مرا از این کار معاف داری خوشتر دارم و اگر معاف نداری من به نماز چنان بیرون خواهم شد که پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیرون می‌شدند. مأمون گفت: هرگونه خواهی بیرون شو.

آنگاه مأمون دستور داد فرماندهان و حاجبان و مردم سحرگاه پیش از وقت بر در خانه ابوالحسن (علیه السلام) گرد آیند. مردم از زن و مرد و کودک بر در کوچه‌ها و بامها نشسته بودند و تمام فرماندهان و سپاهیان به در خانه امام (علیه السلام) آمدند و بر مرکب‌های خویش ایستادند تا خورشید دمید.

چون خورشید برآمد امام رضا (علیه السلام) غسل کرد و دستاری سپید کتان بر سر نهاده و پاره‌ای از دنباله آن را بر سینه خویش و بقیه را بر میان کتفش آویخت^۲ و اندکی عطرزد و دامن بر میان بست آنگاه یاران و اطرافیان خود را فرمود

۲- (تحت الحنک)

۱- (شاکریه: گروه چاکران و مزدوران.م.)

که همچنان کنند.

سپس عصائی به دست گرفت و (از حجره) بیرون آمد و ما در برابر او بودیم، و او پای برهنه بود و پائین شلوارش را تا نیمه ساق بر کشیده و دامن بر میان بسته بود. پس چون (در صحن خانه) ایستاد و ما در برابر او می رفتیم، سر خود را به آسمان برداشت و چهار نوبت تکبیر گفت که ما پنداشتیم هوا و دیوارها با او همصدائی می کنند. فرماندهان و مردم خود را آراسته در حالی که اسلحه در پوشیده و به بهترگونه ای خود را آماده کرده بودند بر در خانه انتظار می کشیدند.

پس چون بدین هیئت پای برهنه و دامن بر میان زده به آنها روی آوردیم و رضا (علیه السلام)، هویدا شد و لختی بر در خانه ایستاد و گفت: الله اکبر، الله اکبر... خدا بزرگتر است، بر آنچه ما را رهنمائی کرد. بر آنچه ما را از جانداران روزی فرمود و الحمد لله، بر آنچه ما را بدان آزمود^۱، و بدین سخنان بانگ برداشت و ما نیز آوای خود را بلند کردیم.

شهر مرو از گریه به لرزه درآمد. پس سه نوبت همچنان بگفت: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام والحمد لله علی ما ابلانا» و چون فرماندهان و سپاهیان وی را بر آن صورت بدیدند و بانگ تکبیرش بشنیدند به جمله خویشتن از مرکبها بر زمین افکندند و کفشها از پای پرتاب کردند و نکوحال تر آنان آن کس بود که دشنه ای همراه داشت و به فور بدان بندپای افزار خود را می گسست و آن را از خویش جدا می کرد و پای برهنه می شد.

مرو یک سره شور و فغان شد و مردم از گریستن و شیون یارای خود ناری نداشتند.

پس ابوالحسن همچنان گام بر می داشت و به هر ده گامی می ایستاد و چهار نوبت تکبیر خدا می گفت و ما می پنداشتیم که زمین و آسمان و دیوارها با او همصدائی می کنند.

این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل، ذوالریاستین او را گفت: ای

۱ - الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام، والحمد لله علی ما ابلانا.

امیرمؤمنان اگر رضا بدین گونه به نمازگاه رسد مردم بدو فریفته شوند، و ما جملگی بر خون خویش بترسیم، رأی صواب آن است که از او بخواهی تا باز آید.
 مأمون کس سوی امام فرستاد و به او گفت که تکلیف دشواری به او کرده است و نمی خواسته او را چنین به رنج افکنند! و اینک از وی می خواهد که (رخصت فرماید) همان کس که همواره بر مردم نماز می گزارد همچنان نماز عید بجای آرد.
 پس ابوالحسن فرمود که کفش او را بیاورند و آن را به پای کرد و بازگشت.
 کار مردم آن روز پریشان شد و نماز عید شان سامان نیافت...»^۱.

بحری، (که بنا بر آنچه در تاج العروس آمده است یمین بن معاویه عائشی شاعر است) در توصیف این حادثه گوید:

خلق از دیدار جمال تو پیامبر را به یاد آوردند و چون طلعت تو بر صفوف خلق
 رخ نمود تهلیل و تکبیر گفتند

تا آنکه به نمازگاه رسیدی و نورهدایت پیکر پاک تر را پوشانده و از وجودت
 پرتوفشان بود.

چون رهرو فروتن متواضعی نسبت به پروردگار، بدون تکبر و خرامیدن گام
 برداشتی

وہ کہ اگر شیفته ای دلدادہ بہ انجام کاری بیش از حد توان خود مکلف
 می شد، همانا صحیحہ زنان بہ سوی تومی آمد^۲.

اینجا نکته ای در خور ملاحظه است که در این نوبت مأمون کس نزد امام
 (علیه السلام) فرستاد و از او درخواست کرد که باز گردد ولی باردوم می بینیم که
 مأمون شتابان خود را به نمازگاه می رساند و علی رغم تظاهر به بیماری، خود بر مردم

۱- پاره ای از منابع این روایت را در فصل: اوضاع و احوال بیعت یاد کرده ایم به آنجا مراجعه کنید.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۷۲. این شعر همچنین به بحرئی منسوب است که چون متوکل به نماز عید بیرون شده در باره او گفته است. شعر ربائی و نیز استشهدا به شعر دیگران در موارد مناسب و مشابه امری است که در آن دوره از زمان رواج داشته است. کسی چه می داند شاید شعر در اصل از بحرئی باشد و به بحرئی نسبت داده شده یا از بحرئی بوده و بحرئی آن را به خود بسته یا به او نسبت داده اند. و شاید کلمه بحرئی به خطا بحرئ نوشته و خوانده شده است و یا برعکس.

نماز می گزارد.

به هر حال هر چند ما در این فصل و فصل اوضاع و احوال بیعت پیرامون این حادثه سخن گفته ایم و باز هم درباره پاره ای مطالب که با این حادثه پیوندی دارد، سخن خواهیم گفت اینجا فقط به دو نکته اشاره می کنیم:

۱ - تأثیر عاطفی و پایگاه مردمی:

ملاحظه می کنیم امروز حتی بعد از گذشت دوازده قرن از وقوع این حادثه، چون ما وقایع آن را می خوانیم نمی توانیم از انفعال و تأثر درونی خویشتن داری کنیم پس قیاس باید کرد حال آن مردمی که تقدیر آنان را شاهد چنان واقعه عظیمی قرار داده چه بوده است؟

نیازی به گفتن نیست که ارزش این واقعه از لحاظ دلالت قاطع بر عظمت شأن امام رضا (علیه السلام) و قدر و منزلت او در نفوس و دل‌های مردم و میزان گستردگی پایگاه مردمی امام (علیه السلام)، نظیر همان واقعه نیشابور است.

۲ - چرا مأمون با بازگرداندن امام (علیه السلام) مخاطره نمود:

اگر هدف مأمون از اصرار در نمازگزارای امام بر مردم این بود که خراسانیان و سپاهیان و ریزه خواران را بفریبد و آنان را به دولت فرخنده خود دلگرم سازد، پیداست که بازگرداندن امام (علیه السلام) در چنان حالت و ازمیان چنان جمعیت انبوهی که انقلابی عاطفی در نهادشان برانگیخته شده بود، مستلزم گزافه کاری و مخاطره ای بود که بر مأمون و اطرافیانش پوشیده نبود. چه ناگزیر این حرکت او باعث برانگیختن آن توده های انبوه جمعیت که در اوج هیجان عاطفی بودند می شد و سبب می گشت ناخرسندی خود را نسبت به وی تشدید کنند و یا دست کم به هر حال در برابر این حرکت ناشایست او ناخشنود گردند.

با این مقدمه، اگر مأمون از اقامه نماز به وسیله امام می ترسید معنی نداشت که در قبولاندن آن تکلیف به امام آن قدر پافشاری کند و نیز معنی نداشت که از برانگیخته شدن احساسات گرم پرشور عاطفی و حالت روحی که کردار و رفتار امام

در چنان موقعیتی پدید آورده بود پروائی داشته باشد و این نباید وی را بیمناک می کرد و می ترساند.

پس در آن لحظه مأمون از چه چیز به هراس افتاد؟ او از چیزی بس بزرگتر و مؤثرتر و خطرناکتر می ترسید. می ترسید چون امام رضا (علیه السلام) بر فراز منبر رود و به ایراد خطبه پردازد، پس از آنکه مردم را از لحاظ روانی آماده کرده و شور احساسات ایشان را بدین پایه رسانده، دنباله سخن خود در نیشابور را که گفته بود: «و من از شروط آنم...» تکمیل کند. به ویژه آنکه امام بگونه ای بر مردم ظاهر شده بود که پیغمبر محمد (صلوات الله علیه وآله) و وصی او علی (علیه السلام) بدان صورت (در نماز) ظاهر می شدند و این برای مردم امری جدید بود و جاداشت همان گونه که فضل بن سهل یادآوری کرد، مأمون و طرفدارانش دیگر بر جان خویش ایمن نباشند.

و حتماً امام (علیه السلام) بزودی مرو، سنگر عباسیان و مأمون و پایتخت و دژ استوار ایشان در برابر دشمنان عرب و غیر عربشان را به دژ دشمنان عباسیان و مأمون و به پایگاه استوار امامان اهل بیت (علیهم السلام) تبدیل می کرد.

از این رو مأمون باز گرداندن امام از امامت نماز را ترجیح داد چه از میان دو شر و دوزیان این یک را سبکتر و کم زیانتر دید.

مأمون بارها امام رضا (علیه السلام) را آزموده بود و بخوبی می دانست امام (علیه السلام) همواره آماده است رأی خود را هر جا که فرصتی پیش آید و مقتضی باشد، آشکارا اعلان کند و هنوز رفتار امام در نیشابور و نوشته وی را بر سند ولیعهدی و دیگر موضع گیریها و اظهارات آشکار او را در شرایط و اوضاع و احوال گوناگون از یاد نبرده بود.

موضع یازدهم:

و سرانجام رفتار عمومی امام (علیه السلام)، چنان رفتار نمونه ای که هرگز زیر تأثیر زرق و برقهای حکمرانی قرار نمی گرفت، خواه پس از عقد و لایعهدی یا پیش از آن به خودی خود ضربتی بر تمام نقشه ها و توطئه های مأمون شمرده می شد.

اینجا کافی است توصیفی را که ابراهیم بن عباس دبیر و کارگزار عباسیان

از او کرده است یادآور شویم که گوید: «هرگز ندیدم ابوالحسن در سخن با کسی درشتی کند و ندیدم که سخن کسی را تا خود گوینده از کلام باز نایستد، قطع کند و هرگز نیازمندی را از ادای حاجتی که رفع آن در توانش بود محروم نساخت و هیچگاه در برابر همنشینی پایش را دراز نکرد و هرگز در مقابل همنشینی لمیده تکیه نداد و یا هرگز یکی از غلامان و مملوکان خویش را دشنام نگفت و هرگز ندیدم آب دهان افکند و هیچگاه ندیدم که خنده خود را به قهقهه برآورد بلکه خنده او فقط تبسم بود و هرگاه تنها بود چون سفره او را می گسترند غلامان و حتی دربان و ستوربان را بر سر سفره خویش می نشاند. اندکی از شب می خفت و بیشتر شب ها را از آغاز تا صبحگاهان بیدار می ماند و بسیار روزه می داشت و هرگز روزه سه روز به هر ماه را فرو نمی گذاشت و می گفت این روزه روزگار است، بسیار نیکوکار بود و در نهان صدقه می داد و بیشتر شبهای تیره به این کار می پرداخت. پس هر کس ادعا کند که چون او بی را در فضل دیده است گفته اش را بر است نشمارید...»^۱.

بیگمان این صفات والا سهم بزرگی در این حقیقت داشته است که امام (علیه السلام) نزد خاص و عام محبوبترین فرد باشد و خطش بر خاور و باختر بگذرد و اجرا شود و از دیگر منزلتهائی که گفتیم برخوردار باشد.

حکمرانی امتیاز نیست بلکه مسؤلیت است:

یکی از اصحاب امام چون او را دید که با خادمان و غلامان خود و حتی با دربان و ستوربان هم سفره شده به وی اعتراض نمود. امام (علیه السلام) به او پاسخ داد: «خاموش! که پروردگار ما تبارک و تعالی یکی است، پدریکی، و مادر یکی، و پاداش نیز بسته به اعمال است...»^۲.

کسی او را گفت: به خدا سوگند تو بهترین مردم هستی. امام (علیه السلام)

۱- این سخن ابراهیم بن عباس معروف و مشهور است و آن را بسیاری کتابهای تاریخ و روایت

آورده اند. از این رو نیازی به شمارش منابع ندیدیم.

۲- البحار ج ۴۹ ص ۱۰۱، و الکافی، کلینی، و مسند الامام الرضا ج ۱ بخش ۱ ص ۴۶

به او گفت: «ای فلان چنین سوگند مخور. از من بهتر آن کس باشد که بیشتر پرهیزکاری خدای کند و افزونتر از او فرمان برد و به خدا سوگند این آیه نسخ نشده است: «وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم...»^۱.

و به ابراهیم عباسی گفت: به نظری خویشاوندی او با پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) وی را بر بنده ای سیاه مزیتی نمی دهد مگر آنکه او را کرداری نیک باشد که خدایش بدان کردار برتری دهد^۲.

و مردی به وی گفت: بر روی زمین کسی که از لحاظ نسب پدری از تو شریفتر باشد وجود ندارد. امام گفت: پرهیزکاری بدیشان شرف بخشیده و فرمانبرداری از خدا ایشان را از این منزلت شریف بهره ور ساخته است^۳.

آنچه می خواهم در اینجا اشاره و تأکید کنم این است که امام (علیه السلام) به این ترتیب می خواست به مردم بفهماند که حکمران بودن به هیچکس، هر که و هر جا باشد، امتیازی نمی بخشد و حقوقی غیر از آنچه دیگران دارند نمی دهد و امتیاز فقط به داشتن پرهیزکاری و برتریهای اخلاقی است و هر کسی حتی حکمران نیز تنها پاداش کارهای خود را می یابد، اگر نیکوکار باشد پاداش نیکی و اگر تبهکار باشد سزای بدی خود را می بیند. پس رفتاری که مردم اینک از حکمرانان می بینند نه آن رفتاریست که خداوند می خواهد و قوانین اخلاقی و مبادی انسانیت بر آن حکم می کند و امتیازاتی که آنان برای خود قایل شده اند و بدان بهانه آنچه را بر آن حقی ندارند بر خود مباح می شمردند، شرع مقرر نکرده و قانون بدان حکم ننموده است.

کوتاه سخن اینکه از دیدگاه امام (علیه السلام)، حکمرانی امتیازی نیست بلکه مسؤلیت است.

به هر حال رفتار امام (علیه السلام) بهترین دلیل بر خورداری او از مزایای

۱ - (ای مردم ما شما را شعبه ها و فرقه هائی گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید، بزرگوارترین شما نزد

خدا با تقواترین شمایند. سوره حجرات آیه ۱۳)

عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۲۳۶، و مسند الامام الرضا ج ۱ بخش ۱ ص ۴۶

۲ - عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۲۳۷

۳ - عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۲۳۶، و مسند الامام الرضا ج ۱ بخش ۱ ص ۴۶

اخلاقی و کمالات روحانی بود و همین کافی است که در سراسر دورانی که در حکومت زیست عملی از او دیده نشد مگر آنکه به گفته ابوصلت، مراتب فضل وی را در میانه خلق و جایگاه او را در دل‌های مردم بالا تر برد و به تعبیر شخصی دیگر: در میان ایشان زیست و در هیچ گناهی از گناهان حکومت شرکت نجست... بلکه وجود او اثر بزرگی در تصحیح پاره‌ای از خطاها و انحرافات که حاکمان آن روز بدان خو گرفته بودند، داشت. چندان که توانست بر خود مأمون نیز تأثیر گذارد و در سراسر مدتی که با او می‌زیست وی را از میگساری و سماع ساز و آواز باز دارد و از این گونه تأثیرات دیگری داشت که ما اینک در صدد بررسی و پی‌جویی تمام آنها نیستیم.

در پایان این بخش گوئیم:

گمان می‌رود مثال‌هایی که یاد کردیم کافی باشد که پرتوی روشنگر بر طرح و برنامه‌ای که امام (علیه السلام) در رویارویی با نقشه‌های مأمون و توطئه‌های وی از آن پیروی می‌کرد بتاباند. برنامه‌ای که توانست تصویری را که مأمون می‌خواست در اذهان مردم ترسیم نماید، محو نموده و موجبی برای بدگمانی‌هایی که (پیرامون امام علیه السلام) در دل آنها می‌افکندند باقی نگذارد.

این برنامه چنان کامیاب شد که مأمون و یارانش را گیج کرد و آنان را واداشت اقداماتی بی‌اندیشه کنند و گرفتار تناقضها شوند تا بدانجا که مأمون چنانکه خود آشکارا گفت، مشرف به هلاک شد. و نتیجه این بود که مأمون آنگونه که به حمید بن مهران و گروهی از عباسیان وعده داد، چاره‌ای جوید که اسباب بلای او را از خود بگرداند.

بخش چهارم

ازلابلای حوادث

- ۱- با بعضی از نقشه های مأمون آشنا شویم.
- ۲- نزدیک است متهم خود بگوید: مرا بگیرید.
- ۳- آنچه پیرامون وفات امام (علیه السلام) گفته می شود.
- ۴- دعبل و مأمون.
- ۵- سخن پایانی.

بابعضی از نقشه های مأمون آشنا شویم

توجیحات خوش بینانه، ناپذیرفتنی است:

آنچه تا کنون گذشت ما را نسبت به نیات مأمون در برابر امام (علیه السلام) و بسیاری از وقایعی که این حادثه مهم تاریخی را دربر گرفته است روشن می سازد. اگر ما در مقام مجادله از تمام آن پرسشها و علامات استفهامی که ممکن است از مجموعه گفته های پیشین استنباط شود در عالم فرض چشم بپوشیم، با وجود این نمی توانیم «بیعت» را برانگیخته از حسن نیت و سلامت اندیشه بشماریم و نیز نمی توانیم هیچ توجیهی خوشبینانه را از اقدامات مأمون در سراسر دوران ولایتعهدی و پس از آن در برابر امام (علیه السلام) قانع کننده بدانیم. امامی که بیست و دو سال از مأمون بزرگتر بود و به قبول ولیعهدی مجبور گشت و در صورت نپذیرفتن تهدید به قتل شد... چرا وقتی مأمون دید امام نمی خواهد به چنان «شرفی» که دیگران بر سر آن به یکدیگر می تازند و جانها بخاطر آن می بازند نایل آید، او را به حال خود نگذاشت؟!!

آری ما در حالیکه این اقدامات شبهه انگیز و رسوا را از او در برابر امام (علیه السلام) می بینیم که مجال شکی در حقیقت نیات و هدفهای مأمون که بدانها اقدام کرد یا عزم اقدام داشت، باقی نمی گذارد، نمی توانیم بدین امر تسلیم شویم. این فصل برای گفتگو پیرامون پاره ای از آن اقدامات و بخاطر بیان آن نقشه ها پرداخته شده است.

مأمون خود را رسوا می کند:

قطعاً در شگفت خواهید شد اگر بگوئیم مأمون خود پاره ای از نقشه هائی را که اقداماتش در گردونه آنها دور می زد، آشکارا گفته و برخی انگیزه هایش را اعلان نموده و پرده از بعضی مقاصد خود در برابر امام و نسبت به قضیه ولایتعهدی برگرفته است. پس اینک به پاسخی که به حمید بن مهران و گروهی از عباسیان که او را برای اقدام به بیعت گیری برای امام رضا (علیه السلام) بازخواست و سرزنش نمودند توجه کنید! مأمون می گوید:

«... این مرد از ما پوشیده بود و (مردم) را به سوی خود می خواند، پس خواستیم او را ولیعهد خود سازیم تا دعای او برای ما باشد و به ملک و خلافت ما اعتراف کند و شیفتگانش معتقد شوند که او را در ادعائی که می کند (پارساتی) از بیش و کم نصیبی نیست و این امر (خلافت) ما راست نه او را. و ترسیدیم اگر او را بر همان حال رها کنیم از جانب او شکافی در کار ما پدید آید که نتوانیم آن را ببندیم و بلائی بر سر ما فرود آرد که یارای تحملش را نداشته باشیم.

و اینک که کردیم آنچه کردیم و خطائی در کارش نمودیم که اشتباه بود و خود را با زبانزد ساختن او بدین گونه مشرف به هلاک کردیم (و به لبه پرتگاه کشاندیم)، پس سستی در کار او روا نیست. ولی ما نیاز بدان داریم که اندک اندک از (شأن) او بکاهیم تا چنان تصویری از او در دیدگان رعیت ترسیم کنیم که وی شایستگی این مهم را ندارد، آنگاه چاره ای جوئیم که اسباب بلای او را برکنیم...».

سپس حمید بن مهران از وی خواست که بدو اجازه دهد با امام (علیه السلام) مجادله کند تا او را خوار و بی مقدار ساخته منزلت وی را پائین آرد و کوتاه دستی و ناتوانی وی را (در استدلال و جدل) بر مردم آشکار سازد. پس مأمون گفت: «هیچ چیز نزد من از این خوشتر نیست.»

ولی نتیجه کاملاً برعکس انتظار مأمون و عباسیان و طرفدارانشان درآمد و

همگی به شکستی سریع و فوری و ناکامی گشوده ای دچار آمدند^۱.

سخنی که مورد نظر ماست:

این گفته اوست که: «ترسیدیم اگر او را بر همان حال رها کنیم...» تا پایان که بیشتر نقل کردیم. این سخن روشن می کند که مأمون از امام به شدت بیمناک بود. نخست نقشه کشید که ابتکار عمل را از امام بگیرد و از برخورد رویارو با او پرهیز کند، پس از آن زمینه چینی کرده بود که اندک اندک از (شأن) امام بکاهد... که پیشتر بیان شد.

ممکن است ایراد شود که: از سخن مأمون با حمید بن مهران چنین پیداست که در آغاز کار او نمی خواست از شأن امام (علیه السلام) بکاهد بلکه پس از آنکه دید پایگاه (مردمی) امام (علیه السلام) قوی گشت و کارش رونق و استواری یافت چنین تصمیمی گرفت. چنین ایرادی وارد نیست زیرا آن سخن نه تنها نیت مأمون را که از اول قصد ساقط نمودن شخصیت امام (علیه السلام) را داشته است نفی نمی کند بلکه مؤید آن است، چون خود وی در همان بیان آشکارا می گوید که وقتی شیفتگی مردم را نسبت به امام (علیه السلام) دید دست بدان اقدامات زد و خواست کاری بکند که امام پایگاه خود را از دست بدهد و تمام فعالیت‌های خود را پایان دهد و قدرت و نفوذش به طور نهائی و برای همیشه از بین برود.

ما پیشتر از پاره ای اقدامات او که بر محور چنین نقشه هائی دور می زد سخن گفتیم از قبیل: ایجاد مراقبت و گماشتن جاسوس بر امام (علیه السلام)، و تنگ گرفتن براو، چنانکه جز کسانی که مأمون می خواست به او دسترسی نداشته باشند، و جدا کردن او از شیعیان و دوستدارانش و نیز پراکنده ساختن مردم از اطراف او هنگامی که آگاه شد وی به کارتدریس و آموزش پرداخته است و همین طور قضیه نماز عید و دیگر مواردی که پیشتر یاد کردیم.

۱- ر. ک: شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۰، و البحار ج ۴۹ ص ۱۸۳

اینجا پاره‌ای موارد دیگر را با آنکه از برخی از آنها پیشتر سخن گفته‌ایم می‌افزاییم با این تفاوت که در گفته‌های پیشین از زاویه دیگری به آنها نگریسته و در مسائلی جز آنچه اینک استفاده خواهیم کرد، سخن گفته‌ایم. و این امری است طبیعی زیرا وقتی واقعه واحدی دلالت‌های متعدد و فایده‌های گوناگونی داشته باشد، بحث در هر یک از ابعاد مختلف آن تکرار محسوب نمی‌شود.

چرا مسیر سفر از راه بصره و اهواز تعیین شد؟

از جمله طرحهائی که جزو نقشه مأمون برای تأثیر بر مقام امام (علیه السلام) و حتی معنویات روحی او بود، یکی دستوری است که به رجاء بن ابی ضحاک^۱، خویشاوند فضل بن سهل، که از فرماندهان و والیان خود بود داد و وی را مأمور کرد که به هر قیمتی شده راه سفر امام را «از طریق بصره، و اهواز، سپس فارس انتخاب کند و او را از عبور از راه کوفه و جبل و قم بسیار برحذر داشت»^۲.

حتی آمده است که مأمون به خود امام رضا (علیه السلام) نوشت و به او

۱ - ابوالفرج ومفید گویند: مأموری (که مأمون) فرستاد جلودی بود. ولی صحیح همان است که ما ذکر کردیم چه از اشتباهات است که مأمون برای احضار امام (علیه السلام) جلودی را فرستد که اعزام او بدین کار لطمه می‌زد و آنچه مأمون تدبیر کرده بود تباه می‌ساخت، چون فرستادن او سوء ظن امام (علیه السلام) و علویان و دیگر مردم را موجب می‌شد و مأموریت دادن به او پیش از وقت مردم را به حقیقت امر و واقعیت قضیه هشیار می‌ساخت.

زیرا جلودی همان کسی بود که رشید به وی فرمان داد خانه‌های خاندان ابی طالب را غارت کند و زیور و جامه زنانشان را بریاید، افزون بر این او دشمن آشکار امام بود و مأمون به سبب مخالفت وی با بیعت‌گیری برای امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی او را به زندان افکند! شاید دلیل اشتباه پاره‌ای مورخان آن باشد که هنگام تهیه مقدمات عزیمت امام به مرو از جانب مأمون، چنانکه در کتاب الامام الرضا ولی عهد المأمون ص ۳۵ آمده است، جلودی والی مدینه بوده است.

۲ - تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۸۷، و تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۶، و ینابیع الموده ص ۳۸۴، و الخرائج و الجرائح چاپ سنگی ص ۲۳۶، و اثبات الوصیه ص ۲۰۵، و اعلام الوری ص ۳۲۰، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۹، ۱۸۰ و الکافی ج ۱ ص ۴۸۶ و مسند الامام الرضا، ج ۱ ص ۴۰، و البحار ج ۴۹ ص ۹۱، ۹۲، ۱۱۸، ۱۳۴، و کشف الغمة، ج ۳ ص ۶۵ و بسیاری منابع دیگر.

گفت: «راه خود را از طریق جبل و قم انتخاب مکن بلکه راه بصره، سپس اهواز و آنگاه فارس را درپیش گیر...»^۱.

دلیل این دستور آشکار است، زیرا اهل کوفه و قم به جانبداری علویان^۲ و

۱ - اصول الکافی ج ۱ ص ۴۸۹، و عیون اخبارالرضا ج ۲ ص ۱۴۹۰، ۱۸۰، و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۶۵، و معادن الحکمة ص ۱۸۰، و اثبات الوصیة، مسعودی ص ۲۰۴ و مسندالامام الرضا ج ۱ ص ۷۳، والبحار ج ۴۹ ص ۱۳۴

۲ - تشیع اهل کوفه و قم پرآوازه تر از آن است که نیازی به بیان و آوردن برهان داشته باشد با وجود این ما پاره ای شواهد را برای آگاهی بیشتر خواننده یاد می کنیم و گوئیم:

در مورد کوفه: پیشتر گفته محمد بن علی عباسی را آوردیم که: (اهالی) کوفه و حومه آن پیروان علی و فرزندان او هستند. و در طبری و ابن اثیر و دیگر منابع، گفته عبدالله بن علی به منصور هنگام رایزنی در کار محمد بن عبدالله بن حسن چنین آمده است: «همین دم رهسپار کوفه شو تا بدانجا برسی و برشانه های مردم بنشین چه آنان پیروان اهل این خاندان و یاری کنندگان به آنانند...» و در قضیه وفات سید حمیری که مرزبانی در کتاب خود به نام اخبار السید الحمیری از آن یاد کرده دلالت آشکار بر تشیع کوفیان و انحراف اهالی بصره وجود دارد.

و از این رومی بنیم مأمون با هیئتی از مردم کوفه با منتهای خشونت و بدرفتاری روبرو می شود.

ر. ک: مروج الذهب ج ۳ ص ۴۲۱. در البداية و النهایة ج ۱۰ ص ۹۳ آمده است:

منصور اعتراف کرد که ابراهیم بن عبدالله بن حسن را در کوفه یک صد هزار شمشیردار است و بیم و هراس خود را از جانبداری اهل کوفه از علویان و دوستداری ایشان بیان نمود. حتی ما دور نمی دانیم که ساختن شهر بغداد به دست منصور برای آن بوده است که از کوفه و اهالی آن دور و برجان خود ایمن باشد. بلاذری در فتوح البلدان ص ۴۰۵ گوید:

«منصور اهل کوفه را به خندق کنی (بغداد) گماشت و هر مردی را مجبور ساخت که چهل درهم هزینه آن را پردازد. وی ایشان را سرزنش می نمود از آن رو که به طالبیان گرایش داشتند و نسبت به سلطان فتنه جوئی می کردند».

پیشتر گفتیم وقتی عباس بن موسی، برادر امام رضا (علیه السلام) برای دعوت کوفیان به بیعت نزد ایشان رفت جز اندکی دعوت او را نپذیرفتند و سایرین به او گفتند: «اگر برای مأمون و به دنبال او برای برادرت دعوت می کنی، ما را به چنان دعوتی نیاز نیست ولی اگر (مستقیماً) برای برادرت یا یکی از افراد خاندانت یا برای خودت دعوت می کنی ما دعوت ترا می پذیریم»

به هر حال کوفه خاستگاه انقلابات بسیاری خواه بر ضد عباسیان و خواه امویان بود و این انقلابات تقریباً به فرماندهی علویان صورت می گرفت یا در آنها برای علویان دعوت می شد، و مأمون هنوز انقلاب ابوالسرایا را که کم مانده بود همه چیز را به هم بزند و جریان حوادث را به زیان حکومت بگرداند از یاد

دوستی اهل بیت شناخته شده بودند، و گذار امام (علیه السلام) از این دو شهر و به ویژه کوفه که از مراکز بسیار حساس در نظر دولت بود موجب می شد که مردم از وی چنان که شایسته مقام او بود با بزرگداشت و تعظیم و تکریم، استقبال کنند.

و بیگمان امام (علیه السلام) می توانست مردم را بیش از پیش به خود جلب نماید و با فضائل و کمالاتی که خداوند به او بخشیده و دانش و حکمت و پارسائی و پرهیزکاری خداداد که در سراسر آفاق ذکرش پیچیده بود و تقریباً هیچکس از آن بی خبر نبود، بر آنان تأثیر بگذارد. وقتی از اهالی نیشابور و مرو، دو شهری که سنگر عباسیان و مأمون بودند چنان رفتاری در برابر امام بروز کرد که همگان از آن آگاهند و اهالی آنها یکصدا گریان و در خاک غلتان بانگ و ضجه برآوردند تا بدانجا که مأمون و طرفدارانش بر جان خود بیمناک گشتند، بنگر که حال اهالی کوفه و قم، دو سنگر علویان و دوستداران اهل بیت و از خود گذشتگان راه ایشان، در صورتی که امام (علیه السلام) را در میان خویش و نزدیک به خود می یافتند، چه می شد. راوندی

نبرده بود. شواهد دیگری نیز وجود دارد که اینک مجال بررسی و پی جوئی تمام آنها نیست. اما تشیع اهالی قم از این هم معروفتر و مشهورتر است و قضیه ایشان با خلعتی که امام (علیه السلام) به دعبل بخشیده بود بر کسی پوشیده نیست. و هنگامی که مأمون از ریان خواست در باب فضائل علی (علیه السلام) سخن گوید و او پاسخ داد در این باب چیزی به خوبی نمی داند، مأمون به وی گفت: «منزه است خدا، هیچکس را نمی یابم که در این زمینه مرا کمک کند، همت بر آن گماشتم که از این پس اهل قم را چون شاعر و دثار خویش سازم» (یعنی آنها را از نزدیکان و ندیمان خود سازم که در شناساندن فضائل خاندان علی (علیه السلام) به من کمک کنند. م.)

شاید همین تشیع اهل قم مأمون را بر آن داشت که عامل خود، علی بن هشام را بدانجا گسیل دارد تا بر آنان سخت گیرد و با ایشان بجنگد تا شکستشان دهد و داخل شهر شود و باروی شهر را در هم کوید و به جای دو میلیون درهم، هفت میلیون درهم بر آنها خراج بندد مبلغی که به هیچ شهر دیگری که شهروندان آن از قم بیشتر بود و برتریهای دیگر نیز داشت تکلیف نشده بود. در حالیکه خراج سواد (عراق) و پاره ای نقاط دیگر را تخفیف داده بود چون مردم قم که از تخفیف خراج دیگر شهرها آگاه شده بودند درخواست کردند که تخفیفی نظیر آنها دریافت دارند وی چنانکه گذشت دو میلیون درهم را هفت میلیون گردانید!

برای آگاهی بیشتر ر. ک: طبری ج ۱۱ ص ۱۰۹۳ و الکامل ابن اثیر ج ۵ ص ۲۱۲، و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۵۵، و النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۹۰، و تاریخ التمدن الاسلامی مجلد ۱ بخش ۲ ص ۳۳۷، و فتوح البلدان، بلاذری ص ۴۴۰، و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۶۰

در این باب می گوید: «مأمون از آن رو به رجاء ابن ابی ضحاک دستور داد امام را از راه کوفه گذرندهد که اهل آن شهر شیفته و فریفته او نشوند...»^۱!!

مأمون نمی خواست مردم شیفته امام شوند بلکه آرزوی او کاملاً برعکس این بود چه او می خواست از شأن امام بکاهد نه آنکه بر آن بیفزاید.

اما اهل بصره، گرایش عثمانی داشتند و از مخالفت ورزیدن (با حکومت) ابا داشتند و (محافظه کار بودند) و می گفتند: بنده مقتول خدا باش و بنده قاتل او مباش. بصره حتی سنگرمهم عباسیان بود که زید معروف به آتش (زیدالنار) پسر امام کاظم (علیه السلام) چنانکه پیشتر گفتیم خانه های آنان را سوزانده بود و از این رو ملاحظه می کنیم که نقش بصریان در تشیع چه از لحاظ روایت و چه از نظر کلامی مانند نقش دیگران نیست.

ممکن است بعضی احتمال دهند که مأمون امیدداشت در بصره یا دیگر شهرها (که طرفدار امام نبودند)، کسی پیدا شود که او را برای همیشه از وجود امام (علیه السلام) برهاند. ولی به نظر من چنین انتظاری با هدفها و مقاصد مأمون که در پشت این بازی نهفته بود سازگار نمی آید.

امام (علیه السلام) هرگونه همکاری را که به وی پیشنهاد می شود رد می کند: باوجود شروطی که امام با مأمون کرده بود و پیشتر بدانها اشاره کردیم می بینیم مأمون ممواره می کوشد امام را بیازماید تا حقیقت نیات او را دریابد و بداند آیا به خلافت طمعی یافته و در صدد کسب مقام است^۲ یا نه تا در صورت وجود (علاقه ای از جانب امام به قدرت) در دفع خطر از جانب او شتاب کند.

از این رو گاه و بیگاه نزد او می آمد و از وی می خواست که یکی را به ولایتی بگمارد یا دیگری را از کار برکنار کند یا بر مردم نماز گزارد، حتی پس از

۱ - الخرائج والجرائح، چاپ سنگی ص ۲۳۶

۲ - چه قدر امروز شبیه دیروز است که دیدیم خلیفه دوم عمر بن خطاب از ابن عباس درباره علی

(علیه السلام) می پرسد: آیا هنوز خواستار خلافت و در آرزوی آن است یا نه...؟!

کشتن فضل به این بهانه که خود به تنهائی از کشیدن بار سنگینی حکمرانی و اداره امور دیوان سلطانی عاجز است، از وی خواست که در اداره امور خلافت^۱ به او مساعدت کند.

و این در صورتی است که نخواهیم بگوئیم مأمون در پشت این تقاضا می خواست به بهانه شکستن شرط (عدم مداخله در امور) از جانب امام آن را وسیله نابودی همیشگی او و در نتیجه تمام علویان قرار دهد یا دست کم می خواست برای امام دشمنانی در میان اشخاص نیرومند و صاحب نفوذ بتراشد.

نیات و هدفهای مأمون هر چه بوده باشد، امام (علیه السلام) تمام تقاضاهای او را با عزم و پافشاری رد می کرد و شروطی را که نهاده بود به یاد او می آورد و به وی می گفت: «اگر به (شروط) من وفا کردی من نیز به (پیمان) تو وفادار می مانم» و این تهدیدی آشکار از جانب امام (علیه السلام) نسبت به او بود. و پس از آنکه نیات و هدفهای مأمون بر ما روشن شد دیگر تعجبی نمی کنیم که می بینیم وی این تهدید را تحمل می کند و سربه زیر می افکند و حتی به امام می گوید: «باتو وفا می کنم»!!
به این ترتیب امام (علیه السلام) فرصتی را که مأمون می پنداشت فراچنگ آورده از او می گرفت و به او امکان نمی داد آنچه قصد دانستنش را دارد بداند و آنچه را می خواست عملی کند، به مرحله اجرا در آورد.

آزمایش محبوبیت امام (علیه السلام) در میان مردم:

مأمون همواره محبوبیت امام (علیه السلام) و میزان بهره مندی او را از پشتیبانی گروههای مردم می آزمود تا بداند آیا نفوذ امام (علیه السلام) به مرحله ای رسیده است که خطری واقعی ایجاد کرده باشد تا در نابودی او شتاب ورزد یا نه. از اینرو گاه به گاه او را مکلف به امامت نمازگزار عید و امثال آن می کرد و این (آزمون دائم) بر میزان خوف و هراسی که از امام (علیه السلام) در دل مأمون رخنه

۱ - الکافی ج ۸ ص ۱۵۱، و کشف الغمّة ج ۳ ص ۶۸ و ۷۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴ و ۱۶۶ و

۱۶۷ و البحار ج ۴۹ ص ۱۴۴ و ۱۵۵، و ۱۷۱ و جزاینها.

کرده بود، دلالت دارد^۱.

یک پرسش... و پاسخ آن:

شاید کسی بگوید اگر مأمون از امام (علیه السلام) بدانجهت که تا این حد به نفوذ و مقامش آگاه بود، می ترسید چرا به همان روش سنتی که پیشینیان اموی و عباسی او رفتار می کردند و خود او نیز بالاخره به آن روش عمل کرد و آیندگان وی نیز بعد او چنان کردند، خود را از وجود امام خلاص نساخت و بی آنکه نیازی به آوردن او به مرو و بیعت گیری بر ولایتعهدی وی و به همسری دادن دخترش به او و دیگر وقایعی داشته باشد که امکان داشت پایگاه امام را تقویت کرده شأن او را بالا ببرد و دیده و دلهای مردم را متوجه وی سازد که سرانجام هم ناگزیر شود به همان عادت پیشینیان و آیندگان خویش متوسل شود، شربتی مسموم در مدینه به او ننوشاند؟

پاسخ این پرسش در آنچه پیشتر گفتیم روشن شده است که مأمون در آغاز خواستار مرگ امام نبود و نمی توانست چنین کاری کند و اگر چنین امری واقع می شد مأمون به ورطه ای می افتاد که آن را آغازی بود ولی انجामी نداشت. چه او به نحو شدیدی به زنده بودن امام (علیه السلام) نیاز داشت و این نیاز چنان که گفتیم به سبب همان موجبات و اوضاع و احوالی بود که مأمون را ناگزیر ساخت بازی ولایتعهدی را با تمام مخاطراتی که در برداشت بازی کند. ولی او همان گونه که گفتیم نقشه ای کشیده و چاره ای برای رهایی از وجود امام (علیه السلام) اندیشیده بود تا به محض آنکه آرزوها و هدفهایش تحقق یافت بگونه ای که شک و تردیدی بر نیانگیزد و موجب اتهام کسی نشود، آن را به مرحله اجرا گذارد و این کار را چنان که بزودی خواهد آمد صورت داد.

اما سعی او در پوشاندن فضایل امام (علیه السلام):

از جمله کارهایی که در گردونه توطئه مأمون قرار داشت و خود آنها را چنین

۱ - به: سبب سوم از فصل «بیعت» و موضع دهم در فصل «برنامه امام علیه السلام» رجوع کنید.

خلاصه کرده بود که بدان وسایل می خواهد از ارزش امام اندک اندک بکاهد تا تصویری از او به رعیت بدهد که امام شایسته خلافت نیست، اقدامات او در جهت پنهان داشتن فضایل و مزایای معنوی امام (علیه السلام) از مردم بود که تا آنجا که راهی می یافت از این کوشش باز نمی ایستاد. پیشتر گفتیم وقتی از رجاء بن ابی ضحاک که مأمور آوردن امام رضا (علیه السلام) از مدینه به مرو شده بود درباره وضع امام (علیه السلام) در بین راه پرسید و او آنچه را از عبادت و پارسائی و تقوای امام (علیه السلام) دیده و دلائل و برهانهای دیگری را که بر او معلوم شده بود باز گفت، مأمون به وی گفت: «آری ای ابن ابی ضحاک! این بهترین و داناترین و پارساترین مردم روی زمین است، پس آنچه را از او دیدی به دیگری باز مگو تا مراتب فضل او جز از زبان من آشکار نشود...»!!

هر چند مأمون توانست مدتی دراز چهره دروغین خود را حفظ کند ولی بسیاری مواقع از نشان دادن حقیقت و واقعیت ذات و نیات خود ناگزیر بود و این یکی از آن موارد بود که گذشت و در آینده نیز پاره ای موارد دیگر خواهد آمد که در ضمن آنها مأمون ناگزیر شد چهره حقیقی خود را بگشاید و هر چند که سعی در پوشاندن می کرد فایده ای نداشت.

من معتقد نیستم که مأمون نمی دانست پرده پوشیهای او تمام واقعیتها را از دیده مردم پنهان نگاهدارد بلکه وی به خوبی از آن آگاه بود ولی چنانکه گفته اند: «غریق به هر خزه ای چنگ می زند».

با وجود تمام کوششهای مأمون می بینیم فضایل و مزایای معنوی امام (علیه السلام) مانند بوی خوشی بود که همواره و خود بخود ظاهر و پراکنده و منتشر می شد. حتی شاید، چنانکه خواهد آمد، کوششهایی که مأمون به قصد کاستن از ارزش امام و پائین آوردن مقام او بکار می برد، سهم زیادی در آشکار ساختن فضایل امام و مساعدت به انتشار آن داشته است.

شایعات دروغین!!

افزون بر آنچه پیشتر گفتیم مأمون می کوشید شایعات دروغینی پراکند که

بتواند مردم را بطور کلی از علویان و به ویژه از امام رضا (علیه السلام) و دیگر امامان (علیهم السلام) رویگردان سازد.

روزی ابوصلت از امام (علیه السلام) پرسید: «ای زاده پیامبر خدا، این سخن چیست که مردم از شما حکایت می کنند؟!»

امام (علیه السلام) فرمود: چه سخنی؟

گفت: می گویند: شما ادعا می کنید که مردم بردگان شمایند!

امام (علیه السلام) فرمود: ای عبدالسلام، اگر همه مردم چنانکه می گویند، بردگان ما بودند، پس ما آنان را از که خریده ایم؟!...»^۱

و نیز می بینیم امام (علیه السلام) هنگامی که گروهی از هاشمیان و اسحق بن عیسیای عباسی نزدش بودند می گوید: «ای اسحق به من اطلاع داده اند که مردم می گویند: ما مدعی هستیم که مردم بردگان مایند. نه! سوگند به خویشاوندی خود با پیامبر خدا که من هرگز چنین نگفتم و از پدرانم چنین نشنیدم و از کسی نیز نشنیدم که بگوید پدرانم چنان گفته باشند...». ما این روایت را در فصل: - برنامه امام- آورده ایم.

همچنین هشام بن ابراهیم عباسی که فضل بن سهل او را به جاسوسی امام رضا (علیه السلام) گماشته بود و بر امام سخت می گرفت، از قول امام رضا (علیه السلام) شایع می کرد که آوازه خوانی و موسیقی را برای احوال شمرده شده است. چون از امام (علیه السلام) در این باب پرسیدند، گفت: «آن زندیق دروغ گفته است...»^۲.

۱- مسند الامام الرضا ج ۱ بخش ۱ ص ۴۵، والبحار ج ۴۹ ص ۱۷۰، وعیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۸.

۲- رجال المامقانی ج ۳ ص ۲۹۱، وقاموس الرجال ج ۹ ص ۳۰۹، ووسائل الشیعه ج ۱۲ ص ۲۲۷، و مسند الامام الرضا ج ۲ ص ۴۵۲ از رجال الکشی ص ۴۲۲. والبحار ج ۴۹ ص ۲۶۳ از قرب الاسناد ص ۱۸۹ این هشام بن ابراهیم از آنجا که مأمون را پرورده و در فتنه ابراهیم بن مهدی وی را به خراسان فرستاده بود، با مأمون بی پروا بود. رک: الاغانی، چاپ ساسی ج ۹ ص ۳۱. وی را با آنکه خود از خاندان عباسی نبود از آن رو عباسی خوانده اند که مأمون تربیت پسرش عباس را به او سپرده بود یا از آن جهت که وی چنانکه کشی در کتاب خود، چاپ نجف ص ۲۲۳ و دیگر صفحات آورده است، کتابی درباره امامت

مامون می خواست با این شایعات دروغین و مانند آن از بزرگواری امام بکاهد و پایگاهش را ضعیف کند و اعتماد مردم را به او و بطور کلی به علویان متزلزل سازد. اما از آنجا که گفته اند «ریسمان دروغ کوتاه است»، گفتار و کردار و تمام جوانب رفتار امام (علیه السلام)، خواه پیش از ولیعهدی یا پس از آن بر خلاف این شایعات بود و بر تمامی آنها خط بطلان می کشید^۱. و چون این شایعه پراکنیها می توانست شک و بدگمانی مردم را نسبت به خود مأمون برانگیزد، وی چاره ای جز این ندید که از آنها دست بشوید و به روشهای دیگری روی آورد که می پنداشت بهتر است و فایده بیشتر و زیان کمتری دارد.

پس در ترکش مأمون جزیک تیر وجود نداشت که حساب می کرد به مراد او که زشت نام کردن امام (علیه السلام) و کاستن از بزرگواری اوست تحقق بخشد. آن آخرین تیر عبارت بود از:

کوشش برای مغلوب ساختن امام (علیه السلام):

مأمون بدین منظور شروع به گردآوری علما و معتزلیان اهل کلام که اصحاب جدل و کلام و استدلال و موشکافیها بودند نمود تا با امام رضا (علیه السلام) در افتند و میان ایشان مناظرات و مباحثاتی صورت گیرد که در هر مجلس بحثی از قدر علمی امام بکاهند و او را در زمینه بزرگترین چیزی که خود و پدراناش (علیهم السلام) ادعا می کردند یعنی علم و شناخت آثار و علوم پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) که بر

عباس تألیف نموده است.

۱ - چگونه ممکن است این شایعات را که عقل باور ندارد و قرآن نمی پذیرد درباره امامی که سالمترین و پرهیزکارانه ترین راه یعنی راه قرآن را در پیش گرفته بود، به راست شمرد؟ وقتی امام، دیدن خدا را به چشم پیامبر انکار نمود و با آیات قرآن دلیل آورد، ابوقرة به وی گفت: پس (به این ترتیب) روایات رسیده را دروغ می دانی؟ امام (علیه السلام) فرمود: اگر روایات مخالف قرآن باشد البته آنها را دروغ می دانم، آنچه مسلمانان بر آن اتفاق دارند این است که دانش بشر به کنه هستی خدا راه نمی یابد و دیدگان اورانمی بیند چون اویی رانیست... ر.ک: تفسیر البرهان چاپ سنگی ص ۱۰۵۷، ۱۰۵۸ نقل از کافی. از این گونه نمونه ها بسیار است که اینک مجال پی جوئی آنها را نداریم.

حسب اعتقاد شیعیان شیفته امام رضا (علیه السلام) و دیگر پدران و فرزندان او امامان پاک نهاد، بزرگترین شرط و لازمه پیشوائی امام بود، شکست دهند.

تا پس از آن دیگر برای ابونواس مجالی باقی نماند که چون ببیند امام از نزد مأمون بیرون می آید بگوید: ایشان پاکانی هستند پاکدامن که چون نامشان را ببرند برآنان درود گویند.

هر که را که به گاه یاد کردن علوی نباشد او را از روزگاران گذشته دستمایه افتخار و مباهات نباشد

هنگامی که خداوند خلق را نیکو بیافرید شما زبندگان بشر را به پاکی و پاکیزگی از آن میان برگزید

پس شما والا پایگاهید و دانش کامل قرآن و محتوای سوره های آن نزد شماست^۱

ابیاتی که حکم مثل رائج یافته و تعبیری درست از آن حقیقتی است که ما بدان اشاره کردیم که از مأمون و تمام پیشینیان و پیروان او سلب آسایش نموده زندگی را برآنها تیره و تار ساخته بود.

اگر مأمون می توانست به همگان نشان دهد که دست امام (علیه السلام) از آنچه خود ادعا می کند و پدرانیش پیش از او ادعا می کردند تهی است (و دانشی ندارد) در آن صورت نخستین سرچشمه و اساس تمام مشکلات و خطرات را از بین

۱ - شهرت این ابیات ما را از ذکر منابع آن بی نیازی می کند. گویند امام (علیه السلام) آنچه همراه داشت یعنی یک صد دینار واستری که خود برآن نشسته بود به وی صلح مرحمت کرد. به نظریکی از پژوهندگان ابونواس تا به روزگار ولیعهدی بلکه سه سال پیش از آن به سال ۱۹۸ هـ در گذشته است و از این رووی حادثه دیگری را نیز انکار می کند که به موجب آن: بعضی ابونواس را به خاطر آنکه مدح امام (علیه السلام) را نگفته سرزنش کردند پس او این ابیات مشهور خود را سرود که: «مرا گویند تو در تمام فنون سرآمد شاعرانی...».

ولی پیداست که این پژوهنده به عبارت ابن خلکان در وفیات الاعیان چاپ ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۴۵۷ توجه نداشته است که می گوید: «و درباره او (یعنی امام رضا علیه السلام) همچنین می گوید (یعنی ابونواس): مطهرون نقیات... ایشان پاکانی هستند...».

می برد و می خشکاند و مذهب شیعه را با ویران کردن پایه امامت که محور و شالوده آن بود درهم می کوفت و آنگاه به رؤیای بزرگ خویش که همواره برای تحقق آن می کوشید و رنج می برد صورت حقیقت می بخشید.

من معتقدم اگر مأمون به این مراد خود می رسید دیگر گزندى به امام (علیه السلام) نمی رساند و آنحضرت را زنده می گذاشت تا دلیلی بر این مدعا باشد که از شرایط امامت بی بهره است و آنگاه ستاره او و به دنبال وی ستاره شهرت علویان برای همیشه افول کند.

از این رو مأمون با نهایت جدیت شروع به گردآوری و احضار علما از دورترین شهرها نمود^۱ و به آنان دستور داد پیچیده ترین و دشوارترین پرسشها را فراهم و بر امام (علیه السلام) عرضه نمایند شاید هر چند یک بار هم شده باشد از صحبت فروماند تا به این ترتیب از کرامت و عظمت شخصیت او کاسته شود و آبرویش بریزد و ناتوانی و درماندگی وی در مباحثه آشکار شود و مردم ببینند که ادعای او در دانش و شناخت آثار پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و دانشهای بازیافته از سرچشمه رسالت بی اساس است و در پشت این ادعا حقیقتی وجود ندارد.

صدوق علیه الرحمه گفته است: «... مأمون متکلمان فرقه های گوناگون و صاحبان اندیشه های گمراه را که نامشان را شنیده بود به محضر امام (علیه السلام) می کشاند زیرا بسیار شایق بود که امام رضا (علیه السلام) دست کم در برابری از آنها از صحبت بازماند...»^۲.

و ابراهیم بن عباس گفته: «شنیدم عباس می گفت: ... مأمون او را (یعنی امام علیه السلام) را با پرسش از هر چیزی می آزمود، و او (امام علیه السلام) به وی پاسخ روشنی می داد...»^۳.

۱ - با آنکه خود او چون شنید امام به وظیفه تدریس پرداخته است چنانکه اشاره کردیم طالبان علم را از گرد او پراکنده ساخت!

۲ - مسند الامام الرضا ج ۲ ص ۱۰۵، و البحار ج ۴۹ ص ۱۷۹، و عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۹۱

۳ - الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ص ۲۳۷، و اعلام الوری ص ۳۱۴، و اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۰۷، و همچنین ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۵۰ و جزآن.

و ابوصلت گفت: «... چون جز آنچه برتری او را آشکار می ساخت از وی بر مردم نمایان نشد، (مأمون) متکلمان را از شهرها به محضر او کشاند به این طمع که یکی از آنان وی را مجاب سازد و مقام وی نزد علما پائین آید و به وسیله آنان نقص امام نزد مردم شهرت یابد. ولی هیچ مخالفی از یهود و مسیحی و زردشتی و صابئی و برهمنائی و ملحد و دهری و نه هیچ هموردی از فرقه های مسلمانان مخالف با او مناظره نکرد مگر آنکه امام او را در بحث شکست داد و با دلیل مجاب کرد...»^۱.

و مأمون به سلیمان مروزی گفت: «من از آن رو تو را فراخواندم که توانائی (علمی) تو را می شناسم و قصدم جز این نیست که فقط او را در یک مسأله مجاب کنی»^۲ گفته او را به حمید بن مهران که از او اجازه خواست به مناظره با امام پردازد تا مقام او را پائین آورد، بیشتر آوردیم که: «(من چیزی از این خوشتر ندارم)».

حتی مأمون خود آشکارا گفت می خواسته نادانی امام را (نعوذ بالله) وسیله دستاویزی برای خلع وی سازد تا میان مردم شهرت یابد که وی به سبب نادانی و کم دانشی خویش عزل شده، و آمده است هنگامی که امام رضا (علیه السلام) مأمون را از اوصاف فرزندی که کنیز او در شکم داشت آگاه ساخت، گفت: «... پس با خود گفتم، به خدا این فرصت مناسبی است که اگر حقیقت برخلاف گفته او باشد وی را خلع کنم و تا کنون منتظر وضع حمل آن کنیز هستم...»^۳.
و شواهدی دیگر که کتابهای اخبار و سیر انباشته از آنهاست.

مأمون حتی با امام جواد (علیه السلام) نیز همین آزمایش را به کار برد:
همچنین ما بعید نمی دانیم که او با امام جواد (علیه السلام) نیز که هنوز

۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۹، و مشیرالاحزان ص ۲۶۳، و البحار ج ۴۹ ص ۲۹۰، و مسند الامام

الرضا ج ۱ ص ۱۲۸، و شرح میمیه ابی فراس ص ۲۰۴

۲- البحار ج ۴۹ ص ۱۷۸، و عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۹، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۹۷

۳- الغیبه، شیخ طوسی ص ۴۹، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۲۴، و البحار ج ۴۹ ص ۳۰۷، و مناقب

آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۳۳ از الجلاء والشفاء. توجه به گفته او که: به خدا این فرصتی است، دلالت بر آن دارد که وی در کمین چنان فرصت هائی بوده است.

خردسال بود به همان منظور عین همین بازی را تکرار کرد. خردسالی امام جواد (علیه السلام) عباسیان را وسوسه کرد تا از این راه وارد شوند، از اینرو مجالی برای یحیی بن اکثم فراهم آوردند که مسائل دشواری را بر امام کوچک طرح کند که از حل آنها عاجز شود و بر همگان آشکار گردد که امام شیعیان کودک خردسالی است که چیزی نمی داند و عقلی به کمال ندارد و هر چه شیعیان پیرامون «امام» ادعا می کنند؛ پوچ و باطل و سایه ای زوال یافته است.

ملاحظه می شود مأمون پیش از آنکه دختر خویش را که در زمان حیات امام رضا (علیه السلام) به عقد امام جواد (علیه السلام) در آورده بود به او تسلیم کند، به این بازی پرداخت و غلبه در مناظره بر یحیی بن اکثم و پاسخگوئی به مسائل او را شرط تسلیم دختر خویش (به شوهرش) قرار داد!! و این بدان معنی بود که اگر (امام) حتی در یک مسأله از پاسخ فروماند از دادن همسرش به او خودداری می کرد و نتیجه این می شد که این سخن میان مردم شهرت می یافت و زبانزد هر محفل و مجلسی می شد که سبب عدم تسلیم همسر امام به وی، نادانی و درماندگی اوست.

ولی امام جواد (علیه السلام) مانند پدرش نیرنگ و مکر مأمون را به خودش بازگرداند که «مکر جز به مکار گزندی نمی رساند» پیش از او نیز منصور با امام صادق (علیه السلام) چنان کرده به ابوحنیفه دستور داده بود مسائل دشواری فراهم سازد که بر امام عرضه کند زیرا دیده است که مردم فریفته او شده اند^۱ و نیز معتصم همین روش را با امام جواد در پیش گرفت و دیگر خلفاء با سایر امامان همچنین کردند، و خداوند پشتیبان و یاور و نگهدار بود.

نکته ای که باید به آن توجه داشت:

از نکات شایان توجه این است که پس از وفات امام (علیه السلام) و بعد از آنکه آنحضرت به سم مأمون در گذشت و انقلابات علویان و شیعیان فروکش کرد، دیگر اثری از چنان مناظرات و مجالس بحث علمی نمی بینیم و مأمون تقریباً بکلی

این باب را مسدود کرد و بطور نهائی از آن منصرف شد و فقط به ندرت مناظراتی بسیار محدود در بغداد صورت می گرفت که به هیچ رو با مناظراتی که در مرو می گذشته قابل مقایسه نبود.

امام می گوید: مأمون سرانجام پشیمان خواهد شد.

شگفت نیست که امام رضا (علیه السلام) مقاصد و حقیقت نیت مأمون را از مبادرت به چنین اقداماتی می دانست و می گفت: «اگر (مأمون) استدلال مرا در برابر اهل تورات به توراتشان و اهل انجیل به انجیلشان و اهل زبور به زبورشان و صابئیان به اصول عبرانیشان و هیربدان به روش پارسی ایشان و رومیان به اصول رومی آنان و اصحاب مقالات مختلف به زبانهای خودشان، بشنود و وقتی ببیند من هر گروهی را شکست دادم و در بحث مجاب کردم و خط بطلان بر عقایدشان کشیدم و صاحبان آراء و عقاید باطل را از گفتار خودشان باز داشتم و بر سر سخن خود آوردم، مأمون خواهد دانست راهی که در پیش گرفته شایسته او نیست و آنگاه پشیمان خواهد شد»^۱.

آری آنگاه که او می دید هر چاره ای جسته است بر ضد خودش درآمده و نتیجه ای برعکس انتظارش داده است، بسیار پشیمان می شد تا آنجا که مردم می گفتند: «به خدا امام از مأمون به خلافت شایسته تر است. و خبرگزاران این اخبار را به او گزارش می دادند و وی خشمگین می شد و بر حسدش می افزود»^۲.

این سخن در واقع درست در آمدن پیشگوئی امام است که فرمود: مأمون سرانجام وقتی ببیند راهی که در پیش گرفته شایسته او نبوده است پشیمان خواهد شد. البته مأمون به این امر پی برد ولی بعد از آنکه وقتش گذشته بود. وی دریافت که با این گونه کارها نه تنها پایگاه مردمی امام (علیه السلام) را گسترش داده و مزایا و فضایل او را که سعی در پنهان داشتن و محو آنها داشت، بر مردم

۱ - مسند الامام الرضا ج ۲ ص ۷۵ والبحار ج ۴۹ ص ۱۷۵، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۶

۲ - کشف الغمّة ج ۳ ص ۸۷، و عیون اخبار الرضا، ج ۲ ص ۲۳۹

آشکارتر نموده بلکه عقیده شیعه را در نفوس ایشان استوارتر ساخته و دل‌های بسیاری را به این عقیده مجذوب نموده و در عمل ثابت کرده است که امام (علیه السلام) علی الاطلاق، داناترین مردم جهان و برترین و پرهیزکارترین فرد ایشان و دارای بسی دیگر از کمالات و فضایل اخلاقی است و این تنها ادعائی بی دلیل و برهان نیست. بنابراین بر مأمون واجب بود که روش تازه دیگری در پیش گیرد که متضمن تحقق مقاصد نهائی او در رهائی از وجود امام و نابود ساختن او از لحاظ اجتماعی و روانی و حتی تصفیة جدی او باشد.

مأمون هنوز تیر دیگری در ترکش خود داشت که می‌پنداشت با افکندن آن به آنچه تا کنون نتوانسته تحقق بخشد دست خواهد یافت. و آن این بود:

پیشنهاد شگفت:

نیرنگ‌های مأمون همه شگفت آور بود و این یک شگفت‌تر که امام (علیه السلام) به بغداد برود.

پیش از آنکه از این پیشنهاد شگفت سخن گوئیم بهتر است نخست از بغداد و موضع آن در مورد بیعت‌گیری برای امام رضا (علیه السلام) و عکس‌العمل آن شهر در برابر اقدامی که مأمون بی‌رضای آنان انجام داده بود گفتگو کنیم.

موضع‌گیری بغداد در برابر مأمون و بیعت با امام رضا (علیه السلام):

بغداد به گونه‌ای مطلق مهم‌ترین سنگر و پایتخت و دژ استوار و پناهگاه عباسیان شمرده می‌شد که در آن کمین کرده بودند.

این عباسیان بودند که به سبب ولیعهد ساختن امام رضا (علیه السلام) بر مأمون برآشفتنند و به محض شنیدن این خبر که چون آذرخشی بر سرشان فرود آمد، در بغداد شوریدند و حسن بن سهل را از آن شهر راندند و با ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله آوازه‌خوان که والی مأمون بر بصره^۱ و یکی از لجوج‌ترین دشمنان امام علی

بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندانش بود، بیعت کردند. این موضع گیری بغداد بر کسی پوشیده نبود، پس چگونه ممکن بود از دیدۀ مأمون پنهان مانده باشد به ویژه که خود امام به مأمون اطلاع داد مردم، یعنی عباسیان و طرفدارانشان (در بغداد)^۱ به سبب جایگاهی که امام نزد مأمون یافته و نیز به سبب بیعت گیری بر ولیعهدی وی نسبت به او کینه می ورزند^۲.

و فضل بن سهل نیز به مأمون گفت: «... سپس این حادثه دوم را آفریدی که ولایتعهدی را بر ابوالحسن مقرر داشتی و آن را از چنگ بستگان بدر آوردی و توده مردم و عالمان و فقیهان و خاندان عباس بدین امر راضی نیستند و دلهاشان از تو متنفر شده است، رأی صواب آنست که در خراسان بنشیننی تا دل مردم از این قضیه آرام گیرد...»^۳.

و خواهد آمد که پس از وفات امام (علیه السلام) مأمون به عباسیان نوشت: موجباتی که ایشان را بروی خشمگین ساخته بود، از میان رفته است... و شواهد

۱ - زیرا چنانکه از متون تاریخی برمی آید، فقط آنها از وی به خشم آمده بودند و تاریخ چنین خمسی را هر چند دورادور از دیگران مطلقاً نقل نکرده و بلکه چنانکه دانستید حتی مورخان از خود اهل بغداد برعکس آن را (یعنی موافقت با ولایتعهدی امام علیه السلام را) صریحاً آورده اند.

۲ - طبری ج ۱۱ ص ۱۰۲۵ و ابن خلدون، ج ۳ ص ۲۴۹، و الکامل ابن اثیر، ج ۵ و جز آنها. در نجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۷۴ آمده است: «به سبب ولیعهدی رضا فتنه ها برخاست و شهرها آشوب شد» و در مقدمه ابن خلدون ص ۲۱۱ نیز مطلبی نزدیک به همین آمده است. اما پیداست که در این سخن زیاده رفته اند چه به سبب بیعت گیری جز در بغداد واقعه ای رخ نداد. اما در سایر شهرها شورشها خاموش شد و چنانکه ذهبی و دیگران همان طور که گذشت تصریح کرده اند به حکم مأمون گردن نهاده بودند حتی در خود بغداد نیز به استثنای عباسیان و اطرافیان آنها، بیشتر مردم در این قضیه پشتیبان مأمون بودند. در تاریخ ابی الفداء ج ۲ ص ۲۲ آمده است: «بعضی از اهالی بغداد از بیعت خودداری کردند» و مورخان بر این هم آوازند که بغداد به دو قسمت تقسیم شده بود، برخی می گفتند لباس سبز پوشیده بیعت می کنیم و پاره ای دیگر از این کار امتناع می کردند تا مخالفان غالب آمدند، چه در میانشان رجال دولت بودند و با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند.

۳ - عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۰، و البحار ج ۴۹ ص ۱۶۶ پیداست مصلحت فضل در این بود که مسأله را بزرگ کند و خطر را آنگونه بنمایاند که مأمون را ترساند زیرا وی می خواست مأمون را از رفتن به بغداد باز دارد، زیرا می دانست که در آن شهر با خطرهای چه بسا غیر قابل ردّ و خلاصی مواجه می شود.

دیگری که پی جوئی آنها متضمن مزید فایده ای نیست.

ناصری بودن ابن شکله:

عباسیان با علم به کج اندیشی ابن شکله نسبت به علی (علیه السلام) و دشمنی وی با آنحضرت، به حکومت وی برخویش رضا دادند و حتی شاید این خصوصیت یکی از موجبات رجحان او در برگزیدن وی به حکمرانی بود.

در بیان کج اندیشی او نسبت به علی (علیه السلام) و فرزندانش آنچه پیشتر گفته ایم بسنده است که مأمون اظهار تشیع می کرد و ابن شکله ابراز تسنن^۱ می نمود و تشیع مأمون را بر او عیب گرفته گفت:

«هرگاه شیعی به گفتاری زمزمه می کند و تو شادمان می شوی که او خود را

فاش سازد

پس بر پیامبر و دو یار و دو وزیر و دو همسایه او (در خاک) درود بفرست»
و مأمون نیز ناصبی بودن (دشمنی با امام علی علیه السلام) را بر او عیب

گرفته گفت:

«اگر مرگ مرجئی، پیش از مرگ طبیعی او ترا شادمان می سازد

نزد او از علی یاد کن و بر پیامبر و اهل بیت او درود بفرست»^۲.

همین ابراهیم یک بار به مأمون گفت: علی را از بلاغت بهره ای نیست چه وی او را در خواب دیده و از او پرسشی کرده است و امام (علیه السلام) به او گفته است «سلاماً سلاماً» - به نصب. - و چون مأمون به او فهماند که امام (علیه السلام) با این کلمه به گفته خدای تعالی اشاره کرده است که: «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً سلاماً = چون جاهلان با ایشان خطاب کنند گویند سلاماً، سلاماً»، شرمگین شد و از

۱ - به کار بردن کلمه «تسنن» از طرف مسعودی در اینجا ادعای احمد امین مصری را که گوید، او خود سازنده این کلمه است و نخستین بار آن را به کار برده باطل می کند. پیداست که احمد امین این کلمه را در کتاب مسعودی یا در النجوم الزاهرة؛ وفيات الاعیان در ضمن شرح حال علی بن جهم یا جائی دیگر خوانده ولی از یاد برده است.

اینکه مأمون را برآن رؤیا آگاه ساخته پشیمان گشت^۱.

صلاح الدین صفدی در شرح جمهوریّه گوید: چون ابراهیم بن مهدی بمرد، واثق وصیت او را خواست و دید در آن وصیت کرده است مال هنگفتی را بین فرزندان صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جز فرزندان علی (علیه السلام) پخش کنند. پس واثق گفت: «به خدا سوگند اگر از لحاظ اطاعت امیرالمؤمنین نبود هرگز بر سر او نمی ایستادم و منتظر دفنش نمی شدم» سپس واثق در حالیکه می گفت: «منحرف از شرف خویش، و روی تافته از بهترین افراد دودمان خویش، (بود). به خدا او را کافر در گورش نهادم»^۲، به راه خود رفت. و دیگر دلایل و شواهدی که ذکر آنها سخن را به درازا می کشاند.

مأمون خود پیشنهاد شگفت خویش را به ما می گوید:

ولی با وجود این موضع گیری بغداد و با آنکه مأمون از آن آگاه بود و آنچه را در بغداد به خاطر ولیعهد ساختن امام رضا (علیه السلام) می گذشت می دانست، می بینیم می کوشد امام را به بغداد بفرستد تا با سرسخت ترین دشمنان عباسی خویش، آنهم درسنگر خود آنان و جایگاه قدرتش که در آن نفوذ و چیرگی کامل داشتند، رویاروی شود. امام را به تنهایی بدانجا می فرستد!! و خود به جانشینی او در خراسان می ماند.

امام این پیشنهاد را رد می کند و در این امتناع آن قدر پافشاری می کند که مأمون از پذیرفتن وی مأیوس می شود. مأمون خود در این باره می گوید: «خدا رضا (علیه السلام) را بیامرزد، من هنوز (از شورش بغداد) آگاه نبودم و او آن (موضوع) شگفت را به من اطلاع داد. شبی پس از آنکه مردم با وی بیعت کرده بودند به وی گفتم، فدایت شوم، چنین صلاح می بینم که توبه عراق بروی و من جانشین تو در خراسان باشم؛ پس تبسمی کرد و آنگاه گفت: نه... «بجان خودم». تا آنجا که

۱- مناقب، ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۷۱، ونزهة الجلیس ج ۱ ص ۴۰۳

۲- نزهة الجلیس ج ۱ ص ۴۰۴

مأمون می گوید: «تمام کوشش خود را بکار بردم و او را به خلافت و جز آن تطمیع کردم ولی او حتی در دل خود به مقام من طمع نکرد»^۱.

این پیشنهاد برای چه بود:

شگفتا! خلافت تا این اندازه بی بها شده بود!! خلافتی که به دیده او هیچ چیزی در جهان با آن برابر نبود! خلافتی که برای آن صدها و هزارها تن را کشت! شهرها را ویران کرد و حصارها را درهم کوفت! به خاطر آن برادرش را با تمام همراهان و سرداران و وزیرانش کشت!! چنین خلافتی بدین درجه بی بها شده بود که آن را به سردی - از نظر او - بیگانه می بخشید! و به چه بهائی؟! به این بها که او راهی عراق شود!!.

خلافتی را که او بخشید شناختیم! ولی نتوانستیم دیگر چیزها را^۲ به درستی

بشناسیم!!

چرا تمام کوشش خود را به کار می برد؟! و چرا خلافت بخشی می کند؟! و چرا بر سر آن چیزهای دیگری را نیز می بخشد؟! این همه برای چه بود؟ مگر نه اینکه او صاحب قدرت و خداوند سلطه بود؟ پس چرا همان گونه که امام (علیه السلام) را مجبور به قبول ولایتعهدی کرده بود به رفتن به عراق وانمی داشت؟ آیا نمی توانست او را دست بسته و با زنجیری آهنین روانه کند؟! از چه رو اجازه داد که امام از او سر پیچی کند و با امرش مخالفت نماید؟! آیا این گناهی نبود که به موجب آن امام، از این لحاظ که خلیفه و خلافت و هیبت او را دستخوش خطر ساخته، شایسته سخت ترین کیفر بشود؟

آری، او می خواست امام به بغداد برود ولی در ضمن می خواست که وی به رضایت و بی خبر از هدف نهفته مأمون در ورای این سفر، برود. وگرنه رفتن او سودی به وی نمی رساند زیرا مأمون پیشتر در قضیه ولایتعهدی روش اجبار و اکراه نسبت به

۱ - الغیبة، طوسی ص ۴۸، و مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴ ص ۳۳۷، والبحار ج ۴۹ ص ۵۸ و ۱۴۵

۲ - (مراد گفته مأمون است که: او را به خلافت و «جزآن» تطمیع کردم. م.م.)

امام (علیه السلام) را آزمود و دید امام آن را وسیله متقابلی برای گرفتن فرصت از او ساخت. ضمناً خلافت بخشی او نیز مخاطره‌ای محسوب نمی‌شد زیرا مطمئن بود اگر امام (علیه السلام) پیشنهاد سفر به بغداد را که به وی شده بود می‌پذیرفت، آنچه امروز به او بخشیده فردا به صورتی بهتر و کاملتر به خودش باز خواهد گشت.

آری می‌خواست او را به عراق، به بغداد، بفرستد و از او خواست که به تنهائی بدانجا برود و خودش به جانشینی او در خراسان بماند تا امام با بلائی گران روبرو شود که توانائی تحمل و پایداری در برابرش را ندارد و به این ترتیب مأمون به آسانترین راه از دست او خلاص شود.

مأمون خود نیز به سوی بغداد روانه می‌شود:

رذّ قاطع پیشنهاد از جانب امام، مأمون را برآن داشت که در این کار بگونه‌ای دیگر بیندیشد به این ترتیب که خود همراه وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا (علیه السلام) که چون پاره استخوانی گلوی مأمون را می‌آزرد، رهسپار بغداد شود.

مأمون می‌توانست همراه بودن آنان با خود را مکتوم نگاهدارد تا وارد بغداد شوند. آنگاه ناگهان عباسیان به جنبش درآمده می‌شوریدند و توفان بپا می‌ساختند و شورش همگانی شده نظم برهم می‌خورد و آن وقت (در آن آشفتگیها) مأمون به دست کسی که کینه‌اش نسبت به امام (علیه السلام) به اعلا درجه رسیده و خشمش او را از حال اعتدال بدر برده باشد از وجود امام (علیه السلام) خلاصی می‌یافت.

و اگر چنین نشد و (بغدادیان) از مبادرت به چنان اقدامی برضد امام ترسیدند، پس از آنکه مردم دیدند سدی که نمی‌گذارد آب مأمون با دیگر بستگان عباسی او در یک جوی برود وجود امام است نه قتل امین، و به این نظر رسیده بودند که پدرزادگان عباسی مأمون بر خلافت حق دارند، آنگاه وی عذر و بهانه‌ای برای خلع امام از ولیعهدی خود می‌یافت تا مملکت آرام گیرد و آتش خشم و کینه بخوابد و کارها بین او با بستگانش و نیز دوستداران و پیروانشان به حال طبیعی خود باز گردد. این جریان می‌توانست - پس از یک حمله تبلیغاتی دامنه‌دار - ضربتی سخت

بر آبرو و حیثیت امام و لطمه شدیدی به کرامت او وارد سازد که مأمون را بی نهایت خوشبخت کند.

لیکن مأمون به عباسیان اعتماد نداشت:

چنین امری ممکن بود، ولی مأمون اطمینان نداشت که عباسیان بغداد حقیقت موضع او را بفهمند و هدف نقشه‌های او را دریابند و از این رو ممکن بود بر ضد خود وی بشورند و به او گزند و آسیبی رسانند، چنانکه پیشتر نیز اتفاق افتاده بود و با آنکه او جز برای حفظ جان ایشان به ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) بیعت نگرفته بود و در اندیشه حفظ خلافت در بین خود و آیندگان نشان بود و با وجود آنکه به روشنی این مطالب را به آنها نوشته بود، حقیقت را درک نکرده و به مخالفت و جنگ با او ادامه داده بودند.

و از سوئی به خاموش ماندن امام (علیه السلام) اطمینان نداشت:

از سوی دیگر مأمون از امام می‌ترسید چه از وی شگفتیها دیده بود و اینک که به عباسیان و پیروانشان و حتی به دوستان و طرفداران خود او نزدیک شده بود مأمون می‌ترسید امام تمام نقشه‌ها و برنامه‌هایی را که چیده است بر ضد وی و وبال گردن خودش سازد. پیش از آن امام موسی کاظم (علیه السلام)، پدرش با آنکه در زندانها و زیر نگاهبانی دقیق بود، دل‌های پیروان رشید را بر او تباہ کرده بود همچنین هنوز از یاد نبرده بود که امام اگر نگوئیم تمام توطئه‌ها و چاره‌اندیشیهای او بیشتر آنها را برهم زده و آنها را به مصلحت خود و موجب تیره‌روزی و مزاحمت چاره‌اندیشی و برنامه‌ریز حقیقی آنها، مأمون ساخته بود.

و چه بسا امام برای پذیرفتن پیشنهاد کناره‌گیری از ولیعهدی آماده بود. ولی این کناره‌گیری بیگمان امور را به صورت نخستین باز می‌گرداند و بلکه پیچیدگی مسأله را بیشتر و وضع را خطرناکتر از پیش از بیعت‌گیری به ولیعهدی امام (علیه السلام) می‌ساخت. و علویان و خراسانیان و حتی اعراب در مقابل چنین امری خاموش نمی‌ماندند و دیگر نه با بیعت و نه هیچ «مانور» دیگر و در هیچ سطحی

کارها به قرار اول باز نمی آمد.

پس مأمون چگونه از این تنگنا بیرون می آید؟

با این توضیحات پس از آنکه مأمون دید در تحقق بخشیدن نقشه مهم خود شکست خورده یعنی نتوانسته اندک اندک از اعتبار امام (علیه السلام) بکاهد تا او را در دیده رعیت طوری بنمایاند که شایستگی خلافت ندارد و دید جز کشته خود را درو می کند و تمام نتایج برعکس آرزو و انتظار اوست و این همه معلول هشیاری و آزمودگی و بیداری امام است.

و دید با آنکه با تمام سلاحهای مکر و نیرنگ و زیرکی و غیره که در دست داشته با امام جنگیده و سلاحهای امام از تمام آنها برنده تر و نیرومندتر بوده است. (والبته باید چنین می شد) چه مأمون از کجا می توانست دانش و پارسائی و پرهیزکاری و فضل و مزایای روحی و شخصیت بی نظیر و دیگر صفات و سجایای پسندیده امام (صلوات الله وسلامه علیه) را دارا باشد؟

و هنگامی که بروی مسلم شد کوششهایش جز افزودن مقام والای امام بین مردم و بالا بردن جایگاه او در دلها و گسترش پایگاه مردمی وی ثمری ندارد، و هموست که خود به گسترش پایگاه امام کمک می کند، چنانکه ناچار شد برای نجات از چنگ شورشیانی که به سبب قتل فضل بن سهل بر او هجوم آورده بودند دست به دامان امام شود، و دیگر شواهدی که پیشتر آوردیم.

در این صورت خود راسزوارانگونه سرزنش سختی یافت که از حمید بن مهران و گروهی از عباسیان شنیده بود که حمید به وی گفت: «مرا بیم آن است که این امر (خلافت) از فرزندان عباس به اولاد علی منتقل شود بلکه بیم آن دارم که او با سحر نفوذ خود نعمت (خلافت) ترا زائل کند و بر مملکت تو چیره شود. آیا کسی جنایتی چنین که تو کردی کرده است؟!...» پاسخ مأمون را به ایشان در آغاز این فصل آورده ایم و دیگر تکرار نمی کنیم.

در اینجا ملاحظه می شود گفته حمید بن مهران که «مرا بیم آن است که این امر از فرزندان عباس به اولاد علی منتقل شود» بعد از بیعت گیری به ولایتعهدی

امام رضا (علیه السلام) بوده و گوئی وی به نقشه مأمون و هدفهای او از بیعت آگاه بوده است!!

اینک به سرسخن باز گشته گوییم همان گونه که مأمون خود را سزاوار چنان سرزنش سختی دید لازم دانست که به وسیله ای دست یابد تا خروج او را از تنگنای دشواری که خویشتن را در آن افکنده بود، آسان سازد تا کارش به آن پایان وحشتناکی که به سختی از آن بیم داشت و سراسر وجودش را به هراس انداخته بود، نیانجامد.

این وسیله چیست؟ و کجا آن را بیابد؟ و آیا می تواند آن را به دست آورد؟ چگونه؟!

او وسیله را یافت، و وسیله نیز آسان بود. اما از عواقب کاربرد آن ایمن نبود. آن وسیله عبارت بود از:

تصفیه جسمانی امام (علیه السلام):

این وسیله، حاصل چاره جوئی و تدبیر شتاب آلوده برای رهائی از وجود امام (علیه السلام) بود... ولی پیداست که آشکارا کشتن امام (علیه السلام) احساسات علویان و شیعیان خواه خراسانیان و دیگران و بلکه تمام امت را برمی انگیزد و به آنان، به ویژه به علویان فرصت و حق می دهد که در برابر نظام او از نوقیام کنند و در یک کلمه آنگاه مأمون بجای سودی که می پنداشت، زیان می دید و این در صورتی بود که نتیجه به مراتب از این بدتر نشود و از حد تصور او تباهتر نگردد.

پس برای از بین بردن امام ناچار باید حيله کند و با محکم کاری برنامه بریزد و آن را از هر جهت به نحو کافی و وافی بررسی کند.

قضیه حمام سرخس:

مأمون یک بار کوشید امام (علیه السلام) و فضل را با هم در حمام سرخس از بین ببرد. ولی بیداری و هشیاری امام (علیه السلام) وضع را تغییر داد چه او از رفتن به آن حمام خودداری کرد، و هر چند مأمون به نوبه خود اصرار ورزید و دوبار این

برگ را به او بازگرداند، امام با بیانی قاطع روشن ساخت که به هیچ رو وارد آن حمام نخواهد شد و حتی کوشید این دام را از سر راه فضل نیز بردارد و به مأمون گفت: به سود فضل نمی بینم که فردا به حمام رود، ولی مأمون اصرار کرد فضل داخل حمام شود و از رسیدن این هشدار امام جلوگیری کرده به امام گفت: «اما فضل خود به آنچه می کند داناتر است»^۱.

کشتن فضل بن سهل:

مأمون در اجرای یکی از دو بخش وظیفه خود کامیاب شد ولی در اجرای بخش دیگر و مهمتر آن شکست خورد. امام (علیه السلام) از پرتو هشیاری و بیداری خویش نجات یافت و فضل به تنهایی به دام افتاد و به تدبیر مأمون کشته شد. عباسیان از کشتن او خرسند شدند و حسن بن سهل و خراسانیان نیز از کشتن قاتلان او راضی گشتند.

خلاصه قضیه کشتن فضل این است که: «مأمون چون ناخشنودی مردم بغداد را از اقدامی که در مورد انتقال خلافت به آل علی کرده بود دید و با توجه به اینکه آنان این اقدام را به فضل بن سهل نسبت دادند دید آشوب برخاسته و نمی تواند فضل را به سبب مقام برادرش حسن بن سهل و افزونی مردانی که همراه اویند، آشکارا بکشد^۲ در این کار اندیشید و گروهی را در نهان به کشتن فضل واداشت.

کسانی که فضل را کشتند پنج تن از چاکران مأمون بودند که یکی از آنها دائی وی، غالب بود. وقتی قاتلان را دستگیر نمودند و نزد وی آوردند ایشان گفتند: تو ما را به کشتن او فرمان دادی!! اما او گفت: من شما را به دلیل اعترافات (به قتل فضل) می کشم، ولی این که ادعا کردید من به شما چنان دستور داده ام، ادعائی است که شاهد و دلیلی ندارد. سپس فرمان داد آنان را گردن زدند و سرهایشان را

۱ - پاره ای مآخذ این متن در فضل: شخصیت امام رضا، هنگام ذکر پناه آوردن مأمون به امام رضا (علیه السلام) آن زمان که ارتش به سبب کشتن فضل بر او شورید، آمده است.

۲ - ر. ک: لطف التدبیر ص ۱۶۴ - ۱۶۶

برای حسن برادر فضل فرستاد، و بر مرگ او اظهار اندوه و تأسف نمود...»^۱ همچنان، به نوشته یعقوبی گروهی از فرماندهان ارتش خود را که آنان را «شامته» ملامتگران نامید، تبعید کرد و بر مرگ فضل سخت بی تابی نشان داد. پیداست که کشتن مأموران قتل فضل و سپس فرستادن سرهای آنان برای حسن و آنگاه نمایش اندوه گساری او بر قتل فضل، بهترین دلیل زیرکی و آزمودگی سیاسی مأمون است. بلکه چنانکه مسعودی یاد کرده و از دیگر منابع نیز برمی آید، مأمون به دست خویش فضل را کشت و خود شخصاً کار اوراساخت^۲ و شاید آن افراد را از آن رو متهم ساخت که به خاطر موجباتی سیاسی که پنهان نمی ماند و مهمترین آنها این بود که حسن بن سهل و همراه او خراسانیان فساد بر ضد او بپا نکنند، اتهام قتل فضل را از خود دور سازد.

بی مناسبت نیست اینجا به آنچه پیشتر گفتیم اشاره کنیم که با آنکه تزویج دختران خلفا به غیر خویشاوندان خودشان ناپسند شمرده می شد، مأمون به فضل پیشنهاد کرد دخترش را به همسری وی در آورد و فضل با سپاسگزاری از مأمون این پیشنهاد را رد کرد و مأمون برای قانع ساختن او کوشش بسیار نمود ولی کامیاب نشد!! و سرانجام فضل به او گفت: اگر مرا بردار کنی چنین کاری نخواهم کرد^۳. این پیشنهاد مأمون و کوشش او در جهت قانع ساختن فضل بدان، چیزی نبود جز یک دام که مأمون به منظور جاسوسی و از پا در آوردن فضل بوسیله دختر خود گسترده بود (همان کاری که با امام رضا (علیه السلام) و امام جواد (علیه السلام) کرد) ولی چون موفق به حاضر کردن فضل نشد و نقشه هایش شکست خورد قضیه حمام سرخس را تدبیر کرد و چنانچه گفته شد در انجام این تدبیر موفق گشت.

۱- رک: الآداب السلطانية ص ۲۱۸، و تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۴۹، و لطف التدبیر ص ۱۶۴ - ۱۶۶ و متأثر الانافة ج ۱ ص ۲۱۱، و الکامل ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۹۱ و ۱۹۲، و الطبری ج ۱۱ ص ۱۰۲۷، و وفیات الاعیان، چاپ سال ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۴۱۴، و مرآة الجنان ج ۲ ص ۷، و اثبات الوصية ص ۲۰۷ و نیز رک: تجارب الامم ج ۶ ص ۴۴۳

۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۴۱۷ و همچنین ظاهراست از: الفخری فی الآداب السلطانية ص ۲۱۸.

۳- الوزراء و الکتاب ص ۳۰۷

پیش از آنکه به گفتار خود ادامه دهیم خوبست به آنچه اصفهانی در کتاب اغانی خود درباره مطلبی که به کشتن فضل مربوط می شود یاد کرده، اشاره کنیم. خلاصه سخن او این است که ابراهیم بن عباس شاعر از نزدیکان فضل بن سهل بود که او را به دبیری عبدالعزیز بن عمران گماشته بود. چون مأمون تدبیر کشتن فضل کرد و عبدالعزیز بن عمران را برای این مهم به سوی خود خواند، ابراهیم از قضیه آگاه شد و به فضل خبر رساند و او آن را به روی مأمون آورد و بروی عتاب کرد... پس از آنکه مأمون فضل و سپس قاتلان او را کشت، کاوش کرد تا بداند آن خبر از کجا به گوش فضل رسیده بود و چون دانست که از سوی ابراهیم بوده او را احضار کرد ولی ابراهیم پنهان شد و مردم را بر مأمون برانگیخت و هشام خطیب، معروف به عباسی که به سبب حق تربیت، بر مأمون گستاخ بود در کار او پایمردی و وساطت کرد ولی مأمون درخواست وی را اجابت ننمود^۱... تا پایان گفتار او.

پدیده کشتن وزیران:

خوبست اینجا اشاره کنیم که در زندگی خلفای عباسی، کشتن وزیران رویدادی شایع بود تا بدانجا که احمد بن ابی خالد احوال با آنکه پس از کشته شدن فضل وظایف و کارهای یک وزیر را انجام می داد، از پذیرفتن نام «وزیر» (به سبب بدشگونی این عنوان) خودداری کرد، و در این باب لطیفه ها و نکته ها گفته اند که جای ذکرش اینجا نیست.

اینک به گفتگو پیرامون موضع گیریهای مأمون بازمی گردیم و گوئیم:

بازگشت به روش معاویه ناگزیر می نمود:

مأمون با وجود شکست در قضیه حمام سرخس ناامید نشد و از کوشش در راه نیل به هدفی که می خواست بازنايستاد و برای به دام انداختن امام (علیه السلام) همچنان به حيله گری و چاره جوئی ادامه داد. این بار واجب بود اشتباهی را که در مورد فضل کرده بود که قاتلانش در

روی او آشکارا گفتند که او خود آنان را مأمور قتل وی کرده است، تکرار نکند زیرا چنان که گفتیم همان اشتباه سبب شourیدن سپاهیان بر او گشت و اگر به امام پناه نبرده و امام (علیه السلام) او را از آن تنگنا رها نساخته و مردم را پراکنده نکرده بود، خود را با خطر بسیار بزرگی روبرو ساخته بود.

وی وسیله ای آسان تر و ایمن تر از آنچه سلف وی معاویه سنت نهاده بود، نیافت. چه مأمون چنانکه در فصل: (آرزوها و رنج های مأمون) گفته ایم روش معاویه را می پسندید و رفتار ابوبکر و عمر و علی (علیه السلام) را خوش نداشت. آن وسیله «سم» بود.

سم را نهان در انگور یا در آب انار به او نوشاند و امام (علیه السلام)، شهید، شکیبیا و مظلوم درگذشت. این همان روشی بود که به وسیله آن پیشتر خود را از وجود محمد بن محمد یار ابوالسرایا خلاص کرده بود و ما بعید نمی دانیم که همچون مورد امام رضا (علیه السلام) و فضل همین چاره را در کار محمد بن جعفر نیز که در راه بغداد درگذشت، بکار برده باشد^۱. چنانکه ملاحظه می شود چون محمد بن جعفر درگذشت، جارچی مأمون جار زد: «هان مبادا بر امیرمؤمنان بدگمان شوید! محمد بن جعفر به یک روز چند کارناسازگار را به هم جمع کرد و سبب مرگش آن شد که پس از هم آغوشی رگ زد و به حمام رفت، پس بمرد»^۲.

به این ترتیب دو تن از کسانی که بغداد آنان را دشمن می داشت در همان راه سفر به بغداد درگذشتند و موجبی باقی نماند که آب زلال روابط او و بستگان

۱ - شاید ابن قتیبه در معارف خود چاپ سال ۱۳۰۰ ص ۱۳۳ به همین اشاره می کند که گوید: «و بر محمد بن جعفر دست یافت، پس او را با گروهی از اهل بیتش نزد مأمون بردند، و یک تن از ایشان باز نگشت...»!! با وجود این می بینیم که چون جنازه محمد بن جعفر را می آورند مأمون خود به زیر تابوت رفته و می گوید: این خویشاوندی است که دو بیست سال بدان جفا شده، و بر او نماز گزارد و دینش را ادا کرد!! ما حتی دور نمی دانیم که مأمون طراح انتشار شایعه غلبه بیماری سودا بر حسن بن سهل برادر فضل نیز باشد و همین طور... وی بدینگونه بر تمام کسانی که بغداد از آنها ناراضی بود و از ایشان بیم داشت دست یافت و از وجود آنان یکی پس از دیگری خود را خلاص کرد.

عباسی وی و پیروانشان را گل آلود کند و توانست به عباسیان بنویسد: «موجباتی که به سبب آنها بر او خشمگین شده بودند سپری شده است. ایشان جز به سبب ولایتعهدی علی بن موسی الرضا «علیه السلام» که اینک در گذشته است بر او خشم نگرفته بودند، پس اینک به فرمانبرداری و حرف شنوائی باز آیند که وی ولایتعهدی را در بین پسران عباس قرار خواهد داد»^۱.

عباسیان پس از رهایی از وجود کسی که هم مأمون و هم ایشان او را دشمن داشته و از وی می ترسیدند، به راه گذشته باز آمدند و به فرمان مأمون سر نهادند. مأمون به بغداد باز آمد و آن شهر مطیع او شد و سر به فرمان وی نهاد زیرا او کسی را که بغداد را به بیم و هراس افکنده بود از بین برده و امید آن دیار را برآورده بود. از این رو بغداد گناه قتل برادر را بر مأمون بخشود و آن را چنان از یاد برد که گوئی هرگز اتفاق نیفتاده است!! بغداد حتی به دیده ای برتر و بهتر از برادرش به او نگریست زیرا وی توانسته بود گامهای بستگانش را در حکومت و سلطنت تا دراز مدت استوار کند.

وی به بغداد و نزد بستگان خویش باز آمد چه بازگشت نزد آنان واجب می نمود تا از یک سو اعتبار ایشان را به آنان باز گرداند و از دیگر سو آنان زره و نگهبان و پناهگاه استوار او باشند. گذشته از این خلافتی که بغداد پایتختش نمی بود در واقع خلافت شمرده نمی شد. امور و حسابهای دیگری جز این نیز در کار بود.

پیشگوئی امام (علیه السلام) حقیقت پذیرفت:

همان گونه که امام (علیه السلام) پیشاپیش گفته بود، کاریعت سرانجام نخواهد یافت و پیشگوئی کرده بود که وی رحلت می کند و در خراسان به خاک سپرده می شود، برایش دشوار نبود پیشگوئی کند که مأمون سرانجام بدان جنایتی که

۱- ر.ک: الطبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰ و البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۲۴۹ و تاریخ الخلفاء ص ۳۰۷ و ابن

اثیر ج ۵ ص ۱۹۳، و الفخری فی الآداب السلطانیة ص ۲۱۸، و تاریخ ابی الفداء ج ۲ ص ۲۴، و تاریخ ابن

خلدون ج ۳ ص ۲۵۰ و النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۷۳، و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۴۴ و جز اینها.

کرد دست خواهد زد و به جان او تجاوز خواهد کرد. به ویژه آنکه وی بیش از هر شخص دیگری به حقیقت نیت و هدفهای مأمون آگاه بود و در عمل می بینیم امام (علیه السلام) در بسیاری از موارد و مناسبات حتی چنانکه گفتیم، با خود مأمون به صراحت این امر را بازگو کرده است.

از سوی دیگر با وجود آنکه مأمون از بیم برآشفتن افکار عمومی برضد خویش در پوشاندن این جنایت بزرگ بسیار کوشید نتوانست حقیقت را پوشانده واقعیت را پنهان نگاهدارد بلکه قضیه شیوع یافت و مأمون رسوا شد و حتی خواهیم دید که خود خویشان را رسوا نمود.

کینه نهفته:

جنایاتی که مأمون از خیانت به امام (علیه السلام) و نوشاندن سم به او مرتکب شد، بهترین دلیل شکست مذلت بار و خواری فزای مأمون در سیاست خویش است. وی آنگاه که از چیره شدن بر امام (علیه السلام) در حال زندگی عاجز و ناتوان ماند، به انگیزه کینه نهفته خویش که تاب تحمل آن را از دست داده بود خواست بر مرده او غالب آید از این رو به سری والی خود در مصر نامه نوشت و وفات امام رضا (علیه السلام) را خبر داد و به وی دستور داد منبرهائی را که بر آنها برای امام دعوت شده است بشوید، و وی چنانکه پیشتر گفتیم منبرها را آب کشید. این امر تنها می تواند دلیل کینه ای زهرآگین و بغضی باشد که دل او را خورده و دیده بصیرتش را کور کرده بود. همچنانکه دلیل دنائت نفس و کوتاه اندیشی و احساس ناتوانی و کاستی اوست.

نزدیک است متهم خود بگوید: مرا بگیرید

با صرف نظر از تمام آنچه گذشت:

اگر از اظهارات صریح مأمون دایر بر اینکه: در باره امام چاره‌ای خواهد کرد که ریشه بلای او را بکند، صرف نظر کنیم. و نیز بیانات اکید و آشکار گوئیهای امام را که به زودی از سَمی که مأمون به وی می دهد شهید خواهد شد ناشنیده و این را ناخوانده بگیریم که این سخن را به خود مأمون گفت ولی او خود را به نادانی زد و زمینه گفتگو را تغییر داد^۱.

و نیز اگر از اقرار خود مأمون مبنی بر اینکه امام (علیه السلام) به مرگ طبیعی نمرده و با سم کشته شده است و قاتلان وی عبیدالله و حمزه پسران حسن بوده اند^۲ چشم پوشی کنیم و در نظر بگیریم که بین این دو با امام (علیه السلام) ماجرائی که موجب چنان اقدامی شود وجود نداشته بلکه اگر آن دو در این مورد نقشی ناچیز داشته اند مجری اشاره کسی بوده اند که قتل امام برایش مهم بوده است.

و اگر از این نیز چشم پوشیم که گویند: مأمون خود را به خاک افکنده به صدائی چون گاو بانگ می کرد و می گفت: «وای بر تو ای مأمون، چه حال تباهی داری و به چه کاری دست آلودی! خدا لعنت کند فلان و فلان را که به اشاره آن دو چنین کردی»^۳.

۱- ر.ک: عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۰، و البحار ج ۴۹ ص ۱۴۹، و علل الشرایع ج ۱ ص ۲۳۷، و امالی صدوق ص ۴۲، ۴۳ و جز آن.

۲- ر.ک: غیبة شیخ طوسی ص ۴۹، و البحار ج ۴۹ ص ۳۰۶

۳- اثبات الوصیة، مسعودی ص ۲۰۹

اگر به فرض تمام اینها و حتی نامه‌ای را که مأمون به سری والی خود در مصر نوشت و چندبار به آن اشاره کردیم، نادیده و ناشنیده و ناخوانده بگیریم. آنچه می‌خواهیم:

فقط این است که علامات پرششی در برابرپاره‌ای حرکات و گفته‌های مأمون، هنگام وفات امام رضا (علیه السلام)، یعنی لحظاتی که او را به شدیدترین وجه ممکن سراسیمه می‌بینیم بگذاریم. پرسشهایی که پاسخی بر آنها نمی‌یابیم:

نخستین پرسشهایی که خودنمایی می‌کند این است:

چرا مأمون درگذشت امام رضا (علیه السلام) را یک شبانه روزپنهان داشت؟^۱ چرا مأمون در حالی که هنوز امام جان در بدن داشت به وی می‌گوید: «نمی‌دانم کدامیک از این دو مصیبت بر من بزرگتر و دشوارتر است: از دست دادن تو یا تهمت بستن مردم بر من که توطئه کردم و تو را کشتم»؟^۲

چرا پس از خوردن انگور با امام (علیه السلام)، خود را به بیماری زد؟^۳ و چگونه امام (علیه السلام) از بیماری حاصل از خوردن همان انگور درگذشت ولی مأمون چنان نشد و نمرد؟

چرا محمد بن جعفر و گروهی از خاندان ابی طالب را حاضر کرد و ایشان را گواه گرفت که امام رضا (علیه السلام) به مرگ طبیعی درگذشته و مسموم نشده است؟^۴

۱ - مقاتل الطالبیین ص ۵۶۷، و کشف الغمة ج ۳ ص ۷۲، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۷۷ و البحار ج ۴۹ ص ۳۰۹، و ارشاد، مفید ص ۳۱۶

۲ - مقاتل الطالبیین ص ۵۷۲، و ارشاد مفید ص ۳۱۶، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۱، و البحار ج ۴۹ ص ۲۹۹. عبارت مقاتل الطالبیین چنین است: «وسخت تر و دشوارتر از آن بر من، این که مردم می‌گویند: من به تو سم نوشاندم».

۳ - اعلام الوری ص ۳۲۵، و ارشاد المفید ص ۳۱۶ و مقاتل الطالبیین ص ۵۶۶ و الخرائج والجرائح ط حجرية ص ۲۵۸ و غیر آن.

۴ - روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۷۷، و مقاتل الطالبیین ص ۵۶۷، و ارشاد المفید ص ۳۱۶، و کشف الغمة ج ۳ ص ۷۲ و ۱۲۳، و البحار ج ۴۹ ص ۳۰۹، و اعلام الوری ص ۳۲۹.

چرا سه روز بر سر قبر امام ماند و هر روز برایش قرصی نان و پاره‌ای نمک می‌آوردند که بخورد! کاری که حتی هنگام مرگ پدر خود که از او هستی یافته بود و برادرش که وی را کشته و با سرش چنان رفتاری نموده بود، نکرد؟

و آیا می‌توانیم وقتی این سخن را از او می‌شنویم که: «آرزوی مردم پیش از تو بمیرم»^۱!! باور کنیم؟ در حالی که می‌دانست امام بیست و دو سال از او بزرگتر بود!! یا بپذیریم که وقوع مصیبت او را به صورتی در آورده بود که سخنان هذیان گونه‌ای می‌گفت که واقعیتی پشت آنها نبود؟!

و همچنین چرا امام را با وجود خودداری از خوردن انگور به تناول آن مجبور می‌سازد و به او می‌گوید: «ناچار باید بخوری، چه چیزی ترا از خوردن باز می‌دارد، شاید ما را به چیزی متهم می‌کنی؟!» و پس از آنکه امام (علیه السلام) از آن انگور خورد و برخاست و مأمون به او گفت: «کجا می‌روی؟ امام (علیه السلام) گفت: به آنجا که تو مرا فرستادی...»^۲.

و چرا؟ و چرا؟ و بسی پرسشهای دیگر که مجال آوردن آنها نیست.

نزدیک است متهم خود بگوید: مرا بگیرد:

این بود پاره‌ای از پرسشهایی که در اطراف حرکات و رفتار مأمون، هنگام شهادت امام (علیه السلام) دور می‌زند و نیاز به پاسخ دارد. البته مأمون پاسخ روشن و درستی بر آنها ندارد ولی موضع گیریهای پیشین و این حرکات و اقدامات او خود پاسخ کافی و شافی است که گفته‌اند و چه راست گفته‌اند: «نزدیک است متهم خود بگوید: مرا بگیرد.» همچنانکه مورخان به نوبه خویش گاه به روشنی و گاه به دلایل گوناگون با پیچ و خمهایی به آن پرسشها پاسخ داده‌اند.

در فصل آینده با پاره‌ای گفته‌ها و موضع گیریهای مورخان پیرامون علت وفات امام (علیه السلام) آشنا می‌شویم.

۱ - آدرس سابق بجز کشف الغمة.

۲ - امالی الصدوق ص ۳۹۳، و روضة الواعظین ج ۱ ص ۲۷۴، و عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۳ و إعلام-

الوری ص ۲۲۶، والبحار ج ۴۹ ص ۳۰۱ و غیر آن.

آنچه پیرامون وفات امام (علیه السلام) گفته می شود

پاره ای گروهها درباره حاکمان چه نظری دارند:

پیش از هر چیز می خواهیم به امر مهمی که پیشتر به آن اشاره ای کردیم و تا حدی مربوط به مطلبی است که اینک در صدد بیان آن هستیم، پردازیم و آن اینست که: به نظر پاره ای از گروههای مسلمان، اطاعت از حاکمان «واجب» است و هویتشان هر چه باشد و هر رفتاری پیش گیرند حتی اگر بزرگترین کارهای حرام را انجام دهند و تمام حدود و قوانین را بشکنند، مخالفت با ایشان و قیام و ایستادگی در برابرشان در هیچ حالی از احوال «جایز» نیست.

یعنی اگر حاکمان بیگناهان را هر چند فرزندان محمد (صلوات الله علیه وآله) باشند بکشند، و کعبه را ویران کنند با اینهمه فرمانبرداری از آنان واجب است و مخالفت با ایشان و ایستادن در روی آنان روا نیست.

پاره ای گروههای مسلمان چنانکه گفتیم براین عقیده اند و بسی جای تأسف است که در شمار این گروهها، اهل حدیث و عامه اهل سنت، پیش و بعد از امام اشعری قرار دارند و او نیز خود قایل به این سخن و معتقد به چنین عقیده ایست.

آنان از این عقیده به انواع گوناگون پشتیبانی کرده اند تا آنجا که در تأیید آن از زبان پیامبر (صلوات الله علیه وآله) روایاتی پرداخته اند و جعل کرده اند و توجه نکرده اند که آن روایات جعلی با نص صریح قرآن منافات داشته و معارض حکم عقل و وجدان است.

بازتابهای این عقیده بر میراث فرهنگی:

طبیعی است این عقیده به نسبت زیادی بر نویسندگان و مورخان^۱ و حتی عالمان و فقیهان آن گروهها نیز بازتاب داشته، چه آنان را ناگزیر ساخته تمام لغزشهای حاکمان و کلیه نابکاریها و گناهان ایشان را بپوشانند و از این رهگذر به طبیعت حال چنین نتیجه شده که بسیاری از حقایق پنهان مانده و محو گشته است. حتی اگر نتوانسته اند به کلی چنین کنند می کوشند پیچ و خمهایی به (مطلب) بدهند و توجیهاتی (طبعاً نارسا) بتراشند. و این در صورتی است که غیرت و تعصب و جانبداری آنان را وادار نکند به زشت نمودن قضیه و تغییر و تبدیل مطلب بپردازند بدان حد که از فرط غرابت و زشتی از ارزش و اعتبار بیفتند. و برعکس گاهی به ساختن و پرداختن مطالبی که با نظرهای تنگ و تعصبهای ناروا و آرزوهای نفسانی آنان هماهنگی دارد و حاکمانشان را که می پنداشتند با خرسندی آنها به خدا نزدیک می شوند خرسند می کند، می پردازند.

پنهان ساختن تمام حقایق مربوط به امامان (علیهم السلام):

حاکمان به دلایل گوناگون، می خواستند تمام حقایقی را که مربوط به امامان (علیهم السلام) می شود از دیده مردم بپوشانند و بدین مراد خود نیز دست یافتند چه عالمان و نویسندگان و مورخانی یافتند که از هیچ کوششی در راه اجرای این خواست که آن را بر حسب عقیده خود ساخته، «جبر» خواست خدا می شمردند فروگذار نمی کردند. تا آنجا که در بسیاری از کتب تاریخی نه تنها شرح احوال و بیان فعالیتهای امامان (علیهم السلام) بلکه حتی نام ایشان را نمی یابیم.

این نه از آن روست که ایشان معروف و مشهور نبوده یا در شمار اشخاصی بوده اند که اعتنائی به کار و توجهی به خودشان نمی شده است. هرگز چنین نیست، زیرا آوازه ایشان سرتاسر کشور گسترده مرز اسلامی را یا به دلیل دوستی و پیروی

دوستانشان یا از جهت دشمنی و کینه ورزی دشمنانشان فرا گرفته بود.

جاحظ در رساله خود به نام «برتری هاشم بر عبد شمس»^۱ بیانی دارد. و باید دانست جاحظ نویسنده ایست که به روزگار خویش مشهور بوده و از آن زمان تا کنون همچنان معروف است و کسی است که در کتابهای خود از موضوعات گوناگونی که در زمان وی شایع بود، از جمله موضوع رساله یاد شده سخن گفته است. و نیز کسی است که در نوشته های خود اظهار بیطرفی می کند، هر چند معتزلیانی که خود هم مذهب اویند، چون اسکافی و دیگران وی را به ناصبی بودن و دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) متهم می کردند و از جمله شواهد بر ناصبیگری و تعصب او اینست که کتابی در رد فضائل امیرمؤمنان امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نگاشته است»^۲.

به هر حال این نویسنده معروف، جاحظ، در رساله یاد شده خویش

می گوید:

«... و رای طالبیان، از کسانی که از قریشیان یا غیر قریش به گونه ای یکسان جملگی دانشمند، پارسا؛ پرهیزکار، دلیر، بخشنده، پاک و پاک نهادند و برخی از آنان جانشین پیامبر و برخی دیگر نامزد جانشینی اویند پدر به پدر عبارتند از: حسن بن علی، بن محمد، بن علی، بن موسی، بن جعفر، بن محمد، بن علی، بن حسین، بن علی. و چنین امری در هیچیک از خاندانهای عرب و غیر عرب اتفاق نیفتاده است...»^۳.

نباید توجه به این نکته را فراموش کنیم که جاحظ در بصره بود و امام حسن عسکری (علیه السلام) در سامره زیر مراقبت شدید قرار داشت.

و جاحظ پنج سال پیشتر از رحلت امام عسکری (علیه السلام) در گذشته

است.

۱ - فضل هاشم علی عبد شمس.

۲ - مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۷

۳ - آثار الجاحظ ص ۲۳۵

به این حساب اگر به فرض جاحظ رساله یاد شده را در آخرین روزهای زندگانی خویش هم نوشته باشد، هنگام تألیف آن رساله عمر امام عسکری (علیه السلام) (فقط) در حدود بیست و دو سال بوده است^۱.

و امام عسکری (علیه السلام) نیز از دیگر پدران پاک نهاد خود (علیهم السلام)، به ویژه امام علی و حسن و صادق و رضا (علیهم السلام) معروفتر و مشهورتر نبوده است.

بلکه امامان (علیهم السلام)، پس از امام رضا (علیه السلام) با وجود گراندردی و بزرگواری همگی به عنوان «ابن الرضا - پسر رضا» خوانده می شدند و این دلالت دارد که امام رضا (علیه السلام) از فرزندان پاک نهاد خود نامدارتر و بلند آوازه تر بوده و از این رو به امام جواد و بعد از او امام هادی و همچنین امام عسکری (علیهم السلام)^۲ «ابن الرضا» اطلاق می شده است. گفته ابوالغوث، اسلم بن مهموز منبجی در قصیده دالیّه معروف خود که امامان سامره (علیهم السلام) را ستوده است مؤید همین نکته است که گوید:

چون بدان راست گویان، پسران رضا رسیدی هر یک از آن رهنمایان سعادت
برای رسیدن به رهنمائی دیگر بسنده است^۳.

آری آوازه این امامان در آفاق پیچیده بود و با وجود این حتی نام ایشان را در بسیاری کتابهای تاریخی نمی بینیم در صورتی که تا آنجا که بخواهید، این کتابها انباشته از داستانهای لاطائل و بی فایده آوازه خوانان و کنیزکان و بادیه نشینان و حتی راهزنان است. این همه خیانت به حقیقت و دست شستن از امانتی است که در برابر نسلهای آینده برگردن گرفته بودند که در هر شرایط و احوالی، گزارشگر حقیقت و بیان کننده واقعیت باشند و گرنه لازم می آمد که اصلاً به نگارش وقایع نپردازند و خود

۱ - مراد این است که با وجود کمی سن، امام عسکری (علیه السلام) شهرت کافی داشته است چندان که جاحظ که در بصره و از او دور بوده و امام هم تحت نظر در سامره قرار داشته شهرت وی را باز گفته است. م.

۲ - رجوع شود به: قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۲۴۸، و رساله آخر، ج ۱۱ از قاموس الرجال ص ۵۸.

۳ - سفینه البحار ج ۲ ص ۵۲۹، والکنی والألقاب ج ۱ ص ۱۳۳.

را به گناه خیانت آلوده نسازند.

در برابر این وضع برای شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) نیز هیچ میدانی باز نبود که امکان یابند حقایق را کاملاً آشکار کنند، چه حاکمان سردرپی ایشان نهاده می‌کوشیدند آنان را هر جا بودند و هر کجا می‌یافتند و به هر بهائی بود از میان بردارند و پیش از همه آنان، امامان هدایت‌کننده و رهبران ایشان را که رهنمای به حق بودند، نابود سازند.

پرسی باقی است:

در این صورت چرا خلفاء به دانشمندان توجه می‌کردند و با اعزام فرستادگانی آنان را از گوشه و کنار مملکت و شهرهای مختلف فرا می‌خواندند و چگونه این اقدام با کتمانی که در حق امامان اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان و دوستان ایشان روا می‌داشتند منافاتی نداشت و با کوششهایی که برای کوچک ساختن شأن و محو کردن یاد و نام آنان می‌شد، سازگار در می‌آمد؟!

راز توجه خلفاء به دانشمندان:

برای پاسخگویی به این پرسش گوئیم: راز سخت گرفتن خلفا بر اهل بیت^۱ (علیهم السلام) و آزار و اذیت ایشان به چند امر مربوط می‌شود: نخست اینکه حق حکمرانی از هر جهت حق اهل بیت بود و از بین بردن ایشان به معنی از بین بردن این حق و منحصر ساختن امور به خود خلفاء و مصلحت ایشان بود.

دوم اینکه امامان (علیهم السلام) آن حاکمان را تأیید نمی‌کردند و از کردارشان که با مبادی و آموزشهای اسلام منافات داشت موافق نبودند. سوم اینکه امامان (علیهم السلام) با رفتار نمونه‌ای و شخصیت‌های بی‌مانند خود بزرگترین سرچشمه خطر را بر ضد آنان و حکومت بی‌بنیادشان محسوب

۱ - (به اصطلاح امروز سانسور و جلوگیری از نشر اخبار مربوط به ایشان. م.)

می شدند.

و دیگر اموری که از فصلهای پیشین این کتاب استنباط می شود.

اما سبب تشویق دانش و دانشمندان از جانب حاکمان در آن دوره زمانی، به هدفهای سیاسی معینی بازمی گردد که در چهارچوبی که خطر برای حکومت ایجاد نمی کرد محدود می شد. زیرا در نظر حاکمان، حکمرانی همه چیز محسوب می شد و هیچ چیز قبل و بعد از آن نبود، پس بایستی آنچه در عالم هستی موجود است حتی دانشمندان و اندیشمندان در راه و بخاطر آن گماشته شوند.

حاکمان از گردآوری دانشمندان به دور خود و فراخواندن آنها از هرکران مملکت، هدفی جز این نداشتند که:

۱ - دانشمندان را که دسته پیشاهنگ هشیار امت بودند زیر نظر و تسلط خود گیرند.

۲ - به وسیله ایشان بتوانند بسی از نقشه های خود را اجرا کرده و همانگونه که حوادث تاریخی بسیار گواهی می دهد، به بسیاری از آرمانهای خویش دست یابند.

۳ - خود را به دیده مردم دوستدار دانش و دانشمندان بنمایانند تا پایگاهشان را در بین مردم نیرو بخشند و اعتماد مردم را به خویش استوار سازند، چه ناگزیر بودند پس از آنکه اهل بیت (علیهم السلام) را (که معدن فضل و منبع دانش بودند. م.) رها کرده اند دیگران را جایگزین سازند و تردیدها و بدگمانیهای مردم را از خویش دور سازند.

۴ - کوشش در جهت مشوش نمودن و آشفته نمودن محیط برای اهل بیت (علیهم السلام) و محو یاد و نام و پنهان ساختن کردارهای ایشان تا آنجا که از دستشان برآید...

ولی البته «خداوند نمی گذارد که نورش خاموش گردد» و پرتو حقیقت همواره تابناک می ماند.

از آنچه گفتیم نتیجه می شود:

اینک که مسلم شد خلفاء، چنانکه روشن ساختیم، دانش و دانشمندان را برای هدفهای معین سیاسی می خواستند دیگر شگفت آور نیست که می بینیم وقتی احساس می کنند خطری از ناحیه هر شخصیتی هر چند شخصیتی علمی، آنان را تهدید می کند در نابود ساختن او و رهائی خویش از وجود او به هر وسیله ای باشد تردید نمی کنند.

احمد امین گوید: منصور «هرگاه می خواست، به معتزلیان و هر وقت می خواست، به محدثان و فقیهان نزدیک می شد. اما این نزدیکی تا زمانی بود که آموزشهای هیچیک از آنان با سلطنت او برخوردی نداشته باشد و گرنه زجر و آزار در کار می آمد...»^۱

سید امیر علی می گوید: «... خلفای عباسی هر عقیده مخالف را به سختی می کوبیدند. حتی در صورتی که فقهای معاصر آنان جرأت می کردند رأیی ناسازگار با مصلحت حاکمان ابراز کنند در معرض مجازات قرار داشتند»^۲.

دیدیم که منصور در غذای ابوحنیفه سم کرد و بر امام صادق (علیه السلام) که با محمد بن عبدالله علوی بیعت نکرده بود عرصه را تنگ نمود و هر کس را که با ذریه او ارتباطی داشت و به شاگردان و دوستان او پیوسته بود در فشار گذاشت.

ولی عمرو بن عبید را نکشت و خوار و خفیف نساخت بلکه او را بدین بیت

ستود:

تمام شما، بجز عمرو بن عبید در پی شکار هستید.

با آنکه این عمرو، با محمد بن عبدالله علوی بیعت کرده بود و با وجود آنکه مذهب او قیام بر ضد نظام موجود را بر او واجب می ساخت چه یکی از اصول پنجگانه

۱ - ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۰۲، ضمناً مراجعه به مجلد دوم همان کتاب ص ۴۶ و ۴۷ خالی از فایده

نیست.

۲ - روح الاسلام ص ۳۰۲

معتزلیان که با اعتقاد به آنها؛ شخص معتزلی می شد، امر به معروف و نهی از منکر است، همین عمرو بنا بر این اصل در سال ۱۲۶ هـ با یزید معروف به ناقص بر ولید بن یزید خروج کرد. منصور برخلاف رفتاری که با دیگران نمود، با ابن عبید جز به بزرگداشت و تکریم رفتار نکرد زیرا عمرو بن عبید برخلاف آنان دست از مذهب خود شست و به نظام موجود روی خوش نشان داد و منصور و خلیفگانی که پس از وی آمدند از او و امثال او استفاده می کردند و در بیعت او با محمد (علوی) نیز اشکالی نمی دیدند. اما چون از آن گروه دیگر استفاده ای نمی بردند با آنکه ایشان با محمد هم بیعت نکرده بودند چنان اعمال و رفتاری را در حقشان روا داشتند و گرنه این عمرو در برابریکی از شاگردان امام صادق (علیه السلام) چون زراره و هشام و محمد بن مسلم و امثال ایشان چه قدر و بهائی داشت؟^۱

بازگشت به آغاز:

گفتیم حاکمان به دلائل گوناگون می خواستند تمام حقایقی را که مربوط به امامان (علیهم السلام) می شود از دیده مردم پنهان دارند یا زشت و دگرگون جلوه دهند و آنچه می خواستند در دست مشتبی به اصطلاح «دانشمند» قرار داشت که «حقایق» را به بازی گرفتند و «دروغها» بدان آمیختند و آنچه قریحه هایشان اقتضا کرد و تعصب دشمنانه ایشان به الهام کرد به زشت نگاری پرداختند.

شاید جز حقیقت نگفته باشیم اگر بگوئیم ابن اثیر و طبری و ابوالفداء و ابن عبری و یافعی و ابن خلکان و... از همان کسانی هستند که هنگام نوشتن تاریخ

۱ - به عقیده برخی: خلیفگان از آن رو موجبات مباحثه و مشاجره بین علما را فراهم می آوردند که آنان را از توجه به حال واقعی امت و نیز آنچه در نیرنگ گاههای ایشان و درون کاخهایشان می گذرد و پیش می آید منصرف سازند. و شاید همین یکی از دلائل توجه آنها به ترجمه آثار بیگانه و وارد کردن فرهنگهای غربی به سرزمینهای اسلامی بوده باشد. و از این رو است که می بینیم بسیاری از مورخان امثال مقریزی در کتاب النزاع و التخاصم ص ۵۵ از چنین ترجمه هائی ناخرسندی نشان می دهند.

بر تمام آنچه گفتیم شواهد تاریخی بسیار موجود است ولی اینجا جای یاد کردن آنها نیست و شاید در فرصتی دیگر بدین کار توفیق یافتم.

برای امت اسلام و نگارش اوضاع و احوال گذشته بدون آنکه در تاریخ نگاری و نوشته‌های خود جانب انصاف و بیطرفی را بگیرند، به حقیقت تاریخ و بلکه به خویشتن ستم کردند.

شاید از جمله لغزش‌های زشت این دسته که نشان تعصب و فرمانبرداری از حاکمان و جانبداری کورکورانه از آنان در بیان آن پیداست، قضیه «چگونگی وفات امام رضا (علیه السلام)» باشد که نوشته‌اند: سبب وفات امام (علیه السلام) این بود که: «در خوردن انگور زیاده روی کرد و درگذشت...»^۱.

گویا ابن خلدون که گرایش اموی دارد نیز می‌خواهد از آنان دنباله روی کند، آنجا که در تاریخ گوید: «چون مأمون به شهر طوس درآمد، علی الرضا به سبب خوردن انگور بطور ناگهانی در پایان صفر سال دویست و سه درگذشت»^۲ و شاید خود او آنچه پیرامون قیام ابراهیم بن موسی (علیه السلام) علیه مأمون به خاطر اتهام و انتساب او به قتل برادرش علی بن موسی (علیهما السلام) چنانکه خواهد آمد، نگاشته از یاد برده است.

۱- الکامل ج ۵ ص ۱۵۰، و طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰، و تاریخ ابوالفداء ج ۲ ص ۲۳، و مختصر تاریخ الدول ص ۱۳۴، و مرآة الجنان ج ۲ ص ۱۲، و وفيات الاعیان، چاپ سال ۱۳۱۰ هـ ج ۱ ص ۳۲۱. ولی پاره‌ای موضوع مسموم کردن امام را با لفظ «گویند...» آورده‌اند.

۲- تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۵۰.

دنیا، سرای شگفتیهاست

این ادعا واقعاً عجیب است:

آیا عقل بروز چنین حرکتی (یعنی زیاده خوری) را از هیچ انسان عاقل عادی می پذیرد و تصور آن را می کند؟ چه رسد به امام که هر کس او را شناخته و هر مورخی که از او یاد کرده به دانش و حکمت و زهد وی گواهی داده است.

و آیا ممکن است کسی به خود اجازه دهد که باور کند شخص عاقل و خردمندی چون امام (علیه السلام) بر خود روا شمارد که از فرط بسیارخوری دست به خودکشی بزند؟!

و آیا پیش از آن درباره پرخوری و شکمبارگی آنحضرت، بدان درجه که منتهی به خودکشی شود هیچ سابقه ای شنیده شده است؟

یا گذشته از عقل و خرد، پارسائی و پرهیزکاری و دانش بر او واجب و حتمی می کرده که چنان بسیارخوری کند که جان بر سرشکم نهد؟

آیا امام (علیه السلام) آنچه را در رساله «ذهبیة» خود که برای مأمون نوشته و از مشهورترین و گرانقدرترین اسنادی است که از او یاد شده از خاطر برده بود؟

یا اینکه امام (علیه السلام) در عمر خود هرگز انگور نخورد و خواست آن فرصت طلائی! را غنیمت شمرد تا حد اکثر آنچه به دستش رسیده تناول کند؟ نه... هیچیک از اینها نیست.

فقط تعصب مذهبی و جانبداری کورکورانه این واقعه نگاران، دو عاملی است که بر امام (علیه السلام) واجب ساخته انگور بخورد، و بسیار بخورد و بدان گونه بمیرد، هر چند عقل آن را نپذیرد و وجدان بدان گواهی ندهد.

اگر امام (علیه السلام)، حاکم و چیره دست بود، آنگاه (از دیدگاه این گونه مورخان) چنین نمی‌مرد. بلکه به اقتضای میل خود و بدان گونه که خود می‌خواست (در تواریخ یاد شود)، می‌مرد!

از آن گروه و امثالشان بگذر، چه به عقیده من چنان سخنی بیش از این در خور توجه نیست و حتی به دیده من اصلاً ارزش توجه ندارد.
از این بگذر، و آنان را به حال خود بگذار.

اینک بنگریم دیگران که برای امت تاریخ نگاشته و از گذشته آن سخن گفته‌اند چه می‌گویند. در سخنان ایشان چیزی که اندکی عطش جویندگی ما را فرو نشانند می‌یابیم.

گفته گروهی دیگر از مورخان:

ما پس از افکندن نظری تند و زودگذر به گفته‌های مورخان در این زمینه ملاحظه می‌کنیم که سخنان ایشان در این باب تا چه حد آشفته و جهت‌گیریهایشان چه قدر متفاوت است.

بجز آن دسته انگشت شمار که پیشتر از آنان گفتگو کردیم، دسته‌ای دیگر خبروفات امام (علیه السلام) را بدون ذکر سبب آن آورده و خاموش مانده، یا آن را به چنین عبارتی دنبال کرده‌اند: «و گویند: مسموم مرد». از این جمله‌اند: یعقوبی در تاریخ خود، ج ۳ ص ۸۰، هر چند از عبارت او برمی‌آید که مسمومیت را مرجح می‌داند، و ابن عماد در شذرات الذهب و دیگران.

شاید این دسته از کسانی باشند که بازی مأمون در آنان گرفته و به نیرنگ او فریفته شده‌اند و حجت‌هایی که دسته قائلان به براءت مأمون از خون امام رضا (علیه السلام) آورده‌اند، و شرحش خواهد آمد، ایشان را قانع ساخته است. یا شاید در صدد شکافتن مطلب و بحث در این قضیه برنیامده‌اند یا از آنجا که نمی‌توانسته‌اند از بیم خشم و غضب حاکمان حقیقت را بازگویند و در عین حال نمی‌خواستند که دروغی بگویند پس سکوت را ترجیح داده بیان حقیقت را بدان امید که خداوند کسی را که زبان به افشای حقیقت گشاید و نشان از واقعیت دهد برساند،

فرو گذاشته اند. و نیز احتمالات دیگری می رود که پاره ای از آنها در بسیاری از شواهد تاریخی یافت می شود.

نظر گروه سوم در این زمینه:

دسته ای دیگر برآنند که امام مسموم مرد و عباسیان به او سم خوراندند. این نظر سیدامیرعلی است و احمد امین نیز بدان اشاره کرده است.^۱ این رأی جز آنچه از اربلی نقل شده سند و شاهی ندارد که گوید: «چون (عباسیان) دیدند خلافت از دست آنها بدر رفته و به خاندان علی منتقل شده است به علی بن موسی سم نوشاندند و او در ماه رمضان در طوس درگذشت»^۲. از آنجا که گذشته از مبهم بودن این سخن، شواهد تاریخی نیز چنانکه گفتیم و خواهیم گفت، برخلاف آن است رد و ابطال آن نیازی به زحمت بسیار ندارد.

نظری دیگری گوید:

امام (علیه السلام) به وسیله مأمون ولی به اشاره تشویق فضل مسموم شد و وفات نمود.

نظر ما به نوبه خود این است که مأمون پس از آنکه وجود امام (علیه السلام) را خطر مسلمی برای خود و بستگانش پس از خود دید، نیازی به تحریک و تشویق نداشت. و هر چند دور نمی دانیم این نظر از انگیزه علاقه به تبرئه مأمون، یعنی تبرئه حکومت، سرچشمه گرفته باشد انکار نمی کنیم فضل هم که خود چندی پیش از امام به قتل رسید!!! از کسانی بود که به رهائی از وجود امام مایل بود، به ویژه آنکه دیدیم وجود امام مانع بزرگی در راه نفوذ و قدرت و تسلط فضل بود. ولی با این سخن موافق

۱ - روح الاسلام، سیدامیرعلی ص ۳۱۱، ۳۱۲. اما احمد امین به عبارتی که نزدیک به نوشته امیرعلی است گوید: «پس اگر واقعاً مسموم شده باشد کسی غیر از مأمون، از داعیه داران خاندان عباسی او را مسموم کرده است».

۲ - الامام الرضا ولی عهد المأمون، ص ۱۰۲ از خلاصه الذهب المسیوک ص ۱۴۲.

نیستیم که مأمون خود اراده قتل امام و قصد انجام آن را نداشت و فقط برای اجابت خواهش فضل که مدتی پیش از آن کشته شده بود!!، مرتکب قتل امام (علیه السلام) شد.

ما در فصل: موجبات بیعت از نظر دیگران و دیگر فصول در این خصوص سخن گفته ایم و ان شاء الله تعالی در آینده نیز به قدر کافی سخن خواهیم گفت.

رأی دسته پنجم بر این است:

که امام (علیه السلام) به مرگ طبیعی درگذشت. براساس این رأی امام (علیه السلام) اصلاً بر اثر سم وفات نکرده و حجتها و برهانهای آورده اند که آنها را بر عدم مسمومیت امام (علیه السلام) دلیلی کافی می پندارند.

از این دسته از سبط ابن جوزی نام می بریم که پس از آنکه خبر وفات امام را نقل کرده، این قول را که می گوید امام به حمام رفت و چون از حمام بدر آمد سینی انگوری را که با سوزن در آنها سم وارد کرده بودند و اثری از آن بردانه های انگور پیدا نبود برابرش نهادند و از آن بخورد و درگذشت، باز می گوید، پس از آن می نویسد: «گروهی ادعا کردند که مأمون او را مسموم ساخت و این درست نیست زیرا چون او درگذشت مأمون بر او به درد گریست و اندوه گساری بسیار کرد و چند روز چیزی نخورد و نیاشامید^۱ و از لذات دوری گزید...»^۲.

ولی اقتضای عبارت سبط ابن جوزی آن است که هر چند وی انکار می کند مأمون او را مسموم کرده باشد اما انکار نمی کند که امام (علیه السلام) بر اثر سمی که کسی دیگر بدو خوراند و وفات کرده باشد.

اربللی در کشف الغمة نیز از او پیروی کرده و عین همان اجتهاجی که او کرده است می کند و بر آن می افزاید که مسموم ساختن امام (علیه السلام) از طرف

۱ - در تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۸۱ آمده است: مأمون سه روز بر سر مرقد رضا (علیه السلام) بماند و هر روز قرصی نان و نمک برای او می آوردند و می خورد. سپس در روز چهارم برخاست و برفت.

۲ - تذکرة الخواص، ص ۳۵۵.

مأمون، با بزرگداشتی که در حق او روا می داشت و به دانش و شرف خود و خاندانش آگاه بود، منافات دارد...».

اما احمد امین می گوید: این (مسمومیت) بعید است، زیرا مورخان «از اندوه شدید مأمون بر او روایت می کنند، همچنانکه روایت می کنند که مأمون پس از مرگ وی و انتقال به بغداد همچنان جامه سبزی پوشید»^۱. تا آنجا که می گوید: «اگر واقعاً هم مسموم شده باشد یکی از داعیه داران عباسی، غیر از مأمون او را مسموم کرده است» سپس مناظره مأمون را با دانشمندان پیرامون برتری امام علی (علیه السلام) که ابن عبد ربّه در العقد الفرید آورده و نیز اظهار علاقه مأمون به علویان را با وجود قیامهای بسیاری که بر ضد او می کردند، گواه می آورد^۲.

نویسنده کتاب عصر المأمون در بعید شمردن مسمومیت، به توجهی که مأمون نسبت به امام مبذول می داشت و به آن احترام و قدرشناسی که به ویژه پس از استحکام رشته های پیوند فیما بین به دامادی در حق او معمول می داشت، استناد می کند و بر آن می افزاید که به نظر او خلق و روحیه مأمون مانع ارتکاب چنان عملی بود و انعقاد پیمان ولایتعهدی برای امام دلیل قاطعی بر حسن نیت و نیک اندیشی مأمون است.

به نظر دکتر احمد محمود صبحی، قضیه مسموم ساختن امام رضا (علیه السلام) از ساخته های شیعیان است که بین برخورداری امام از توجهات مأمون و سپس بیعت بر ولایتعهدی و به همسری دادن خواهرش^۳ به او با خوراندن سم نهان در انگور به وسیله مأمون و آنگاه نمازگزاری بروی و به خاک سپردن او در کنار قبر پدرش رشید، تناقضی ندیده اند (گوئی) از روزگار امام حسن رقم تقدیر بر سرنوشت امامان چنین رفته است که به دست خلفا یا به خواست و اشاره آنان به قتل برسند»^۴.

۲۰۱ - ضحی الاسلام ج ۳ ص ۲۹۵، ۲۹۶

۳ - مورخان تقریباً جملگی برآنند که مأمون «دختر» خود را به عقد امام رضا (علیه السلام) درآورد نه خواهرش را و جز به ندرت سخن از خواهرنگفته اند که دکتر صبحی در اینجا آن قول را پذیرفته. شاید این گروه تفاوت سنی امام را با دختر مأمون در نظر گرفته و ترجیح داده اند که آن را «خواهر» کنند. حقیقت هر چه باشد مقصود مأمون حاصل شده است.

۴ - نظریه الامامة ص ۳۸۷

این بود دلائلی که این دسته کوشیده‌اند بر صحت مدعای خود در برائت ذمه مأمون از خون امام (علیه السلام) ارائه دهند.

خلاصه آنچه گذشت:

برای آسان ساختن کار خواننده دلائلی را که یاد کرده‌اند به صورت زیر خلاصه می‌کنیم:

- ۱ - عقد ولایتعهدی مأمون پس از خود برای امام رضا.
- ۲ - بزرگداشت و قدرشناسی مأمون از امام و توجه به شرف و دانش و فضل او و خاندانش.
- ۳ - به همسری دادن دخترش به او که موجب استحکام رشته‌های دوستی بین ایشان شد.
- ۴ - استدلال مأمون در برابر دانشمندان به برتری علی (علیه السلام) بر تمام مردم.
- ۵ - اظهار دردمندی و اندوه‌گساری بر وفات امام و پرهیز از خوردن و آشامیدن و لذات بخاطر آن.
- ۶ - دفن او در کنار گور پدرش و نمازگزاری بر او.
- ۷ - حفظ جامه سبز بعد از وفات امام تا ورود به بغداد.
- ۸ - اظهار تمایل به علویان با وجود کثرت قیامهای ایشان بر ضد او.
- ۹ - خلق و روحیه مأمون اجازه ارتکاب چنان کاری (قتل امام) را نمی‌داد.
- ۱۰ - این داستان از ساخته‌های شیعیان است که گویا سرنوشت امامانشان بعد از امام حسن این بوده که به وسیله خلفا یا به خواست آنان بر اثر سم بمیرند.

آفت این استدلال جهل است یا تعصب؟

این بود خلاصه دلائلی که آنها را بر این داشته است بگویند مأمون امام رضا (علیه السلام) را مسموم نکرده است.

چنین به نظر می‌رسد که یا ایشان از حقایق اطلاع کافی بهم نرسانده و از

این جهت در این قضایائی که از پیچیده‌ترین و مبهم‌ترین و تاریک‌ترین مسائل تاریخی است مانند قضیه اوضاع و احوال و روابط مأمون با امام رضا (علیه السلام) نتوانسته‌اند به درستی حکم کنند و حکمی چنین سطحی رانده‌اند که بیدرنگ در برابر منطق سلیم و نظر درست از میدان بدر می‌رود.

یا در تعصب ورزی بر امامان (علیهم السلام) و جانبداری بی‌منطق از خلفاء و پیروی امیال و در محو حقایقی که افشا و آگاهی مردم از آنها بیش از همه به خلفا زیان می‌زد از پیشینیان خود تقلید کرده‌اند.

ما و گفته‌های ایشان:

تمام آنچه ایشان ذکر کرده‌اند مانع آن نبوده است که مأمون در باره امام تدبیری کند که ماده بلای او را از خود بگرداند، چنانکه بیشتر تدبیر کار فضل بن سهل را که (مأمون) خواسته بود دخترش را به همسری بدو بدهد کرد و همانگونه که در مورد سردار بزرگ خود هرثمه بن اعین چاره کرد و به محض رسیدن وی به مرو بدون آنکه شکایت وی را بشنود یا به دفاع او گوش فرا دهد وی را به قتل رساند^۱ و بهمان صورت که چاره کار طاهر و فرزندانش را کرد^۲ و همانطور که دیگران را از

۱- پاره‌ای از مورخان چنین گفته‌اند ابن خلدون در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۴۵، ۲۴۹ گوید: وی زندانی شد سپس مأمون کسی را برای کشتن او فرستاد... و در معارف ابن قتیبه ص ۱۳۳ چاپ سال ۱۳۰۰ هـ آمده است: «چون حاتم بن هرثمه از آنچه بر پدرش رفته بود آگاه شد به آزادگان آن سامان و شهریاران نامه نوشت و ایشان را به مخالفت فراخواند ولی خود در این میان درگذشت؛ و گویند سبب قیام بابک همین بود». معلوم نیست شاید مأمون حاتم را نیز مانند دیگران، پیش و بعد از او، به گونه‌ای از سر راه خود برداشته باشد. در البداية و النهاية ج ۱۰ ص ۲۶۰ آمده است: اهل بغداد شوریدند و به سبب قتل هرثمه سر به طغیان برداشتند... و نیز گویند: فضل بن سهل عامل قتل هرثمه بود. مراجعه به تاریخ ابن الوردي ج ۱ ص ۲۸۹ و مآخذ دیگر در این زمینه خالی از فایده نیست.

۲- در البداية و النهاية ج ۱۰ ص ۲۶۰، و مرآة الجنان ج ۲ ص ۳۶، و وفیات الاعیان ج ۱ ص ۶۳۷ چاپ سال ۱۳۱۰ هـ آمده است: سبب مرگ طاهر آن بود که چون مأمون او را به ولایت خراسان گماشت، غلامی برای خدمتگزاری به وی هدیه کرد و به غلام سمی کشنده سپرد و آن خادم زهر را در کامه (دوغ جوشیده خیک زده) به او خورد و همان شب درگذشت. در الفخری فی الآداب السلطانية ص ۲۲۴ آمده

علوی و غیر علوی، که به تعبیر عبدالله بن موسی در نامه ای که به مأمون نوشته: «یکی پس از دیگری به آنها نارومی زد» چاره کرد.

با آنکه آنان وزیران و سرداران خود او بودند و برگردن او و دولتش فضل و حقوقی داشتند که بر کسی پوشیده نیست و هم آنان بودند که پایه های دولت وی را استوار ساخته و نفوذ و سیطره اش را به شهرها گسترده و مردم را در برابر او به خفت و خواری کشانده و حکومت او را با شمشیرهای خود بر شانه های خویش نگهداشته بودند.

وی با آنکه دوستی و احترامی که بدیشان نشان می داد از آنچه نسبت به امام اظهار می داشت کمتر نبود، به یکایک آنان ناروزد کافی است اینجا به یاد آوریم که او به خاطر حکومت و سلطنت برادر خود را کشت و با سر او چنان رفتاری که بدان اشاره نمودیم کرد. پس چگونه برای همان حکومت و سلطنت امام رضا را نیز نکشد و سپس عمل خود را با تظاهر به صحنه سازیهائی که زیانی به او نمی رساند نپوشاند؟! آیا عقل باور می کند که امام رضا (علیه السلام) برای او از همه آنان و حتی از برادر خودش که او را کشت، عزیزتر بوده باشد؟

اما درباره تظاهر وی به اندوه و ماتم بر وفات امام (علیه السلام)... نمی دانم آیا اینان از آن افعی هوشیاری و زیرکی انتظار داشتند بر مرگ امام (علیه السلام) شادی و پایکوبی کند؟!

و آیا از یاد برده اند که او فضل را کشت و سپس بر مرگ وی با اندوهی بزرگ تظاهر به غمگساری کرد^۱ و مأموران قتل او را تعقیب کرد و به قتل رساند و سر

است: کسی که آن غلام را به طاهر هدیه کرد احمد بن ابو خالد وزیر مأمون بود تا اگر طاهر تمردی کرد او را به قتل برساند پس آن غلام وی را به امر مأمون کشت. و در تاریخ الیعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲ آمده است که: مأمون توطئه قتل او را چید و وی را کشت. تمام مورخان در این نکته هم آوازند که مأمون در صدد گزند و خیانت به او بود.

در نتیجه طاهر به تدبیر مأمون و به این کیفیت مبهم و پیچیده می میرد و خود مأمون به دور از بدگمانیها و شکها می ماند.

۱ - التاريخ الاسلامی، والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۳۲۲ و مآثر الإنافه ج ۱ ص ۲۱۱ و ما پیش از این

آنها را برای برادر فضل، حسن بن سهل فرستاد و آنگاه با دختر همین حسن ازدواج کرد؟ ولی سپس تغییر جهت داد و چون بر ابراهیم، ابن شکله دست یافت بر حسن بن سهل نیز خشم گرفت و او را از کار برکنار و از وی روپنهان کرد و آنچه در اختیار حسن بود از دستش گرفت^۱.

وی طاهر را کشت و سپس یحیی بن اکثم را به رقه فرستاد که به نمایندگی او در تقدیم تسلیم به پسرش عبدالله شرکت کند. و بعد پسران او را بجای او به ولایت گماشت و آنگاه به آنان نیز یکی پس از دیگری خیانت کرد؟!^۲.

همچنین محمد بن جعفر را کشت و سپس تابوت او را بر دوش نهاد و گفت این قرابتی است که دو یست سال است جفا دیده!! و غیره و غیره که اینک مجال پی جوئی نام و احوالشان نیست. اما تظاهر و اظهارات او هنگام درگذشت امام مطلبی است که خود آن مورخان هم هیچ ارزشی برای آن قایل نیستند و گوشهای شنوا و دلهای آگاه آنها را به چیزی نمی گیرند.

چگونه آنچه گفتیم به ویژه رفتار او با زنده و مرده برادرش و ویران کردن بغداد و نیز کشتن هفت تن از برادران امام و ستمگری بر علویان چنانکه بیان خواهیم کرد و نامه او به «سری» والی خویش در مصر، که دستور شستن منبرها را به وی داد، و دیگر اقدامات او که پاره ای از آنها را پیشتر گفته ایم، با خلق و روحیه مأمون سازگار است؟ ولی کشتن امام (علیه السلام) با روحیه و خوی ستوده او!! ناسازگار

در باره کیفیت کشته شدن فضل سخن گفتیم، آنرا تکرار نمی کنیم.

۱- لطف التدبیر ص ۱۶۶

۲- وی بیگناهی خود را از این جنایات به وسائل گوناگون دیگری تأکید می کرد و همه طرفهای قضیه را خرسند می ساخت، عباسیان را با قتل امام رضا خشنود می کرد و علویان را با دعوت از امام جواد پسر امام رضا از مدینه و بزرگداشت او راضی می کرد. فضل را می کشت و برادرش حسن را به آنگونه که گفتیم خرسند می کرد و طاهر را می کشت و فرزندان او را با سپردن ولایت به جانشینی پدر دلشاد می داشت و تقریباً در تمام طول مدت حکومت خود از آنان بهره می جست... چرا که چنانکه گفتیم به یکی پس از دیگری (ونه به همه آنها یکجا) خیانت کرد و از این قبیل قیاس کن که همه بر میزان آموذگی و هوشمندی سیاسی مأمون دلالت دارد.

است؟ آیا کشتن آنان با وجود اظهار محبت و بزرگداشت بدیشان منافاتی با روحیه و خوی ستوده وی ندارد و فقط کشتن امام با وجود اظهار محبت و بزرگداشت او و علویان، با روحیه و خصلت پسندیده مأمون منافات دارد؟

و نیز بعد از تمام اینها آیا ممکن است گفته شود که دامادی امام، مأمون را از خیانت و خوراندن سم به وی بازداشت؟ ما در فصل مربوط به اوضاع و احوال بیعت گیری، پاره ای از هدفهای او را از تزویج دخترانش به امام رضا و امام جواد (علیهما السلام) و نیز فضل بیان کرده ایم و همچنین از سبب انتخاب شعار سبز او و انگیزه های ولیعهد ساختن امام و دیگر امور سخن گفته ایم.

اینجا به جرأت می گوییم که مأمون امام (علیه السلام) را به اکراه بدان ازدواج واداشت. زیرا چگونه ممکن است تصور شود مرد فرزانه خردمند بی میل به دنیا بدین امر مبادرت نموده و متمایل به ازدواج با دختر بچه ای که بجای نواده او و بلکه کوچکتر از اوست و خود در حدود چهل سال از او بزرگتر است گردد؟ پس در پشت چنین ازدواجی رازی نهفته بوده است!! مگر آنکه ادعا شود چنان اقدامی با عقل و فرزاندگی سازگار است و با بی میلی امام به دنیا و روی گردانی او از جهان هماهنگی دارد!

اگر راز دیگری در پشت این ازدواج بوده است آنچه اینجا در خور اشاره است این است که امام (علیه السلام) نمی توانسته حقیقت امر و واقعیت قضیه را آشکارا بگوید و ما این مطلب را در فصل: شروط بیعت، گفته ایم.

اما پیرامون قایل بودن مأمون به برتری علی (علیه السلام) بر تمام آفریدگان، اگر نگوئیم این نیز جزئی از برنامه ای بوده است که وی برای رسیدن به آرمانها و هدفهای خویش ترسیم کرده بود، چنانکه در فصل: شروط بیعت توضیح داده شده، وقتی اختلاف کردار او را با گفتارش می بینیم ناگزیریم بگوییم که او در کارهای سیاسی خود از دیدگاه مواضع عقیدتی خویش اقدام نمی کرد.

اما درباره بزرگداشت علویان از جانب وی، پیشتر گفته آشکار او را در نامه ای که به عباسیان نوشته آوردیم که این بزرگداشت جز از سرزیرکی و از روی سیاست نبوده است و نیز آوردیم که پس از وفات امام رضا (علیه السلام) علویان را

برای پوشیدن لباس سیاه دستگیر ساخت و آنان را از آمدن نزد خویش بازداشت و طبق آنچه عبدالله بن موسی به وی نوشته است به شکار یک یک آنها پرداخت. و نیز بیان خواهد شد که وی هفت تن از برادران امام (علیه السلام) را کشت و به والیان و حاکمان دستور داد هر فرد علوی را دستگیر کنند.

اما درباره آنچه احمد امین در مورد فزونی قیام علویان بر ضد او نگاشته است، (باید گفت) ما، بعد از وفات امام رضا (علیه السلام) جز قیام عبدالرحمن بن احمد در یمن که به اتفاق مورخان مولود جور و ستم والیان بود و غیر از قیام برادران امام رضا (علیه السلام) به خونخواهی وی چنانکه خواهد آمد، در تاریخ هیچ قیام دیگری ندیده و نامی از شورشی نشنیده ایم.

دیگر نکته ای پاسخ نگفته باقی نمانده است جز نسبت دادن توهم توطئه قتل امام رضا (علیه السلام) به شیعیان و اینکه: «شیعیان این داستان را به انگیزه احساس نیاز خود به چنین دروغهائی ساخته و پرداخته اند...» تا پایان مدعا.

این ادعا را تمام شواهد و دلایل تاریخی رد می کند و افزون بر این خود سنیان پیش از شیعیان مأمون را به این امر متهم ساخته اند و شیعیان در این خصوص به همان کتابهای اهل سنت که اتهام مأمون از آنها مستفاد می شود و آنچه در این کتاب آوردیم آن را تأیید می کند، استناد و اعتماد می کنند.

به این ترتیب آشکار می شود که تمام آنچه آنان یاد کرده اند، مانع اتهام نمی باشد و دلیل بر آن نیست که مأمون سبب شهادت امام (علیه السلام) نبوده بلکه تمام دلایل و شواهد متواتری که در دو فصل پیشین و دیگر فصول آوردیم نمایانگر خلاف آن است، و اگر شمارش مواضع و کردار مأمون با امام مستلزم تکرار نمی شد و خواننده هوشمند از آن بی نیاز نبود و ناگزیر از تکرار بودیم، می توانستیم انبوه دلایل و شواهد فراوانی را که حاکی از سوء نیت مأمون است و بد اندیشی او را نسبت به امام (علیه السلام) تأکید می کند، یکجا گرد آوریم.

پس آنچه اینان در داوری خود بدان تکیه کرده اند در خور استناد و اعتماد نیست هر چند دلایل خود را به عبارات گوناگون و روشهای متفاوت آورده گاه اغراق و مبالغه کرده اند و گاه تعادل و موضوعیت در عبارت را حفظ نموده اند.

پاسخ گفتن به پرسش زیرین با مدعی برائت مأمون است:

اینک خود را کاملاً محق می دانیم که پرسش زیرین را در برابر هر کس که به سرپیچی از حقیقت برخاسته بر بیگناهی و نیک اندیشی مأمون پافشاری کند، مطرح کنیم.

پرسش این است:

چرا پس از وفات امام رضا (علیه السلام) مأمون به عبدالله بن موسی پیشنهاد ولیعهدی کرد، چرا پسر امام رضا (علیه السلام) یعنی امام جواد (علیه السلام) را ولیعهد نساخت؟ با آنکه وی شوهر دختر مأمون و پسر ولیعهدی بود که مأمون بر مرگش اظهار اندوه و بی تابی می کرد و خود به دانش و فضل و تقدم او همان گونه که پیشتر در مورد پدرش اعتراف کرده بود، اذعان داشت؟!!

البته اینجا چنین سخنی را مجال شنیدن نیست که بگویند: امام جواد (علیه السلام) با توجه به کم سالی، شایستگی ولیعهدی نداشت. زیرا ولیعهد ساختن بدان معنی نبود که همان دم زمام حکومت و سلطنت را به او سپارد. دیگر خلفاء حتی پدرش رشید و برادرش امین، برای کسانی که از امام جواد (علیه السلام) خردسالتر بودند و فاقد عقل و فرزاندگی و فهمیدگی جواد (علیه السلام) بودند به ولایتعهدی بیعت گرفته بودند.

افزون براین، با آگاهی ژرف اهل بیت نبوت بردانش و پس از برگزاری مجلسی که در آن یحیی بن اکثم را (که عباسیان مال هنگفتی برای غلبه در بحث با امام به او داده بودند) در مسائلی که مطرح کرده بود مجاب ساخت و مأمون خود گواه بود و عباسیان به دانش و فضل امام جواد (علیه السلام) اعتراف نمودند^۱، نوجوانی عذری نبود. (به فصل: با پاره ای از نقشه های مأمون، مراجعه کنید تا هدفهای وی از

۱- ر. ک: الصواعق المحرقة و الفصول المهمة، ابن صباغ، وینایع المودة، حنفی، و اثبات الوصیة، مسعودی، و البحار، و اعیان الشیعة، و احقاق الحق ج ۲ نقل از: اخبار الدول، قرمانی، و نورالابصار، و الائمة الهدی، هاشمی، و الاتحاف بحب الاشراف، و مفتاح النجافی مناقب اهل العبا و جز اینها.

این مناظره روشن گردد).

نظر گروه ششم؛ رأی راستین:

به نظر این گروه امام (علیه السلام) بیگمان به وسیله سم درگذشته است که سبط ابن جوزی بدین گفته آنان اشاره می کند که: «گروهی ادعا کرده اند که مأمون او را مسموم ساخت» این گروه بسیارند و می توانیم بگوییم این قولی است که علمای شیعه، رضوان الله علیهم جملگی برآند جز مرحوم اربلی در کشف الغمة؛ به سیدابن طاووس و شیخ مفید قدس سره، نیز خلاف این قول نسبت داده شده. ولی چه بسا از گفته مفید چنین برداشت شود که وی جانب مسموم شدن را گرفته زیرا وی می گوید که آن دو، یعنی امام رضا (علیه السلام) و مأمون انگور را با یکدیگر خوردند، پس رضا (علیه السلام) بیمار شد و مأمون بیمارنمائی کرد!!

اتفاق نظر شیعه در این امر بهترین دلیل آن است که امام (علیه السلام) شهید شده است زیرا ایشان به احوال امامان خویش از دیگران آگاهتر و داناترند و موجبی برای پوشاندن حقایق و دگرنمائی آن از طرف ایشان نیست. پس هرگاه فرصت اظهار حقیقت را یافته اند آن را بدون پوشاندن نکته ای و یا دگرگونه ساختن چیزی باز گفته اند.

از میان اهل سنت و دیگران نیز گروه بزرگی از دانشمندان و مورخان معتقدند که امام (علیه السلام) به مرگ طبیعی درنگذشته یا دست کم این نظر را ترجیح می دهند، هر چند بسیاری از آنان به یقین قطعی نگفته اند چه کسی با امام (علیه السلام) چنان کرده یا بدان فرمان داده است.

اینک به عنوان نمونه و نه از باب شمارش همه، برخی را نام می بریم:

ابن حجر در صواعق خود ص ۲۲۲

و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمة ص ۲۵۰

ومسعودی در اثبات الوصیة ص ۲۰۸ و تنبیه الاشراف ص ۲۰۳ و مروج

الذهب ج ۳ ص ۴۱۷، هر چند در جائی دیگر از مروج الذهب آن را با لفظ «گفته شده» حکایت می کند.

و قلفشندی در مآثر الانافة فی معالم الخلافة ج ۱ ص ۲۱۱
 و قندوزی حنفی در نایب الموده ص ۲۶۳ و دیگر صفحات.
 و جرجی زیدان در تاریخ التمدن الاسلامی، مجلد دوم جزء ۴ ص ۴۴ گوید:
 در بیعت بر رضا اندیشید و دشوار دید از آن باز گردد و ترسید که چون بر گردد اهل
 خراسان بروی بشورند و او را بکشند پس به سیاست کشتن غافلگیرانه (ترور) متوسل
 شد و کسی را بر آن داشت که انگوری زهر آگین به او بخوراند، پس درگذشت». وی
 همین گفته را در آخرین صفحه کتاب امین و مأمون خود نیز آورده
 است.

و ابوبکر خوارزمی در رساله خود گوید: «و علی بن موسی الرضا به دست
 مأمون مسموم شد» که بخشی بزرگ از آن رساله پیشتر آمده است و این گفته او با
 برخی از آنچه پیشتر آمده به اضافه روایاتی چند که اینجا جای یاد کردن آنها نیست،
 تأیید می شود.

و احمد چلبی در تاریخ الاسلامی والحضارة الاسلامیة ج ۳ ص ۱۰۷
 می گوید:

شورش بغداد مأمون را ناگزیر به خلاصی از رضا و ترک شعار سبز نمود...
 و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می گوید: «مأمون با او به ولیعهدی
 بعد از خود پیمان بسته بود سپس چنانکه یاد شده در نهران به او سمی خوراند. پس وفات
 نمود».

و ابوزکریای موصلی نیز در تاریخ الموصل ۳۵۲/۱۷۱ شهادت او را یاد کرده
 است.

و همچنین ابن طباطبا در آداب السلطانية ص ۲۱۸
 و شبلنجی نیز در نورالابصار ص ۱۷۶، ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸ آن را روایت
 می کند.

و ابن حجر در تاریخ نیشابور از حاکم روایت می کند که گفت: «علی بن
 موسی الرضا در سناباد شهید شد»
 و باز او خود از ابن حبان نقل می کند که امام (علیه السلام) با مسمومیت از

آب انار رحلت کرد^۱.

و سمعانی نیز در انساب خود ج ۶ ص ۱۳۹ بر آن است که امام (علیه السلام) شهید شد.

و قندوزی آن را از محمد پارسای بخاری در کتاب فصل الخطاب نقل می کند و همین طور از یافعی نیز نقل می نماید (به ص ۳۸۵ ینابیع المودة مراجعه شود).

و (خرزجی انصاری) در خلاصة تذهیب تذهیب الکمال فی اسماء الرجال ص ۲۷۸ آن را از سنن ابن ماجه قزوینی نقل می کند و در کتابی که درباره تاریخ خراسان تألیف کرده^۲ نیز آن را از سلامی و از بیهقی در تاریخ بیهق نقل می کند. و عارف تامر در کتاب الامامة فی الاسلام خود ص ۱۲۵ نیز همین را می گوید.

و در (ملحق) احقاق الحق ج ۱۲ ص ۳۴۲ به بعد از بنهانی در جامع کرامات الاولیاء ج ۲ ص ۳۱۱ نقل شده است.

و از سید عباس بن علی بن نورالدین در نزهة الجلیس ج ۲ ص ۶۵

و از مناوی در الکواکب الدریة ج ۱ ص ۲۵۶

و از ابن طلحة در مطالب السؤل ص ۸۶

و از هاشمی افغانی در کتاب او به نام ائمة الهدی ص ۱۲۷

و از بدخشی در مفتاح النجا ص ۱۸۱ (نسخه خطی).

و از جوزجانی حنفی در طبقات ناصری ص ۱۱۳

و همچنین صاحب کتاب عیون الحدائق آن را در ص ۳۵۷ یاد کرده است.

و در آخر، دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب خود به نام الصلة بین

التصوف و التشیع ص ۲۶۶ گوید: «و چنان که بیشتر مورخان بر آنند رضا مسموم درگذشت».

۱ - تذهیب التذهیب، ابن حجر ج ۷ ص ۳۸۸، و اعیان الشیعة ج ۴ بخش ۲ ص ۱۵۴

۲ - ر. ک: البحار ج ۴۹ ص ۱۴۳، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۶

این قطره ای بود از دریا و آنچه یاد کردیم اکنون ما را کفایت است چه اگر بخواهیم تمام گفته های پیرامون وفات امام را پی جوئی کنیم به زمانی بس دراز نیازمندیم. آنچه آوردیم همه در رابطه با گفته های مورخان بود.

بازتاب قتل امام رضا (علیه السلام) در همان زمان مأمون:

اگر به همان کتابهای تاریخ مراجعه کنیم می توانیم بگوییم که شهادت امام به وسیله سم و به دست مأمون، بین مردم آن روزگار شایع و معروف بود. یعنی در زمان خود مأمون مردم بین خویش بر آن همصدا بودند.

در فصل پیش گفتیم که مأمون اعتراف کرد مردم وی را متهم می کنند که بر امام توطئه کرده و او را با سم کشته است!

و نیز آمده است که هنگام وفات امام رضا (علیه السلام) مردم گرد آمده گفتند: این (یعنی مأمون) وی را به توطئه کشته است و چنان این گفته را تکرار و سروصدا کردند که مأمون از بیم فتنه! محمد بن جعفر عموی ابوالحسن الرضا (علیه السلام) را نزد آنان فرستاد که به ایشان خبر دهد ابوالحسن، آن روز از خانه بیرون برده نمی شود (تشیع نمی گردد)^۱.

همچنان که عبدالله بن موسی در نامه ای که برای مأمون فرستاده آشکارا می نویسد که خبر کاری که او با خوراندن انگور مسموم با رضا (علیه السلام) کرده به وی رسیده است. تمام این نامه در پایان همین کتاب خواهد آمد.

از ابوصلت هروی پرسیدند: «چگونه دل مأمون با وجود بزرگداشت و محبت به امام رضا (علیه السلام) به کشتن او راضی شد؟!» در پایان پاسخ او، این گفته وی آمده است که: «چون از چاره کار او فروماند توطئه کرد و او را با سم بکشت»^۲.

این پرسش از ابوصلت نشان می دهد که موضوع مسمومیت (امام بوسیله

۱ - مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۱۳۰، و البحار ج ۴۹ ص ۲۹۹، ۳۰۰، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۲

۲ - عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۹، و البحار ج ۴۹ ص ۲۹۰، و مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۱۲۸، ۱۲۹

مأمون) در آن زمان بین مردم شهرت داشته ولی به سبب بزرگداشتی که به ظاهر از مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) می دیدند، از آن واقعه درحیرت بودند.

از طالقانی روایت شده که: «هرقدر دانش و فضل رضا و حسن تدبیر او بر مأمون آشکارتر می شد او را بیشتر به رشک می انداخت و بر سر کینه می آورد تا آنکه دلش از او به تنگ آمد. پس به وی خیانت کرد و او را بکشت».

ابن خلدون ذکر کرده است که سبب قیام ابراهیم پسر امام موسی (علیه السلام) بر ضد مأمون این بود که وی مأمون را به کشتن برادرش علی، رضا (علیه السلام) متهم ساخت^۱.

این گفته با نقل اتفاق نظر تمام کسانی که شرح حال این ابراهیم را نوشته اند تأیید می شود که وی (نیز) مسموم مرد و مأمون بود که به او سم خوراند و ابن سماک فقیه وقتی وی را به خاک می سپرد این شعر را سرود:

امام مرتضی مسموم درگذشت و زمانه طومار فضائل و دانشها را درهم نوردید
وی در طوس مظلوم بمرد، همچنانکه پدرش در کربلا مظلومانه قربانی شد.
تا پایان ایات...^۲

این ابراهیم همان است که از آن پیش نیز دریمن بر ضد مأمون قیام کرده بود و مأمون به برادر او زید بن موسی که پیشتر در بصره قیام کرده بود سم خورانده بود^۳ و هر چند که یعقوبی می نویسد: مأمون، زید و ابراهیم را بخشود^۴، ولی پیداست که

۱- تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۱۵

۲- حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۴۰۸، و البحار ج ۴۸ ص ۲۷۸ به اختصار، ولی دروفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۹۱ و صفة الصفوة ج ۳ ص ۱۷۷ و الکنی والالقباب ج ۱ ص ۳۱۶، و مرآة الجنان ج ۱ ص ۳۹۳، و طبری در حوادث سال ۱۸۳ آورده است: که وفات محمد بن سماک به سال ۱۸۳ هـ واقع شد و اما وفات ابراهیم به سال ۲۱۰ یا ۲۱۳ هـ رخ داده؛ پس ممکن نیست که ابن سماک تدفین وی را انجام داده باشد چه رسد به آنکه شعریاد شده را بسراید... خدا داناست شاید دو کس به نام ابن سماک وجود داشته اند، یکی فقیه و دیگری داستانسرای، یا اینجا به عمد یا به سهواز راوی تصحیفی به عمل آمده است.

۳- البحار ج ۴۸ ص ۳۱۵، و نیز حاشیه ص ۳۸۶ همان کتاب و شرح میمیه ابی فراس ص ۱۷۸ عمده

الطالب ص ۲۲۱ و حیاة الامام موسی بن جعفر.

۴- مشاکلة الناس لزمانهم ص ۲۹

بخشودگی ظاهری به سبب قیام بر ضد او در بصره و یمن با این امر که مأمون پس از گذشت چند سال به سببی دیگر یعنی خونخواهی برادرش رضا (علیه السلام)، به آن دو سم داده باشد، منافاتی ندارد.

همچنین پاره‌ای منابع تاریخی ذکر می‌کنند که احمد بن موسی برادر امام رضا (علیه السلام) چون از خیانت مأمون به برادرش رضا (علیه السلام) آگاه شد و آن زمان در بغداد بود، به خونخواهی برادر برخاست و سه هزار تن علوی، و گفته‌اند دوازده هزار تن، با او بودند.

بعد از وقایعی که میان او و «قتلغ خان» والی مأمون در شیراز که مأمور جلوگیری از آنان شده بود، گذشت او و یاران و نیز برادرش محمد عابد شهید شدند^۱. و نیز پاسبانان مأمون، هارون بن موسی برادر امام رضا (علیه السلام) را هم کشتند و این واقعه وقتی که هارون همراه با قافله‌ای مرکب از بیست و دو تن علوی به سرپرستی حضرت بانو فاطمه «ملقب به معصومه» (علیها السلام)، خواهر امام رضا (علیه السلام) حرکت می‌کرد اتفاق افتاد.^۲ مأمون پاسبانان را بر سر آن قافله فرستاد و هر کس را در قافله بود کشت و متواری ساخت و این هارون زخمی شد، سپس هنگامی که مشغول صرف غذایی بود بر سر او تاختند و وی را کشتند^۳.

اما درباره سرپرست قافله بانو فاطمه دختر امام موسی (علیهما السلام) گفته می‌شود وی یکی دیگر از کسانی بود که در ساوه به او سم خوراند و از این رو چند

۱ - ر.ک: کتاب قیام سادات علوی ص ۱۶۹ (فارسی) و اعیان الشیعة ج ۱۰، از مجلد ۱۱ ص ۲۸۶، ۲۸۷، نقل از کتاب الانساب، محمد بن هارون موسوی نیشابوری. و نیز ر.ک: مدینه الحسین (دوره دوم) ص ۹۱ و البحار ج ۸ ص ۳۰۸، و حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ ص ۴۱۳ و فرق الشیعة، حاشیه ص ۹۷ از بحرالانساب، چاپ بمبئی و جز آنها.

۲ - قیام سادات علوی ص ۱۶۱ (عین متن فارسی کتاب قیام سادات علوی نگارش علی اکبر تشید چنین است: اول جماعتی که با حضرت فاطمه ملقب به معصومه بنت حضرت موسی بن جعفر (علیهم السلام) همراه بودند و در حدود ساوه مورد تعرض لشکر مأمون الرشید واقع شده و بطور کلی آنان را مقتول یا اسیر و یا متفرق کرده‌اند که عده آنان در بحرالانساب ۲۲ نفر قید شده است. ص ۱۶۰.م.)

۳ - جامع الانساب ص ۵۶ و حیاة الامام موسی بن جعفر ج ۲ و قیام سادات علوی ص ۱۶۱ (عین متن

روزی پس از واقعه قافله نزیست و شهید شد^۱.

و آخرین کس از قربانیان مأمون که مورخان نام برده اند حمزة بن موسی، برادر امام رضا (علیه السلام) است که آورده اند از جمله کسانی بود که طرفداران مأمون وی را کشتند^۲.

پس مأمون شش و بلکه هفت تن از برادران امام رضا (علیه السلام) را بدان سبب که به خونخواهی برادرشان برخاسته یا بر سر آن بودند که قیام کنند کشت و از پیروان آنان یا کسانی که همراه ایشان قیام کرده بودند بسیاری را به دنبال آنان روانه دیار نیستی نمود.

نویسنده ایرانی علی اکبر تشید می نویسد: «بسیاری از علویان در ایام ولایتعهدی امام از جانب مأمون رهسپار خراسان شدند ولی بسیاری از آنان به آنجا نرسیدند و این به سبب شهادت امام (علیه السلام) و صدور فرمان مأمون به حاکمان و امیران خود دائر بر قتل یا دستگیری تمام علویان بود»^۳.

در شعر نیز مطالبی می یابیم که بر این امر دلالت دارد.

فارسی کتاب اخیر چنین است: (در السنه مردم نسلآ بعد نسل از زمان قدیم گفته می شود که این سید جلیل «هارون بن موسی علیه السلام» بعد از تفرقه سادات به وسیله سپاه عباسیان با جراحات زیادی داخل زراعات قرپه «ورزنه» به زمین افتاده و در حال ضعف و اغماء بوده است.

در این حال شخص زارعی در حین سرکشی به زراعات خود آن جناب را دیده و با پرسش حال مجروح به منزل خود رهسپار می گردد که غذا و دوائی برای پذیرائی و معالجه جراحاتش بیاورد و در بین راه به عمال مأمون ملعون که آنحضرت را جستجو می کرده اند برخورد و برای گرفتن جایزه بجای اقدام به اطعام و مداوا عده زیادی دشمن مسلح را بر سر آنحضرت می آورد که فوراً به قتلش مبادرت می نمایند.م.)

۱- قیام سادات علوی ص ۱۶۸

۲- حیاة الامام موسی بن جعفر

۳- قیام سادات علوی ص ۱۶۰ عین متن فارسی چنین است: (... ولی قدر متیقن عده زیادی از سادات عظام در ایام قلیل ولایتعهد حضرت امام رضا (علیه السلام) از حجاز و سایر بلاد عرب مانند عراق و حجاز و یمن به عزم خراسان حرکت فرمودند، اما هنوز غالب آنان به مقصد نرسیده بودند که واقعه هائله شهادت حضرت ثامن الائمه پیش آمد و از طرف خلیفه بناحق مأمون عباسی به تمام حکام و امراء بلاد عرض راه دستور داده شد که کلیه سادات را دستگیر و یا به قتل برسانند...م.)

دعبل معاصر امام و مأمون در مرثیه امام (علیه السلام) می گوید:
 در گمانم، و نمی دانم شربتی نوشیدی که بر تو بگیریم یا تردید در امر، مرا در
 گریستن سست کند.
 از آنان در شگفتم که تو را «رضا» می نامند و تو از ایشان ترشروئی و عذاب
 می بینی.

اما به واقع دعبل تردیدی در این امر نداشت و دلیل آن بیت دوم اوست که
 گوید:

«از آنان در شگفتم که تو را رضا می نامند...» و نیز به دلیل مرثیه ای دیگر
 که برای امام سروده و گوید:
 هیچ قبیله ای از قبایلی که آنها را می شناسیم چون قبایل یمان و بکرو مضر
 باقی نمانند
 مگر آنکه در خون ایشان شریکند، همانند شرکت دستها در ذبح
 حیوان.

تا آخر ابیات... که اگر در چیزی شک روا باشد من در این حقیقت شکی
 ندارم که همین گفته دعبل بود که آنان را واداشت وی را به زندقه و خروج از دین
 متهم سازند.
 و سوسی می گوید:

«در سرزمین طوس دورمانده از وطنی است که مأمون به آرزوهای نیک به او
 خدعه زد

و در (آب) انار بدو سم نوشانید»^۱.

وقاضی تنوخی نیز می گوید:

«مأمونتان پس از بیعت رضا را مسموم کرد، پس قله کوههای استوار برایش
 به زیر آمد (و مانع بزرگ برداشته شد)»^۲.

۱- مناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۷۴

۲- مناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۲۸، و در الغدیر ج ۳ ص ۳۸۰ صدر مصراع دوم به گونه ای دیگر

و ابوفراس در قصیده شافیه گوید:

«به کشتن رضا پس از بیعت با او تن دادند، روزی چند خرد آنها دیده
گشود و سپس کوردل شدند
دسته ای که پس از نیکبختی بد بخت شدند و گروهی که پس از سلامتی
هلاک گشتند
نه بیعت آنان را از ریختن خون ایشان باز داشت و نه سوگند و خویشاوندی و
نه پیمانها».

به این ترتیب پیداست جای شکی نمی ماند که مأمون در همان روزگار خود
به توطئه قتل امام (علیه السلام) زبانزد و این سخن میان مردم شایع بوده است و این
غریب نمی نماید چه او به حاجب و گروهی از عباسیان وعده داده بود که به زودی
چاره دفع بلای امام را از خود خواهد کرد.

خود امام و پدران او (علیهم السلام) از شهادت وی خبر داده بودند:

پس از آنچه گفتیم ناگزیریم پیش از پایان دادن به این فصل اشاره کنیم که
خود امام چندین بار خبر داده بود که به زودی به وسیله سم شهید خواهد شد بلکه
پدران پاک نهاد آن حضرت نیز بدان خبر داده بودند، و دیگران^۱ که در آن روزگار
می زیستند این واقعه را نقل کرده اند.

می توان این روایات بسیار زیاد را به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - دسته ای از زبان پیامبر (صلوات الله علیه وآله) و امامان (علیهم السلام)
آمده است که خبر از شهادت امام رضا (علیه السلام) در طوس می دهند و چنانکه
پیداست پنج حدیث است.

۲ - دسته ای از زبان خود امام است که از این امر خبر می دهد و می گوید
خود مأمون است که به زودی دست بدین اقدام می آید و او در طوس در کنار هارون

۱ - مراد مؤلف از «دیگران» راویانی هستند که کیفیت شهادت امام (علیه السلام) را با اسم نقل
کرده اند و در بیان روایات قسم سوم نام ایشان آورده شده است.

به خاک سپرده می شود. این دسته روایات بسیار زیادند و در بعضی از آنها چنانکه اشاره کردیم، امام به صراحت آن را به خود مأمون می گوید. حتی امام (علیه السلام) از باب تکمیل قصیدهٔ دعبل این سروده خود را به قصیدهٔ او افزود که:

«وقبری است در طوس، و این چه مصیبتی است که نفس را در سینه می فشارد»^۱.

۳- دسته ای که چگونگی مسموم ساختن او را با انگور و داخل کردن سوزنی زهرآگین در انگور یا اناریا هر دو یا وسیله ای دیگر برای ما بیان می کنند. این دسته روایات نیز بسیار است که پاره ای از آنها از خود امام روایت شده و یکی از نویسندگان که این روایات را پی جوئی کرده^۲، ناقلان آنها را شش تن یافته است که عبارتند از:

ابوصلت عبدالسلام هروی، ریان بن شیبب، هرثمة بن اعین^۳، محمد بن جهم، علی بن حسین کاتب، و عبدالله بن بشیر.

ولی من چون به نوبهٔ خود به این روایات مراجعه کردم دیدم غیر از این راویان چند تن دیگر هم نیز آنها را روایت کرده اند.

حتی زیارتنامه شهادت امام (علیه السلام) را تأکید می کند:

و سرانجام در زیارت جوادیه گفتهٔ امام جواد (علیه السلام) چنین آمده است:

«سلام بر تو، امام رنج دیده و امام نجیب و دورماندهٔ نزدیک (به حق) و مسموم شدهٔ غریب...»^۴.

۱- ینابیع المودة ص ۴۵۴، و مناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۳۸، و البحار ج ۴۹ ص ۲۳۹، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۳، ۲۶۴.

۲- علی موحدی در کتاب خود به نام: ولایت مهدی امام رضا.

۳- هنگام وفات امام، هرثمة بن اعین زنده نبود زیرا پس از کشته شدن ابوالسرایا او به مرو رفت و مأمون به وی مهلت نداده و چند روزی پس از رسیدن وی به مرو کار او را بساخت. پس روایت از او درباره چگونگی وفات امام (علیه السلام) صحیح نیست مگر آنکه هرثمة دو کس باشد. از آنجا که تشابه بین روایت هرثمة با روایت ابوصلت وجود دارد شاید امر بر ناقل مشتبه شده و یا به قصد خاصی نام هرثمة را آورده است.

۴- البحار ج ۱۰۲ ص ۵۳.

و در کامل الزیارة از ابن قولویه که از نوشته‌های مورد اعتماد و موثق است، و دیگر زیارتنامه‌ها گفته‌های امامان (علیهم‌السلام) در زیارت امام رضا (علیه‌السلام) آمده است که: «بکشد خداوند کسی را که تو را به دستها و زبانها کشت»^۱ و در بخشی دیگر از زیارتنامه می‌گوید: «سلام بر تو ای شهید سعید، ستمدیدهٔ مقتول... تا آنجا که گوید: نفرین خدا بر گروهی که تو را کشتند و لعن خدا بر گروهی که به توستم کردند»^۲.

و نیز این گفته امامان (علیهم‌السلام) که «ای شهید راستین حق دوست» در چند جا از زیارتنامهٔ او و در کتابهای گوناگونی که در این خصوص آمده، موجود است.

قلهٔ جاودانه افراشته:

اینک پس از آنکه صبح روشن حقیقت در برابر دیدگان هر بینا دلی هویدا شد و رازی که مأمون و اطرافیانش در پوشاندن و محو آثار آن کوشیدند؛ پدیدار و آشکار شد، وقت آن فرا رسیده است که بگوییم:

(بگذار) مأمون دام نیرنگ خویش را بگسترده و در تکاپوی خود سخت بکوشد و بر دشمنی همت گمارد، لیکن با تمام توطئه‌ها و دسیسه‌های او امام (علیه‌السلام) همچنان قلهٔ افراشته سرافرازی که خواهشها و آرزوئیه‌ها هرگز دامن عصمتش را نیالود و هیچگاه عوامل بازدارنده بروی دست نیافتند، و جاودانه کعبهٔ زایران و آرزوگاه دل‌های شیفته از کران تا کران خاور و باختر زمین پایدار می‌ماند.

اما مأمون ننگ و رسوائی آن دسیسه‌ها را بر گردن می‌گیرد و تاریخ بر او داغ نفرت می‌زند و به لعنت خدا می‌رود.

۱- کامل الزیارات ص ۳۱۳، و مفاتیح الجنان ص ۵۰۱، و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۷۰

۲- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۹

دعبل و مأمون

رفتاری دلیرانه:

در امالی شیخ ج ۱ ص ۹۸، ۹۹ و امالی مفید ص ۲۰۰، ۲۰۱ و چاپ حیدریه در نجف ص ۱۹۲، ۱۹۳، و الاغانی ج ۸ ص ۵۷، و الغدیر ج ۲ ص ۳۷۵، ۳۷۶ از الاغانی و از ابن عساکر در تاریخ دمشق ج ۵ ص ۲۳۳، و اخبار شعراء الشیعة از مرزبانی ص ۹۴، ۹۵ چنین آمده است:

از یحیی بن اکثم روایت شده است که گفت: مأمون دعبل را که خدایش پیامرزد فراخواند و او را به جان امان داد. چون دعبل بیامد من نیز نزد مأمون نشسته بودم. مأمون به وی گفت: قصیده‌ی رائیه خود را برایم بخوان. دعبل منکر سرودن آن قصیده شد و از دانستن آن اظهار بی اطلاعی کرد. مأمون به وی گفت: همان گونه که ترا به جان امان دادم به خواندن این قصیده نیز امان می‌دهم. آنگاه دعبل چنین خواند:

چون دلبرم سردگرانی مرا دید اندوهگین شد و خویشتن داری (مرا) گناهی
نابخشودنی شمرد

او با آنکه خود موهایش سپید گشته و در شمار پیران درآمده همچنان
بر آرزوهای جوانی باقی است

(دیرینه) نگارا سپید موئی از گذشت روزگار، مرا به اندیشه رستاخیز
می‌افکند و به سرنوشتم راضی می‌سازد

اگر به جهان و زیورها و پیوندهایش دل بسته می‌بودم، از آن رو بر در
گذشتگان می‌گریستم

زمانه برخاندان من خائنه تاخت و آن را بدان گونه که جامی را بشکنند،
 درهم شکست
 برخی بجا مانده و پاره‌ای ندای پیک اجل را جواب گفته‌اند و دیگران نیز در
 پی آنان می‌روند
 بیم آن دارم که آنان که بازمانده‌اند نیز از من جدا شوند و در انتظار بازگشت
 رفتگان نیز نیستم
 چنان شدم که از خاندان و فرزندانم چون خواب دیده‌ای که رؤیای خود را
 باز گوید، سخن می‌گویم

* * *

اگر به آنان که پیشتر از اینان، از خاندان پیامبر در گذشته‌اند نمی‌نگریستم
 و به ایشان دل مشغول نمی‌داشتم، هرگز قرار و آرام نمی‌یافتم
 (رسولا) دل مشغولی چاکرانت از درگذشت پیایی کشتگان خاندان تو، آنان
 را از خواب و آرام بازداشته است
 چه بازوانی در سرزمین کربلا از پیکر مطهر جدا شد و چه رخساره‌هایی که
 به خاک آغشته شد
 روز حسین به شام کشید و آنان که شبانه بر قتلگاه او گرد آمدند گفتند: به
 حق این سرور بشر است
 وه ای بد نهاد مردمان این چه پاداشی بود که در برابر نیک آموزیهای پیامبر
 ستوده از قرآن و سوره‌های آن، بدودادید؟
 که چون دیده از جهان فرو بست بسان گرگ که شبان گوسفندان شود، بر
 فرزندان او جانیشینی نمودید
 یحیی گوید: مأمون مرا به کاری بیرون فرستاد، برخاستم و رفتم و چون باز
 آمدم دعبل سخنش را به اینجا رسانده بود:
 هیچ قبیله‌ای از قبایل ذی‌یمان و بکرومضر که ما آنها را می‌شناسیم باقی نماند

مگر اینکه در خون ایشان شریک شد همچون شرکت دستان در ذبح حیوانات.

از کشتن و اسیری و ترساندن و ویرانگری، با ایشان کاری کردند که جنگاوران با اهل روم و خزر کردند

به نظر من اگر امویان کشتار کردند دست کم عذرو بهانه ای داشتند ولی (شما) عباسیان را عذری نمی بینیم.

زیرا آنان قومی بودند که براساس اسلام نخستین فردشان را کشتید و چون ایشان دست یافتند براساس کفر انتقام گرفتند

چه فرزندان امیه و مروان و خاندانشان و نیز فرزندان معیط، کینه توز و ستم پیشه اند.



اگر از روی دینداری بر سر آئی که جائی معتکف شوی، در کنار قبری مطهر در طوس بنشین

دو قبر در طوس است، یکی از آن بهترین مردم و دیگری از آن بدترین آنهاست و این پندآموز است؛ پلید از نزدیکی پاک، سودی، و پاک از همسایگی پلید، زیانی نمی بیند.

سرانجام هر کس در گرو دستاورد خویش است توازنیک و بد یکی را برگیر و آن دیگری را فرو گذار!

(یحیی بن اکثم) گفت: مأمون دستار از سر برگرفت و آن را بر زمین کوفت و گفت: «به خدا راست گفתי دعبل».

۱ - (مطلع و مقطع این قصیده رائیه معروف چنین است:

وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر	تأسفت جارتی لمارأت زوری
له بداه؛ فخذ من ذاك اوفدر	هیهات كل امرئ رهن بما كسبت

سخن پایانی

در پایان:

امیدوارم در این بررسی به افشای حقیقتی که برخی خواسته بودند در پرده کتمان بماند، توفیق یافته باشم و خواننده در آن به درستی پاسخ پرسشهایی را که این حادثه تاریخی (که چون دیگر پیش آمدها و حوادث، عادی و طبیعی نبوده) در ذهن او برمی انگیزد بیابد.

افزونی نقل نصوص تاریخی در این کتاب:

شاید خواننده کتاب ملاحظه کرده باشد که من در آوردن نصوص تاریخی در این کتاب زیاده رفته ام. ولی هدف من از این کار جز آن نبوده است که خواننده در استنباط حقایق، بدور از انگیزه های عاطفی و گرایشهای امیال، چندان رنج فراوانی نبرد.

بیگمان خواننده دریافته است که من در گزینش الفاظ و جمله پردازی هنرمندانه ظریف کوششی به کار نبرده ام ولی نگارنده برآنست که این ساده نگاری از مزایا و محسنات کتاب است، زیرا اعتقاد دارم که طبیعت بحث موضوعی ملایم، این گونه نوشتن را ایجاب می کند پس اگر بسیاری معتقد باشند که این عیب و نقصی قابل اجتناب و در خور پرهیز بوده است بعید نمی شمارم و از گفته آنان ملول نمی شوم. با وجود این از این که با کمال صمیمیت پوزش جسته و از ایشان درخواست گذشت و چشم پوشی کنم خود را مغبون نمی بینم.

امیدواری و پوزش خواهی:

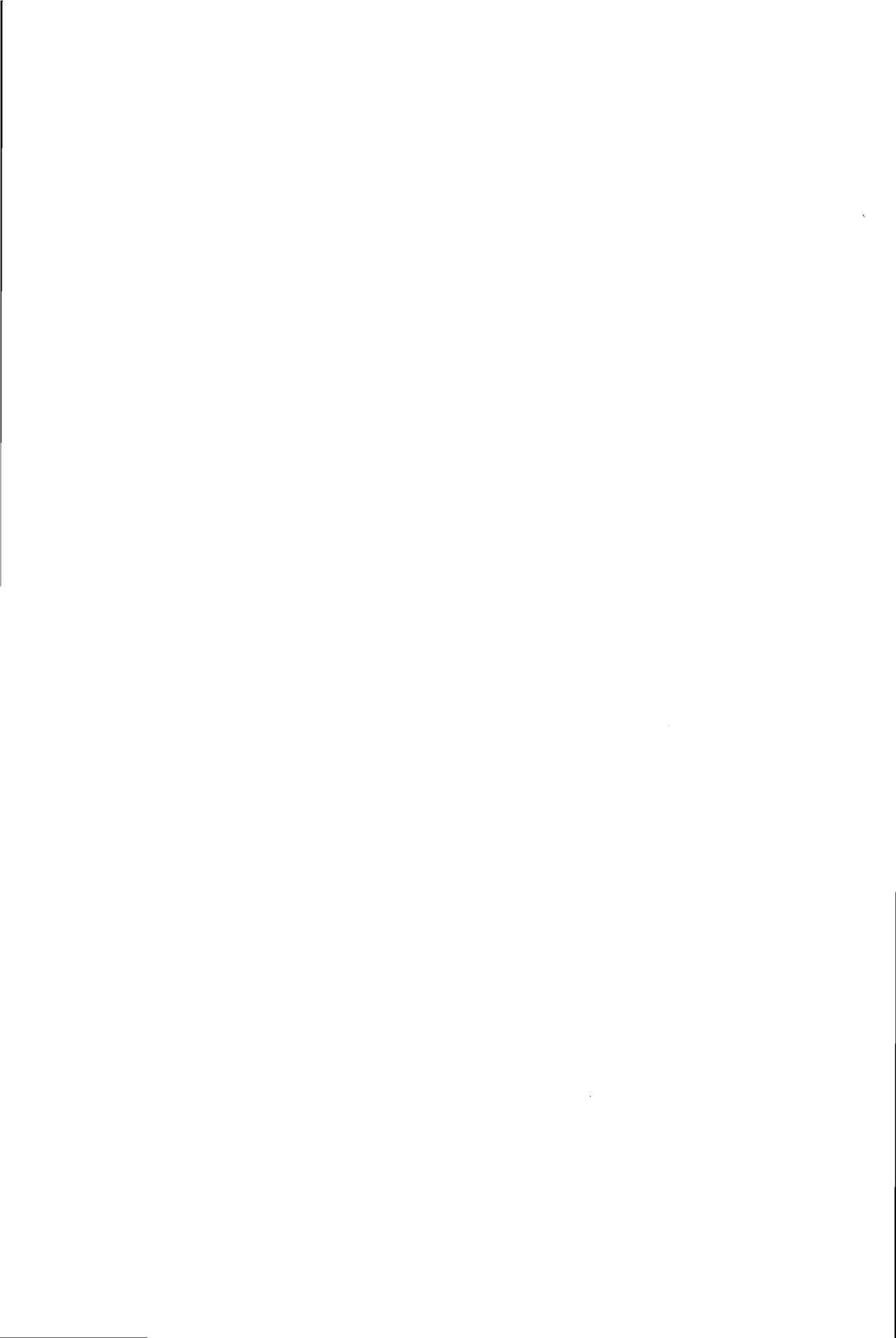
اگر اجازه داشته باشم از برادران گرامی خود درخواستی کنم، انتظار قطعی من از هر کسی که این کتاب را می خواند آن است که ملاحظات خود را چون تحفه ای ارجمند به من مرحمت کند و مرا به نقص یا خطائی که در کتاب می بیند آگاه فرماید. چه انسان، جز بر گزیدگان خدا، در معرض خطا و صواب است و اگر در آنچه درست گفته است او را فضیلتی بسیار باشد، بر بسیاری از آنچه اشتباه کرده است نیز عذری دارد.

سپاس و احترام:

اینجا بر خود فرض میدانم که سپاس فراوان و احترام عمیق خویش را بجناب حجة الاسلام محقق سید مهدی روحانی و دیگر استادان و برادران بزرگوار و دانشمندی که با مطالعه این کتاب لطف کردند و نظریات صائب و توجیحات درست و ملاحظات دقیق ایشان در شکل و محتوای کتاب تأثیری بزرگ داشت، تقدیم دارم. و سرانجام... سپاس خالصانه و کمال احترام خویش را به خواننده گرامی که با صرف وقت و فکر و خرد خود در خواندن این کتاب مرا مرهون خود ساخته و امیدوارم از اعتماد او نیز برخوردار باشیم، تقدیم می دارم. خواننده گرامی، مطلب را به درازا نکشم. این کتاب در ساعت نه روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۳۹۶ هـ. ق برابر ۸ فوریه ۱۹۷۶ میلادی پاکنویس شد. و سپاس و منت خدای را و درود و صلوات او بر آن بندگان که محمد و خاندان پاک نهاد او را به رهبری برگزیدند.

جعفر مرتضی عاملی

شهر مقدس قم



اسناد مهم

۱- نامه فضل بن سهل به امام (علیه السلام)

۲- سند ولیعهدی

۳- نامه مأمون به عباسیان

۴- نامه عبدالله بن موسی به مأمون

۵- نامه سفیان به هارون

۶- قصیده امیر ابوفراس حمدانی

نامه فضل بن سهل به امام (علیه السلام)

این نامه ای است که فضل بن سهل برای امام (علیه السلام) فرستاده و در آن درخواست کرده است امام برای انعقاد پیمان ولایتعهدی خود قدم رنجه نماید. من از وجود این نامه دیر آگاه شدم و از پاره ای مطالب آن که ممکن بود استنباطی شود در برخی از فصول اخیر کتاب سخن گفتم. اینک نظر به اهمیت این نامه ترجیح دادم که متن آن را همراه با دیگر اسناد مهم نقل کنم تا خواننده خود آن را بخواند.

این نامه را ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد بن عبدالکریم رافعی شافعی قزوینی متوفای سال ۶۲۳ هـ در کتاب التدوین خویش آورده است. از کتاب یاد شده دو نسخه خطی وجود دارد: یکی در کتابخانه «ناصریه» بخش دوم شماره ۷۸۲ در لکنه‌و، و دیگری نسخه موجود در اسکندریه و نیز دو نسخه عکسی از آنها تهیه شده که یکی در کتابخانه دفتر تبلیغات اسلامی در قم است و از نسخه لکنه‌و عکس گرفته شده و دیگری در کتابخانه عمومی مرعشی نجفی در قم است که در تهران از نسخه اسکندریه عکس برداری شده است.

نامه یاد شده در مجلد دوم کتاب التدوین، نسخه عکسبرداری شده از لکنه‌و و مجلد ۴ ص ۵۱ نسخه عکسبرداری شده از کتابخانه اسکندریه موجود است و آقای مرعشی نجفی در ج ۱۲ ملحقات الاحقاق، آن را از نسخه عکسی اخیر نقل کرده اند.

متن نامه: (از روی نسخه لکنه‌و):

در کتاب التدوین آمده است:

چون مأمون به کوشش فضل بن سهل، تصمیم به سپردن ولایتعهدی به او (یعنی

امام رضا علیه السلام) گرفت، ذوالریاستین (فضل) به وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

به علی بن موسی الرضا و پسر پیامبر برگزیده خدا، هدایت یافته به هدایت او و پیروی کننده کردار او، نگهبان دین پروردگار، و گنجور وحی آفریدگار، از دوستدار او فضل بن سهل که در بازگرداندن حق او به وی جان خود را بذل نمود و شبش را به روزش پیوست.

سلام بر تو ای هدایت یافته و رحمت خدا و برکتهای او از آن تو باد.

پس من نزد تو خدا را سپاس می گویم که جز او خدائی نیست و از درگاه او مسئلت دارم که بر محمد بنده و پیام آور خویش درود فرستد.

من امیدوارم که خداوند به تورا ساند و اجازه داده است که حق خود را از کسانی که از آن محروم داشته بودند، بازستانی و (الطاف) و منتهای خود را بر تو فراوان ساخته و تو را امام وارث قرار داده است و دشمنان تو و آنان که از تو دور شده، آنچه را که از آن می گریختند از تو بینند.

این نامه من (حاکمی) از عزم راسخ امیرمؤمنان، عبدالله امام مأمون و (خود) من، بر دفع ستمی است که بر تو رفته و اثبات حقوق توست که در دست خود داری و واگذاری آن (حقوق) به توست. بر این اساس من از خداوندی که بر آن آگاه است، مسئلت کردم مرا بدان (فیضی) برساند که به وسیله آن نیکبخت ترین فرد دو گیتی و از رستگاران نزد خدا و پردازندگان حق پیامبر و از مددکاران تو بر آن (احقاق حق خودت) باشم، تا در به ولایت گرفتن و نیز در دولت توبه دو نیکی دست یابم.

فدایت کردم، چون نامه من به تو رسید و برایت ممکن بود آن را بر زمین نانهاده به سوی خانه امیرمؤمنان روانه شو که تو را شریک در امر خویش و سهم در نسب خود و شایسته ترین مردم بدانچه زیر فرمان خویش دارد، می داند من آنچه متضمن خیر الهی است و به وسیله فرشتگان او محفوظ و به نگهبانی او مصون است بجای آوردم و خدا خود کفیل فراهم آوردن تمام نتایج نیکوئی است که عاید تو می شود و صلاح امت که به دست تو صورت می گیرد. تنها خدا ما را کافی و همو بهترین وکیل است. والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته. و به خط خود نوشتم...



سند ولیعهدی

منابع سند:

منابعی که این سند را آورده اند نه از باب شمردن تمامی آنها بلکه بر سبیل مثال عبارتند از:

قلقشندی در صبح الاعشی ج ۹ از ص ۳۶۲ تا ۳۶۶ که آن را با نقل نوشته امام رضا (علیه السلام) و شهود، در همان جزء از ص ۳۹۱ تا ۳۹۳ کامل ساخته است. همچنین در مآثر الانافة فی معالم الخلافة ج ۲ از ص ۳۲۵ تا ۳۳۶ و نیز در شرح میمیه ابی فراس از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ و در نورالابصار ص ۱۴۲، ۱۴۳ و در البحار ج ۴۹ ص ۱۴۸ تا ۱۵۳ و مسند الامام الرضا ج ۱ بخش ۱، از ص ۱۰۲ تا ۱۰۷ و الفصول المهمة ابن صباغ از ص ۲۹۳ و وسیلة النجاة محمد مبین هندی از ص ۳۸۷ به بعد، چاپ لکنهو آمده است.

همچنین کاشانی در معادن الحکمة و شبرای در الاتحاف بحب الاشراف، به اختصار، و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب و اربلی در کشف الغمة و سید امین در المجالس السنية و اعیان الشیعة، و ابن جوزی در تذکرة آورده اند و این دو تن گویند که عامه مورخان آن را نقل نموده اند و از تفتازانی منقول است که اصل این سند در زمان او موجود بوده و اربلی نیز گوید که این سند در زمان او وجود داشته و او در سال ۶۷۰ هـ به سند اصلی پیمان نامه دست یافته و در کتاب خود، حرف به حرف، نقل نموده است. ابن الطقطقی نیز در الفخری فی الآداب السلطانية به آن اشاره کرده است.

غیر از اینان نیز بسیارند. ما سند را مطابق آنچه در صبح الاعشی و مآثر

الانافة آمده است نقل می کنیم:

متن سند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته ای است که عبدالله پسر هارون الرشید، امیرمؤمنان برای: علی بن موسی بن جعفر، ولیعهد خویش نگاشت.
اما بعد:

خداوند عزوجل اسلام را دین برگزیده ساخت و از میان بندگان خود پیامبرانی برانگیخت که دلیلان بر (هستی) او و رهنمایان (مردم) به سوی اویند. پیامبران پیشین مژده آمدن پیامبران پس از خود را دادند و پیامبران آینده پیشینیان خود را تصدیق کردند. پس از پدید آمدن فاصله ای در ظهور پیامبران و محو آثار علوم الهی و گسیختن سلسله وحی؛ با رسیدن زمان، پیامبری خدا به محمد (صلوات الله علیه وآله) پایان یافت. پس خداوند به وجود او پیامبران را ختم نمود و وی را شاهد آنان و نگهبان و مشرف برایشان ساخت و گرامی کتاب خود را بر او فرو فرستاد که باطل کننده ای همزمان و در برابر آن یا پس از آن نیامده و فرو فرستاده از سوی خداوند حکیم ستوده است، بدانچه حلال کرد و حرام شمرد و وعده نیک یا هشدار بد داد یا پرهیز و بیم داد و بدان امر فرمود یا از آن نهی کرد که حجت کامل او بر آفریدگانش باشد تا آنکو از رهنمونهای آن (سر پیچد) هلاک شود و آنکو از (پرتو) هدایت آن جان گیرد زندگی (جاودانه) یا بد و همانا خدا شنوای داناست.

پس وی رسالت خویش را از (جانب) خدا بجای آورد و با حکمت و پند گوئی نیکو و گفتگوبه بهترین راه نرمگوئی و سپس با جهاد و درشتگوئی (مردم را) بدانگونه که خدایش امر کرده بود به راه او دعوت نمود، تا آنکه خداوند او را به نزد خویش برد و آنچه بر پیامبر (صلوات الله علیه وآله) مقرر بود اختیار کرد. پس چون دور نبوت پایان یافت و خداوند فرستادن وحی و رسالت را بر محمد (صلوات الله علیه وآله)

ختم کرد؛ پایداری دین و نظام کارمسلمانان را بر خلافت و تمامی و گرامی بودن آن و برپائی به حق خدا در فرمانبرداری در آن نهاد. (خلافتی) که بدان فرایض و حدود خدای تعالی و قوانین اسلام و سنتهای آن برپا نگهداشته و به وسیله آن با دشمنان خدا پیکار می شود.

پس بر خلفای خداست که در حفظ دین و سرپرستی بندگان او، چنانکه از ایشان خواسته شده از باری تعالی فرمان برند و برمسلمانان است که از خلفای خود اطاعت کنند و آنان را در برپائی حق خدا و اجرای عدالت و امنیت راهها و پاسداری خونها و اصلاح درمیانه خویش و حفظ پیوند الفت یاری دهند که خلافت این (موجب) بهم خوردن پیوند مسلمانان و آشفتگی کارایشان و اختلاف وحدت ملت اسلام و منکوب شدن دین و برتری یافتن دشمنان و پراکندگی گفتار آنان و (مایه) زیان دنیا و آخرت است.

پس برآنکو که خدایش در زمین به خلافت گماشته و وی را امین آفریدگان خویش ساخته حق است که تمام کوشش خود را صرف خدا کند و در آنچه موجب خرسندی خدا و فرمانبرداری از دست بذل جهد نماید و برآنچه خدایش بدان گماشته و از او بازخواست می کند، آماده باشد و به حق حکم راند و در امری که خدا بر او حلال شمرده و بدان مأمورش ساخته به عدالت رفتار کند. خدای عزوجل پیامبر خود داوود را فرمود: «ای داوود به تو در روی زمین مقام خلافت سپردیم تا در میان مردم به حق حکم کنی و هرگز از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا به گمراهی کشاند و آنان که از راه خدا گم گشتند چون روز حساب را از یاد برده اند به عذاب سخت گرفتار آیند». و نیز خدای عزوجل گفته: «به خدای تو سوگند که از همه آنان به سبب کردارشان سخت بازخواست خواهیم کرد». این سخن نیز به ما رسیده است که عمر بن خطاب گفته: «اگر بره ای در ساحل فرات گم شود، بیم آن دارم که خدایم بر آن بازخواست کند».

به خدا سوگند، وقتی کسی که فقط مسؤول (فرد) خویشتن است و به سبب کرداری که بین او و خدایش گذشته بازخواست می شود در معرض امری گران و خطر بزرگ قرار دارد، پس حال آن کس که به سرپرستی امتی گماشته شده چگونه تواند

بود. و در توفیق (خدمت و طاعت) و مصون ماندن (از لغزش و خطا) و استوار ساختن (دین) و رهنمائی به آنچه موجب ثبوت حجت و نیل به خرسندی و رحمت خدا می شود، معتمد خدا است و او ملجأ و پناهگاه است.

از جمله آفریدگان خدا بر روی زمین آن کس در کار خویش عاقبت نگرتر و نسبت به دین خدا و حق بندگان او دلسوزتر است که به فرمانبرداری خدا و کتاب او و سنت پیامبرش (صلوات الله علیه وآله) در روزگار حیات او و بعد از او عمل کند و بسیار بیاندیشد در اطراف کسی که ولایتعهد را به او وامی گذارد و او را برای پیشوائی مسلمانان و سرپرستی آنان پس از خود تعیین می کند و وی را پرچم رهنمای ایشان ساخته و پناهگاه جمع الفت و بهم پیوستن پراکندگی و پاسدار خونهای ایشان و به اذن خدا، ایمنی از تفرقه و فساد و اختلاف بین آنها و دور کردن مکر و خدعه شیطان از آنان قرار می دهد. پس خدای عزوجل، از باب اتمام و اکمال و عزت فزائی اسلام و به خاطر مصلحت مسلمانان، بعد از خلافت، ولایتعهدی را مقرر داشت و به خلفای خویش الهام نمود که تأکید دارد وجود کسی که بعد از خود برای ادای این مهم به گزین می کند موجب عظمت این نعمت (خلافت) و فراگیری عاقبت (امت) باشد و بدین گونه خداوند؛ مکر تفرقه افکنان و دشمنان و سخن چینان و جدائی طلبان و فرصت جویان فتنه انگیز را درهم شکست.

از هنگامی که دور خلافت به امیرمؤمنان رسیده است وی همواره تلخی طعم و سنگینی بار و سختی حمل آن را آزموده و آنچه بر متصدی امر خلافت از التزام به فرمانبرداری خدا و مراقبت در وظیفه ای که به عهده او نهاده شده واجب بوده است دانسته تن خود را رنج و چشمش را بیدار نگاهداشته و اندیشه اش را پیوسته در راه سرافرازی دین و برانداختن مشرکان و صلاح امت و گسترش عدالت و برپا داشتن اصول کتاب و سنت به کار بسته است. این همه او را از تن آسائی و آسودگی و زندگی مرفه بازداشت. وی بدانچه خدا از او بازخواست می کند آگاه بود و با عشق به اینکه در حالی به دیدار خداوند نایل آید که بر دین خدا و بندگان او دلسوز بوده و برای ولایتعهدی و سرپرستی امت پس از خود بهترین کسی را که برای او مقدور بوده و از دیدگاه دین و پرهیزکاری و دانش سرآمد اقران و برای برپا داشتن امر و حق خدا از

دیگران امید آفرین تر است برگزیده و شب و روز به مناجات، از درگاه باری تعالی در این امر طلب خیر نموده و مسئلت کرده است که آنچه موجب خرسندی و طاعت اوست به وی الهام فرماید. و در جستجوی او (چنین فرد شایسته ای) در بین تمامی افراد دودمان خویش اعم از اولاد عبدالله بن عباس و فرزندان علی بن ابی طالب، اندیشه و بینش خود را به کار بسته است. در خصوص آنان که حال و مذهب ایشان را می دانسته به همان علم خویش اکتفا کرده و پیرامون آنان که وضعیتشان بر خود او روشن نبوده از طریق پرس و جو و تحقیق نهایت جهد و توان خویش را مبذول داشته است تا آنکه بر امور و احوال ایشان به تمام و کمال معرفت و یقین یافته و اخبار آنان را به مشاهده آزموده و احوالشان را به عیان سنجیده و آنچه را که از ایشان مکشوف نبوده با پرس و جو کشف کرده است. پس برگزیده و به گزین او، بعد از مسئلت خیر از خداوند و رنجی که در ادای حق الهی در مورد بندگان خدا و کشور اسلام در بین افراد هر دو خاندان (علوی و عباسی) تحمل کرد:

علی بن، موسی بن، جعفر بن، محمد بن، علی بن، حسین بن، علی بن، ابی طالب، است.

زیرا که فضل کامل و دانش سودبخش و پرهیزکاری آشکار و پارسائی سره و بی غش و بی اعتنائی به دنیا و مردم پذیری او را به عیان دید. و بروی روشن شد که اخبار نیک در باره او همواره متواتر و زبان همگان بر (بزرگواری) او متفق و سخن جملگی پیرامون او یکسان و فراگیر است و پیر و جوان و خرد و کلان به فضل او معترفند. پس این پیمان را منعقد کرد و خلافت بعد از خود را به او سپرد^۱، در حالیکه اطمینان به خیر خدا دارد زیرا خداوند می داند که وی به خاطر او از خود گذشت و ایثار نمود و به (مصلحت) اسلام و مسلمانان نظر داشت و در صدد جلب سلامت و کسب ثبات حجت و رستگاری در روزی بود که مردم برای حضور در پیشگاه پروردگار جهانیان بر می خیزند.

۱ - در حاشیه یکی از نسخه های کشف الغمة آمده است که: امام (علیه السلام) به قلم مبارک خود زیر گفتار مأمون «و خلافت بعد از خود را» جمله: «بل جعلت فداک = بلکه من فدایت کردم» را نوشته است.

و امیرمؤمنان فرزندان و خاندان و نزدیکان و سرداران و خدمتگزارانش را بدین امر خواند و آنان شادان و شتابان بیعت کردند چه می دانستند که امیرمؤمنان اطاعت خدای را بر علاقه به فرزندان خویش و دیگرانی که در خویشاوندی و نزدیکی از او (علی بن موسی علیهما السلام) نزدیک تر هستند مقدم داشته است.

و از آنجا که نزد امیرمؤمنان (محبوب) و رضا بود او را «الرضا»^۱ نامید.

پس شما، ای زمره افراد خاندان امیرمؤمنان و ای کسانی که در مدینه محروسه هستید! از سرداران و سپاهیان و عامه مسلمانان همگی با امیرمؤمنان و پس از او با علی بن موسی الرضا، به نام و برکت او و به خاطر حسن انجام وظیفه وی در دین خدا و ادای حق بندگان پروردگار بیعت کنید. بیعتی که دانسته و فهمیده دستهای خود را به سوی آن دراز کنید و آغوشهای خود را با دلی گشاده بر آن باز نمائید و به آنچه امیرمؤمنان از این کار اراده نموده و اینکه طاعت خدا را ترجیح داده و به مصلحت خود شما در این امر نگرسته است دانا باشید و از خداوند به خاطر آنچه در اجرای حق الهی بر ادای سرپرستی و علاقه شدید وی به رشد و خیر و صلاح شما به امیرمؤمنان الهام کرده است سپاسگزار باشید و امیدوار باشید که نتیجه آن موجب جمع الفت و پاسداری خونها و پیوستن پراکندگیها و پرکردن رخنه های کار شما و افزایش نیروی دین و درهم کوفتن دشمنان و استوار ساختن امور شما می گردد.

در فرمانبرداری از خدا و اطاعت از امیرمؤمنان بشتابید که اگر (در بیعت)

شتافتید و خدا را سپاس داشتید ایمن هستید و ان شاء الله بهره خود را در این امر خواهید یافت.

روز دو شنبه، هفت روز از ماه رمضان رفته، سال دویست و یک هجری، به

۱ - در حاشیه یکی از نسخه های کشف الغمّه آمده است که امام (علیه السلام) به قلم مبارک خود زیر کلمه «الرضا» این عبارت را مرقوم داشته است: «رضی الله عنک وارضاک و احسن فی الدارین جزاک = خدا از تو خرسند باد و ترا خرسند بداراد و در هر دو سرای پاداش نیکت دهاد» و در نسخه ای دیگر آمده است: او زیر نام خود (علیه السلام) به قلم مبارکش نوشت: «وصلتک رحم، و جزیت خیراً = رشته خویشاوندی را وصل و پاداش نیک یافتی» و در زیر ستایشی که مأمون از او کرده به قلم مبارک خود نوشته است: «اثنی الله علیک فأجمل، و اجزل لبدک الثواب فاکمل = خدایت ستوده و نیکو داشته و پاداش نیکت بخشیده و کامل فرماید».

دست خویش نوشت.

* * *

قلقشندی گوید: «سپس وی به علی بن موسی (علیه السلام) نزدیک شد و به وی گفت:

خط خود را بر پذیرفتن این پیمان بنویس و خداوند و حاضران را بر آنچه در ادای حق الهی و سرپرستی مسلمانان می کنی گواه گیر. پس علی الرضا، زیر آن نوشت...»

نقل آنچه پشت پیمان نامه به خط امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بوده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که هر آنچه خواهد کند و هیچ عامل تأخیرافکنی در برابر فرمان و هیچ سرتابنده ای پیش قضای او وجود ندارد. هرنگاه دزدیده ای را می بیند و بر آنچه در سینه ها نهان است آگهی دارد، و درود او بر پیامبر خویش محمد، خاتم پیامبران و خاندان پاک و پاک نهاد او.

من، علی بن موسی الرضا بن جعفر، می گویم: امیرمؤمنان که خدایش به استوارداری کمک کند و به رستگارش توفیق دهد، حق ما را که جز او شناخت، بشناخت. پس خویشاوندیهایی را که گسیخته بودند پیوست و نفوسی را که نگران بودند ایمن ساخت و بلکه آنان را که از دست رفته بودند زنده نمود و پس از آنکه نیازمند شده بودند توانگر ساخت، در حالیکه خرسندی پروردگار جهانیان را خواستار بود و پاداشی از دیگری نمی خواست. به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد و اجر نیکوکاران را تباه نمی سازد.

او (ولایت) عهد خویش و فرمانروائی بزرگ پس از خود را - در صورتی که باقی بمانم - به من واگذاشت، پس کسی که گرهی (پیمانی) را که خداوند امر به کشیدن و محکم کردن آن فرموده، بگشاید و رشته ای را که خدا استحکام آن را می پسندد، بگسلد، خداوند (برهم زدن) حریم (امن) او را آزاد ساخته و تحریم شده (خون) او را

حلال فرموده است، زیرا او بدین گونه بر امام عیب جسته و حرمت اسلام را شکسته، (امام) نخستین براین روش بود پس از بیم ایجاد پراکندگی در دین و برهم خوردن رشته پیوند مسلمین و نزدیک بودن با دوران جاهلیت در کمین فرصت مناسب و امکان حمله ناگهانی نشست و بر لغزشها شکیبائی کرد و بر خطاهائی که می گذشت اعتراض ننمود.

من خدا را اگر (در ظاهر هم) سرپرستی مسلمانان را به من سپرد و خلافت خویش را به عهده ام نهاد، بر خود گواه می گیرم که در بین مردم عموماً و در میان فرزندان عباس بن عبدالمطلب خصوصاً براساس فرمانبرداری خداوند و سنت پیامبر او (صلوات الله علیه وآله) رفتار کنم، خون حرامی را نریزم و ناموس و مالی را مباح نشمارم مگر آن خونی را که حدود خداوند ریختنش را معین کرده و قوانین او مباح شمرده است. و اینکه در برگزیدن شایستگان کمال جهد و توانایی خود را به کار برم. من به این وسیله بر خود عهدی استوار بستم که خدا مرا به سبب آن باز می پرسد، چه خدای عزوجل گوید: «به عهد وفا کنید که از عهد باز پرسیده می شوید».

اگر چیزی نو آوردم یا (آئینی را) تغییر دادم یا (در دین) تبدیلی نمودم سزاوار هلاکت و در معرض عقوبت باشم. از خشم خداوند بدو پناه می برم و در توفیق طاعت و دور ماندن از گناه و عافیت خود و مسلمانان نیز بدو دل بسته ام.

(هر چند دو کتاب) جفر و جامعه برخلاف این (امر) دلالت دارند و من نمی دانم که بر من و شما چه خواهد رفت، و حکمی جز حکم خدا نیست که بر حق حکم می راند و خود بهترین جدا کننده (حق از باطل) است.

لیکن من دستور امیرمؤمنان را پذیرفتم و خرسندی او را ترجیح دادم، و خداوند من و او را مصون نگاه دارد و خدا را در این امر بر خود گواه گرفتم و شهادت خداوند کافی است.

با حضور امیرمؤمنان که خدایش پایدار بدارد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان در ماه رمضان سال دویست و یک به خط خود نوشتم.

نوشته شاهدان در سمت راست:

گواهی داد یحیی بن اکثم بر مضمون پشت و روی این نوشته. و او از خدا مسئلت دارد به برکت این عهد و پیمان به امیرمؤمنان و عموم مسلمانان خیر دهد. و در تاریخی که در پیمان نامه قید شده است به خط خویش (این گواهی را) نگاشت. عبدالله بن طاهر بن حسین، گواهی خود را بر این پیمان، به تاریخ وقوع آن ثبت کرد.

گواهی داد حماد بن نعمان به مضمون پشت و روی این (پیمان نامه) و به تاریخ وقوع آن به خط خود نوشت. بشر بن معتمر نیز به همین گونه شهادت می دهد.

نوشته شاهدان در سمت چپ:

امیرمؤمنان که خدا بقای وجود او را طولانی فرماید، خواندن این صحیفه را که پیمان نامه باشد مقرر داشت. امیدواریم که این پیمان نامه (پشت و رویش) را برسانیم به حرم سرور ما پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) بین روضه منوره و منبر، در حضور تمام حضرات که به رؤیت و گوش بزرگان بنی هاشم و دیگر والیان و لشکریان پس از بجا آوردن شروط بیعت بر آنان، برسد که امیرمؤمنان با آن حجت را بر تمام مسلمانان واجب ساخت و شبهه ای را که نادانان به اعتراض عنوان می کردند باطل نمود که: «خداوند هرگز مؤمنان را بدین حالت که شما در آنید وانگذارد». فضل بن سهل به دستور امیرمؤمنان به تاریخی که در آن مرقوم است، نوشت^۱

۱ - در حاشیه نسخه تصحیح شده ای مصحح نوشته است: «بنده نیازمند به خدای تعالی، فضل بن یحیی که خدا او را عفو نماید گوید: این نوشته را با نوشته ای که امام علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین) به دست شریف خود نوشته است حرف به حرف مقابله کردم و آنچه از این نسخه افتاده بود افزودم و یادداشت کردم که این افزونی از روی نسخه اصلی است که به خط امام می باشد، و این در روز سه شنبه آغاز محرم سال ششصد و نود و شش قمری در شهر واسط بود و سپاس و منت خدای را...» پایان. مؤلف گوید: آنچه راوی از روی نسخه اصلی افزوده در حاشیه صفحات پیش آورده ایم.

نامه مأمون به عباسیان

منابع این نامه:

این نامه در طرائف ابن طاووس، ترجمه فارسی از ص ۱۳۱ تا ۱۳۵ به نقل از کتاب ندیم الفرید، ابن مسکویه، صاحب کتاب حوادث الاسلام، و در بحار الانوار علامه مجلسی ج ۴۹ از ص ۲۰۸ تا ۲۱۴ و در قاموس الرجال ج ۱۰ از ص ۳۵۶ تا ۳۶۰ و نیز در ینابیع الموده، قندوزی حنفی ص ۴۸۴، ۴۸۵ به اختصار آمده و در الغدیر ج ۱ ص ۲۱۲ قسمتی از آن از عقبات الانوار، نوشته هندی ج ۱ ص ۱۴۷ نقل شده است و مؤلفان دیگری هم به آن اشاره کرده اند.

متن نامه:

عباسیان نامه ای به مأمون نگاشتند و درخواست پاسخ آن را کردند. پس مأمون به این شرح پاسخشان داد:

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و به خواری آنان که نمی پسندند، درود خدا بر محمد و آل محمد باد.

اما بعد:

مأمون نامه شما را خواند و فهمید و به تدبیر کار و چکیده پندارتان آگاه شد و بر ضمیر خرد و کلام شما واقف گشت و شما را در روی آوردن و پشت کردن بخوبی شناخت و بر آنچه محتوای نامه شما بود پیش از نگارش خود شما آگاه بود که در مدارای با باطل و منصرف ساختن جلوه های حق از جای واقعی آن و ناچیز گرفتن کتاب خدا و آثار الهی و تمامی آنچه محمد راستین (علیه الصلوٰة) برای شما آورده

است تا کجا رفته اید، چنانکه گوئی شما از همان امتهای گذشته اید که به (بلیاتی چون) دهان گشودن زمین و غرقه شدن در دریا و گردباد و رعد و برق و سنگسار نابود شدند.

«آیا در قرآن به تدبیر نمی اندیشند یا بر دلهای شان قفل نهاده شده است؟» (سوگند) به آنکه از رگ گردن به مأمون نزدیکتر است، اگر نمی گفتند: مأمون به سبب ناتوانی از جوابگوئی به این نامه پاسخ نداده است، به دلیل فساد اخلاق و بی مقداری و سبک سری و پستی و حقارت نظرهای تنگ شما هرگز جوابتان را نمی دادم. (این سخن را) شنونده بشنود و حاضر به غایب ابلاغ کند.

اما بعد:

همانا خدای تعالی محمد را پس از فترتی در ارسال رسل به رسالت برانگیخت در حالی که قبیله قریش با داشتن بسیاری نفوس و اموال خود تصور نمی کرد که کسی از آن قبیله برتر و والا تر باشد. پس پیامبر ما (صلوات الله علیه وآله) امینی از بین بهترین و کم دارائی ترین خانواده های آن قبیله بود. نخستین کسی که بدو ایمان آورد خدیجه دختر خویند بود که ثروت خود را در اختیار او گذاشت، سپس امیرمؤمنان علی بن ابی طالب که هفت سال داشت، ایمان آورد، (و از این رو) به قدر چشم برهم زدن چیزی را با خدا شریک نشمرد و بتی را نپرستید و ربائی نخورد! و لحظه ای در جهالتهای جاهلیان مشارکت ننمود، ولی عموهای پیامبر خدا یا مسلمانی سست و یا کافری لجوج بودند بجز حمزه که وی از اسلام روی نتافت و اسلام نیز چیزی از او دریغ نداشت و به رهنمائی پروردگار خود به راه حق او رفت.

اما ابوطالب: کفالت پیامبر را بر عهده گرفت و او را پروراند و همواره مدافع او بود و از رسیدن آزاری به وی جلوگیری می کرد و چون خداوند جان ابوطالب را گرفت، آن قوم گرد آمده بر قتل پیامبر همت کردند و او به نزد قومی مهاجرت کرد که «خانه و کاشانه خویش را (پیش از هجرت مهاجرین) جایگزین شدند و کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده اند وی را که نزد آنان هجرت کرد به جان دوست داشتند و به آنچه ایشان (مهاجرین) داده شده اند در سینه و دل نیازی (و حسادت) احساس نمی کنند و هر چند خود نیاز داشتند وی را بر خویش ترجیح دادند، و «آنان که از

خواهش نفس خویش نگهداشته شوند رستگارانند»^۱.

هیچیک از مهاجران همچون علی بن ابی طالب بایامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) به پایمردی نایستاد و به جان نکوشید چه او با مخاطره بر جان خویشتن از پیامبر پاسداری کرد و بجای او در بسترش خفت و پس از آن نیز حدود و مرزهای کشور اسلامی را نگاه داشت و با دلاوران قوی پنجه نبرد کرد و از هیچ حریف ستبری روی برنفتافت و از برابر هیچ لشکری نگریخت. قویدلی والا بود و بر همگان تسلط داشت و هیچکس را بر او دست تسلط نبود. بر مشرکان از همه سخت تر بود و در جهاد در راه خدا از همه برتر و در آشنائی به دین خدا از همه داناتر و بیشتر از همگان خواننده قرآن و به دانش حلال و حرام از همه آگاهتر بود.

او صاحب ولایت در حدیث «غدیر خم» و مخاطب گفته پیامبر است که فرمود «تونسبت به من چنان باشی که هارون با موسی بود، جز اینکه پیامبری بعد از من نیست». وی قهرمان روز «طائف» و محبوبترین آفریدگان در پیشگاه خدای تعالی و نزد پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) بود. هموست که در خانه خدا بروی گشوده شد، سپس درهای مسجد (بروی دیگران) بسته شد. وی پرچمدار روز خیبر و تکاور نبرد تن به تن با عمرو بن عبدود است و آن روز که آئین برادرخواندگی میان مسلمانان مقرر گشت وی به برادری پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) درآمد.

او بلند پایگاه بزرگ است و این آیت در شأن اوست که فرماید: «و بر دوستی او (خدا)، به فقیر و یتیم و اسیر طعام دهند». وی همسر فاطمه، سرور بانوان جهانیان و مهتر بانوان اهل بهشت، و داماد خدیجه (علیها السلام) و پسر عموی پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) است که پیامبرش خود در مکتب خویش پرورده و از او سرپرستی کرده است. او دریاری کردن و جهاد خود، پسر ابی طالب است و اوست که در روز مباحله (به منزله) خود پیامبر (صلوات الله علیه وآله) قرار گرفته است.

او چنان شخصیتی است که ابوبکر و عمر بدون پرسش از او هیچ کاری را نمی گذراندند و پس از پرسش آنچه را او روا می شمرد آن دو تنفیذ می کردند و آنچه

را مردود می ساخت آن دو نیز رد می کردند. او تنها کسی از بنی هاشم بود که وارد شوری شد و به جان خودم اگر می توانستند او را (علیه السلام) بیرون کنند، چنانکه عباس (رضوان الله علیه) اخراج شد و راهی برای منع ورود او می یافتند، او را بیرون می کردند.

اما در باره مقدم شمردن شما عباس را بر او، خداوند تعالی می گوید: «آیا رتبه آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجد الحرام را با مقام آن کس که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرد، یکسان شمردید؟ هرگز آن یک نزد خدا با این یک همسان نخواهد بود».

به خدا سوگند اگر از این نیکی ها و برتریهای امیرالمؤمنین (علی) و آیات مفسره قرآنی که در نعت او آمده تنها یک صفت در یکی از مردان نامدار شما یا دیگری وجود می داشت حتماً شایسته و سزاوار مقام خلافت بود و به داشتن همان یک صفت بر اصحاب پیامبر خدا مقدم می شد...

سپس وقایعی بر او گذشت تا سرانجام او به ولایت امور مسلمانان رسید. پس وی به هیچیک از هاشمیان جز به عبدالله بن عباس به خاطر گرمی داشت حق وی و صله رحم و اعتمادی که به او داشت، اعتنائی نکرد ولی تقدیر الهی چنان بود که وی به رحمت خدا رفت.

بعد... ما و ایشان، همچنان که شما گفته اید دستی یگانه بودیم^۱ تا قضای خدای تعالی کار را به ما وا گذاشت. پس ما آنها را ترساندیم و برایشان سخت گرفتیم و بیش از آنچه امویان آنان را کشته بودند ما ایشان را کشتیم. وای بر شما! امویان کسی را می کشتند که به روی آنها شمشیر کشیده بود ولی ما، گروه عباسیان، آنان را یکسره کشتیم، پس در باره بزرگترین بانوی هاشمی پرسیده خواهد شد «به چه گناهی کشته شد = بای ذنب قتل» و نیز از حال نفوسی که به دجله و فرات افکنده شدند و جماعتی که در بغداد و کوفه زنده به گور شدند، پرسیده خواهد شد. «و کسی که به اندازه ذره ای بدی کند آن را می بیند».

اما آنچه در مورد آن خلع شده (امین)، و شبهه و اشتباهی که در کار او بود وصف کردید به جان خودم هیچکس جز شما امر را بر او مشتبه نکرد زیرا پیمان شکنی را در نظر او ناچیز نمودید و بیوفائی را برایش آراسته به وی گفتند: ترا چه پروائی از کار برادر باشد که او مردی است در غربت و توراً مردان و ثروت بسیار است، از پی او می فرستیم و او را بدینجا می آورند. پس دروغ گفتید و حيله کردید و گفته خدای تعالی را از یاد بردید که فرماید: «کسی که بر او ظلم شود البته خدایش یاری کند».

و اما آنچه در خصوص بینائی بیداردلی مأمون در بیعت برای ابوالحسن الرضا (علیه السلام) تذکر دادید، بدانید که مأمون جز با بینادلی و عاقبت نگری در کار خود برای او بیعت نگرفت در حالی که به خوبی بدین حقیقت علم یقین داشت که بر سراسر پهنه زمین کسی را از او فضل آشکارتر، و عفت ظاهرتر، و پرهیزکاری افزونتر و بی میلی به جهان بیشتر نیست و هیچکس از چنگ هوای نفس آزادتر و بین خاص و عام محبوبتر و در علاقه به ذات الهی استوارتر و پیوسته تر از وی نمی باشد. پس بیعت گرفتن برای او در جهت هماهنگی با خرسندی پروردگار عزوجل بود و من نهایت کوشش خود را به کار بستم و در راه خدا موجبی برای سرزنش هیچ ملامتگری نمی بینم.

بجان خودم اگر بیعت من بیعتی از روی دوستی و علاقه شخصی می بود، پسر عباس و دیگر پسرانم وجود داشتند که در دل خود آنان را بیشتر از او دوست دارم و در چشمم عزیزتر از اویند. ولی من اراده کاری کردم و خداوند اراده کار دیگری داشت پس امر من بر امر خدا پیشی نیارست گرفت.

اما آنچه در باره ستم و جفائی که در حکومت من بر شما رفته است یاد کرده اید، به جان خودم سوگند آن سختی و جفا نبوده مگر به سبب پشتیبانی و کمک رسانی شما به او (امین) علیه من، پس چون او را کشتم و شما تار و مار و پراکنده شدید، گروهی تان پیروان ابن ابی خالد، و گروهی اتباع یک عرب بیابانی و جمعی دیگر تان اتباع ابن شکله شدید و بالاخره پیروی هر که بر من شمشیر کشید پیشه کردید. و اگر سرشت من بخشش و طبیعتم در گذشتن از خطا نبود احدی از شما

را بر روی زمین باقی نمی گذاشتم. که خون همه شما حلال است و خودتان خونتان را حلال ساخته اید.

اما آنچه در باره بیعت برای پسر عباس پرسیدید...، آیا شما آن کس را که فرودست تر است بر آن کس که بهتر و فرادست تر است ترجیح می دهید؟! وای بر شما، عباس پسر کی نوجوان است که هنوز به رشد نرسیده و سرخود رها گذاشته نمی شود و تجربه ها استوارش نساخته و هنوز زنان کارهایش را می گذرانند و کنیزان مراقبتش می کنند، وانگهی هنوز در دین دانشی بهم نرسانده و هنوز حلال را از حرام باز نمی شناسد جز آشنائی اندکی که مردم بدان رونمی آورند و مختصر شناختی که بدان استدلالی نتواند کرد. اگر هم شایسته می بود و تجربه ها آموخته و در دین به مرتبه فقاقت رسیده بود و در بی میلی به جهان و چشم پوشی از آن به مقام امیری عادل دست یافته بود، باز در نظر من از خلافت همان قدر بهره می برد و حق می داشت که مردی (ناشناس) از عک و حمیر می توانستند داشته باشند. بنابراین در این باب پرگوئی نکنید، و بدانید زبان من همواره راز دار امور و اخباری است که خوش ندارم با افشای آنها مردم را سست و دلسرد کنم و یقین دارم خداوند روزی امر خود را فرا می رساند و قضای خود را روزی آشکار می سازد.

پس اگر راضی نمی شوید جز به آن که پرده برداشته و حقیقت شکافته شود، بدانید که رشید آنچه از پدران خویش شنیده و از آنچه در کتاب دولت و جز آن یافته بود به من خبر داد که پس از هفتمین فرد از فرزندان عباس کار عباسیان بر پا نخواهد ماند و با پایان زندگی او نعمت این خاندان به زوال می گراید. پس چون خلافت را به ودیعه گرفتی آن را به امانت به دیگری بسپار و چون او آن را گرفت دیگر با خلافت بدرود گوئید و چون مرا از دست دادید برای خود جان پناهی بجوئید و هیئات (آوخ) که جز شمشیر در انتظار شما نیست که مردی حسنی انقلابی خیره سر بر شما می تازد و شما را یکسره در می کند یا شخصی سفیانی که بینی شما را به خاک مالد و (سرانجام) مهدی قائم آید که در ریختن خون شما، جز به حق، پروائی نمی کند.

از این رو مراد من از بیعت گرفتن برای علی بن موسی، با توجه به لیاقتی که

او به خودی خود داشت و گزینشی که من کردم جز آن نبود که خونهای شما را حفظ کنم و با ادامه دوستی بین ما و ایشان خطر را از شما دور سازم و این همان راهی بود که در گرامیداشت خاندان ابی طالب پیمودم و از غنائم و اموال اندکی از آنچه به حق نصیب آنان بود بدیشان دادم.

اگر می‌پندارید من خواسته‌ام به ایشان سودی برسانم و آینده آنان را تأمین کنم، (چنین نبوده) بلکه من در تدبیر کار شما هستم و به شما و آینده خود و فرزندانان پس از شما می‌نگرم. ولی شما خطا کاران، بازیگران، لافزنان در گرداب گمراهی سرگردانید و نمی‌دانید چه سرنوشتی در پیش دارید و چگونه در شرف نعمت و بدبختی و از دست رفتن نعمت قرار دارید. همت یکی از شما مصروف آن است که مرکوب سان شب را به روز آرد و صبحگاهان می‌زده برخیزد، به گناهان خود افتخار می‌کنید و از آن شاد می‌شوید. خدای معبود شما ساز و بریط است، مخنثانید و مؤنث گونه! هیچ اندیشیده‌ای از میان شما در باره اصلاح زندگانی و ادامه یافتن نعمت خود نمی‌اندیشید نه بزرگواری می‌کند و نه در راه کسب عمل خیری می‌کوشد که بتواند آن روز (رستاخیز) که مال و فرزند سودی ندارد و تنها کسی که با دلی پاک بر خدا درآید سود می‌برد، سرافراز باشد.

نماز را فرو گذاشته و به دنبال شهوترانی رفتید و در لذت جوئها غرقه شدید، پس زود باشد که (کیفر) گمراهی خود را ببینید.

به خدا سوگند چه بسا بارها که به کار شما می‌اندیشم و هیچ امتی از امتهای پیشین را نمی‌یابم که به سبب عادت زشتی سزاوار عذاب الهی شده باشد مگر آنکه عین همان عادت زشت را به علاوه بسیاری صفات نکوهیده دیگر که گمان نمی‌برم حتی شیطان بر آن راه یافته باشد و بدان کار دستور داده باشد، در شما می‌بینم. خداوند تعالی در گرامی کتاب خود از قوم «صالح نبی» چنین خبر داد که: در میان آنان نه قبیله بودند که همواره در زمین فساد می‌کردند و هرگز گامی به مصلحت خلق بر نمی‌داشتند. پس کدامین یک از شماست که نودونه تن مفسد و فاسد را همراه نداشته باشد؟ که آنان را برای خوار شمردن روز رستاخیز و کم اعتقادی به حساب اعمال شعار و دثار خود ساخته‌اید. کدامین یک از شما را رأیی در خور پیروی یا

نظریه ای سودمند است؟ چهره های تان زشت و گونه های تان پلید و آلوده گشته است. اما آنچه پیرامون لغزش من در خصوص ابوالحسن (علیه السلام) که خدایش روسپید گرداند، یاد کردید: به جان خودم به نظر من انتخاب او (نه تنها لغزش و سقوط من نبود) بلکه برخاستن و برپا ایستادنی بود که امیدوارم به مدد آن از صراط بگذرم و از خوف روز بیمناکی بزرگ (قیامت) ایمنی و نجات یابم. من هیچ اقدامی را در نظر خویش از آن بهتر و برتر نمی دانم مگر آنکه همان انتخاب را با همانند او تکرار کنم، ولی از کجا چنین امری مرا مقدور است و از کجا برای شما چنان سعادت‌تی پیدا خواهد شد؟

اما گفته شما مبنی بر اینکه: من آراء پدران و آرزوهای گذشتگانان را نادیده انگاشتم: (باید بگویم) که مشرکان قریش نیز همچون شما می گفتند: «ما پدران خویش را بر آئین و عقایدی یافتیم و از آنها پیروی خواهیم کرد»، وای بر شما! دین جز از پیامبران فرا گرفته نمی شود، این حقیقت را دریابید (که آراء و آرزوهای پدران ملاک عمل نیست) ولی در میانه شما کسی را نمی بینم که عقل خود را به کار اندازد.

اما اینکه بر من عیبجوئی کرده اید که مجوس را بر شما حاکم ساخته ام و از این به رنج آمده اید و حکومت بوزینگان و خوکان را بر خود رواتر از آن دانسته اید و (گفته اید) جز امیرالمؤمنین (حکومت کسی را بر خود) نمی پذیرید: به جان خودم (درست است که سابقاً) آنان مجوس بوده اند ولی بعد مانند پدران و مادران خود ما در روزگار قدیم، اسلام آورده اند. ایشان مجوسانی هستند که اسلام آورده اینک مسلمان شده اند و شما مسلمانانی هستید که مرتد گشته اید. پس مجوسی اسلام آورده از مسلمان مرتد شده بهتر است. ایشان نهی از منکر و امر به معروف می کنند و به خیر تقرب جسته از شر دوری می گزینند، از حریم مسلمانان دفع خطر می نمایند و از دشواریهایی که بر شرک و اهل آن وارد می شود شادمان می گردند و در آنچه از خیر نصیب اسلام و اهل آن است مباشرت می کنند... «پس پاره ای از ایشان به عهدی که با خدا بستند وفا کردند (و جان در راه خدا باختند) و پاره ای دیگر همچنان به انتظار (جانبازند) و هرگز عهد خود را تغییر ندادند».

در میان شما یک تن نیست که خویشتن باز و سبک عقل و سست تدبیر، یا آوازه خوان و دفرن و نی نواز نباشد. به خدا سوگند اگر همان امویانی که شما دیروز آنان را کشتید از نوزنده شوند و به آنان بگویند از انجام مفاسدی تا آنجا که دستتان می رسد پروائی نکنید نمی توانند بر این مفاسدی که شما آن را شعار و دثار و پیشه و اخلاق خود ساخته اید، چیزی بیفزایند.

در میان شما یک تن نیست که چون گزندی بدو رسد بی تابى نکند و چون خیری یابد آن را از دیگران باز ندارد، (از گناه) دست نگه نمی دارید و (از راه خطایان) باز نمی گردید مگر به سبب ترس و چگونه ممکن است از فساد کوتاهی کند کسی که شب را مرکوب سان به روز می آورد و چون صبح می شود بدان گناه خویش چنان می بالد که گوئی کارشایان ستایشی کرده است؟

غایت آمال و آرزویش، شکم و میان پای اوست و پروائی ندارد که برای ارضای شهوت خود هزار پیامبر مرسل یا فرشته مقرب را بکشد. محبوبترین مردم نزد او کسی است که گناه را در نظرش بیاراید و در انجام کرداری زشت یاریش دهد، زنی می زده پاکش سازد و نهانخانه ای پنهانش دارد.

اینک (که) احوال نابسامان شده است، اگر از تبهکاریها و رسوائیهائی که مرتکب می شوید و یاوه هائی که به زخم زبان می بافید دست کشیدید چه بهتر و گر نه سروکارتان با شمشیر است.

نیروئی نیست مگر به نیروی خداوند و تکیه من بدوست و همومرا کافی

است».

نامه عبدالله بن موسی به مأمون

نخستین متن نامه:

ابوالفرج اصفهانی مؤلف کتاب الاغانی در کتاب مقاتل الطالبیین ص ۶۳۰، ۶۳۱ در گفتگواز عبدالله بن موسی، بن عبدالله بن حسن، بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) که در زمان مأمون متواری شده بود آورده است:

«... جعفر بن محمد وراق کوفی به من خبر داد و گفت: عبدالله بن علی بن عبدالله علوی حسینی از پدرش برای من نقل کرد که:

مأمون به عبدالله بن موسی که از او پنهان شده بود نامه ای نوشت که در آن به وی امان داده و ضمانت کرده بود که همچنان که باعلی بن موسی کرده بود، او را نیز پس از خود ولیعهد کند و می گوید:

«... نمی پنداشتم پس از (محبتی) که با «رضا» کردم دیگر کسی از خاندان ابوطالب از من بیمی داشته باشد». و این نامه را برای او فرستاد. عبدالله بن موسی در پاسخ به وی نوشت:

«نامه ات رسید و از مضمون آن آگاه شدم و دریافتم که تو همانگونه که شکارچی شکاری را می فریبد در صدد فریفتن منی و چون توطئه گری نیرنگ در کارم می زنی و بر سر ریختن خونم هستی. من از چنین ولایتعهدی پس از تو برای خود در شگفتم. گوئی می پنداری من از رفتاری که با «رضا» کرده ای آگاه نشده ام!! گمان می کنی من به چه موجبی بدان ولیعهدی علاقمند باشم؟! آیا بخاطر دلبستگی به حکومتی که طراوت و حلاوت آن تو را فریفته است؟! پس بدان، به خدا سوگند اگر زنده در آتش افروخته افکنده شوم مرا خوشتر از آن عهده دار ولایت

امری در بین مسلمانان کردم و یا با وجود تشنگی شدید کشنده، جرعه‌ای آب غیر حلال بنوشم.

یا (پنداری به خاطر) انگور زهرآلودی که «رضا» را بدان کشتی؟! (فریفته ولیعهدی شوم)

و یا پنداشتی که پنهان زیستن و متواری بودن مرا ملول و تنگدل ساخته است؟! پس بدان! به خدا سوگند، (نه پنهان زیستن بلکه) زندگی مرا دلگیر نموده است و من از دنیا بیزار شده‌ام و اگر دینم به من اجازه می‌داد که تسلیم تو شوم تا تواز جانب من به مراد خود بررسی و کارم را بسازی هرآینه آن کار را می‌کردم ولی چه کنم که خداوند به خطر انداختن خود جانم را حرام شمرده است. ای کاش تو خود بی آنکه من خویش را به مهلکه افکنده تسلیمت شوم به گونه‌ای دیگر بر من دست می‌یافتی و مرا می‌کشتی تا با تقدیم آن خون به دیدار خدای عزوجل می‌رفتم و چون شهید مظلومی او را ملاقات می‌کردم و از شر این دنیا می‌آسودم.

و بدان: من مردی جوینده رستگاری خویشم و در راه خرسندی خدای عزوجل و انجام عملی که موجب نزدیکی به درگاه اوست کوشیدم ولی هیچ راهی که بر آن دلالت کند نیافتم. پس به قرآن که در آن رهنمائی و شفاست رجوع کردم و سوره به سوره و آیه به آیه آن را مطالعه کردم. پس در قرآن وسیله‌ای برای نزدیکی آدمی به پروردگار خود بهتر از شهادتی که در راه رضای او صورت گیرد، ندیدم. سپس دیگر بار در آن تحقیق کردم و اندیشیدم کدامین جهاد و از چه صنفی بهتر است، پس چنین یافتم که خدای جل و علا می‌گوید: «با کافرانی که به شما نزدیکند پیکار کنید و باید کافران در شما درشتی و نیرومندی حس کنند» پس به جستجوی کافرانی که برای اسلام پریزیا نتر و به مقرر من نزدیکترند پرداختم و از توزیانبخش‌تر به اسلام کس نیافتم. زیرا کافران کفر خویش را آشکار کردند و مردم در کار ایشان به بینادلی نگریستند و آنها را شناخته و پرهیز کردند، در حالیکه تو مردم را به اسلام خویش فریفتی و کفرت را نهان داشتی، به صرف گمانی آدم کشتی و به محض تهمت مجازات کردی و مال خدا را به حرام گرفتی و هم آن را در راه حرام به مصرف رساندی و شراب حرام را آشکارا نوشیدی و مال خداوند را به بازیگران پرداختی و به

آوازه‌خوانان بخشیدی و آن مال را که حق مسلمانان بود از ایشان بازداشتی. پس در اسلام غل و غش به کار بردی و در اقطار عالم اسلام مردم را به سلطه خود درآوردی و در سرزمین اسلامی به سود مشرک حکم راندی، و از این رهگذر چون دشمنی کین توز و سرکش، با خدا و پیامبر او راه مخالفت در پیش گرفتی.

اگر زمانه با من همراهی کند و خدایم در پیروز ساختن حق عنایتی فرماید، در پیکار با تو بدانگونه که خدا از من خشنود شود جانبازی می‌کنم. و اگر روزگار به تو مهلت داد و تو را باقی گذاشت، تا خدایت بدانچه در پایان کار سزاوار آن می‌شوی در آخرت مجازات کند. یا زمانه پیش از آنکه من دست به کاری زرم مرا از میان ببرد همین مرا بس که همانگونه که خدای عزوجل از نیتم آگاهست، کوشش خود را کرده‌ام. والسلام».

متنی دیگر از همان نامه:

ابوالفرج خود پیش از این، یعنی در صفحه ۶۲۸، ۶۲۹ همان کتاب متن نامه‌ای دیگر، یا تعبیری دیگر از همین نامه را نقل کرده است (که به نظر می‌رسد اصلاً نامه‌ای دیگر باشد)، به هر حال ابوالفرج گوید:

«عبدالله در ایام مأمون متواری شده بود و (مأمون) پس از درگذشت «رضا» او را به بیرون آمدن از نهانگاه فراخواند تا جای وی را به او بدهد و برای او بیعت گیرد و به او وعده داد که از تقصیر خود و خانواده‌اش در گذرد و گفته‌هایی دیگر از این دست.

پس عبدالله با نامه‌ای به تفصیل پاسخ داد که ضمن آن نامه می‌گوید: مرا به چه می‌فریبی؟ به آنچه با ابوالحسن (صلوات الله علیه وآله) کردی؟ و با انگوری که به او خوردی و وی را کشتی؟

به خدا سوگند بیم و ناخوشایندی من از مرگ نیست که مرا از آمدن به سوی تو باز می‌دارد لیکن رخصتی (از خدا) نمی‌بینم که ترا بر خود چیره سازم و تسلیمت گردم و اگر نه چنین بود نزدت می‌آمدم تا مرا از (شر) این دنیای تیره و تار آسوده سازی.

و نیز در آن نامه می گوید:

گیرم مرا انتقام خونی نزد تو و پدران تو که ریختن خونهای ما را حلال شمرده و حَقمان را ربودند و در کار ما آشکارا ستم کردند و ما آنان را بر حذر داشتیم، نیست. و (بگذریم از اینکه) تونیرنگ بازتر از همه آنان بودی که (با ما روش نرمی) و خرسندی به کاربستی و رنجهای ما را پنهان داشتی و آنگاه به یکایک ما نارو زدی. ولی من مردی بودم که جهاد را خوش داشتم، بدانسان که هر مردی محبوب گمشده خود را دوست می دارد. پس شمشیر را صیقل دادم و پیکان خویش را بر سرنیزه نهادم و اسبم را زین کردم و نمی دانستم از دشمنان اسلام کدامین زیانمندترند. پس چون می دانستم که کتاب خداوند همه چیز را در خود گرد آورده، آن را خواندم و در آن چنین دیدم: «ای کسانی که ایمان آورده اید با کافرانی که به شما نزدیکند کارزار کنید و باید کافران در شما درشتی (و پایداری) حس کنند».

پس نمی دانستم کدامین یک (از کافران) به ما نزدیکند، پس به قرآن باز نگریستم و در آن یافتم که می گوید: «هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنین نخواهی یافت که با دشمنان خدا و پیامبر دوستی کنند، هر چند (آن) دشمنان پدران یا فرزندان و برادران و خویشان آنها باشند». پس دانستم وظیفه من آن است که از آنان که به من نزدیکترند آغاز کنم.

و نیک اندیشیدم، پس وجود تو را از تمام دشمنان اسلام برای اسلام و مسلمانان زیان بارتر دیدم زیرا کافران از دین خارج شده و با آن مخالفت کردند و مردم از آنان کناره گرفتند و سپس با ایشان به جنگ برخاستند ولی تو به ظاهر داخل در جرگه اسلام هستی و مردم (به این سبب از دشمنی با تو) خودداری می کنند و تو شروع به شکستن بند به بند اسلام نمودی، پس تو زیانبارترین دشمنان برای اسلام هستی...».

سپس ابوالفرج گوید: این نامه مفصل است که آن را در کتاب بزرگ (خود)

آوردیم.

نامه سفیان به هارون

منابع نامه:

دمیری در کتاب حیاة الحیوان ص ۱۸۸، ۱۸۹ نقل از ابن بلیان، و امام غزالی و دحلان در الفتوحات الاسلامیة چاپ مصطفی محمد ج ۲ ص ۴۴۹، ۴۵۲ این نامه را آورده اند.

ابن خلدون در مقدمه خود ص ۱۷ با اشاره به این نامه آن را نشانه تدین و التزام رشید به مبادی دیانت شمرده است و جرجی زیدان بخشی از آن را در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی خود، مجلد اول، جزء ۲ ص ۳۸۵، ۳۸۶ و مجلد دوم، جزء ۴ ص ۴۸۰ نقل نموده. ما اینجا این نامه را از دمیری با پاره ای اصلاحات که از طرف دحلان به عمل آمده است نقل می کنیم:

بحثی که ناگزیر از آنیم:

اینکه می گویند رشید نامه ای نگاشته و سفیان ثوری در پاسخش این نامه را نوشته است، نمی تواند صحیح باشد چه سفیان (ثوری) در زمان خلافت مهدی به سال ۱۶۱ هـ و در حال اختفا در گذشته و هارون به سال ۱۷۰ هـ عهده دار خلافت شده است و شاید درست آن باشد که فرستنده این نامه سفیان بن عیینه، امام مکه و در گذشته به سال ۱۹۸ هـ درنودویک سالگی باشد.

شاید امر به سهو، یا به عمد بر راوی بنابه نیازی که پیش خود می اندیشیده مشتبه شده باشد. حقیقت هر چه بوده باشد؛ این نامه سند تاریخی مهمی محسوب می شود زیرا تصویری راستین از وضع موجود آن زمان را ترسیم می کند و ارزش آن به

اندازه نامه خوارزمی و نامه عبدالله بن موسی به مأمون است که تصویر روشنی از گناهان و اعمال ناپسندی که خلفاء در آن روزگار مرتکب می شدند به دست ما می دهد.

متن نامه:

داستان این نامه به طور خلاصه این است که رشید برای سفیان ثوری! (که ما گفتیم ظاهراً باید سفیان بن عیینه باشد) نامه ای نوشته بدو اظهار دوستی نمود و از وی خواست که نزدش بیاید.

چون نامه رشید به سفیان رسید آن را پرتاب کرد و به برادرانش گفت: یکی از شما آن را بخواند چه من از خدا استغفار می طلبم اگر چیزی را که ستمگری بدان دست زده است لمس نمایم.

چون آن را خواندند بدیشان دستور داد که در پاسخ به آن ستمگر چنین

نویسند:

از بنده مرده (فانی در حق یا دست شسته از زندگی) سفیان، به بنده فریفته به آرزوها هارون که حلاوت ایمان و لذت تلاوت قرآن از او سلب شده است.

اما بعد:

من از آن رو برای تو نامه می نویسم که آگاهت سازم رشته پیوند با تو را بریدم و از دوستی تو گسستم و موضع تو را دشمن می دارم، و تو با اقراری که بر خویش در نامه ات کرده ای مرا بر ضد خودت شاهد ساختی که: با هجومی که به بیت المال مسلمانان نمودی و آن را در راه غیر حق به مصرف رساندی و به خلاف حکم خدا تمامش نمودی و بدانچه کرده ای هنوز راضی نشده ای، در حالیکه از من دور بوده ای تا اینکه توبه من نامه نوشتی که مرا بر خود گواه گیری، اما من گواهی خویش را بر ضد تو داده ام، هم من و هم برادرانم که اینک هنگام خواندن نامه تو حضور دارند فردا نیز در برابر خداوند، داور دادگر، گواهی خواهیم داد.

ای هارون، توبی رضای مسلمان بر بیت المال آنان هجوم بردی، آیا کفار مؤلفه القلوب یا عاملان در زمین خدا و مجاهدان در راه او و مسافران درمانده دور از

وطن، از این کردار تو خرسند شده اند؟ آیا حاملان و حافظان قرآن و اهل دانش بدان راضی شدند؟

آیا تو با کردار خویش (غارت بیت المال) یتیمان و بیوه زنان را خشنود ساختی؟

و آیا با این یغما کسی از رعیت را خرسند نمودی؟

پس ای هارون کمرت را استوار ببند و بازخواست (الهی) را پاسخی و بلا و محنت را پوششی آماده کن و بدان که به زودی در پیشگاه خداوند داور دادگر خواهی ایستاد. اینک که حلاوت علم و زهد و لذت تلاوت قرآن و همنشینی با نیکان را از خویش باز گرفته و بر خود روا شمرده ای که ستمگر و پیشوای ستمگران باشی، پس در پیروی نفس خویش از خدای پرهیز.

ای هارون تو بر تخت و سریر نشستی و جامهٔ دیا و حریر پوشیدی و پرده ها بر درهات آویختی و با گماشتن دربانان به پروردگار جهانیان همانندی جستی. آنگاه سپاهیان بیدادگرت را آن سوی درها و پرده های خود نشاندی، بر مردم ستم می رانند و انصاف نمی ورزند، شراب می نوشند و (خود) نوشندهٔ شراب را حد می زنند. زنا می کنند، و زانی را حد می زنند، می دزدند، و دست دزد را قطع می کنند و می کشند، و قاتل را می کشند.

آیا نباید این احکام پیش از آنکه بر مردم اجرا شود بر خود تو و بر دستیارانت رانده می شد؟! ای هارون فردا بر تو چه خواهد رسید، آنگاه که منادی از جانب خداوند ندا در دهد: ستمگران و یارانشان را به محشر آرید، ستمگران و همدستانشان کجایند! پس تو را برابر خدای کشانند، در حالی که دستانت به گردنت بسته است و جز عدل و انصاف تو هیچ چیزی آنها را نمی گشاید، و ستمگران پیرامونت قرار گرفته اند و تو پیشوای آنان یا پیش برنده آنان به سوی دوزخ هستی.

ای هارون گوئیا که من با تو هستم، (و می بینم) که نفس در گلویت گرفته و در آستانهٔ مرگ قرار گرفته ای و تونیکی هایت را در ترازوی حساب شخصی دیگر می بینی و بدیهای دیگری را بر سر بدیهای خودت در ترازوی حساب خویش می یابی. بلا بر سر بلا، و تاریکی روی تاریکی؛ ای هارون در رفتار با رعیت خدای

را پرهیزکاری بکن و (حرمت) محمد (صلی الله علیه وآله) را در حق امت او پاس دار. و بدان که این امر (حکومت) به تو نرسیده است مگر آنکه (از دست تو بیرون رود) و به دیگری برسد و دنیا با اهل خود یکی پس از دیگری چنین می کند؛ پس از مردمان کسانی هستند که توشه ای اندوختند و سود بردند و کسانی هستند که دنیا و آخرت خود را به زیان باختند و من تو را ای هارون، از زیان دیدگان دنیا و آخرت می شمارم.

زنهار پرهیز و بپرهیز از اینکه از این پس به من نامه بنویسی زیرا من به یقین پاسخت را نخواهم داد. والسلام».

سپس نامه را سرگشاده، بدون پیچیدن و مهر کردن، فرستاد.

قصیده امیرابی فراس حمدانی

نکات اصلی:

در فصل: سیاست ضد علوی عباسیان، به خواننده گرامی وعده داده بودیم که قصیده معروف به «شافیه» امیرابی فراس حمدانی را در پایان این کتاب بیاورم. اینک زمان وفای به آن وعده فرا رسیده است و مانعی نمی بینم که قبل از نقل قصیده اشاره کنم:

ابو فراس در سال ۳۲۰هـ. دیده به جهان گشود و در سال ۳۵۷هـ چشم از جهان فرو بست. رحمت و رضوان نصیب او باد. در زمان او: عباسیان خلیفه بودند و آل بویه سلاطین و آل حمدان امراء بودند.

دوستداری و دلاوری:

سبب نظم این قصیده آن شد که ابوفراس از قصیده ابن سکره که در آن به علویان طعنه زده بود آگاه شد، آن قصیده به این مطلع آغاز می شود:

بنی علی دعوا مقاتکم
لا ینقص الدر وضع من وضعه
پسران علی گفتگوی خود را رها کنید، دُر از پستی آنکس که آن را بر خود نهاده پست نمی شود.

چون ابوفراس آن طعنه ها را شنید خونش بجوش آمد و این قصیده را سرود و سواران خود را برانگیخت و فرمان داد پانصد سوار (یا بیشتر) شمشیر از نیام برکشند و

آنگاه وارد بغداد شد و قصیده خود را باز خواند و از دیگر سوی شهر بیرون رفت^۱.
تنی چند از ادیبان و عالمان از جمله ابن خالویه و محمد بن امیر حاج
حسینی برای قصیده شرحهائی نوشته اند.

وقصیده این است:

دین بر باد رفته و حق مظلوم گشته و بهره خاندان پیامبر میان دیگران تقسیم
شده است
و مردم که آنان را توده محکوم می بینی، گوسفند و ستور نیستند
من با دلی سرشار از همت و اندوه که بیتابم داشته خواب از خویشتن باز
داشته ام
با چنان پویه و عزمی که فلک نمی گذارد دارنده آن جز با پیروزی همراه با
بزرگواری به خواب خوش رود
توسنم همراه با زره و نیزه و شمشیر برانم برای کاری سترگ که افشا
نمی کنم، آماده اند
و نیز هر دو بازوی ستبرم که در سرزمین «جزیره» و «خذراف» و «عنم»
به کار رفته اند
و جوانانی که آن روز که پا در رکاب کنند دلشان دل دلاوران است و چون
عزم کارزار کنند عزمشان مردانه است.



کجایند مردان، آیا خدا را یاری کننده ای از شوم کرداری گردنکشان و دین

۱- ر.ک: شرح الشافیه، محمد بن امیر الحاج حسینی ص ۶، وقاموس الرجال ج ۱۰ ص ۱۵۷، و
رجال المامقانی ج ۳ ص ۳۰ از باب الکنی، و رجال ابی علی ص ۳۴۹ و الغدیر ج ۳ ص ۴۰۳، و الکنی
والالقباب ج ۱ ص ۱۳۷ و الفتوی در کشکول خود و جز آن.

او را انتقام گیرنده ای نیست؟

اولاد علی در خانه های خود به رعیتی محکوم شده اند در حالیکه زنان و خدمتکاران بر امر خلافت حکم می رانند
آب گوارا را از آنان باز گرفته و پاکترین آبشان را آبی گل آلود و عفن و بهترین نوشابه ایشان را رنج و محنت ساختند
بدین گونه سفره نعمت زمین بر غیر از صاحبان خود گسترده است و مال، جز بر خداوندان واقعی خود فرو می بارد
پس در زمین جز ستمگر کسی خوشبخت نیست و جز آنان که ستم دیدند، بد بخت نمی یابی
در دنیا فرجام نیک از آن پرهیزکاران است گرچه ظالم گنهکار در این جهان بیش افتد و شتاب کند.

* * *

بنی عباس گردن فرازی نکنند زیرا که بر زعم آنها حکومت واقعی از آن اولاد علی است
ای بی پدران، شما عباسیان بر آنان فخر می فروشید تا بدانجا که گوئی پیامبر خدا نیای شما بوده است؟
شما حتی یک روز در شرف نسب با آنان همپایه نگشته و در هیچ مقامی با ایشان برابر نبوده اید
نه شما را چون آنان مجد و شرافتی پیوسته است و نه جد شما به پای نیای بزرگوار آنان می رسد
نه ریشه و عرق شما را به تبار آنان شباهتی است و نه کنیزکی که شما را شیر داده چون مادر گرامی آنان است.

* * *

پیامبر برای اعلام ولایت ایشان به روز غدیر برخاست و خدا و فرشتگان و
 امتها بر این گواهند
 تا آنکه (خلافت) به چنگ دیگری افتاد و کشاکش بر سر آن میان گرگان و
 کرکسان در گرفت
 کار را به شوری کشاندند، گوئی نمی دانستند که به راستی صاحب حق
 ولایت کدامین کس است
 به خدا سوگند بی خبر نبودند که خلافت از آن کیست لیکن دانسته چهره
 حقیقت را پوشاندند

* * *

آنگاه بنی عباس سر برداشتند که خلافت از آن ایشان است در حالی که
 اولویت و حقی بر آن نداشتند
 هرگاه گروهی را یاد می کردند از عباسیان سخنی نبود و به هیچ رو آنان را
 به داوری نمی گرفتند
 ابوبکر و رفیقش نیز آنان را شایسته آنچه می خواستند و ادعا می کردند،
 ندانستند
 پس آیا اینان به ناحق ادعای خلافت می کنند یا پیشوایان در غضب آن ستم
 کرده اند

* * *

اما علی از دیدگاه خویشاوندی به پیامبر نزدیکتر و اگر کفران نعمت نکند
 او سزاوارتر است
 آیا «دانشمند»^۱ عبدالله پدرتان یا عبیدالله یا قثم^۲ نعمت اورا انکار می کنند؟

۱ - عبدالله بن عباس معروف به حبرالامة (دانشمند) ۲ - پسران عباس عموی پیامبر (صلوات الله علیه وآله)

بد پاداشی به فرزندان حسن که پدر و مادرشان مظهر رهنمائی بودند، دادید
 نه بیعت، نه سوگند، نه خویشاوندی و نه تعهد هیچیک شما را از ریختن
 خون ایشان باز نداشت

چرا از اسیران آنان که بی سبب به اسارت گرفتید همانان که در جنگ بدر
 اسیر شما را بخشیدند^۱ در نگذشتید؟
 چرا تازیانه خود را از سر «دیباچ»^۲ و دشنام خود را از دختران پیامبر خدا باز
 نگرفتید؟

چرا حرمت خون و احترام حرم پیامبر شما را از این تازیانه زدنهای باز نداشت؟
 بنی امیه را هر چند گناهان بزرگ بود ولی در این میدان به پایه شما نرسیدند

* * *

چه اندازه خیانت‌هایی که در دین از شما آشکار گردید و چه قدر خون پیامبر
 که بر گردن شماست
 شما ادعای پیروی او را می کنید و آنگاه انگشتانتان را به خون فرزندان
 پاکش خضاب کرده اید
 دور است آنگاه که اخلاق و سجایای پسندیده دور شود خویشاوندی و
 همبستگی ارحام سودی نمی کند
 دوستی با ایشان، سلمان بیگانه را خویشاوند می کند و گمراهی، پسر نوح را
 از پدر بیگانه می سازد.

* * *

۱ - (اشاره به اسارت عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر (صلوات الله علیه وآله) در جنگ بدر است
 که او را دست بسته نزد پیامبر اکرم آوردند و او اسلام آورد و به فرمان پیامبر آزاد شد. م.م.)
 ۲ - (محمد بن عبدالله معروف به دیباچ که منصوروی را به تازیانه بست. م.م.)

ای کوشنده در پوشاندن بدیهای عباسیان آیا مکر رشید نسبت به یحیی^۱ پوشیده می ماند
 زبیری مزه سوگند شکنی خود را چشید^۲ و یاوه ها و تهمت‌ها از پسر فاطمه به روشنی برداشته شد.
 در مقام مقایسه هرگز رشید چون موسی^۳ نیست و به داوری منصفانه اصلاً مأموتان چون رضا^۴ نمی باشد
 پس از بیعت با رضا به قتلش آلوده شدند، لختی از روز بصیرتی یافته بودند^۵
 ولی از نو کوردل و کورباطن گشتند
 ای گروهی که از پس نیکبختی به بدبختی افتادید و ای سیه روزهائی که از پس سلامت به هلاکت دچار آمدید
 چه بد بود رفتاری که با استخوانهای مدفون و خاک شده در سرزمین کربلا کردید^۶!

نه با وجود خیرخواهی ابومسلم نسبت به خود از او در گذشتید و نه سوگند و قسمتان هبیری را از بیوفائی شما مصون داشت^۷
 نه به امانی که به مردم موصل داده شد وفا گردید و نه از گمراهی خویش حلم و خردمندی نشان دادند^۸

۱ - (یحیی بن عبدالله بن حسن که در دیلم خروج کرد و رشید با آنکه امانش داده بود او را به زندان افکند تا بمرد. م.)

۲ - (زبیری با یحیی بن عبدالله بن حسن مباحله کرد و او را تهمت‌ها زده بود که چون به خانه باز آمد به درد دل گرفتار شد و بمرد. مراد از پسر فاطمه نیز یحیی بن عبدالله است. م.)

۳ - (حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام). م.)

۴ - (حضرت امام رضا (علیه السلام). م.)

۵ - (مراد دوران کوتاه ولیعهدی امام هشتم (علیه السلام). م.)

۶ - (غرض رفتار زشتی است که متوکل عباسی با مزار حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) نمود. م.)

۷ - (یزید بن عمر بن هبیره از عمال بنی عباس که با ایشان به پیکار برخاست و سفاک او را امان داد و پیمان بستند ولی به فرمان منصور بدو بیوفائی کردند و وی را کشتند. م.)

۸ - (اشاره به قتل عام معروف موصل که یحیی برادر سفاک جملگی مردان و غالب زنان آن شهر

به عباسیان برسائید که ادعای ملکی را نکنند که مالک آن در عمل بیگانگان شده اند

بر منابر خود به چه مباحث می کنید در صورتی که فرمانروائی و حکمرانی واقعی آن در دست دیگران است؟

کجا بر افراشتن پرچم افتخار به شما سودی رساند که پرچم مخالفت با شما کران تا کران در اهتزاز است!

ای می فروشان! بس کنید از فخر فروشی بر آن آزادگانی که روز جنبش و قیام خون خود را سودا می کنند

افتخار را به دانایان و نیک کردارانی که روزپرسش در جواب فرو نمی مانند، و پس از دانستن عمل کنندگانند بگذارید

کسانی که جز در راه خدا خشم نمی کنند و هنگام داوری حکم خدا را تباه نسازند.

سحرگاهان در خانه هایشان بانگ تلاوت قرآن است و در خانه های شما زخمه های ساز و آواز

چون ایشان آیه ای خوانند، پیشوای شما^۱ به آواز می سراید: «بایست بر ویرانه هائی که کهنگی در آنها راه نیابد»

آیا «علیه»^۲ از شماست یا از ایشان، و آیا سرکرده آوازه خوانان، ابراهیم از شماست یا از آنها؟

* * *

در خانه هایشان از شراب کشی خبری نیست و در منازلشان برای تبهکاری

بزرگ را به مدت سه روز متوالی به قتل رساند و در این جنایت هولناک اندک ملاحظه و شکیبائی بر انتقامجویی از خود نشان نداد. م.

۱ - (ابراهیم بن مهدی موسوم به ابن شکله و معروف به مغنی که خود آواز می خواند. م.)

۲ - (علیه، دختر مهدی و خواهر ابراهیم که نوازنده عود بوده است. م.)

پناهگاهی نباشد
 خنشائی به همنشینی نگرفته اند و بوزینه ای را که خدمتگزارینش باشد،
 ندارند

* * *

رکن و پرده های خانه خدا و زمزم و صفا و حجر و حرم کعبه مأوای آنان است
 در قرآن هیچ سوگندی نمی شناسیم مگر آنکه ایشان بیگمان مقصود از آن
 سوگند باشند.

* * *

این کتاب بدینجا پایان می یابد. و از آغاز تا پایان سپاس خدای را و درود او
 بر بهترین فرد جملگی آفریدگانش، محمد و خاندان پاک و پاک نهاد او باد.
 جعفر مرتضی حسینی عاملی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه
۲۰	خط مشی دوم	مقدمه ناشر
۲۲	خط مشی سوم	مقدمه چاپ دوم عربی
۲۲	دولت عباسی در صحیفه ابن حنیفه	پیشگفتار
۲۲	عباسیان کی و چگونه دعوت خود را آغاز	پیوند گذشته با حال و آینده
۲۳	۹ کردند؟	تدوین تاریخ برای چیست؟
۲۶	۱۰ مدت پنهان داری دعوت	آیا ما تاریخی داریم؟
۲۶	۱۲ نهضت ناگزیر باید به اهل بیت پیوند داده	احساس ادای وظیفه
۲۸	می شد	
	مراحل طی شده در مرتب‌نشان دادن دعوت به	بخش اول
۳۰	۱۶-۵۶ اهل بیت	برپائی حکومت عباسی
۳۱	مرحله نخست	علویان در گذشته دور
۳۴	۱۷ مرحله دوم	تخت قدرت علوی در وزشگاه طوفان
۳۵	۱۷ مرحله سوم	اما در روزگار مروان
۳۵	۱۸ ملاحظاتی درباره مرحله سوم که از ذکر آن	از لابلای حوادث
۳۶	۱۹ ناگزیریم	پیروزی عباسیان طبیعی بود
۵۳	۱۹ دعوی گرفتن انتقام و خونخواهی علویان	خط مشی اول

۱۰۰	نگرشی عام	۵۵	پایان بخش مقدماتی
۱۰۳	رفتار هریک از خلفا با مردم، به تفصیل	۵۷ - ۶۵	منبع خطر برای عباسیان
۱۰۳	سَقّاح	۵۷	علویان خاستگاه خطر
۱۰۴	منصور	۵۸	بیم عباسیان از علویان
۱۰۹	بعضی سخنان که درباره منصور گفته شده	۵۹	بیم منصور از علویان
۱۱۰	مهدی	۶۲	بیم مهدی از علویان
۱۱۰	هادی	۶۳	بیم رشید از علویان
۱۱۱	رشید	۶۴	واما در عهد مأمون!
۱۱۴	امین	۶۴	خوار خویشتنی عباسیان
۱۱۴	مأمون	۶۵	رویا روئی با خطر
۱۱۵	سفارش ابراهیم امام	۶۶ - ۹۹	سیاست عباسیان بر ضد علویان
۱۱۵	ابومسلم سفارش را اجرا می‌کند	۶۶	تغییر نظریه ارت
۱۱۹	جای کمترین شکی نیست	۷۱	تبلیغ و تشویق خلفا از این دیدگاه
۱۱۹	ناچاریم سخنی دیگر نیز بگوییم	۷۴	امام علی (ع) در ترازوی اعتبار و ارزش
۱۱۹	عباسیان در زندگی خصوصی خود	۷۴	بهره برداری از لقب مهدی
۱۲۱	در پایان این گشت و گذار		هیچیک از این شیوه‌ها عباسیان را کفایت نکرد
۱۲۹	شکست سیاست ضد علوی عباسیان ۱۲۲ - ۱۲۹	۷۶	
۱۲۲	پرسشی که ناگزیر پیش می‌آید	۷۸ -	وضع رفتار هریک از خلفای بنی عباس
۱۲۴	شاید از تمام اینها مهمتر	۷۸	سَقّاح
۱۲۵	تشیع یا اظهار محبت نسبت به علویان	۷۹	منصور
۱۲۷	خطر حقیقی	۸۱	مهدی
۱۲۹	نتیجه تمام اینها	۸۳	هادی
		۸۴	رشید
	بخش دوم	۸۸	مأمون
۱۴۰ - ۱۳۲	شخصیت امام رضا (ع)	۸۸	شاعران نیز حقیقت را باز گفته‌اند
۱۳۳	نظری سریع	۹۱	متن شواهدی دیگر
۱۳۳	دانش و پارسائی و پرهیزکاری او	۹۲	مأمون نیز اعتراف می‌کند
۱۳۴	پایگاه و شخصیت امام	۹۳	گوشه‌ای از نامه خوارزمی به مردم نیشابور
۱۳۷	آنچه در نیشابور گذشت	۱۰۰ - ۱۲۱	سیاست و رفتار عباسیان با مردم

- اینک بعضی نصوص دیگر
و در پایان
مأمون کیست؟
نظری سریع
ویژگیها و خصوصیات
آنچه درباره مأمون گفته می شود
گواهی مهم
آرزوها و رنجهای مأمون
ناخشنودی عباسیان از خلافت مأمون
پرسشی که پاسخش دشوار می نماید
اما مأمون
پایگاه امین نیرومندتر بود
اقدامات رشید به نفع مأمون
پایگاه مأمون در معرض خطر بود
آگاهی مأمون و هوادارانش
رشید خود نیز نگران بود
مأمون به کدام گروه تکیه کند؟
موضع علویان در برابر مأمون
موضوع عربها نسبت به مأمون و رژیم حکومت
او
مأمون ناچار به برگزیدن خراسان بود
تشیع ایرانیان
راز تشیع ایرانیان چیست
بازگشت به آغاز
چگونه عرب به مأمون اعتماد کند؟
کشتن امین و بر باد رفتن آرزو
مأمون در حکمرانی
سیاست او با اعراب
وضع و حال ایرانیان نیز بهتر نبود
- ۱۳۸ رفتار مأمون با همه مردم
۱۳۹ پس از رسیدن به حکومت چه شد؟
۱۴۱-۱۴۷ وضع دشوار
۱۴۱ انقلاب علویان و دیگران
۱۴۲ نخستین پیشوای عباسی اعتراف می کند
۱۴۳ دلالتی مهم
۱۴۵ بازگشت به آغاز
۱۴۸-۱۸۲ هنوز تمام مردم با مأمون بیعت نکرده بودند
۱۴۸ مأمون دشواری وضع را در می یابد
۱۴۹ مأمون چه می تواند بکند
۱۵۰ اوضاع و احوال بیعت و موجبات
۱۵۲ آن
۱۸۳-۲۴۲
۱۵۵ مأمون چگونه خود را از آن وضع نجات داد؟
۱۵۶ مأمون ناگزیر بود تنها به خود متکی باشد
۱۵۷ چه روشهایی مفیدتر است
۱۵۸ نقشه مأمون
۱۵۹ مأمون ناچار بود گام دیگری بردارد
۱۶۰ جزیک انتخاب وجود نداشت
نگاهی به نامه فضل بن سهل به امام
۱۶۰ ملاحظاتی که ضرورت دارد
۱۶۳ ملاحظاتی مهم
۱۶۴ هدفهای مأمون از بیعت گیری
۱۶۵ اشاره مهمی که اینجا باید کرد
۲۶۷ ملاحظه مهم
۱۶۸ اشاره ای لازم
۱۶۸ ملاحظه ای که باید یاد شود
۱۷۰ یک پرسش و پاسخ
۱۷۰ حاکم به دیده مردم
۱۷۱ علویان نیت مأمون را در می یافتند
- ۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۷
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۶
۱۸۷
۱۹۳
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۲۰۳
۲۰۹
۲۱۶
۲۲۵
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۶
۲۳۷

- موضع امام در روایاتی با توطئه‌های مأمون ۲۳۹ دلالت دارد ۲۶۷
- مأمون در جایگاه اتهام ۲۴۰ اما پژوهندگان و دیگران چه می‌گویند ۲۶۹
- نگاهی به سند ولایتعهدی دستنویس میزان جدی بودن پیشنهاد مأمون ۲۴۱ خلافت ۲۷۰-۲۸۲
- آخرین سخن ۲۴۳ پیشنهاد خلافت جدی نبود ۲۷۰
- موجبات بیعت از دیده‌ی دیگران ۲۴۴-۲۶۲ پاسخ پرسش نخست ۲۷۰
- احمد امین مصری و موجبات بیعت ۲۴۴ مأمون در توجیحات خود در می ماند ۲۷۳
- آراء احمد امین در ترازوی سنجش ۲۴۵ ارزیابی این توجیحات مأمون ۲۷۴
- نظریه‌ی شگفت دیگری پیرامون بیعت ۲۴۹ امام هدفهای مأمون را از پیشنهاد خلافت در نظر گروهی دیگر ۲۵۰ می یافت ۲۷۵
- این نظر را نیز دلیلی تأیید نمی‌کند ۲۵۰ پرسشی دیگر باقی است ۲۷۶
- فضل در جایگاه اتهام ۲۵۲ موضع گیری امام (ع) ۲۸۳-۲۹۲
- فضل از آنچه بدو نسبت می دهند بری است ۲۵۲ پرسشی که خود بخود مطرح می شود ۲۸۳
- رفتار امام با فضل نسبت تشیع او را رد نه امام (ع) راضی می شد و نه مأمون قانع می‌کند ۲۵۵ می‌گشت ۲۸۵
- مأمون خود نیز این امر را انکار می‌کند ۲۵۶ این قضیه سرنوشت ساز بود ۲۸۵
- نتیجه این بررسی ۲۵۸ انگیزه‌های پذیرفتن ولیعهدی از جانب امام ۲۸۷
- شاید فضل نیز فریب خورده است ۲۵۸ آیا امام به این کار علاقه مند بود ۲۹۰
- فضل به دام می افتد ۲۵۹ پس در این صورت موضع صحیح، روش منفی
- اصرار بر ادعای تشیع فضل برای چیست؟ ۲۶۰ بود ۲۹۲
- احتمالی که بسیار موجه است ۲۶۲ ناگزیر برای رویا رویی با این وضع برنامه‌ای
- لازم بود ۲۹۲
- بخش سوّم ۲۹۳-۳۴۳
- پیشنهاد خلافت و ردّ امام (ع) ۲۶۴-۲۶۵ کجروی حاکمان ۲۹۳
- عبارات روشن تاریخی ۲۶۴ دانشمندان فاسد و عقیده جبر ۲۹۳
- پذیرفتن ولایتعهدی پس از تهدید ۲۶۶-۲۶۹ عقیده شورش بر ضد شاهان ستمگر ۲۹۴
- همگام با اقدامات مأمون برای قانع ساختن آنچه کار را تباہ تر کرد ۲۹۵
- امام (ع) ۲۶۶ امامان در رویا رویی با مسؤلیتهای خود ۲۹۵
- پاره‌ای از مطالبی که بر ناخرسندی امام (ع) اما امام رضا (ع) بخصوص ۲۹۶

- برنامه حکیمانه ۲۹۶ تأثیر عاطفی و پایگاه مردمی ۳۳۹
- موضوع گیری‌هایی که مأمون انتظار آنها را چرا مأمون با باز گرداندن امام مخاطره نمود ۳۳۹
نداشت ۲۹۷ حکمرانی امتیاز نیست بلکه مسؤلیت
- شکلهایی که موجباتی دارند ۲۹۸ است ۳۴۱
- میزان پیوستگی موضع ولایت به مسأله توحید ۳۰۰
- امام خود از جانب خدا ولی امر است نه از جانب مأمون ۳۰۱ با بعضی از نقشه‌های مأمون آشنا
- امام عقیده خود را به تمام گروهها ابلاغ ۳۰۱-۳۴۶ شوم
- می‌کند ۳۰۲ توجهات خوش بینانه ناپذیرفتنی است ۳۴۶
- پی نوشتی مهم و ناگزیر ۳۰۵ مأمون خود را رسوا می‌کند ۳۴۷
- پیرامون آنچه به درستی خلافت مأمون تعریض سخنی که مورد نظر ماست ۳۴۸
- داشت ۳۰۸ چرا مسیر سفر از راه بصره و اهواز تعیین شد؟ ۳۴۹
- اما اینکه خلافت حق انحصاری امام(ع) امام(ع) هرگونه همکاری را که به وی پیشنهاد است ۳۰۹ می شود رد می‌کند ۳۵۲
- مأمون به برتری حق خاندان علی(ع) برخلاف آزمایش محبوبیت امام در میان مردم ۳۵۳
- اعتراف می‌کند ۳۱۰ یک پاسخ و پرسش آن ۳۵۴
- دروغ رسوا شده ۳۱۳ اما سعی او در پوشاندن فضایل امام ۳۵۴
- اگر سخنی باید گفت ۳۲۸ شایعات دروغین ۳۵۵
- ملاحظات مهم ۳۲۹ کوشش برای مغلوب ساختن امام در مباحثات
- واقعاً امام نوع سیاسی بکاربرد ۳۲۹ علمی ۳۵۷
- ۱- اتخاذ روش منفی به معنی اتهام نظام مأمون حتی با امام جواد(ع) نیز همین آزمایش حاکم است ۳۳۱ را به کاربرد ۳۶۰
- ۲- رد شناسائی مشروعیت نظام ۳۳۱ نکته‌ای که باید به آن توجه داشت ۳۶۱
- ۳- نظام موجود نمایانگر دیدگاهی که امام امام می‌گوید: مأمون سرانجام پشیمان خواهد از حکمرانی دارد نیست ۳۳۱ شد ۳۶۲
- ۴- دیگر مجاللی برای اجرای نقشه‌های مأمون پیشنهاد شگفت ۳۶۳
- نماد ۳۳۳ موضع گیری بغداد در برابر مأمون و بیعت با امام
- ۵- امام تصمیمات دستگاه را اجرا نمی‌کند ۳۳۴ رضا(ع) ۳۶۳
- ۶- بی‌رغبتی به جهان از این بیشتر نمی‌شود ۳۳۴ ناصبی بودن ابن شکله ۳۶۵

- ۳۸۵ مأمون خود پیشنهاد شگفت خویش را به ما پرسشی باقی است
- ۳۸۵ می گوید ۳۶۶ راز توجه خلیفگان به دانشمندان
- ۳۸۷ این پیشنهاد برای چه بود؟ ۳۶۷ از آنچه گفتیم نتیجه می شود
- ۳۸۸ مأمون خود نیز به سوی بغداد روانه می شود ۳۶۸ بازگشت به آغاز
- ۳۹۰ لیکن مأمون به عباسیان اعتماد نداشت ۳۶۹ دنیا سرای شگفتیهاست
- ۳۹۰ و از سویی به خاموش ماندن امام (ع) اطمینان این ادعا واقعاً عجیب است
- ۳۹۱ نداشت ۳۶۹ گفته گروهی دیگر از مورخان
- ۳۹۲ پس مأمون چگونه از این تنگنا بیرون می آید ۳۷۰ نظر گروه سوم در این زمینه
- ۳۹۲ تصفیه جسمانی امام ۳۷۱ نظری دیگر می گوید
- ۳۹۳ قضیه حمام سرخس ۳۷۱ رأی دسته پنجم بر این است
- ۳۹۵ کشتن فضل بن سهل ۳۷۲ خلاصه آنچه گذشت
- ۳۹۵ پدیده کشتن وزیران ۳۷۴ آفت این استدلال جهل است یا تعصب
- ۳۹۶ بازگشت به روش معاویه ناگزیر می نمود ۳۷۴ ما و گفته های ایشان
- پیشگویی امام (ع) حقیقت پذیرفت ۳۷۶ پاسخ گفتن به پرسش زیرین با مدعی براءت
- کینه نهفته ۳۷۷ براءت مأمون است ۴۰۱
- نزدیک است متهم خود بگوید: مرا ۳۷۸ - ۳۸۰ بازتاب قتل امام رضا (ع) در همان زمان
- بگیرید ۳۷۸ مأمون ۴۰۵
- با صرف نظر از تمام آنچه گذشت ۳۷۹ خود امام و پدران او (ع) از شهادت وی خبر
- آنچه می خواهیم ۳۷۹ داده بودند ۴۱۰
- پرسشهایی که پاسخی بر آنها نمی یابیم ۳۸۰ حتی زیارتنامه شهادت امام (ع) تأکید
- نزدیک است متهم خود بگوید: مرا بگیرد ۳۸۱
- آنچه پیرامون وفات امام (ع) گفته می کند ۴۱۱
- می شود ۳۸۱ - ۳۸۹ قلّه جاودانه افراشته ۴۱۲
- پاره ای گروهها در باره حاکمان چه نظری ۴۱۳ - ۴۱۵ دعبل و مأمون
- دارند ۳۸۱ رفتار دلیرانه ۴۱۳
- بازتابهای این عقیده بر میراث فرهنگی ۳۸۲ سخن پایانی ۴۱۶ - ۴۱۷
- پنهران ساختن تمام حقایق مربوط به افزونی نقل نصوص تاریخی در این کتاب ۴۱۶
- امامان ۳۸۲ امیدواری و پوزش خواهی ۴۱۷

۴۴۰	۴۱۷ نخستین متن نامه	سیاس و احترام
۴۴۲	متنی دیگر از همان نامه	اسناد مهم
۴۴۴	۴۲۰ نامه سفیان به هارون	نامه فضل بن سهل به امام(ع)
۴۴۴	۴۲۲ منابع نامه	سند ولیعهدی
۴۴۴	۴۳۰ بحثی که ناگزیر از آنیم	نوشته شاهدان در سمت راست
۴۴۸	۴۳۰ قصیده امیر ابی فراس حمدانی	نوشته شاهدان در سمت چپ
۴۴۸	۴۳۱ نکات اصلی	نامه مأمون به عباسیان
۴۴۸	۴۳۱ دوستداری و دلاوری	منابع این نامه
	۴۴۰	نامه عبدالله بن موسی به مأمون

